



ترجمه و شرح ابن عقیل

جلد ۲

مؤلف: قاضی القضاة بهاء الدین عبد الله ابن عقیل

ترجمه: سید علی حسینی

۲۲۴

براي دانلود كتابهای مختلف مراجعه: (منتدى اقرأ الثقافى)

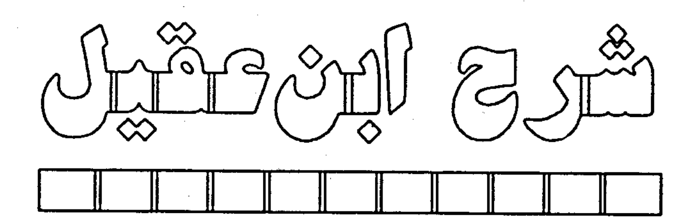
لتحميل أنواع الكتب راجع: (مُنْتَدى إِقْرَأ الثَقافِي)

بۆدابەزاندنی جۆرەها کتێب:سەردانی: (مُنْتَدى إِقْرَأ الثَقافِي)

www. iqra.ahlamontada.com



ترجمهٔ



جلد دوّم

تألیف:

سیدعلی حسینی

مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم



ترجمه شرح ابن عقیل جلد ۲

مؤلف: قاضی القضات بهاءالدین عبدالله بن عقیل
مترجم: سید علی حسینی
ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۲۰۰۰جلد
قیمت / ۶۰۰۰ تومان
نوبت چاپ / پنجم ۱۳۸۹
قطع و صفحه / وزیری ۴۳۲ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ – ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹-۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

شابک۸-۸۸-۵۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸ دوره ۳ -۲۸-۷۶۶۹-۹۶۴-۹۷۸

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

عنوان صفحه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

الحمد لله الّذی شرح صدورنا للایمان ونوّر قلوبنا بنور الإتقان وهدانا الی صوب الحقّ والرّشاد وما کنّا لنهتدی لولا أن هدانا الله والصّلوة والسّلام علی من أرسله لتزکیة العباد وهدایتهم الی طریق السّداد محمّد سیّد المرسلین وخاتم النبیّین وعلی آله الأئمّة المهدیّین وعلی أصحابه المرضیّین الّذین اذعنوا برسالته وصدقوه فی کلّ ما جاء به وفی اکمال الدّین ثمّ استمرّوا علی ذلک حتّی أتاهم الیقین واللّعن علی من آذاه وانکر وصایاه فی اهله وفیمن آثره وارتضاه بأمر من ربّ العالمین الّذی هو میزان الأعمال ومعیار الرّدّ والقبول.

کتابی که هم اینک مورد مطالعه شما دانش‌دوستان علم و ادب قرار می‌گیرد، جلد دوّم ترجمه و توضیح، شرح «ابن‌عقیل» می‌باشد.

لازم به تذکّر است در این جلد نیز همچون جلد اوّل از ترجمهٔ آزاد استفاده شده بدلیل اینکه هیچ ترجمه‌ای هر اندازه هم که عمیق باشد نمی‌تواند معنایی را از زبانی به زبان دیگر آنچنان انتقال دهد که هیچگونه تغییر و تصرّفی در آن معنی رخ نداده و صورت نگیرد.

از نظر فصاحت و زیبایی گاه یک یا چند جمله باکلمات و حروف خاصّی در زبانی مثلاً عربی گفته می‌شود و معنای منظور را با فصاحت و زیبایی ادا می‌کند، در صورتی‌که اگر همان چند جمله با خصوصیّات مزبور به زبان فارسی ترجمه شود

گرچه اصل معنی به لغت فارسی انتقال می‌یابد، ولی آن فصاحت و شیوایی که در عربی داشت، از دست می‌دهد و به همین جهت در این کتاب گاه یک کلمه یا یک حرف اضافه و یا کم گردیده و یا تغییری در شکل جمله‌بندی **«تا آن مقدار که اصل معنی دستخوش تغییر بنیادی نگردد»** ترتیب داده شده است.

قم / سیّد علی حسینی
زمستان / ۱۳۷۵

لا الّتی لنفی الجنس

عَمَلَ إنَّ اجْعَلْ لِلاٰ فِي نَکِـرِة مُفْرَدَةً جٰاءَتْکَ أَوْ مُکَـرَّرَة

هذا هو القسم الثّالث من الحروف النّاسخة للابتداء، وهی «لا» الّـتی لنـفی الجنس، والمراد بها «لا» الّتی قصد بها التّنصیص علی استغراق النّفی للجنس کلّه.

وانّما قلت «التّنصیص» احترازاً عن الّتی یقع الاسم بعدها مرفوعاً، نحو: «لا رجل قائماً» ؛ فانّها لیست نصّاً فی نفی الجنس؛ إذا یحتمل نفی الواحد ونفی الجـنس، فبتقدیر إرادة نفی الجنس لایجوز «لا رجل قائماً بل رجلان».

وهی تعمل عمل «إنّ»؛ فتنصب المبتدأ اسماً لها، و تـرفع الخـبر خـبراً لهـا، ولافرق فی هذالعمل بین المفردة ـ وهی الّتی لم تتکرّر ـ نحو: «لاغلام رجل قائم» وبین المکرّرة، نحو: «لا حول ولا قوّة إلّا بالله».

ولا یکون اسمها و خبرها إلّا نکرة؛ فلا تعمل فی المعرفة، وما ورد من ذلک مؤوّل بنکرة، کقولهم «قضیّة و لا أباحسن لها» فالتّقدیر: و لا مسمّی بهذا الاسم لها و یدلّ علی أنّه معامل معاملة النّکرة و صفه بالنّکرة کقولک: «لا أباحسن حلّا لاً لها» ولایفصل بینها و بین اسمها؛ فان فصل بینهما ألغیت، کقوله تعالی: (لا فیها غول).

لای نفی جنس و احکام مربوط به آن

عملَ إنَّ اجعل للا فی نکرة　　　　مفردة جـاءتک او مکـرّرة

یعنی: عمل «إنَّ» را برای «لاٰ» در نکره قرار بده، چه آن «لاٰ» بصورت مفرد و خواه بطور مکرّر آورده شود.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر می‌فرمایند:

هذا هو القسم الثّالث من الحروف النّاسخة . . . .

در جلد نخستین این کتاب دو قسم از حروف ناسخ مبتدا و خبر «**یعنی: مٰا ولاٰ إن و لاٰت مشبّهه به لیس و حروف مشبّههٔ به فعل**» مورد بحث و بررسی قرار گرفت امّا اینک سخن در پیرامون سوّمین قسم از حروف ناسخ مبتدا و خبر است، یعنی: لای نفی جنس و مقصود از آن حرفیست که تمام افراد یک جنس را بطور تنصیص و آشکار، نفی می‌نماید.

جناب شارح می‌فرمایند: قید «تنصیص» را برای دوری جستن از آن «لا» یی که اسم بعدش مرفوع می‌گردد، عنوان ساختم، مانند: «**لاٰ رَجُلٌ قٰائِماً**».

در این مثال «**لاٰ**» بطور صریح و آشکارا بر نفی جنس دلالت ندارد چه آنکه ممکن است مقصود گوینده، نفی وحدت و فرد باشد و احتمال دارد مقصود نفی جنس باشد.

بنابراین اگر نفی جنس اراده شود؛ صحیح نیست گفته شود: «**لاٰ رَجُلٌ قٰائِماً بَلْ رَجُلاٰنِ**» زیرا عنوان ساختن «رجلان» با نفی جنس منافات دارد و اگر نفی وحدت و فرد اراده گردد می‌توان این چنین عنوان ساخت: «**لاٰ رَجُلٌ قٰائِماً بَلْ رَجُلاٰنِ**» امّا لای مورد بحث تنها بمنظور نفی افراد یک جنس بطور شمول و عموم آورده می‌شود.

نحوه عمل لای نفی جنس

لای نفی جنس بمانند إنَّ عمل می‌کند. یعنی: مبتدا منصوب می‌شود تا اسم برای لاٰ، و خبر مرفوع می‌گردد تا خبر برای لاٰ، باشد و از این نظر «**عمل نمودن**» فرقی نیست بین اینکه «**لا**» مفرد «**بدون تکرار یافتن**»، و یا مکرّر باشد.

مفرد بمانند: «**لاٰ غُلٰامَ رَجُلٍ قٰائِمٌ**».

مکرّر مثل: «**لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّٰ بِاللّٰهِ**».

ولا یکون اسمها و خبرها إلّا نکرة؛ فلایعمل ....

اسم و خبر لای نفی جنس تنها می‌تواند نکره باشد و از اینرو در معرفه عمل نمی‌کند.

حال این سؤال مطرح است:

در پاره‌ای از موارد مشاهده می‌شود که یکی از دو معمول لای نفی جنس بصورت نکره مطرح شده آیا در این مورد قاعدهٔ خاصّی جریان دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: در اینگونه موارد لازم است اسم معرفه بگونه‌ای به نکره تأویل گردد مانند قول عرب زبان: «**قَضِیَّةٌ وَلاٰ أَبٰا حَسَنٍ لَهٰا**».

این کلام بعنوان ضرب‌المثل برای هر کار سخت و مشکل که افراد عادی از انجام آن عاجزند، آورده می‌شود و اصل کلام مزبور از عُمَر است که در مورد قضاوت و حلّ امور دچار مشکل می‌شد و می‌گفت: این قضیّه و حکمی است که نیازمند به وجود علی‌علیه‌السلام است تاوی این مشکل را بآسانی حلّ نماید.

در این مورد اسمِ لاٰ، «**أباحسن**» از نظر ظاهر معرفه است امّا به نکره تأویل می‌گردد، بتقدیر: «**قَضِیَّة ولا مُسَمّیٰ بهذا الاسم لها**». و صفت اینگونه اسم «معرفه

مؤوّل به نکره» بصورت نکره آورده می‌شود و این دلیل برآن است که اسم لا را در اینگونه موارد، مانند نکره فرض نموده‌اند، مانند: «**قضیّةٌ وَ لاٰ أَبٰا حَسَنٍ حلاّ لاٰ لها**».

لازم است بین لاٰ و اسم آن چیزی فاصله نشود چه اگر بین آندو فاصله‌ای ایجاد شود، در این صورت «لاٰ» از عمل خویش باز می‌ماند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لاٰ فیهٰا غَوْلٌ وَلاٰهُمْ عَنْهٰا یُنْزَفُونَ ـ نه در آن می خماری و درد سر و نه مدهوشی و مستی است**».(۱)

در آیهٔ شریفه، خبر «فیها» بر اسمِ لاٰ «غَوْلٌ» مقدّم شده، لذا «لاٰ» نتوانسته در اسم خود، عمل کند.

وجوه تشابه «لاٰ» با «إنَّ»

«لاٰ» با «إنَّ» از چند جهت مشترک است:

۱ ـ هر دو بر جملهٔ اسمیّه وارد می‌شوند.

۲ ـ هر دو بمنظور تأکید عنوان می‌شوند با این تفاوت که «لاٰ» برای تأکید در نفی و «إنَّ» بمنظور تأکید اثبات آورده می‌شود.

۳ ـ «لاٰ» نقیضِ «إنَّ» است و نقیض چیزی حمل بر نقیض می‌شود همانگونه که نظیر چیزی حمل بر نظیر می‌شود.

۴ ـ هر یک از ایندو «لاٰ ـ إنَّ» دارای صدارتند.

شرایط عمل لای نفی جنس

لای نفی جنس در صورتی می‌تواند عمل کند که نکات ذیل در آن مراعات گردد:

۱ ـ بیانگر نفی باشد چه اگر نافیه نباشد، عمل نمی‌کند مثلاً اگر بمعنای «غیر»

---

۱. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۴۷.

باشد مانند «فعلتُ الخيرَ بلاتردّد».

۲ ـ حکم منفی تمام افراد جنس اسم را شامل شود و اگر تمامی افراد یک جنس را در بر نگیرد، نمی‌تواند بمانند إنَّ عمل کند، مانند: «لاٰ کتابٌ واحدٌ کافیاً».

۳ ـ نفی حکم از تمام افراد جنس بطور تنصیص و تعیین باشد.

۴ ـ اینکه «لاٰ» بین عامل و معمول آن فاصل نشود، چه در صورت فاصله عمل نخواهد کرد، مانند: «حضرتُ بِلا تأخيرٍ».

در این مثال، «لاٰ» بین عامل «حرف جارة» و معمول آن «تأخير» قرارگرفته و از اینرو از عمل خود باز مانده است.

و همانند قول شاعر:

متاركة السّفيه بلا جوابٍ أشدُّ على السّفيه من الجواب

۵ ـ اسم و خبر لای نفی جنس هر دو بصورت نکره عنوان شوند.

بنابراین اگر اسمِ لاٰ، معرفه باشد از عمل ملغی گردیده و تکرار آن لازم است، مانند: «لاٰ عليٌّ مقصّرٌ، ولا حامدٌ».

و اگر خبر آن نکره نباشد، در این صورت نیز اهمال لاٰی نفی جنس لازم است و «لاٰ» در اینمورد نیز اکثراً تکرار می‌شود، مانند: «لاانسانٌ هذا ولا حيوانٌ».

۶ ـ فاصلی بین «لاٰ» و اسمش قرار نگیرد. بنابراین اگر بین «لاٰ» و اسمش چیزی فاصله شود، از عمل باز خواهد ماند و تکرار «لاٰ» در این صوردت لازم است مانند: «لا فی النّبوغ حظٌّ لكسلان ولا نصيبٌ».

رعایت این شرط مستلزم آنست که ترتیب بین اسم و خبر مراعات گردد واز اینرو تقدیم خبر «اگر چه شبه جمله باشد» بر اسم، صحیح نیست مانند: «لاٰ لهازل هيبة و لا توقيرٌ».

و همچنین تقدیم معمول خبر براسم جایز نخواهد بود. بنابراین در مثل «لا

جُنديٌ تاركٌ ميدانَه»، لای نفی جنس عمل نخواهد کرد اگر بگوییم: «لا ميدانَه جنديٌ تاركٌ».

فَانْصِبْ بِهٰا مُضٰافاً، اَوْ مُضٰارِعَه ‌ ‌ ‌ وَبَعْدَ ذٰاكَ الْخَبَرَ اذْكُرْ رٰافِعَهْ
وَرَكِّبِ الْمُفْرَدَ فٰاتِحاً: كَلٰا ‌ ‌ ‌ حَوْلَ وَلاٰقُوَّةَ، وَالثّٰانِي اجْعَلٰا
مَرْفُوعاً، أَوْ مَنْصُوباً، أَوْ مُرَكَّباً، ‌ ‌ ‌ وَإِنْ رَفَعْتَ أَوَّلاً لاٰ تَنْصِبٰا

لا يخلو اسم «لا» [هذه] من ثلاثة أحوال؛ الحال الأوّل: أن يكون مضافاً [نحو: «لاغلام رجل حاضر»].

الحال الثّانی: أن يكون مضارعاً للمضاف، أی مشابهاً له، والمراد به: كلّ اسم له تعلّق بما بعده: إمّا بعمل، نحو: «لا طالعاً جبلاً ظاهر، و لاخيراً من زيد راكب»، و إمّا بعطف نحو: «لاثلاثة و ثلاثين عندنا» و يسمّى المشبّه بالمضاف: مطوّلاً، و ممطولاً، أی: ممدوداً.

و حكم المضاف و المشبّه به النّصب لفظاً، كما مثّل.

والحال الثّالث: أن يكون مفرداً، والمراد به ـ هنا ـ ماليس بمضاف، و لا مشبّه بالمضاف، فيدخل فيه المثنّى والمجموع، و حكمه البناء على ماكان ينصب به؛ لتركّبه مع «لا» و صيرورته معها كالشّیء الواحد؛ فهو معها كخمسة عشر، ولكن محلّه النّصب بلا؛ لأنّه اسم لها؛ فالمفرد الّذی ليس بمثنّى و لا مجموع يبنى على الفتح؛ لأنّ نصبه بالفتحة نحو: «لاحول ولا قوّة إلّا بالله» و المثنّى و جمع المذكّر السّالم يبنيان على ما كانا ينصبان به ـ و هو الياء ـ نحو: «لامسلمين لک، ولا مسلمين» فمسلمين و مسلمين مبنيان؛ لتركّبهما مع «لا» كما بنی «رجل» [التركّبه] معها.

حالات اسم لای نفی جنس

فانصب بها مضافاً، او مضارعه ‌ ‌ ‌ وبعد ذاك الخبر اذكر رافعه

مرفوعاً، او منصوباً، او مرکّبا، وإن رفـعت أوّلاً لا تـنصبا

یعنی: (اسمِ لای نفی جنس دارای سه حالت است) پس نصب بده بتوسّط «لا» مضاف و شبه مضاف را و بعد از آن «اسم»، خبر را عنوان کن در حالی‌که شما بوسیلهٔ لای نفی جنس، خبر را مرفوع می‌سازید.

و لای نفی جنس را با اسم مفرد، ترکیب نما در حالیکه مبنی بر فتح است، همانند: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ».

و اسم دوّم «یعنی لفظ قوّة» را در مثال «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ» را بصورت مرفوع «قوّةٌ» و یا منصوب «قوّةً» و یا مرکّب «مبنی بر فتح» قرار ده و اگر اسمِ لای اوّل را مرفوع نموده و آن «لا» را از عمل باز داشته‌اید، در این صورت نمی‌توانید اسمِ لای دوّم را به نصب عنوان سازید.

حال جناب شارح در توضیح و تفسیر کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

لا يخلو اسم «لا» [هذه] من ثلاثة أحوال؛ الحال ....

اسمِ لای نفی جنس داری سه حالت است بشرح ذیل:

۱ ـ اینکه اسمِ لا، اضافه شود یعنی مضاف باشد، بمانند: «**لا غُلامَ رَجُلٍ حاضِرٌ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثال، اسمِ لا «غلامَ» مضاف واقع شده، زیرا به «رجل» اضافه شده است.

۲ ـ اسمِ لای نفی جنس، شبهِ مضاف باشد. مقصود از شبه مضاف، هر اسمی است که بنوعی به ما بعدش علاقه و پیوستگی داشته باشد و این پیوستگی یا بوسیلهٔ عمل‌نمودن اسم اوّل در دوّم است، مانند: «**لا طالِعاً جَبَلاً ظاهِرٌ ـ هیچ طلوع کنندهٔ بر کوهی ظاهر و آشکار شونده نیست**».

در این مثال اسم اوّل «طالعاً» در دوّم «جبلاً» عمل نموده، زیرا یا ظرف «فی

جبل» برای اسم اوّل و یا اینکه منصوب بنزع خافض «علی جبلٍ» است.

و همانند: «وَلاٰ خَیْراً مِنْ زَیْدٍ رٰاکِبٌ» که در این مورد نیز اسم اوّل «خیراً» در دوّم عمل نموده است.

و یا اسم اوّل بوسیلهٔ عطف به اسم دوّم علاقه و پیوستگی دارد، مانند: «لاٰ ثَلاٰثَةَ وَثَلاٰثِینَ عِنْدَنٰا».

در این مثال لفظ «ثلاثة» بوسیلهٔ عطف به ما بعدش تعلّق یافته و از اینرو اسم اوّل «ثلاثة» شبه مضاف نامیده می‌شود.(۱)

ناگفته نماند که شبه مضاف، مطوّل «دراز، طول داده شده» و ممطول «بسیار کشیده و دراز» نیز نامیده می‌شود.

اسم لای نفی جنس در صورتی که مضاف و یا شبه مضاف باشد، منصوب است بمانند: «لاٰ غلامَ رجلٍ حاضرٌ» - «لاٰ خادمَ مائدةٍ حاضرٌ».

۳ - اسمِ لای نفی جنس، مفرد باشد. و مقصود از مفرد دراین مقام آنست که مضاف و یا شبه مضاف نباشد و از اینرو تثنیه و جمع در این قسم «مفرد» داخلند.

اسم لای نفی جنس در این حالت «مفرد»، مبنی برهمان اعرابی است که در حالت نصب پذیرا بود؛ چه آنکه اسمِ لا در این حالت با «لاٰ» ترکیب یافته و چنین ترکیبی آن را بمانند یک کلمه گردانیده همانگونه که ترکیب یافتن لفظ «خمسة» با

---

۱. بنابراین شبه مضاف را می‌توان این چنین تعریف نمود: بعد از اسم اوّل «اسم لای نفی جنس» چیزی عنوان شود که معنای اسم اوّل را تکمیل نماید، مشروط به اینکه اسم دوّم یا بتوسّط اسمِ لا، مرفوع، یا منصوب، و یا مجرور باشد.

مرفوع بمانند: «لاٰ مرتفعاً شأنُ خاملٍ».

منصوب بسان: «لاٰ متعهداً أمورَه مقصرٌ».

و اسمهای معطوفی که علم نیستند و نیز تمییز عقود به این قسم ملحق شده‌اند، مانند: «لا سبعةً و أربعین غائبون» - «لاٰ عشرین رجلاً متکاسلون».

مجرور «جار و مجروری که متعلّق به اسمِ لاٰ باشند» مانند: «لا متواکلاً فی عمله محمود».

«عشر» آندو را بمنزلهٔ یک کلمه ساخته است.[۱]

لازم به تذکّر است که اسمِ لاٰی نفی جنس دراین مورد «مفرد» محلاًّ منصوب به «لا» بوده چه آنکه اسم برای لاٰ محسوب می‌گردد.

بنابراین اسمی که تثنیه و یا جمع نباشد، مبنی بر فتح است؛ زیرا نصب چنین اسمی به فتحه است مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّٰ بِالله».

و در نتیجه بنای اسم تثنیه و جمع مذکّر سالم همانند حالت اعراب است به این بیان که اگر اسمِ لای نفی جنس تثنیه باشد، همانند حالت اعراب، بایای ما قبل مفتوح عنوان می‌شود مانند: «لاٰ مُسْلَمَیْنِ لَکَ» - «لاٰ رَجُلَیْنِ فِی الدّٰارِ».

و اگر اسمِ لای نفی جنس، جمع مذکّر سالم باشد، دراین صورت بـا یـای ماقبل مکسور آورده می‌شود، بمانند: «لاٰ مُسْلِمِینَ قٰائِمُونَ» - «لاٰ زیدینَ فِی الدّار».

وذهب الکوفیون و الزّجاج الی أنّ «رجل» فی قولک: «لارجل» معرب، وأنّ فتحته فتحة اعراب، لافتحة بناء، وذهب المبرّد الی أنّ «مسـلمینِ» و «مسـلمینَ» معربان.

وأمّا جمع المؤنّث السّالم فقال قوم: مبنی علی ما کان ینصب به ـ وهوالکسر ـ فتقول: «لا مسلمات لك» بکسر التّاء، ومنه قوله:

إنّ الشّباب الّذی مجد عواقـبه ‌‌ ‌‌ فـــیه نـلذّ، ولا لذّات للشّـیب

وأجاز بعضهم الفتح، نحو: «لا مسلمات لک».

ادبای کوفه و زجّاج براین باورند که لفظ «رجل» در مثل «لاٰ رجل فی الدّار» مبنی نبوده بلکه معرب است و در واقع فتحه، فتحهٔ اعرابیست و جناب مبرّد لفظ «مُسْلَمَیْنِ» و «مُسْلِمِینَ» یعنی تثنیه و جمع را در مثل «لاٰ مسلمینِ ولاٰ مسلمینَ فی

---

۱. در مورد علّت بنای اسم لاٰ در صورت ترکیب یافتن با «لاٰ» دو اندیشه وجود دارد به این بیان که برخی علّت بنا را تضمینی «اسم لای نفی جنس بسبب تأکید جنس از نظر عموم نفی، متضـمن معنای مِنْ جنسیّه است» و برخی دیگر مزجی دانسته‌اند.

الدّار»، معرب دانسته و در مورد علّت اعراب آندو گفته‌اند: تثنیه و جمع از ویژگیهای اسم است.

امّا اگر اسمِ لای‌نفی‌جنس، جمع مؤنّث سالم باشد، در این صورت بنای آن بر کسر است مانند: «لاٰ مُسْلِمٰاتِ لَکَ» و همانند قول شاعر:

إنَّ الشَّبٰابَ الَّذي مَجْدٌ عَوٰاقِبُهُ ... فِيهِ نَـلَذُّ، وَلاٰ لَـذّٰاتِ لِـلشَّيْبِ

یعنی: از بهار زندگی «ایّام جوانی» که نتیجه آن کسب افتخار و بزرگی است، کامیاب و بهره‌مند می‌شویم امّا از دوران پیری و ناتوانی نمی‌توان بهره‌ای جست.

در این شعر، لفظ «لذّاتِ» جمعِ لذّة و اسمِ لای نفی جنس واقع شده، از اینرو بنای آن بر کسره است.

امّا برخی از صاحب نظران، فتح چنین جمعی «مؤنث سالم» را تجویز نموده‌اند، مانند: «لا مسلماتَ لک».(۱)

وقول المصنّف: «وبعد ذاك الخبر اذكر رافعه» معناه أنّه يذكر الخبر بعد اسم «لا» مرفوعاً، والرّافع له «لا» عندالمصنّف و جماعة [وعند سيبويه الرّافع له لا] إن كان اسمها مضافاً أو مشبّهاً بالمضاف، و إن كان الاسم مفرداً فاختلف فی رافع الخبر؛ فذهب سيبويه إلى أنّه ليس مرفوعاً بـ«لا» و انّما هو مرفوع على أنّه خبر المبتدأ، لأنّ مذهبه أنّ «لا» و اسمها المفرد فی موضع رفع بالابتداء، والاسم المرفوع بعد هما خبر عن ذلک المبتدأ، ولم تعمل «لا» عنده فی هذه الصّورة إلّا فی الاسم، وذهب الأخفش الى أنّ الخبر مرفوع بـ«لا» فتكون «لا» عاطفة فی الجزءين كما عملت فيهما مع المضاف والمشبّه به.

عبارت جناب مصنّف «وَبَعْدَ ذٰاكَ الْخَبَرَ اذْكُرْ رٰافِعَهُ» بدین معنی است که:

۱. برخی از ادبا گفته‌اند: فتح چنین اسمی از کسر آن بهتر است؛ زیرا فتحه بیانگر حالت بنائی کلمه است و کسره نشانگر چنین حالتی نیست.

خبر مرفوع بعد از اسمِ لای نفی جنس عنوان می‌شود و عاملِ در خبر، بنابه رأی مصنّف و سیبویه و جمعی دیگر از ادبا، خود «لاٰ» است در صورتی که اسمِ لاٰ، مضاف و یا شبه مضاف باشد امّا اگر اسمِ لاٰ، مفرد باشد در این صورت در مورد عامل خبر اختلاف نظر وجود دارد بدین بیان که جناب سیبویه عنوان ساخته‌اند: خبر به توسّط «لاٰ» مرفوع نشده بلکه خبرِ لای نفی جنس بنابراینکه خبر برای مبتدا قرارگرفته، مرفوع گردیده چه آنکه از دیدگاهٔ جناب سیبویه، «لاٰ» بهمراهٔ اسمش در محلّ رفع به توسّط عامل معنوی «ابتدائیّت» است و اسم مرفوع بعد از ایندو «لاٰ و اسم آن» خبر برای چنین مبتدایی خواهد بود و از اینرو «لاٰ» تنها توانسته در اسم عمل کند امّا از دیدگاهٔ جناب اخفش، خبر بتوسّط «لاٰ» مرفوع گردیده و این حرف «لاٰ» در هر دو جزء «اسم و خبر» عمل نموده همانگونه که «لاٰ» در هر دو جزء عمل می‌کند در صورتی‌که اسمِ لاٰ، مضاف و یا شبه مضاف باشد.

وأشار بقوله: «والثّانى اجعلا» إلى أنّه إذا أتى بعد «لا» والاسم الواقع بعدها بعاطف ونكرة مفردة وتكرّرت «لا» نحو: «لا حول ولا قوّة إلّا بالله» يجوز فيهما خمسة أوجه، وذلک لأنّ المعطوف عليه: إمّا أن يبنى مع «لا» على الفتح، أو ينصب، أو يرفع.

جناب مصنّف در عبارت «وَالثّانِی اجْعَلَا» به این نکته اشاره نموده که هرگاه بعد از «لاٰ» و اسمِ آن، اسم دیگری بتوسّط حرف عطف به اسمِ لای اوّل عطف گردیده و خود «لاٰ» در معطوف تکرارگردد، در این صورت اسم معطوف «اسم دوّم» را به پنج وجه می‌توان عنوان ساخت، مانند: «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ».

زیرا معطوفٌ علیه «حول» یا با «لاٰ» ترکیب یافته که در این صورت مبنی بر فتح است و یا اینکه منصوب و یا مرفوع است.

فان بنى معها على الفتح جاز فى الثّانى ثالثة أوجه:

الأوّل: البناء على الفتح؛ لتركّبه مع «لا» الثّانية، وتكون [لا] الثّانية عاملةً عمل إنّ، نحو: «لا حول ولا قوة إلّا بالله».

هرگاه اسمِ لاٰ با خود «لاٰ» ترکیب یابد یعنی مبنی بر فتح باشد در معطوف «اسمِ دوّم» سه وجه جایز است:

۱ ـ اسمِ دوّم نیز بمانند اسم اوّل، مبنی بر فتح باشد چه آنکه با «لاٰ» ترکیب یافته و از اینرو «لا» دوّم بمانند إنَّ عمل می‌کند؛ «لاٰ حَوْلَ وَ (لاٰ قُوَّةَ) إلّا بِالله».

الثّانی: النّصب عطفاً على محلّ اسم «لا» و تکون «لا» الثّانية زائدةً بين العاطف والمعطوف، نحو: «لا حول ولا قوّة إلّا بالله» و منه قوله:

لا نسب اليوم ولا خلّة اتّسع الخرق على الرّاقع

۲ ـ اسم دوّم «قوّةً» را به نصب عنوان کنیم تا معطوف بر محلِ اسم «لاٰ»ی اوّل باشد. «**زیرا محلّ اسم لای اوّل منصوب است**» و در این صورت «لاٰ» در «لاٰ قوّةً» زاید است که بین عاطف «واو» و معطوف «قوّة» قرار گرفته و شعر ذیل از مصادیق این قسم «**اسم دوّم، منصوب و معطوف بر محلّ اسم لاٰ باشد**» شمرده می‌شود:

لاٰ نَسَبَ الْيَوْمَ وَلاٰ خُلَّةً اِتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرّاقِعِ

یعنی: امروز هیچگونه خویشاوندی و دوستی را بهائی نیست و فراخ گردیده بر وصله‌دوز، فرسوده‌گی و پاره‌گی جامه و لباس.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در شعر بالا، «خُلَّةً» به نصب آورده شده؛ زیرا «لاٰ»ی دوّم زائده قرار گرفته و «خُلّة» بر محلِ اسم لای اوّل عطف شده است.[۱]

الثّالث: الرّفع، وفيه ثلاثة أوجه؛ الأوّل: أن يكون معطوفاً على محلّ «لا» و اسمها؛ لأنّها فی موضع رفع بالابتداء عند سيبويه، وحينئذ تكون «لا» زائدة، الثّانی:

۱ . جناب زمخشری گفته‌اند: واژهٔ «خلّةً» در بیت فوق، بتوسّط فعل «تری» منصوب شده که در این صورت از محلّ بحث خارج است.

أن تكون «لا» الثّانية عملت عمل «ليس»، الثّالث: أن يكون مرفوعاً بالابتداء، و ليس للاعمل فيه، وذلك نحو: «لا حول ولا قوّة إلاّ بالله» ومنه قوله:

هذا ـ لعمركم ـ الصّغار بعينه لاأمّ لى ـ إن كان ذاك ـ ولا أب

۳ ـ اسم دوّم «قوّةٌ» در مثال «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةٌ إلاّ بِاللهِ» را به رفع عنوان کنیم که در این صورت رفع چنین اسمی را می‌توان به یکی از سه وجه ذیل، مطرح نمود:

الف ـ اسم دوّم «قوّةٌ» معطوف بر محلّ «لاٰ» و اسم آن باشد «چه آنکه محلّ (لا) با اسمش»، از نظر جناب سیبویه، مرفوع به عامل معنوی «ابتدائیّت» است و در این هنگام خود «لاٰ» در «لاٰ قوّةٌ»، زائده است.

ب ـ «لاٰ» در «ولاٰ قوّةٌ» بمانند لیس عمل کند «زیرا «لَیْسَ» اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌نماید».

ج ـ اسم دوّم «قوّة» مرفوع به ابتدائیّت و «لاٰ» نافیه فرض گردد.

و همانند قول شاعر:

هٰذا ـ لَعَمْرُكُمْ ـ الصَّغٰارُ بِـعَيْنِهِ لاٰ أُمَّ لي ـ إنْ كٰانَ ذٰاكَ ـ وَلاٰ أَبٌ

یعنی: به آیین شما سوگند، این خواری و ظلمی آشکار نسبت به من است که پدر و مادر و خویشان، برادرم «جندب» را بر من ترجیح داده‌اند و اگر بهمین شیوه رفتار نمایند، نه مادری برای من است و نه پدری.

شاهد در مورد «ولاٰ أبٌ» است که لفظ «أبٌ» مرفوع گردیده و یکی از سه وجه یادشده در مورد آن اجرا می‌شود به این بیان که یا این لفظ «أَبٌ» معطوف بر محلّ «لاٰ» و اسمش است و یا اینکه «لاٰ» در «لاٰ أب» بمانند لیس، عمل نموده و یا اینکه «أب» مرفوع به ابتدائیّت و «لاٰ» نافیه است.

وإن نصب المعطوف عليه جاز في المعطوف الأوجه الثّلاثة المذكورة ـ أعني البناء، والرّفع، والنّصب ـ نحو: لاغلام رجل ولا امرأة، ولا امرأة، ولا امرأة.

وإن رفع المعطوف عليه جاز فى الثّانى وجهان: الأوّل البناء على الفتح، نحو: «لا رجل ولا امرأة، ولا غلام رجل ولا امرأة» ومنه قوله:

فلا لغو ولا تأثيم فيها   وما فاهوا به أبداً مقيم

والثّانى: الرّفع، نحو: «لا رجل ولا امرأة، ولا غلام رجل ولا امرأة».

ولا يجوز النّصب للثّانى؛ لأنّه انّما جاز فيا تقدّم للعطف على [محلّ] اسم «لا» و «لا» هنا ليست بناصبة؛ فيسقط النّصب، و لهذا قال المصنّف: «وإن رفعت أوّلاً لا تنصبا».

هرگاه معطوفٌ‌عليه «یعنی اسمِ لای اوّل» به نصب عنوان گردد، در معطوف «اسمِ لایِ دوّم» سه وجه یاد شده «یعنی: بنای بر فتح، رفع، نصب» جایز است، مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ وَلاٰ اِمْرَأة».

که در مورد لفظ «امرأة» سه وجه «امرأةَ، امرأةٌ، امرأةً» جاریست.

و هرگاه معطوفٌ‌علیه به رفع آورده شود، در این صورت در معطوف، تنها دو وجه «بنای بر فتح، رفع» جایز است.

۱ ـ بنای بر فتح مانند: « لاٰ رَجُلٌ وَلاٰ اِمْرَأَةَ» و «لاٰ غُلاٰمُ رَجُلٍ وَلاٰ اِمْرَأَةَ».

و همانند قول شاعر:

فَلا لَغْوٌ وَلاٰ تَأْثيمَ فيهٰا   وَمٰا فٰاهُوا بِهِ أَبَداً مُقيمٌ

یعنی: در آن بهشت بیهودگی و نیز نسبت دادن گناهی وجود ندارد و آنچه را اهل بهشت بخواهند، پیوسته نزد آنان حاضر می‌شود.

شاهد در مورد «فلا لغوٌ ولا تأثيمَ» است که «لاٰ» در «فلا لغو» یا از عمل ملغی گردیده و یا اینکه بمانند «لیس» عمل نموده امّا «لاٰ» در «ولا تأثیمَ» بمانند «إنَّ» عمل نموده است.

۲ ـ رفع معطوف، مانند: «لاٰ رَجُلٌ وَلاٰ اِمْرَأَةٌ، وَلاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ وَلاٰ امرأة».

حال این سوال مطرح است: به چه دلیل نمی‌توان در این صورت «**معطوف علیه به رفع آورده شود**» معطوف را به نصب عنوان نمود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: نصب معطوف در صورتی جریان دارد که اسم دوّم معطوف بر محلّ اسمِ لاٰ «**که منصوب است**» باشد و چون در این مورد «**لاٰ**»ی اوّل ناصب نیست از اینرو محلّی برای نصب باقی نخواهد ماند و بر همین پایه و اساس جناب مصنّف فرمودند: «**وإن رفعت أوّلاً لا تنصبا**».

یعنی: اگر شما اسم لای اوّل را مرفوع نموده و «**لاٰ**» را از عمل «**نفی جنس**» باز داشته‌اید، در این صورت نباید اسم لای دوّم را منصوب نمایید.

وَمُـفْرَداً نَـعْتاً لِمَـبْنِيٍّ يَـلِي   فَافْتَحْ، أَوِ انْصِبَنْ، أَوِ ارْفَعْ، تَعْدِلِ

إذا كان اسم «لا» مبنيّاً، ونعت بمفرد يليه ـ أي لم يفصل بينه وبينه بفاصل ـ جاز في النّعت ثلاثة أوجه:

الأوّل: البناء على الفتح؛ لتركّبه مع اسم «لا»، نحو: «لا رجل ظريف».

الثّاني: النّصب، مراعاة لمحل اسم «لا» نحو: «لا رجل ظريفاً»

الثّالث: الرّفع، مراعاةً لمحل «لا» و اسمها؛ لأنّهما في موضع رفع عند سيبويه كما تقدّم، نحو: «لا رجلَ ظريفٌ».

حکم نعتِ اسمِ لاٰ

ومـفرداً نـعتاً لمـبنيّ يـلي   فافتح، أو انصبن، أو ارفع تعدل

یعنی: اسم مفردی راکه نعت اسمِ لای مبنی و بعد از آن قرار می‌گیرد، دراین صورت «**نعت**» را می‌توان به یکی از سه وجه ذیل عنوان ساخت:

۱ ـ بنای بر فتح، مانند: «**لاٰ تاٰجِرَ خدّاعَ ناجِحٌ**» ـ «**لا سيّارةَ مسرعةَ مأمونةٌ**» ـ «**لا كتابةَ رديئةَ ممدوحةٌ**».

۲ ـ منصوب، بسان: «لا تاجر خدّاعاً ناجحٌ» ـ «لا سیّارةَ مسرعةً مأمونةٌ» ـ «لا کتابةَ ردیئةً ممدوحةٌ».

۳ ـ مرفوع، همچون: «لا تاجرَ خدّاعٌ ناجحٌ» ـ «لا سیّارة مسرعةٌ مأمونة» ـ «لا کتابة ردیئةٌ ممدوحةٌ».

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک می‌فرمایند:

إذا کان اسم «لا» مبنیّاً، ونعت ....

هرگاه اسمِ لاٰ، مبنی بر فتح بوده و آنگاه صفتی بعد از اسمِ لاٰ قرار گیرد «**مشروط به اینکه بین اسمِ لاٰ و صفت چیزی فاصله نشود**»، در این صورت‌نعت را می‌توان بیکی از سه وجه ذیل عنوان ساخت:

۱ ـ بنای بر فتح؛ زیرانعت در این فرض با اسمِ لاٰ ترکیب یافته است، مانند: «**لاٰ رَجُلَ ظَرِیفَ**».(۱)

۲ ـ نصب؛ زیرا اسمِ لاٰ، در محلّ نصب است و به این اعتبار «**محلّ**» می‌توان صفت را به نصب عنوان نمود، مانند: «**لاٰ رَجُلَ ظَرِیفاً**».

۳ ـ رفع؛ این اعراب بر أساس مراعات محلّ لاٰ با اسم آن است؛ چه آنکه «**لاٰ**» بهمراهِ اسمش از دیدگاه جناب سیبویه، در محلّ رفع «**بنابر ابتدائیّت**» است، مانند: «**لاٰ رَجُلَ ظَرِیفٌ**».(۲)

وَغَیْرَ مَایَلِی، وَغَیْرَ الْمُفْرَدِ لاٰ تَبْنِ، وَانْصِبْهُ، أَوِ الرَّفْعَ اقْصِدِ

---

۱ . برخی بر آنند که حمل صفت در فرض مزبور بر اسمِ لا، بمنظور اتّحاد و اتّصال بین آندو «**اسم لاٰ و نعت**» است. جمعی دیگر قائلند که: صفت بر موصوف «**از نظر شباهتش به معرب**» حمل گردیده از اینرو می‌گویند: حرکت فتح در نعت، حرکت بنائی نبوده بلکه اعرابی است و تنوین از صفت صرفاً بمنظور مشاکلت حذف شده است.

۲ . ممکن است کسی سؤال کند که به چه دلیل لفظ «**تعدل**» در عبارت جناب مصنّف «**ومفرداً نعتاً لمبنی یلی ـ فافتح، أو انصبن، أو ارفع، تعدل**» مجزوم گردیده است؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: «**تعدل**» جواب شرطِ محذوف است؛ «**فَإِنْ تَفْعَلْ ذٰلِکَ، تَعْدِلْ**».

تقدّم فی البیت الّذی قبل هذا أنّه إذا کان النّعت مفرداً، والمنعوت مفرداً، وولیه النّعت، جاز فی النّعت ثلاثة أوجه، وذکر فی هذا البیت أنّه إن لم یل النّعت المفرد المنعوت المفرد، بل فصل بینهما بفاصل، لم یجز بناء النّعت؛ فلا تقول «لا رجل فیها ظریف» ببناء ظریف، بل یتعیّن رفعه، نحو: «لا رجل فیها ظریف» أونصبه، نحو: «لا رجل فیها ظریفاً» وانّما سقط البناء علی الفتح لأنّه انّما جاز ـ عند عدم الفصل ـ لترکّب النّعت مع الاسم، ومع الفصل لا یمکن الترّکیب، کما لا یمکن التّرکیب إذا کان المنعوت غیر مفرد، نحو: «لا طالعاً جبلاً ظریفاً» ولافرق ـ فی امتناع البناء علی الفتح فی النّعت عند الفصل ـ بین أن المنعوت مفرداً، کما مثّل، أو غیر مفرد.

حکم نعت مفصول و غیر مفرد

وغیر مایلی، وغیر المفرد لاتبن، وانصبه، او الرّفع اقصد

یعنی: هرگاه بین اسم لاٰ و نعت چیزی فاصله شود و یا نعت، غیر مفرد «مضاف، یا شبه مضاف» باشد، در این صورت بنای‌نعت بر فتح جایز نخواهد بود بلکه‌نعت را باید به نصب و یا به رفع عنوان سازید.

جناب شارح در توضیح سخن ابن‌مالک می‌فرمایند:

تقدّم فی البیت الّذی قبل هذا أنّه ....

در شعر پیشین «و مفرداً نعتاً لمبنی یلی ...» این نکته بیان گردید که هرگاه نعت و اسمِ لا، هر دو مفرد بوده ولفظی بین آندو فاصله نشود، در این صورت نعت را می‌توان به یکی از سه وجه «بنای بر فتح، مرفوع، منصوب» عنوان ساخت.

جناب مصنّف در این شعر «وغیر مایلی، وغیر المفرد...» عنوان نمودند که هرگاه نعت مفرد بعد از منعوت مفرد «اسم لای مبنی» قرار نگیرد بلکه بین آندو «نعت و منعوت» فاصله‌ای ایجاد شود، در این صورت بنای‌نعت بر فتحه، جایز

نیست و لذا نمی‌توان گفت: «لاٰ رَجُلَ فيها ظَرِيفَ».

در این مثال بین اسم لاٰ «لا رجل» وبین نعت «ظريفاً» که هر دو مفردند، خبر «فيها» فاصله شده، لذا بنای نعت «ظريف» صحیح نخواهد بود بلکه در این خصوص لازم است، نعت را یا به رفع «مانند: لاٰ رَجُلَ فيهٰا ظَرِيفٌ» و یا به نصب «مثل: لاٰ رَجُلَ فيهٰا ظَرِيفاً» عنوان نماییم و بنای بر فتح جایز نیست بدلیل اینکه بواسطه ایجاد فاصله بین اسم لای مبنی و نعت، ترکیب بین اسم لاٰ و نعت از بین رفته همانگونه که اگر منعوت غیر مفرد «مضاف و یا شبه مضاف» باشد، ترکیب بین ایندو «اسم لاٰ، و نعت مزبور» شکل نخواهد گرفت، مانند: «لاٰ طالعاً جبلاً ظريفاً».

بنابراین می‌توان گفت: بنای بر فتح درمورد نعت مفصول جریان نخواهد داشت و در این خصوص فرقی نیست بین منعوت «اسم لا» مفرد و یا غیر مفرد «مضاف و شبه مضاف» باشد.

وأشار بقوله: «وغير المفرد» إلى أنّه إن كان النّعت غير مفرد ـ كالمضاف والمشبّه بالمضاف ـ تعيّن رفعه أو نصبه؛ فلا يجوز بناؤه على الفتح، و لا فرق فى ذلك بين أن يكون المنعوت مفرداً أو غير مفرد، ولا بين أن يفصل بينه وبين النّعت أو لا يفصل؛ وذلك نحو: «لا رجل صاحب برّ فيها، ولا غلام رجل فيها صاحب برّ».

وحاصل ما فى البيتين: أنّه إن كان النّعت مفرداً، والمنعوت مفرداً، ولم يفصل بينهما؛ جاز فى النّعت ثلاثة أوجه، نحو: «لا رجل ظريف، وظريفاً، وظريفُ» وإن لم يكن كذلك تعيّن الرّفع أو النّصب، ولا يجوز البناء.

جناب مصنّف در عبارت «... وغير المفرد...» به بیان این نکته پرداخته‌اند که هرگاه خود نعت، غیر مفرد «مضاف و شبه مضاف» باشد، در این صورت نیز نمی‌توان چنین نعتی را مبنی بر فتح نمود بلکه لازم است یا نعت بصورت مرفوع «لاٰ

رَجُلَ صٰاحِبُ بِرٍّ فیها» و یا بصورت منصوب «لاٰ رجلَ صاحبَ بِرٍّ فیها» عنوان گردد.

و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه خود منعوت «اسمِ لا» مفرد و یا غیر مفرد باشد و همچنین فرقی نیست که بین منعوت و نعت چیزی فاصله شود و یا اینکه چیزی بین آندو فاصله نشود، مانند: «لاٰ رجلَ صاحبَ بِرٍّ فیها» که بین منعوت «رجل» و بین نعت «صاحبَ برّ» چیزی فاصله نشده و اسمِ لاٰ، مفرد است.

و مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ فیهٰا صٰاحِبَ بِرٍّ»، که بین اسمِ لاٰ «غلام رجل» و بین نعت «صاحب برٍّ»، خبر «فیها» فاصله شده و اسمِ لاٰ، مضاف و نعت، شبه مضاف است.

نتیجهٔ برداشت ار گفتار مصنّف

محصول کلام ابن‌مالک را در مورد دو شعر یاد شده «و مفرداً نعتاً لمبنیّ...» می‌توان این چنین تقریر نمود که:

هرگاه نعت و منعوت هر دو مفرد بوده و بین آندو چیزی فاصله نشود، در این صورت در نعت سه وجه «بنای بر فتح، رفع، نصب» جایز است، مانند: «لا رجلَ ظریفَ، وظریفاً، وظَریفٌ فی الدّار».

و اگر این چنین نباشد، یعنی: اگر نعت مفرد درکنار منعوت مفرد قرار نگرفته بلکه بین آندو چیزی فاصله شود، و یا نعت غیر مفرد «مضاف و یا شبه مضاف» باشد، در این صورت دو وجه از اعراب «رفع، نصب» در مورد چنین نعتی جریان دارد امّا بنای نعت بر فتح صحیح نخواهد بود.

وَالْعَطْفُ إنْ لَمْ يَتَكَرَّرْ «لاَ» احْكُمٰا لَهُ بِمٰا لِلنَّعْتِ ذِی الْفَصْلِ انْتَمیٰ

تقدّم أنّه إذا عطف علی اسم «لا» نكرة مفردة، وتكـرّرت «لا» يجـوز فی المعطوف ثلاثة أوجه: الرّفع، والنّصب، والبناء علی الفتح، نحو: «لا رجلُ لا امرأةٌ، ولا امرأةً، ولا امرأةَ» وذكر فی هذا البيت أنّه إذا لم تتكرّر «لاٰ» يجوز فی المعطوف ما

جاز فی النّعت المفصول، و قد تقدّم [فی البیت الّذی قبله] أنّه یجوز فیه: الرّفع، والنّصب، ولا یجوز فیه البناء علی الفتح؛ فتقول: «لا رجل وامرأة، وامرأة» ولا یجوز البناء علی الفتح، و حکی الأخفش «لا رجل وامرأةَ بالبناء علی الفتح، وعلی تقدیر تکرّر «لا» فکأنّه قال: «لا رجل ولا امرأة» ثمّ حذفت «لا».

وکذلک أذا کان المعطوف غیر مفرد لا یجوز فیه إلّا الرّفع و النّصب، سواء تکرّرت «لا» نحو: «لا رجل ولا غلامَ امرأةٍ» أو لم تتکرّر، نحو: «لا رجل وغلام امرأة».

هذا کلّه إذا کان المعطوف نکرةً؛ فان کان معرفة لا یجوز فیه إلّا الرّفع، علی کلّ حال، نحو: «لا رجل ولا زید فیها»، أو «لا رجل وزید فیها».

هرگاه «لاٰ» در معطوف تکرار نشود

والعطفُ إن لم تتکرّر «لا» احکما   له بما للنّعت ذی الفصل انتمی

یعنی: هرگاه اسمی به اسمِ لاٰ عطف گردیده و در معطوف، «لاٰ» تکرار نشود در این صورت آنچه که در مورد نعت مفصول «**نعت بلافاصله بعد از منعوت** «**اسم لاٰ**» **عنوان نشده باشد بلکه بین اسم لا و نعت چیز فاصله شود**» جریان داشت، در این مورد نیز همان حکم را جاری سازید.

جناب شارح در توضیح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

تقدّم أنّه إذا عطف علی اسم «لا» نکرة مفردة، و . . . .

قبل از این عنوان گردید که هرگاه اسمی به اسمِ لاٰ «**که نکره و مفرد است**»، عطف گردد و خود «لاٰ» نیز تکرار یابد، در این صورت در معطوف سه وجه «**رفع، و نصب، و بنای بر فتح**» جایز است، مانند: «لاٰ رَجُلَ وَلاٰ اِمْرَأَة» که در مورد معطوف «**امرأة**» سه وجه «**امرأةٌ، امرأةً، وامرأةَ**» جایز است.

جناب مصنّف در این شعر «**والعطف إن لم تتکرّر...**» عنوان نمودند که هرگاه «**لا**» در معطوف تکرار نشود، در این صورت حکم چنین معطوفی همانند نعت مفصول است و همانگونه که قبل از این عنوان شد، در نعت مفصول دو وجه «**رفع، نصب**» جریان داشت که همین دو وجه در مورد چنین معطوفی نیز جاریست امّا وجه دیگر «**بنای بر فتح**» در معطوف جایز نخواهد بود، مانند: «**لاٰ رَجُلَ وَامْرَأَة فِی الدّٰارِ**» که لفظ «**امرأة**» را به دو وجه «**امرأةٌ ـ امرأةً**» می‌توان عنوان ساخت؛ زیرا معطوف به اسمِ لا «**یعنی: رجل که مفرد و نکره**» است و «**لاٰ**» در معطوف تکرار نشده است.

امّا بنای بر فتحه در مورد چنین معطوفی جایز نیست ولی جناب أخفش بنای بر فتحه را در این مورد حکایت نموده که در این صورت «**لاٰ**» بنا به فرض تکرار در معطوف است، مانند: «**لاٰ رَجُلَ وَامْرَأَةَ**» بتقدیر: «**لا رجل ولا امرأة**».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وکذلک إذا کان المعطوف غیر مفرد لا یجوز ....

و همچنین هرگاه معطوف غیر مفرد باشد، در این حالت نیز تنها **دو وجه** «**رفع، نصب**» در معطوف جایز است. و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه «**لاٰ**» تکرار گردد و یا تکرار نشود، مانند: «**لا رجلَ ولاٰ غلامَ امرأةٍ**» ـ «**لا رجلَ وغلامَ امرأةٍ**» که در مثال اوّل، «**لاٰ**» در معطوف تکرار گشته و در مثال دوّم، تکرار نشده از اینرو در معطوف «**غلام امرأةٍ**» دو وجه «**رفع ـ نصب**» جایز است.

ناگفته نماند تمام احکام یاد شده «**جریان یافتن سه وجه در بعضی از موارد و یا دو وجه در برخی دیگر**» در صورتیست که معطوف، اسم نکره باشد. اما اگر معطوف، اسم معرفه باشد، در این صورت تنها در معطوف «**اسم معرفه**» یک وجه «**رفع**» جریان خواهد داشت، چه «**لاٰ**» در معطوف تکرار یافته و چه تکرار نگردد،

مانند: «لا رجلَ ولا زيدٌ فيها» ـ «لا رجلَ وزيدٌ فيها».

وَأَعْطِ «لاٰ» مَعْ هَمْزَةِ اسْتِفْهاٰمِ ‏ ‏ مٰا تَسْتَحِقُّ دوُنَ الْاِسْتِفْهاٰمِ

إذا دخلت همزة الاستفهام على «لا» النّافية للجنس بقيت على ما كان لها من العمل، وسائر الاحكام الّتى سبق ذكرها؛ فتقول: «ألاٰ رجلَ قائمٌ، وألا غلامَ رجلٍ قائم، وألا طالعاً جبلاً ظاهر» و حكم المعطوف والصّفة ـ بعد دخول همزة الاستفهام، كحكمها قبل دخولها.

هكذا أطلق المصنّف ـ رحمه الله تعالى! ـ هنا، وفى كلّ ذلك تفصيل.

وهو: أنّه إذا قصد بالاستفهام التّوبيخ، أو الاستفهام عن النّفى؛ فالحكم كما ذكر، من أنّه يبقى عملها وجميع ما تقدّم ذكره من أحكام العطف، والصّفة، وجواز الالغاء.

فمثال التّوبيخ قولك: «ألا رجوعَ و قد شبتَ؟» ومنه قوله:

ألا ارعواء لمن ولّت شبيبته ‏ ‏ وآذنت بمشيب بعده هرم؟

ومثال الاستفهام عن النّفى قولك: «ألا رجل قائم؟» ومنه قوله:

ألا اصطبار لسلمى أم لها جلد؟ ‏ ‏ إذا ألاقى الّذى لاقاه أمثالى

حکم «لاٰ» در صورتی که بهمراه همزه استفهام باشد

وأعط «لا» مع همزة استفهام ‏ ‏ ما تستحقّ دون الاستفهام

یعنی: عطاکن به «لا» در صورتی که بهمراه همزهٔ استفهام باشد «اعمّ از اینکه استفهام حقیقی یا توبیخی و یا تقریری باشد» آنچه را که «لا» بدون همزه، صلاحیت دارد.

بعبارت دیگر: حکمِ «لا» در صورتی که بهمراه همزه استفهام باشد، بمانند «لا»ی بدون همزه است.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

إذا دخلت همزة الاستفهام على «لا» النّافية ....

هرگاه همزهٔ استفهام بر «لا»ی نفی جنس وارد شود، در این صورت «لا» همچنان بر عمل خویش باقی خواهد ماند و نیز احکامی که قبل از این عنوان گردید، در مورد «لا» جریان خواهد داشت، مانند: **«أَلَا رَجُلَ قَائِمٌ؟»** - **«أَلَا غُلَامَ رَجُلٍ قَائِمٌ؟»** - **«أَلَا طَالعاً جَبَلاً ظَاهِرٌ»**.

در سه مثال بالا، همزهٔ استفهامیّه به «لا» اتّصال یافته امّا با این وجود، «لا» از عمل خود باز نمانده است با این تفاوت که «لا» در مثال اوّل با اسم خود «رجل» ترکیب گردیده و مبنی بر فتحه است و در مثال دوّم اسمِ لا، مضاف و در سوّم، شبه مضاف است.

لازم به توضیح است که حکم معطوف و نعت بعد از ورود همزهٔ استفهام بر «لا» بمانند حکم قبل از ورود همزه بر «لا» بوده و در این خصوص هیچ تفاوت و فرقی وجود ندارد.

جناب مصنّف در عبارت «**وأعط لا مع همزة...**» حکم را این چنین بطور اطلاق فرموده امّا حکم مسأله دارای تفصیل است بدین صورت که هرگاه استفهام توبیخی باشد و یا استفهام از نفی اراده شود، در این صورت حکم همانگونه است که جناب مصنّف بیان ساخته بدین بیان که «لا» در همه احکام می‌تواند بر عمل خویش باقی ماند همانگونه که بازداشتن آن از عمل مزبور «**لای نفی جنس**» نیز جایز است.

توبیخ بمانند سخن شما: «**أَلَا رُجُوعَ وَقَدْ شِبْتَ؟ - آیا هنوز زمان بازگشتن فرا نرسیده با آنکه موهای سرت سپید گشته است؟**».

در این مثال همزهٔ استفهام بر «لا» وارد شده و همزه بر توبیخ «سرزنش و نکوهش» دلالت دارد و با این وجود «لا» عمل نموده، زیرا «رجوع» اسم لا و

موجودٌ «محذوف» خبر آن شمرده می‌شود.

و همانند قول سخن شاعر:

أَلاَ ارْعِوٰاءَ لِمَنْ وَلَّتْ شَبِيبَتُهُ وَآذَنَتْ بِمَشِيبٍ بَعْدَهُ هَرَمُ؟

یعنی: آیا اینک زمان بازایستادن از امور زشت و کارهای ناشایست گذشته نیست برای آنکه ایّام جوانی وی سپری شده و آثار و علائم پیری ورود خویش را اعلام نموده که این ایّام، نهایت دوران ناتوانی است؟!

شاهد در «ألا ارعواء» است زیرا «لاٰ» با وجود همزهٔ استفهام توبیخی عمل نموده به این معنی که «ارعواء» اسمِ لاٰ، و موجودٌ «محذوف» خبر آنست.

استفهام از نفی، بمانند سخن شما: «أَلاٰ رَجُلَ قٰائِمٌ؟». و همانند قول شاعر:

أَلاَ اصْطِبٰارَ لِسَلْمٰى أَمْ لَهٰا جَلَدٌ؟ إِذٰا أُلاٰقِي الَّذي لاٰقٰاهُ أَمْثٰالي

یعنی: آیا برای سَلْمٰی «نام محبوبهٔ شاعر» صبر و شکیبای نیست و یا اینکه صبر و بردباری را پیشه خود می‌سازد هرگاه دریابم مرگی راکه أمثال من آن «مرگ» را ملاقات نموده‌اند؟!

بعبارت دیگر: هرگاه بمیرم آیا صبری برای سلمی حاصل است و یا اینکه بهمین حالت باقی خواهد بود.

شاهد در «ألا اصطبار» است که «لاٰ» بهمراه همزهٔ استفهام «استفهام از نفی» عمل نموده؛ زیرا «اصطبار» اسمِ لاٰ، و «لسلمی» جار و مجرور، متعلّق به محذوف، خبرِ لاٰ، شمرده می‌شود.[1]

---

۱. استفهام در صورتی حقیقی نامیده می‌شود که گوینده نسبت به سؤالی که عنوان ساخته، اطّلاعی نداشته و صرفاً بمنظور کسب اطّلاع سؤال می‌نماید، مانند: «أَلاٰ رَجُلَ فِي الدّٰارِ؟».
و در صورتی استفهام، توبیخی نامیده می‌شود که گوینده نسبت به سؤالی که طرح نموده، اطّلاع کامل داشته و منظورش از آن، ملامت‌نمودن شنونده است. مانند: «ألا رجل اکرمته؟».
و در صورتی استفهام، تقریری است که خواستهٔ متکلّم اقرار و اعتراف‌نمودن مخاطب باشد، مانند: «أَلاٰ رجلَ قائمٌ؟».

وإذا قصد بألا التّمنّی: فمذهب المازنیّ أنّها تبق علی جمیع ما کان لها من الأحکام، وعلیه یتمشّی إطلاق المصنّف، ومذهب سیبویه أنّه یبق لها عملها فی الاسم، ولا یجوز إلغاؤها، ولا الوصف أو العطف بالرّفع مراعاةً للابتداء.

ومن استعمالها للتّمنّی قولهم: «ألا ماءَ ماءً بارداً» و قول الشّاعر:

ألا عمر ولّی مستطاع رجوعه   فیرأب ما أثأت ید الغفلات

گاه از مجموع همزه و «لا»، تمنّی «آرزو داشتن، آرزو نمودن» قصد می‌شود، در این صورت نظر ادبا متفاوت است بدین بیان که جناب مازنی[1] گفته‌اند: در این حالت «أَلا بر تمنّی دلالت کند» همچنان احکامِ «لا» بقوّت خویش باقی خواهد بود و اطلاق مصنّف «وأعط لامع همزة استفهام...» نیز بیانگر جریان داشتن همین حکم است امّا جناب سیبویه براین باورند که «لا» تنها در اسم عمل می‌کند و الغای آن «لای نفی جنس» صحیح نیست و همچنین نعت و معطوف اسمِ لا را نمی‌توان بنابر ابتدائیّت، مرفوع نمود.

از جمله مواردی که «أَلا» بیانگر تمنّی است، قول عرب زبان می‌باشد: «أَلا مٰاءَ، مٰاءً بٰارِداً - ای کاش آبی بود، آبی سرد و گوارا».

---

۱. بکربن محمّد، مکنّی به «ابوعثمان»، مشهور به «مازنی» از اکابر ادبای امامیّه است که در نحو و لغت و علوم ادبیّه و عربیّه در بصره پیشوای اهل عصر خود بود.
در جدل دستی توانا داشت و در مقام مناظره و مجادله بر همگان فائق می‌آمد.
مبرّد که از زمرهٔ شاگردان وی بوده، گوید: بعد از سیبویه کسی نحو را بهتر از مازنی نمی‌دانست.
ناگفته نماند مازنی نخستین کسی است که در علم صرف، کتابی مستقل تألیف نموده چه آنکه پیش از او، مطالب علم صرف در ضمن کتابهای نحوی مندرج بوده است.
از تألیفات اوست:
۱ ـ الألف واللّام.
۲ ـ التّصریف.
۳ ـ العروض.
۴ ـ علل النّحو.
۵ - مایلحن فیه العامّة.
وی بنا به نقلی بسال ۲۳۰ «هـ ق» دیده از این جهان فرو بست.

در این مثال، «أَلاٰ» بیانگر تمنّی است و «مٰاء» اسم لاٰ، و «موجود» که حذف گردیده، خبر آن بحساب می‌آید.

و همانند سخن شاعر:

أَلاٰ عُمْرَ وَلّیٰ مُسْتَطٰاعَ رُجُوعُهُ فَیَرْأَبَ مٰا أَثْأَتْ یَدُ الْغَفَلاٰتِ

یعنی: ای‌کاش ایّامی که از ما سپری شده بازگشت آن ممکن بود تا ایّامی که دست نادانی‌ها آن را تخریب نموده، بسبب بازگشت، تدارک و جبران می‌شد.

در این شعر، «أَلاٰ» بیانگر تمنّی است امّا «لاٰ» از عمل باز نمانده، زیرا لفظ «عُمْرَ» اسمِ لاٰ، و جملهٔ اسمیّه «مستطاع رجوعه» خبر آن است امّا جناب سیبویه قائلند که «ألاٰ» در این صورت تنها در اسم عمل نموده و نیازی به خبر ندارد؛ چه آنکه بمعنای «أتمنّی» بوده و آن نیز نیازمند به خبر نیست. از اینرو بسیاری جملهٔ «ولّیٰ» را صفت برای اسمِ «لاٰ» و «مستطاع» را خبر مقدم و «رجوعه» را مبتدای مؤخر و جملهٔ «مستطاع رجوعه» را در محلّ نصب گرفته‌اند تا صفت دوّم برای اسمِ لاٰ «عُمْرَ» باشد.

وَشٰاعَ فِی ذَا الْبٰابِ إِسْقٰاطُ الْخَبَرْ إِذَا الْمُرٰادُ مَعَ سُقُوطِهِ ظَهَرْ

إذا دلّ دليل على خبر «لا» النّافية للجنس وجب حذفه عند التّميميين والطّائيين، وكثر حذفه عند الحجازيين، ومثاله أن يقال: هل من رجل قائم؟ فتقول: «لا رجل» وتحذف الخبر ـ وهو قائم ـ وجوباً عند التّميميين والطّائيين، وجوازاً عند الحجازيين، ولا فرق في ذلك بين أن يكون الخبر غير ظرف ولا جار ومجرور، كما مثّل، أو ظرفاً أو جارّاً ومجروراً، نحو أن يقال: هل عندك رجل؟ أو هل في الدّار رجل؟ فتقول: «لا رجل».

فان لم يدلّ على الخبر دليل لم يجز حذفه عند الجميع، نحو قوله(ص) «لاٰ أحد أغير من الله» و قول الشاعر:

«ولا كريم من الولدان مصبوح»

وإلى هذا أشار المصنّف بقوله: «إذا المراد مع سقوطه ظهر» واحترز بهذا ممّا لا يظهر المراد مع سقوط؛ فانّه لا يجوز حينئذٍ الحذف كما تقدّم.

حذف نمودن خبر در این باب

وشاع فی ذا الباب اسقاط الخبر إذا المراد مع سقوطه ظهر

یعنی: حذف نمودن خبر در این باب «لای نفی جنس»، شایع وفراوان است، هرگاه خواستهٔ گوینده «در صورت حذف خبر» روشن و آشکار باشد.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار ابن‌مالک می‌فرمایند:

إذا دلّ دليل على خبر «لا» النّافية للجنس ....

هرگاه قرینه‌ای بر خبر لای نفی جنس دلالت کند، در این صورت حذف چنین خبری از نظر بنی‌تمیم و بنی‌طیّ، لازم است امّا از دیدگاه اهل حجاز، چنین حذفی، فراوان و شایع است، مثلاًکسی سؤال می‌کند: «هَلْ مِنْ رَجُلٍ قٰائِمٌ؟» شمادر پاسخ وی می‌گویید: «لاٰ رَجُلَ» بتقدیر: «لاٰ رَجُلَ قٰائِمٌ».

در این مورد قرینه «پرسش شخص سؤال کننده» بر حذف خبر «قائم» دلالت دارد و حذف چنین خبری از نظر بنی‌تمیم و بنی‌طیّ، لازم است امّا از دیدگاه اهل حجاز، جایز می‌باشد.

و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه خبر، غیر ظرف و جار و مجرور باشد «چنانچه مثالش عنوان گردید»، و یا ظرف و جار و مجرور باشد مانند اینکه کسی از شما سؤال می‌کند: «هَلْ عِنْدَکَ رَجُلٌ؟» ـ «هَل فِی الدّارِ رَجُلٌ؟»، در پاسخ می‌گویید: «رجل» بتقدیر: «لا رجل عندی» یا «لا رجلَ فِی الدّار».

و اگر قرینه‌ای بر حذف خبر دلالت نکند، در این صورت حذف آن «خبر»

جایز نیست، مانند کلام حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله: **«لا أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ اللهِ - همتایی تغییر دهنده‌تر از خداوند نیست»**.

در این مثال خبر «**اغیر**» حذف نشده و أساساً حذف آن از نظر همه ادبا، جایز نیست و عدم و جود قرینه در کلام، خاص بودن خبر است چه آنکه نفی بر امر خاص دلالت ندارد جز آنکه امر خاص عنوان شود.(۱)

و همانند قول شاعر:

إذا اللَّقاحُ غَدَتْ مُلْقيَ أَصِرَّتُها   وَلا كَريمَ مِنَ الْوِلْدانِ مَصْبُوحُ

یعنی: پستانهای آن مادّه شتران شیردار از شدّت قحطی و خشکسالی به پارچه‌ای مخصوص بسته شده، حتّی فرزند کریم نیز از شیر دوشیده شده سحرگاهی، محروم است.

شاهد در «**و لا كريمَ من الوالدان مصبوح**» است که خبر لای نفی جنس «**مصبوح**» عنوان شده؛ چه آنکه اگر خبر حذف گردد، شنونده تصوّر می‌کند، خبر محذوف «**موجود**» بوده در حالیکه مقصود گوینده، خبر خاص «**مصبوح**» است.

و جناب مصنّف در عبارت: «**إذا المراد مع سقوطه ظهر**» به همین نکته اشاره نموده‌اند.

یعنی: حذف خبر لای نفی جنس در صورتی جایز است که مقصود گوینده بخوبی روشن و آشکار باشد.

و به این قید «**قرینه بر حذف خبر دلالت کند**»، از حذف نمودن خبری که قرینه بر آن دلالت ندارد، احتراز و دوری نموده‌اند، چه آنکه در صورت عدم قرینه، حذف خبر جایز نخواهد بود.

---

۱. در نتیجه اگر قرینه بر محذوف دلالت کند، حذف بدون اشکال خواهد بود مثل اینکه کسی سؤال می‌کند: «**أرجل غير رسول‌الله صلی الله علیه و آله افضل من عليّ علیه السلام**» که در جواب می‌گوئیم: «**لا رجل**» بتقدیر: «**لا رجل غير...**».

ظنّ و أخواتها

اِنْصِبْ بِفِعْلِ الْقَلْبِ جُزْءَی ابْـتِدٰا	أَعْنِي: رَأىٰ، خٰال، عَلِمْتُ، وَجَدا
ظَنَّ، حَسِبْتُ، وَزَعَمْتُ، مَعَ عَـدّ	حَجٰا، دَرىٰ، وجَعَلَ اللَّذْ كَـاعْتَقَد
وَهَبْ، تَـعَلَّمْ، وَالَّـتي كَـصَيَّرٰا	أَيْضاً بِهَا انْـصِبْ مُـبْتَداً وَخَـبَرٰا

هذا هو القسم الثّالث من الأفعال النّاسخة للابتداء، وهو ظنّ وأخواتها.

وتنقسم الى قسمين؛ أحدهما: أفعال القلوب، والثّانى: أفعال التّحويل.

فأمّا أفعال القلوب فتنقسم الى قسمين؛ أحدهما: ما يدلّ على اليقين، وذكر المصنّف منها خمسة: رأى، وعلم، ووجد، ودرى، وتعلّم، والثّانى منهما: ما يدلّ على الرّجحان، وذكر المصنّف منها ثمانية: خال، وظنّ، وحسب، وزعم، وعدّ، وحجا، وجعل، وهب.

افعال قلوب و احكام مربوط به آن

انصب بفعل القلب جزءى ابتدا	اعنى: رأى، خال، علمت، وجدا
ظنّ، حسبت، وزعمت، مع عـدّ	حجا، درى، وجعل اللّذ كاعتقد
وهب، تـعلّم، والّـتى كـصيّرا	أيضاً بها انـصب مـبتداً و خـبرا

يعنى: بوسيلهٔ فعل قلبى، دو جزء «مـبتدا و خـبر» را مـنصوب‌نما، مـانند: «علمتُ زيداً فاضلاً».

مقصودم از فعل قلبی، عبارتند از:

۱ - «رَأیٰ» در صورتیکه به معنای «عَلِمَ» و یا «ظَنَّ» باشد.

۲ - «خٰالَ» هرگاه به معنای «عَلِمَ» و یا «ظَنَّ» باشد.

۳ - «عَلِمَ».

۴ - «وَجَدَ» هرگاه به معنای «عَلِمَ» باشد.

۵ - «ظَنَّ» در صورتیکه به معنای حِسْبٰان **«گمان‌بردن»** و یا بمعنای «عَلِمَ» باشد.

۶ - «حَسِبَ» هر گاه به معنای «اِعْتَقَدَ» و یا به معنای «عَلِمَ» باشد.

۷ - «زَعَمَ» در صورتیکه به معنای «ظَنَّ» باشد.

۸ - «عَدَّ» که به معنای «ظَنَّ» است.

۹ - «حَجٰا» که به معنای «اِعْتَقَدَ» است.

۱۰ - «دَریٰ» که به معنای «عَلِمَ» است.

۱۱ - «جَعَلَ» در صورتی که به معنای «اِعْتَقَدَ» باشد و گاه به معنای «صَیَّرَ» است که در این حالت نیز به دو مفعول متعدّی می‌شود.

۱۲ - «هَبْ» که به معنای «ظُنَّ» است.

۱۳ - «تَعَلَّمْ» که به معنای «اِعْلَمْ» می‌باشد.

و همچنین افعال تصییر و تحویل **«انتقال یافتن از یک حالت بحالتی دیگر»** نیز به دو مفعول متعدّی می‌شوند پس مبتدا و خبر را بتوسّط چنین افعالی منصوب نما.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

هذا هو القسم الثّالث من الأفعال النّاسخة للابتداء، وهو ....

این قسم سوّم از افعالیست که ناسخ مبتدا و خبرند.

بطورکلّی این افعال **«ظنّ و دیگر افعال این باب»** به دو قسم تقسیم می‌گردند.

۱ ـ افعال قلوب.

۲ ـ افعال تحویل.

لازم به تذکّر است که برخی از افعال بوسیلهٔ اعضای ظاهری تحقّق می‌یابد، مانند: **«رفت ـ گفت ـ دید ـ شنید...»**.

و برخی دیگر بوسیلهٔ قوای باطنی و ذهنی شکل می‌گیرد و به این قسم از افعال، افعال جوانحی و قلوب اطلاق می‌گردد.

و برخی در مورد وجه تسمیهٔ این افعال گفته‌اند: از آن جهت به این افعال، افعال قلوب[1] گفته می‌شود که بیشتر آنها بر شک و یقین که متعلّق و مربوط به قلب است، دلالت دارند.

چند فعل در ادبیّات زبان عرب وجود دارد که بر مبتدا و خبر وارد شده و هر دو معمول را بعنوان مفعولیّت منصوب می‌نمایند امّا این افعال از افعال قلوب محسوب نمی‌شوند و چنین افعالی، افعال تصییر و یا تحویل نامیده می‌شوند.

علّت نامگذاری چنین افعالی به تصییر و یا تحویل آنست که این افعال بیانگر انتقال یافتن از حالتی بحالت دیگر می‌باشند، مانند: **«صَیَّرَ ـ جَعَلَ ـ اِتَّخَذَ ...»**.

تقسیم افعال قلوب به یقین و رجحان

افعال قلوب بر دو قسمند:

---

۱. باید توجّه نمود که افعال قلوب باعتبار **«لزوم و تعدّی»** بر سه قسمند:

۱ ـ لازم، همانند: **«تَفَکَّرَ»**.

۲ ـ متعدّی بیک مفعول، بسان: **«حفظ و أدرک»**.

۳ ـ متعدّی به دو مفعول، چونان: **«علمتُ زیداً فاضلاً و ظننتُ بکراً شاعراً»**.

مقصود از افعال قلوب اصطلاحی همین قسم **«متعدّی به دو مفعول»** است.

۱ ـ آن افعالی که بر یقین دلالت دارند که جناب مصنّف پنج فعل را در این کتاب «الفیّه» عنوانِ ساخته که عبارتند از:

«رَأیٰ ـ عَلِمَ ـ وَجَدَ ـ دَریٰ ـ تَعَلَّمْ».

۲ ـ آن افعالی که بر رجحان **«ظنّ و گمان»** دلالت دارند و جناب مصنّف هشت فعل را در این قسم عنوان نموده که عبارتند از:

«خٰالَ ـ ظَنَّ ـ حَسِبَ ـ زَعَمَ ـ عَدَّ ـ جَحٰا ـ جَعَلَ ـ هَبْ».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

افعال قلوب که همگی نمی‌توانند این عمل **«ناصب دو جزء»** را انجام دهند از طرفی عبارت جناب مصنّف **«انصبْ بفعل القلب ...»** بیانگر این معنی است که تمام افعال قلوب چنین عملی را انجام می‌دهند، زیرا اسم مفرد **«فعل»** در صورت اضافه شدنش به اسم معّرف بأل، مفید بخش عموم است.

آیا این تعبیر، صحیح و جامع است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: عبارت جناب ابن مالک در مصرع اوّل بیانگر همین معنی است **«که تمام افعال قلوب چنین عملی «نصب به دو جزء» را دارند»** امّا در مصرع دوّم مشخّص ساخته که مقصود وی از افعال قلوب تنها افعالیست که این عمل **«نصب به دو جزء»** را انجام دهد؛ **«اعنی: رأی، خال، ...»**.

فمثال رأی قول الشّاعر:

رأیت الله أکبر کلّ شیء   محاولة، وأکثرهم جنودا

فاستعمل «رأی» فیه للیقین، وقد تستعمل «رأی» بمعنی «ظنّ».

کقوله تعالی: (انّهم یرونه بعیداً) أی: یظنّونه.

ومثال «علم» نحو: «علمت زیداً أخاك» وقول الشّاعر:

علمتک الباذل المعروف؛ فانبعثت　　الیک بی واجفات الشّوق والأمل

ومثال «وجد» قوله تعالی: (وإن وجدنا أكثرهم لفاسقين).

ومثال «دری» قوله:

دريت الوفیّ العهد یا عرو فاغتبط　　فـانّ اغـتباطاً بـالوفاء حـمید

ومثال «تعلّمْ» ـ وهی الّتی بمعنی اعلم ـ قوله:

تعلّم شفاء النّفس قهر عـدوّها　　فبالغ بلطف فی التّحیّل والمکـر

وهذه مثل الأفعال الدّالّة علی اليقين.

همانگونه که عنوان گردید «رأی» از افعال متعدّی به دو مفعول است. یعنی: هر دو جزء «مبتدا و خبر» را منصوب می‌نماید، همانند قول شاعر:

رَأَيْتُ اللهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَیْءٍ　　مُحاوَلَةً، وَأَكْثَرَهُمْ جُنُوداً

یعنی: به یقین دانستم خداوند را بزرگتر از هر چیزی از نظر قدرت و بیشتر از آن جماعت از نظر لشکرها.

در این شعر، «رأیتُ» بمعنای «عَلِمْتُ» و دالّ بر یقین است و دو مفعول را نصب داده به این بیان که لفظ جلاله «الله» مفعول اوّل برای علمت، و «أكبر» مفعول دوّم آنست.

وگاه «رأی» به معنی «ظَنَّ» است که در این صورت نیز ناصب دو معمول «مبتدا و خبر» خواهد بود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمیلاً اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعیداً ـ پس تو ای رسول بی هیچ جزع و تشویش صبر نیکو پیش‌گیر که این مردم غافل گمان می‌کنند وقوع آن روز، دور است».[1]

در آیهٔ شریفه «یرونه» بمعنای گمان و خیال است و فعل «یرون» دو معمول خویش «یعنی: ضمیر متّصل منصوبی، و بعیداً» را نصب داده و بمعنای «ظنّ»

۱. سورهٔ معارج، آیهٔ ۶ ـ ۵.

است.

یعنی: «إِنَّهُمْ یَظُنُّونَهُ بعیداً».

بیان یک نکته ادبی

در موارد ذیل، «رأی» از افعال قلوب اصطلاحی «ناصب دو جزء» نبوده بلکه یک مفعولیست:

۱ ـ هرگاه «رأی» به معنای «أصاب الرّیةَ» باشد مانند: «رأیتُ الدّابةَ» که به معنای «اصبتُ ریتَه» است. یعنی: کارد را به جگر سفید او را رساندم.

۲ ـ هرگاه بمعنای دیدن با چشم باشد، مانند: «رأیتُ النّجم وهو یتلألأ».

۳ ـ هرگاه بمعنای ابدای رأی در امر عقلی باشد، همچون: «یختلف الأطبّاءُ فی أمر القهوة فواحد یری ضررَها و آخر یری افادتَها».

یکی دیگر از افعال قلوب، فعل «عَلِمَ» است، مانند: «عَلِمْتُ زَیْداً أَخٰاکَ ـ دانستم زید برادر توست».

در این مثال، «زیداً» مفعول اوّل و «أخا» مفعول دوّم است.

و همانند سخن شاعر:

عَلِمْتُکَ الْباذِلَ الْمَعْرُوفَ؛ فَانْبَعَثَتْ   اِلَیْکَ بي وٰاجِفٰاتُ الشَّوْقِ وَالْأَمَلِ

یعنی: به یقین دانستم که تو فردی بخشنده و دارای صفات انسانی هستی و از اینرو فراوانی شوق و آرزو برق آسا مرا بدیدارت رهنمون ساخت.

در این شعر، کاف در «علمتک» مفعول اوّل و «الباذل» مفعول دوّم است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در دو مورد ذیل، «علم» از افعال قلوب اصطلاحی محسوب نمی‌شود:

۱ ـ هرگاه بمعنای «عَرَفَ» باشد، مانند: «علمتُ زیداً» که معنای «عَرَفْتُ زَیْداً» و یک مفعولیست.

۲ ـ در صورتی‌که عَلِمْتُ بمعنای «صرتُ اَعْلَم ـ لب بالایم شکافته شد» باشد.

یکی دیگر از افعال قلوب، «وَجَدَ» است و در صورتی می‌تواند عمل فعل قلبی مخصوص را انجام دهد که به معنای «عَلِمَ» باشد، مانند: «وجدتُ العلمَ اعظمَ أسباب القوّةِ».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَاِنْ وَجَدْنا اَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ ـ بلکه بیشتر آنها را عهدشکن و بدکار یافتیم».[1]

در آیهٔ شریفه فوق، لفظ «نا» مفعول اوّل و «أکثر» مفعول دوّم برای «وجد» و این فعل بمعنای «علم» است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در موارد ذیل، «وجد» از افعال قلبی مخصوص نیست:

۱ ـ هرگاه به معنای «أصاب» باشد که در این صورت یک مفعولیست، مانند: «وجدتُ الضّالّة ـ گمشده‌ام را یافتم».

۲ ـ هرگاه به معنای «غضب» باشد که در این حالت یک مفعولی خواهد بود، مانند: «وجدتُ علی زید» أی: «عضبتُ علیه».

۳ ـ هرگاه به معنای «حزن» باشد که در این حالت نیز لازم است، مانند: «وجدتُ» که به معنی «حزنتُ ـ اندوهناک گشتم» است.

یکی دیگر از افعال قلوب قسم اوّل «دالّ بر یقین»، فعل «دَرىٰ» و به معنی «علم» می‌باشد، بمانند سخن شاعر:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۲.

دُرِيتَ الْوَفِيَّ الْعَهْدِ يَاعُرْوَ فَاغْتَبِطْ   فَإِنَّ اغْتِبَاطاً بِالْوَفَاءِ حَمِيدُ

یعنی: ای عروه، دانسته شدی که نگهداری از عهد و پیمان و پایداری در دوستی عملی نیک و شایسته است پس غبطه بخور و رشک ببر، و به یقین رشک بردن و غبطه خوردن[1] به نگهبانی و پایداری از عهد و پیمان، ستوده و پسندیده است.

شاهد در **«دریتَ الوفیَّ العهد»** است که **«دری»** فعل قلبی و دالّ بر یقین و **«تاء»** در **«دریت»**، مفعول اوّل و **«الوفیّ»** مفعول دوّم آن است.

لفظ **«العهد»** را به سه صورت **«مجرور ـ منصوب ـ مرفوع»** می‌توان عنوان ساخت، زیرا **«الوفیّ»** صفت مشبّهه است و معمول آن را می‌توان به سه صورت **«مجرور به اضافه ـ منصوب بنا بر تشبیه به مفعول ـ مرفوع بنا بر فاعلیّت»** مطرح ساخت.

یکی دیگر از افعال این قسم **«دالّ بر یقین»**، **«تَعَلَّمْ»** و به معنای **«اِعْلَمْ»** می‌باشد، همانند سخن شاعر:

تَعَلَّمْ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهَا   فَبَالِغْ بِلُطْفٍ فِي التَّحَيُّلِ وَالْمَكْرِ

یعنی: بدان که شفا یافتن نفس، هلاک نمودن دشمن آن نفس است پس در این عمل کوشش کن با دست یاری مدارات و نرمی در حیله و مکر نمودن با دشمنان خود.

در این شعر، **«تعلّمْ»** بمعنای **«اعلمْ»** و لفظ **«شفاء»** مفعول اوّل، و **«قهر»** مفعول دوّم آنست.

---

۱. **«غِبطه»** یعنی: آرزوبردن به نیکویی حال کسی بی آنکه زوال آن از او خواهد؛ پزهان‌بردن، رشک‌بردن بر فقدان چیزی.

بیان یک نکتهٔ ادبی

فعل «تعلّم» هرگاه به معنای آموختن باشد، در این صورت یک مفعولیست مانند: «تعلّم الحسابَ».

ناگفته نماند فرق بین تعلّم که بمعنای «اعلمْ» و بین تعلّم که بمعنای «تعلُّم - یاد گرفتن» باشد آنست که منظور از اوّل، طلب حصول علم در زمان تکلّم است، همانند: «تعلّمْ زیداً عادلاً» امّا منظور از دوّم «تعلّم بمعنای آموختن» آنست که: بسب اسباب و مقدّمات علم را تحصیل نما، همانند: «تعلّم الفقهَ».

فرق یاد شده، معنوی بوده و بین ایندو فرق ظاهری نیز وجود دارد:

۱ - تعلّم در این باب «فعل قلبی» غیر متصرّف است امّا تعلّم «بمعنی آموختن» متصرّف است.

۲ - تعلّم قسم اوّل دو مفعولی بوده امّا قسم دوّم به یک مفعول متعدّی می‌گردد.

مثالهایی که در این بخش از بحث مطرح گردیده، همهٔ آنها از افعال قسم اوّل «افعال دالّ بر یقین» است.

ومثال الدّالة على الرّجحان قولک: «خلت زيداً أخاك» وقد تستعمل «خال» لليقين، كقوله:

دعانى الغوانى عمّهنّ، وخلتنى	لى اسم: فلا أُدعى به وهو أوّل

و «ظننت زيداً صاحبک» وقد تستعمل لليقين كقوله تعالى: (وظنّوا أن لا ملجأ من الله إلّا اليه) و «حسبت زيداً صاحبک» وقد تستعمل لليقين، كقوله:

حسبت التّق والجود خير تجارة	رباحاً، إذا ماالمرء أصبح ثاقلا

ومثال «زعم» قوله:

فان تزعمینی کنت أجهل فیکم　　فانّی شریت الحلم بعدك بالجهل

ومثال «عدّ» قوله:

فلا تعدد المولی شریکک فی الغنی　　ولکنّما المولی شریکک فی العدم

همانگونه که عنوان گردید، افعال قلوب بر دو قسمند:

۱ ـ افعالی که بر یقین دلالت دارند.

۲ ـ افعالی که بر رجحان «ظن و گمان» دلالت می‌نمایند.

قسم اوّل از این افعال مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم است یعنی هشت فعل از افعال این باب که بر ظن و گمان دلالت دارند که عبارتند از:

«خٰالَ ـ ظَنَّ ـ حَسِبَ ـ زَعَمَ ـ عَدَّ ـ حَجٰا ـ جَعَلَ ـ هَبْ».

«خال» بمانند: «خِلْتُ زَیْداً أَخٰاکَ ـ گمان بردم زید برادر توست».

در این مثال «خال» به معنای «ظَنَّ» و «زیداً» مفعول اوّل، و «أخا» مفعول دوّم آنست.

گاه «خٰالَ» برای دلالت بر یقین آورده می‌شود، همانند سخن شاعر:

دَعٰانِی الْغَوٰانِی عَمَّهُنَّ، وَخِلْتُنِی　　لِیَ اسْمٌ؛ فَلاٰ أُدْعیٰ بِهِ وَهْوَ أَوَّلُ

یعنی: آن زنان صاحب حسن و زیبایی مرا عموی خودشان خواندند و دانستم که برای من اسمی است پس خوانده نمی‌شوم بآن اسم و حال اینکه آن «اسم»، اوّل اسم من است.

در این بیت «خِلْتُنِي» بمعنای «عَلِمْتُنِي» و دو مفعول را منصوب ساخته بدین معنی که «یاء» در «خلتنی» مفعول اوّل و جملهٔ اسمیّه «لی اسم» مفعول دوّم آنست.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در دو مورد «خٰالَ» از افعال قلبی مخصوص نیست:

۱ ـ اگر «خال» ماضی یخول «یعنی از باب نصر ینصُر» و بمعنای «تعهّد» باشد که در این صورت یک مفعولیست، مانند: «خلت زیداً» به معنای «تعهّدته».

۲ ـ گاه «خال» ماضی «یخول» به معنی تکبّر است که در این صورت متعدّی نبوده بلکه لازم است، مانند: «خٰالَ زَیْدٌ» که به معنای «تَکَبَّرَ زَیْدٌ ـ زید تکبّر نمود» است.(۱)

یکی دیگر از افعال دالّ بر رجحان، «ظَنَّ» است، همانند: «ظَنَنْتُ زَیْداً صٰاحِبَکَ ـ گمان کردم زید دوست توست».

در این مثال، «ظَنَّ» از افعال قسم دوّم «دالّ بر رجحان» است و «زیداً» مفعول اوّل، و «صاحبَ» مفعول دوّم آنست.

و گاه این فعل «ظَنَّ» برای دلالت بر تعیین آورده می‌شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَظَنُّوا اَنْ لاٰ مَلْجَاَ مِنَ اللهِ اِلاّٰ اِلَیْهِ ثُمَّ تٰابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا اِنَّ اللهَ هُوَ التَّوّٰابُ الرَّحیمُ ـ و دانستند که از غضب خدا جز بلطف او ملجأ و پناهی نیست

---

۱. کبر حالتی است که در انسان از خودبینی پدید می‌آید که خویشتن را برتر و بالاتر از دیگران می‌داند. امّا تواضع در مقابل تکبّر و بمعنای فروتنی و افتادگی است. خداوند سبحان می‌فرمایند:
«عبادُ الرّحمن الّذین یمشون علی الأرض هوناً و ...».
بندگاه خدا در روی زمین بگونه‌ای راه می‌روند که گویی شرم دارند پای در روی زمین نهند آنها سبک راه می‌روند چه آنکه می‌دانند در زیر قدم چه دارند و پای بر روی چه چیزی می‌گذارند:

خاکی که بزیر پای هر حیوانی است ‌‌‌‌ زلف صنمی و عارض جانانی است
هر خشت که بر کنگره ایوانی است ‌‌‌‌ انگشت وزیری و سر سلطانی است

حافظ گوید:

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ‌‌‌‌ اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست ‌‌‌‌ پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری

پس خدا باز بر آنها لطف فرمود (توفیق توبه داد) تا توبه کنند که خداوند توبه‌پذیر و در حقّ خلق مشفق و مهربانست».[1]

در آیهٔ شریفه، أن مصدریّه بهمراه معمول خود در محلّ دو مفعولِ «ظنّ» بوده و «ظنّ» در این مورد بیانگر معنای یقین است.

یکی دیگر از افعال قلوب قسم دوّم «دالّ بر رجحان»، «حَسِبَ» است، مانند: **«حَسِبْتُ زَیْداً صٰاحِبَکَ ـ من گمان کردم که زید دوست توست».**

ناگفته نماند که گاه «حسب» برای یقین آورده می‌شود، همانند سخن شاعر:

حَسِبْتُ التُّقٰی وَالْجُودَ خَیْرَ تِجٰارَةٍ رَبٰاحاً، إذٰا مَا الْـمَرْءُ أَصْـبَحَ ثـٰاقِلاً

یعنی: دانستم که پرهیزکاری و بخشش بهترین تجارت از نظر سود و نفع بردن است آن هنگام که انسان شب را به صبح در آورد و همچون جماد، سنگین شده باشد «کنایه از اینکه، جان به جان آفرین تسلیم کند».

در این شعر، «حسبتُ» به معنای «علمتُ» و دو مفعول را نصب داده به این بیان که «التّقی» مفعول اوّل، و «خیر تجارة»مفعول دوّم آنست.

یکی دیگر از افعال قسم دوّم «دالّ بر رجحان»، «زَعَمَ» است، مانند سخن شاعر:

فَإنْ تَزْعَمِینِي کُـنْتُ اَجْـهَلَ فـِیکُمْ فَإنّي شَرَیْتُ الْحِلْمَ بَعْدَکَ بالْجَهْلِ

یعنی: اگر گمان می‌کنی ای اسماء که من نادانترین فرد در میان شما هستم، پس بطور قطع من عقل و حوصله را بعد از تو به ثمن جهل و نادانی خریده‌ام.

در این شعر، «تزعم» به معنای «تظنّ»و دو مفعول را نصب داده به این بیان که «یاء» در «تزعمینی» مفعول اوّل و جملهٔ «کنت اجهل فیکم» در محلّ نصب، مفعول دوّم است.

---

۱ . سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۸.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در موارد ذیل، «زعم» از افعال قلبی مخصوص نخواهد بود:

۱ ـ «زعم» به معنای «کَفَلَ» باشد، مانند: «زعمتُ زیداً» که به معنای «کفلتُ زیداً ـ متصدّی امور زید شدم» است.

۲ ـ «زعم» به معنای «سَمِنَ ـ فربه و پرپیه شد» باشد، مانند: «زعمت الشّاةُ» که به معنای «سمنتِ الشّاةُ ـ گوسفند فربه و چاق شد» است.

۳ ـ «زعم» به معنای «هَزَلَ ـ لاغر گردید» باشد، مانند: «زعم الطفلُ» که به معنای «هَزَلَ الطِّفْلُ» است.

ناگفته نماند، «زعم» تنها در صورت اوّل، یک مفعولی بوده امّا در صورت دوّم و سوّم، لازم است.

از افعال این قسم «دالّ بر رجحان»، «عَدَّ» است همانند قول شاعر:

فَلاٰ تَعْدُدِ الْمَوْلیٰ شَرِیکَکَ فِی الْغِنیٰ　　وَلٰکِنَّمَا الْمَوْلیٰ شَرِیکَکَ فِی الْعُدْمِ

یعنی: مپندار آنکه در ایّام بی نیازی با تو دوستی می‌کند، یاور و غمخوار توست بلکه دوست واقعی تو آن کسی است که در هنگام فقر و تهیدستی، یاور و ناصر تو باشد.

در این شعر، «تعدد» به معنی «تظنّ» و ناصب دو مفعول است به این معنی که «المولی» مفعول اوّل و «شریک» مفعول دوّم آن است.[1]

ومثال «حجا» قوله:

قد کنت أحجوا أبا عمرو أخاً ثقةً　　حتّی ألمّت بنا یوماً ملمّات

---

۱ . در صورتی که «عدّ» به معنای شمار کردن و حساب نمودن باشد، یک مفعولیست، مانند: «عددتُ الکتابَ».

ومثال «جعل» قوله تعالى: (وجعلوا الملائكة الّذين هم عباد الرّحمن إناثاً).

وقيّد المصنّف «جعل» بكونها بمعنى اعتقد احترازاً من «جعل» الّتى بمعنى «صيّر» فانّها من أفعال التّحويل، لا من أفعال القلوب.

ومثال «هب» قوله:

فقلت: أجرنى أبا مالك، وإلّا فهبنى امرأ هالكا

ونبّه المصنّف بقوله: «أعنى رأى» على أنّ أفعال القلوب منها ما ينصب مفعولين وهو «رأى» وما بعده ممّا ذكره المصنّف فى هذا الباب، ومنها ما ليس كذلك، وهو قسمان: لازم، نحو: «جبن زيد» ومتعدّ الى واحد، نحو: «كرهت زيداً».

هذا ما يتعلّق بالقسم الأوّل من أفعال هذا الباب، وهو أفعال القلوب.

از افعال این قسم «دالّ بر رجحان»، «حَجیٰ» می‌باشد مانند سخن شاعر:

قَدْ كُنْتُ أَحْجوُ أَبا عَمْرٍو أَخاً ثِقَةً حَتّىٰ اَلَمَّتْ بِنا يَوْماً مُلِمّاتٌ

یعنی: پیش از این چنین می‌پنداشتم که ابی عمر برادری مورد وثوق و دارای اعتماد است تا اینکه حوادثی چند درگذر ایّام بر ما وارد گردید و آنگاه متوجّه شدم که وی در برادری خویش ثابت قدم نبوده است.

در این شعر، «أحجو» بمعنای «اَظُنُّ» و ناصب دو مفعول است به این بیان که «أبا عمرو» مفعول اوّل، و «أخا ثقة» مفعول دوّم آنست.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در موارد ذیل، «حَجیٰ» از افعال قلبی مخصوص شمرده نمی‌شود:

۱ ـ هرگاه به معنای غلبه نمودن و چیره شدن در محاجاة «لغز ـ معمّیٰ ـ چیستان» باشد، یک مفعولیست مانند: «حَجیٰ زَیْدٌ عَمْراً».

۲ ـ در صورتی‌که به معنی «قَصَدَ» باشد، یک‌مفعولیست، مانند: «حجوتُ

البیتَ» که به معنای «قصدتُ البیتَ» است.

۳ ـ هرگاه به معنای «أقام» باشد، مانند: «حَجیٰ زَیْدٌ بِالْبَیْتِ».

۴ ـ هرگاه به معنای «بَخِلَ» باشد، مانند: «حَجیٰ زَیْدٌ بِمٰالِهِ».

ناگفته نماند در صورت سوّم و چهارم: فعل مزبور متعدّی نبوده بلکه لازم است.

لغز یا چیستان

لغز یا چیستان در لغت به معنای سخن پوشیده و در اصطلاح بدیع آنست که گوینده از چیزی بصراحت نام نبرده امّا اوصاف آن را چنان تعریف کند که شنوندهٔ خوش طبع و صاحب ذوق از آن صفات مقصود گوینده را درک نماید.

این صنعت هرگاه با شیوایی الفاظ و ابتکار معانی توأم گردد، نزد اهل ادب بسیار مهم و از اهمیّت خاصی برخوردار است، مثل:

چیست آن لعبت پسندیده — سرخ و سبز و سفید پوشیده

در میان دو کاسهٔ چوبین — با دو صد احترام خوابیده

که شش صفت را کنایه از پسته قرار داده است.

و یا در لغز «حنا» گفته:

آن چیست که از او حسن بت افزون گردد

اندر کف مه وَشانِ موزون گردد

سبز است تنش ولی عجیب است عجیب

چون آب بدو رسد همه خون گردد

جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در لغز «آب» سراید:

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیاء

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

از مـاه همچو جوشن، و از آفتاب تیغ
از شبه همچو آینه، وز لطف چون هوا
نازکدلی لطیف که از جنبش نسیم
رویش پر از شکن شود و چشم پُر قَذا
حالی ز نقش و رسم، چو صوفی کبودپوش
فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
گاهی چو سیم و گاه چو سیماب و گاه یشم
گاهی بلور ساده و گه درّ پربها
هم مغز آفرینش و هم مایهٔ حیات
هم دایهٔ شجرها، هم مادر گیا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند
گه تیره، گاه صافی و گه درد و گه دوا
پیوسته در حمایت او لشگر بلاد
همواره در رعایت او اهل روستا
مقصود جستجوی سکندر به شرق و غرب
مطلوب آرزوی شهیدان کربلا..........

سپس جناب شارح می‌فرمایند: «جَعَلَ» نیز از افعال قسم دوّم قلوب **«دالّ بر رجحان»** است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَجَعَلُوا الْمَلٰائِكَةَ الَّذينَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ اِنٰاثاً ... - و مشرکان فرشتگانی را که مخلوق و بندگان خدا هستند، دختر می‌دانند».**[1]

«جعلوا» در آیهٔ شریفه به معنای «اِعْتَقَدُوا» و ناصب دو مفعول است به این

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۱۹.

بیان که «الملائکة» مفعول اوّل، و «إناثاً» مفعول دوّم آنست.

و جناب مصنّف در عبارت «وجعل اللّذ کاعتقد» با این قید «جعل در صورتی که به معنای اعتقد باشد» از «جعل در صورتی که از افعال صیرورت و تحویل باشد»، احتراز نموده‌اند.

بیان یک نکتهٔ ادبی

بطور کلّی «جعل» بر چهار قسم است:

۱ ـ بمعنای «اعتقد».

۲ ـ بمعنای «خلق».

۳ ـ بمعنای «شرع».

۴ ـ بمعنای «صَيَّرَ» با این تفاوت که در صورت اوّل، این فعل جزء افعال قلوب بوده و در صورت دوّم «بمعنای خلق» از افعال قلوب نیست و در صورت سوّم «بمعنای شرع» از افعال مقاربه بوده در صورت چهارم دو مفعولیست امّا از افعال قلوب شمرده نمی‌شود.

یکی دیگر از افعال این قسم «دالّ بر رجحان»، «هَبْ» است، مانند: «هَبْ مالَک سلاحاً فی یدك فلا تعتمد علیه وحده».

و همانند قول شاعر:

فَقُلْتُ: أَجِرْنِي أَبَا مَالِكٍ   وَ إلَّا فَهَبْنِي امْرَأً هَالِكاً

یعنی: پس گفتم: ای ابا خالد مرا از دست دشمن رهایی بخش چه در غیر این صورت گمان کن من مردی هلاک‌شونده‌ام.

در این شعر، «هَبْنِي» بمعنای «ظُنَّنی» و ناصب دو مفعول است به این بیان که «یاء» در «هبنی» مفعول اوّل و «امرأً» مفعول دوّم آنست.

جناب مصنّف در عبارت «اعنی رأی ...» مارا به توجّه نمودن این نکته آگاه ساخته که پاره‌ای از افعال قلوب، ناصب دو مفعولند و آن افعال عبارتند از: «رأی - خال - علم - وجد - ظنّ - حسب - زعم - عدّ - حجی - دری - جعل - هبْ - تعلّمْ - افعال تصییر و تحویل».

و برخی دیگر از این افعال، چنین نیستند «یعنی: دو مفعول را منصوب نمی‌کنند» که بر دو قسمند:

۱ - لازم، همانند: «جَبُنَ زَیْدٌ - زید ترسید».

۲ - متعدّی به یک مفعول، بسان: «کَرِهْتُ زَیْداً - زید را ناپسند داشتم».

همانگونه که عنوان گردید افعال متعدّی به دو مفعول بر دو قسمند:

۱ - افعال قلوب.

۲ - افعال تحویل و تصییر.

افعالی که بیان گردید به قسم اوّل این باب «افعال قلوب» تعلّق دارد.

وأمّا أفعال التّحویل - وهی المرادة بقوله: «والّتی کصیّرا - الی آخره» - فتتعدّی أیضاً الی مفعولین أصلهما المبتدأ والخبر، وعدّها بعضهم سبعة: «صیّر» نحو: «صیّرت الطّین خزفاً» و «جعل» و نحو قوله تعالی: (وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً) و «وهب» کقولهم: «وهبنی الله فداك» أی صیّرنی، و «تخذ» کقوله تعالی: (لتخذت علیه أجراً) و «اتّخذ» کقوله تعالی: (واتّخذ الله ابراهیم خلیلاً) و «ترك» کقوله تعالی: (وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض) و قول الشّاعر:

وربّیته حتّی إذا ما ترکته أخا القوم و استغنی عن المسح شاربه

و «ردّ» کقوله:

رمی الحد ثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا

فردّ شعور هنّ السّود بیضاً وردّ وجوههنّ البیض سودا

افعال تحویل

افعالی تحویل و یا «**تصییر**» بر دگرگونی از حالتی به حالتی دیگر دلالت دارند و مقصود جناب ابن مالک در عبارت «... **والّتی کصیّرا**...» همین معنی است و این افعال به دو مفعول متعدّی می‌شوند که دو مفعول در اصل، مبتدا و خبر بوده است.

برخی از ادبا، مجموع این افعال را، هفت فعل دانسته‌اند که عبارتند از:

۱ ـ «**صَیَّرَ**»، همانند: «**صَیَّرْتُ الطِّینَ خَزَفاً ـ خاک را به سفال تغییر دادم**».(۱)

۲ ـ «**جَعَلَ**»، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَقَدِمْنٰا اِلیٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً ـ و ما توجّه به اعمال فاسد و بی خلوص و بی حقیقت آنها کرده و همه را باطل و نابود می‌گردانیم**».(۲)

در آیهٔ شریفه، «**جعلنا**» به معنای «**صیّرنا**» و ضمیر غایب «**هُ**» مفعول اوّل، و «**هباءً**» مفعول دوّم آنست.(۳)

۳ ـ «**وَهَبَ**»، مثل: «**وَهَبَنِی اللهُ فِدٰاکَ ـ خداوند مرا فدای تو گرداند**».

در این مثال، «**وَهَبَ**» به معنای «**صیّر**» و «**یاء**» در «**وهبنی**» مفعول اوّل، و «**فداك**» مفعول دوّم آنست.(۴)

۴ ـ «**تَخِذَ**»، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لَاتَّخَذْتَ عَلَیْهِ اَجْراً ـ و جایی این تعمیر را می‌کردی، که بر آن اجرتی می‌گرفتی**».(۵)

در آیهٔ شریفه، «**اتخذت**» به معنای «**صیّرت**» و «**علیه**» مفعول دوّم مقدّم، و

---

۱. و همچون: «**صَیَّرَ الصّائغُ الذّهبَ سبیکةً، وصیّر السّبیکةَ سِوٰاراً**».

۲. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳.

۳. و بسان: «**جعل الغازلُ القطنَ خیوطاً، و جعل الحائكُ الخیوطَ نسیجاً**».

۴. و بمانند: «**وهبتِ الآلاتُ الحدیثةُ السّنابل حَبّاً، ووهبت الحبَّ دقیقاً، ووهبت الدّقیقَ عجیناً**».

۵. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۷.

«أجراً» مفعول اوّل مؤخّر آن است.[۱]

۵ ـ «اتَّخَذَ» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلاً ـ و پیروی از آئین حنیف ابراهیم کنند آن ابراهیم که خدا او را به مقام دوستی خود برگزیده است».[۲]

در آیهٔ شریفه، «اتّخذ» به معنای «صیّر»، و «ابراهیم» مفعول اوّل، و «خلیلاً» مفعول دوّم آنست.

۶ ـ «تَرَكَ»، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَتَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ... ـ (و روز آن وعده که فرا رسد) طایفهٔ یأجوج و مأجوج و همه خلایق محشر چون موج مضطرب و سرگردان باشند».[۳]

در آیهٔ شریفه، «ترکنا» از افعال تحویل و «بعضهم» مفعول اوّل و جملهٔ «یموج فی بعض» در محلّ نصب، مفعول دوّم برای «ترکنا» است.[۴]

و همانند سخن شاعر:

وَرَبَّيْتُهُ حَتّىٰ إذٰا مٰا تَرَكْتُهُ أَخَا الْقَوْمِ وَاسْتَغْنىٰ عَنِ الْمَسْحِ شٰارِبُهُ

یعنی: آن منازل «نام پسر شاعر» را بگونه‌ای شایسته تربیت نمودم و او را مصاحب قوم ساختم در حالیکه از مالیدن شارب «موهای پشت لب بالا» بهنگام خوردن غذا بی‌نیاز شده بود «کنایه از اینکه مردی کامل شده و نیازی به کمک دیگران ندارد».

در این شعر، «ترکتُ» به معنای «صیّرتُ» و «هُ» در «ترکته» مفعول اوّل، و «أخا القوم»، مفعول دوّم آنست.

---

۱. و مثل: «تخذتِ الحرارةُ الثّلجَ ماءً، و تخذت الماءَ بخاراً».
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۵.
۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۹۹.
۴. و مثل: «ترک الموجُ الصّخورَ حَصىً، وترکتِ الشّمسُ الحصى رمالاً».

۷ - «رَدَّ»، همانند سخن شاعر:

رَمَی الْحِدْثانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ ... بِمِقْدارٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُودا

فَرَدَّ شُعُورَهُنَّ السُّودَ بیضاً ... وَرَدَّ وُجُوهَهُنَّ الْبِیضَ سُودا

یعنی: سختی‌ها و بلاهای ایّام و دوران زنان آل‌حرب را به درجه و مقداری دربرگرفت که آنان را غرق و متحیّر در اندوه ساخت بگونه‌ای که موهای سپیدشان را سیاه و چهره‌های با طراوت و سفید آنها را بی‌رنگ و سیاه گردانید.

در این شعر، «ردّ» به معنای «صَیَّرَ» و «السّودَ» مفعول اوّل و «بیضاً» مفعول دوّم است.

و همچنین در «وردّ وجوههنّ ...»، «البیض» مفعول اوّل، و «سوداً» مفعول دوّم برای «ردّ» است.

وَخُصَّ بِالتَّعْلِیقِ وَالْإِلْغاءِ ما ... مِنْ قَبْلِ هَبْ، وَالْأَمْرَ هَبْ قَدْ أُلْزِما

کَذا تَعَلَّمْ، وَلِغَیْرِ الْماضِ مِنْ ... سِواهُمَا اجْعَلْ کُلَّ ما لَهُ زُکِنْ

تقدّم أنّ هذه الأفعال قسمان؛ أحدهما: أفعال القلوب، والثّانی: أفعال التّحویل فأمّا أفعال القلوب فتنقسم الی: متصرّفة، وغیر متصرّفة.

فالمتصرّفة: ما عدا «هب، وتعلّم» فیستعمل منها الماضی، نحو: «ظننت زیداً قائماً» وغیر الماضی ـ وهو المضارع، نحو: «أظنّ زیداً قائماً» والأمر، نحو: «ظنّ زیداً قائماً» واسم الفاعل، نحو «أنا ظانّ زیداً قائماً» واسم المفعول، نحو: «زید مظنون أبوه قائماً» فأبوه: هو المفعول الأوّل، وارتفع لقیامه مقام الفاعل، و «قائماً» المفعول الثّانی، والمصدر، نحو، «عجبت من ظنّک زیداً قائماً». و یثبت لها کلّها من العمل و غیره ما ثبت للماضی.

شکل‌گیری تعلیق و الغاء[1]

وخصّ بالتّعلیق والالغاء ما من قبل هب، والأمر هب قد ألزما

کذا تعلّم، ولغیر الماضی من سواهما اجعل کلّ ما له زکن

یعنی: تعلیق والغاء به این افعال «قلوب» اختصاص یافته با این تفاوت که ایندو «**تعلیق و الغاء**» در مورد افعالیکه قبل از «هَبْ» عنوان شده، جریان دارد.

(قبل از «هَبْ» این افعال «**رأی - خال - علم - وجد - ظنّ - حسب - زعم - عدّ حجیٰ - دری - جعل**» عنوان شده است.

امّا این لفظ «**هَبْ**» پیوسته بهمین حالت «**به هیئت امر**» مورد استفاده قرار می‌گیرد بدون اینکه صیغه‌های دیگر آن صرف شود.

و «**تعلّم**» نیز دارای حکم یاد شده بوده و پیوسته به همین شکل «**به هیئت امر**» استعمال می‌شود.

برای غیر ماضی «**مضارع، أمر، مصدر، اسم فاعل، اسم مفعول و ...**» در غیر از دو فعل «**هبْ - تعلّم**» قرار بده آنچه را که برای ماضی دانسته شده است.

در این عبارت «**سواهما اجعل کلَّ ما له زکن**»، لفظ «**زُکِنَ**» فعل مجهول و بمعنای «**عُلِمَ**» است.

یعنی: هر حکمی که در مورد ماضی جریان دارد در مورد غیر ماضی نیز جریان خواهد داشت.

---

۱. تعلیق، یعنی باطل شدن و از بین رفتن این افعال از نظر لفظی است.
بعبارت دیگر: افعال قلوب در فرض مزبور در لفظ مابعد خود نمی‌توانند عامل باشند امّا محلاً آن را منصوب می‌سازند.
الغاء، آنست که فعل قلبی در وسط جملهٔ اسمیّه و یا در آخر آن قرار گیرد و دراین حالت عمل فعل قلبی از نظر لفظ و محلّ، باطل خواهد شد مانند: «**زیدٌ (ظننت) قائم**» - «**زید عالم (ظننت)**».

جناب شارح در توضیح و تفسیر کلام ابن مالک می‌فرمایند:

پیش از این عنوان گردید که این افعال بر دو قسمند:

۱ ـ افعال قلوب.

۲ ـ افعال تحویل.

افعال قلوب بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌شوند:

۱ ـ متصرّف.

۲ ـ غیر متصرّف.

در میان افعال قلوب تنها دو فعل «**هَبْ، و تعلّمْ**» غیر متصرّفند امّا دیگر افعال قلوب، قابل تصرّفند.

به این بیان که دارای ماضی و غیر ماضی‌اند.

ماضی، همانند: «**ظَنَنْتُ زَيْداً قٰائِماً**».

مضارع، بسان: «**أَظُنُّ زَيْداً قٰائِماً**».

امر، همچون: «**ظُنَّ زَيْداً قٰائِماً**».

اسم فاعل، مانند: «**أَنَا ظٰانٌّ زَيْداً قٰائِماً**».

اسم مفعول، بمانند: «**زَيْدٌ مَظْنُونٌ أَبُوهُ قٰائِماً**».

در این مثال، «**مظنون**» اسم‌مفعول، و نیازمند به نایب‌فاعل است و از اینرو «**أبو**» نایب فاعل و در حکم مفعول اوّل، و «**قائماً**» مفعول دوّم آنست.

مصدر، مثل: «**عَجِبْتُ مِنْ ظَنِّكَ زَيْداً قٰائِماً**».

خلاصه هر حکمی که در مورد این افعال برای ماضی جریان داشته، برای غیر ماضی نیز آن احکام قابل اجراست.

وغير المتصرّف اثنان ـ وهما: هب، وتعلّم، بمعنى اعلم ـ فلا يستعمل منهما إلّا صيغة الامر، كقوله:

تعلّم، شفاء النّفس قهر عـدوّها   فبالغ بلطف فى التّحيّل والمكـر

وقوله:

فقلت: أجرنى أبا مـالك   وإلّا فهبنى امـرأً هـالكاً

واختصّت القلبيّة المتصرّفة بالتّعليق والالغاء؛ فالتّعليق هو: ترك العمل لفظاً دون معنى لمانع، نحو: «ظننت لزيد قائم» فقولك «لزيد قائم» لم تعمل فيه «ظننت» لفظاً؛ لأجل المانع لها من ذلک، وهو اللّام، ولكنّه فى موضع نصب، بدليل أنّک لو عطفت عليه لنصبت، نحو: «ظننت لزيد قائم وعمراً منطلقاً»؛ فهى عاملة فى «لزيد قائم» فى المعنى دون اللفظ.

والالغاء هو: ترك العمل لفظاً ومعنىً، لا لمانع، نحو: «زيد ظننت قائم» فليس لـ«ظننت» عمل فى «زيد قائم»: لا فى المعنى، ولا فى اللفظ.

ويثبت للمضارع وما بعده من التّعليق وغيره ما ثبت للماضى، نحو: «أظـنّ لزيد قائم» و «زيد أظنّ قائم» وأخواتها.

وغير المتصرّفة لايكون فيها تعليق ولاالغاء، وكذلک أفعال التّحويل، نحو: «صيّر» وأخواتها.

امّا دو فعل «هَبْ، وتَعَلَّمْ» از افعال قلوب غير متصرّفند به اين بيان كه تنها امر اين دو صيغه مورد استفاده قرار مى‌گيرد.

«تعلّم» بمانند قول شاعر:

تَعَلَّمْ شفاء النّفس قهر عـدوّها   فبالغ بلطف فى التّحيّل والمكر

و «هَبْ» مثل سخن شاعر:

فقلت: أجرنى أبا مالك   وإلّا فهبنى امـرأً هـالكاً

تعليق والغاء، ويژهٔ افعال قلوب متصرّف است.

تعليق، عبارت از عمل‌ننمودن اين اين افعال بسبب وجود يافتن مانع «مثل

لام ابتدا» است که در این صورت این افعال در ما بعد تنها از نظر لفظی، عمل نمی‌کنند، مانند: «ظَنَنْتُ لَزَيْدٌ قٰائِمٌ».

در این مثال، لام ابتدا، یکی از موانع است و موجب می‌گردد تا فعل قلبی نتواند در معمول خود از نظر لفظی عمل کند امّا محلّاً معمول را منصوب می‌سازد.

امّا الغاء در صورتیست که فعل قلبی در وسط و یا آخر قرار گیرد، مانند: «زَيْدٌ ظَنَنْتُ قٰائِمٌ».

و همانگونه که قبلاً عنوان گردید، الغاء عبارت از عمل ننمودن این افعال در لفظ و محلّ دو مفعول است و از اینرو در مثال بالا، «ظننت» نمی‌تواند در «زید قائم» عمل نماید، نه در لفظ و نه در محلّ.

ناگفته نماند تعلیق و الغاء در مورد غیر ماضی از این افعال جریان دارد همانگونه که در ماضی این احکام اجرا می‌شود، مانند: «أَظُنُّ لَزَيْدٌ قٰائِمٌ» ـ «زَيْدٌ أَظُنُّ قٰائِمٌ».

در مثال اوّل، فعل قلبی «أظنّ» که مضارع است بتوسّط لام ابتدا، از عمل خود تعلیق گردیده و در مثال دوّم، «أظنّ» چون در وسط قرار گرفته، الغاء شده است.

امّا تعلیق و الغاء در مورد دو فعل غیر متصرّف «هبْ ـ تعلّمْ» جریان ندارد و همچنین تعلیق و الغاء در مورد افعال تحویل، جاری نخواهد شد.

وَجَوِّزِ الْإِلْغٰاءَ، لٰا فِي الْاِبْتِدٰا، وَانْوِ ضَمِيرَ الشَّأْنِ، أَوْ لٰامَ ابْتِدٰا
فِي مُوهِمٍ إِلْغٰاءَ مٰا تَقَدَّمٰا وَالْتَزِمَ التَّعْلِيقُ قَبْلَ نَفْيِ «مٰا»
وَ «إِنْ» وَ «لٰا»؛ لٰامُ ابْتِدٰاءٍ، أَوْقَسَمْ كَذٰا، وَالْاِسْتِفْهٰامُ ذٰالَهُ انْحَتَمْ

يجوز الغاء هذه الأفعال المتصرّفة إذا وقعت فى غير الابتدا. كما إذا وقعت وسطاً، نحو: «زيد ظننت قائم» أو آخراً، نحو: «زيد قائم ظننت»، وإذا توسّطت،

فقيل: الاعمال والالغاء سيّان، وقيل: الاعمال أحسن من الالغاء، وإن تأخّرت فالالغاء أحسن، وإن تقدّمت امتنع الالغاء عند البصريين؛ فلا تقول: «ظننت زيد قائم» بل يجب الاعمال؛ فتقول: «ظننت زيداً قائماً» فان جاء من لسان العرب ما يوهم الغاءَها متقدّمةً أوّل على إضمار ضمير الشّأن، كقوله:

أرجو وآمل أن تدنو مودّتها ‌ ‌ ‌ وما إخال لدينا منك تنويل

فالتّقدير: «وما إخاله لدينا منك تنويل» فالهاء ضمير الشّأن؛ وهى المفعول الأوّل، و «لدينا منك تنويل» جملة فى موضع المفعول الثّانى، وحينئذ فلا إلغاء؛ أو على تقدير لام الابتداء؛ كقوله:

كذاک أدّبت حتّى صار من خلق ‌ ‌ ‌ أنّى وجدت ملاک الشّيمة الأدب

التّقدير: «أنّى وجدت لملاک الشيمة الأدبُ» فهو من باب التّعليق، وليس من باب الالغاء فى شیء.

جواز الغاء و لزوم تعليق

وجوّز الالغاء، لا فى الابتدا، ‌ ‌ ‌ وانو ضمير الشّأن، أو لام ابتدا

فى موهم الغاء ما تقدّما ‌ ‌ ‌ والتزم التّعليق قبل نفى «ما»

وَ «إن» و «لا»؛ لام ابتداء، أوقسم، ‌ ‌ ‌ كذا، والاستفهام ذا له انحتم

يعنى: الغاء «عمل ننمودن فعل قلبى در لفظ و محلّ معمول» را جایز بدان در صورتیکه فعل قلبى در ابتدا قرار نگرفته بلکه در وسط و یا آخر واقع شود.

در مواقع و مواردى که توهّم الغاى عاملى که در ابتدا قرار گرفته، رخ میدهد باید ضمیر شأن یا لام ابتدا در تقدیر بگیرید.

و تعلیق را واجب و لازم بدان در صورتى که فعل قلبى قبل از حرف نفى «مٰا» و «إنْ» و «لاٰ»، و «لام ابتدا» و «لام قسم» قرارگیرد. و استفهام نیز داراى چنین حکمى است. «به این معنى که هرگاه استفهام بعدا از عامل «فعل قلبى» واقع شود، فعل

قلبی از عمل خود تعلیق می‌گردد».

جناب شارح در مورد توضیح اشعار بالا، می‌فرمایند:

الغای افعال متصرّف در این باب «**افعال قلوب**» جایز است در صورتی که فعل قلبی در غیر ابتدا، «**وسط یا آخر**» واقع شود مانند: «**زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائِمٌ**» ـ «**زَيْدٌ قائِمٌ ظَنَنْتُ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثال اوّل، فعل قلبی «**ظننت**» در وسط «**بین مبتدا و خبر**» واقع شده و در مثال دوّم، فعل قلبی در آخر قرار گرفته و بهر جهت، الغای چنین فعلی «**لفظاً و محلّاً**» جایز است.

ناگفته نماند هرگاه فعل قلبی در وسط قرار گیرد، برخی گفته‌اند: عمل نمودن این افعال و نیز عمل ننمودن آنها، هیچیک بر دیگری ترجیح نداشته بلکه مساوی و برابر است و برخی دیگر گفته‌اند: عمل نمودن بهتر از الغا است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وإنْ تأخّرت فالالغاء ....

در صورتی که فعل قلبی بعد از دو معمول خود واقع شود، الغای فعل قلبی بهتر از إعمال «**عمل نمودن**» آن است، چه آنکه عامل «**فعل قلبی**» بسبب تأخّر از دو معمول، تفوّق خویش را از دست می‌دهد، مضافاً بر اینکه نوعاً درکلام بصورت الغا استعمال گردیده و خود استعمال تأییدی دیگر بر این گفتار است.

و اگر فعل قلبی، مقدّم شود، در این صورت الغای آن از نظر ادبای بصره، ممتنع است واز اینرو صحیح نیست، گفته شود: «**ظَنَنْتُ زَيْدٌ قائِمٌ**» بلکه در این خصوص لازم است، فعل قلبی هر دو معمول را منصوب سازد، یعنی این چنین عنوان کنیم: «**ظَنَنْتُ زَيْداً قائِماً**».

حال این سؤال مطرح است: اگر عامل در آغاز واقع شود، همگان برآنند که

فعل قلبی از عمل باطل نمی‌شود پس چگونه در پاره‌ای از موارد مشاهده می‌شود که فعل قلبی با توجّه به اینکه در ابتدا قرارگرفته، از عمل الغا شده است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت:

در چنین موردی «**عامل با اینکه در آغاز قرار گرفته بنظر می‌رسد از عمل باطل شده است**» لازم است کلام را به یکی از دو صورت ذیل، تأویل نماییم:

۱ - بعد از عامل، ضمیر شأنی در تقدیرگرفته شود تا بدین وسیله ضمیر شأن، مفعول اوّل، و جمله، مفعول دوّم فعل قلبی بحساب آید.

۲ - بعد از عامل، لام ابتدا در تقدیرگرفته شود تا بدین وسیله مانعی از عمل نمودن فعل قلبی در دو معمول، حاصل شود.

جناب شارح در این خصوص می‌فرمایند:

فان جاء من لسان العرب ما یوهم ....

اگر در کلام عرب به موردی برخورد کنیم که تصوّر می‌شود فعل قلبی «**با توجّه به اینکه در آغاز قرار گرفته**» عمل ننموده، در این صورت با تقدیر گرفتن ضمیر شأن، کلام را توجیه می‌نماییم، همانند سخن شاعر:

أَرْجوُ وَآمُلُ أَنْ تَدْنوُا مَوَدَّتُها وَما إخالُ لَدَیْنا مِنْكَ تَنْوِیلُ

یعنی: امید آن دارم که دوستی او «سُعاد» نزدیک باشد در حالیکه گمان نمی‌کنم از طرف تو بخشش و عطایی نزد ما باشد.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در شعر بالا، نخست این چنین تصوّر می‌شود که فعل قلبی از عمل ملغی شده امّا بعد از توجیه و تأویل «**تقدیر ضمیر شأن**» متوجّه می‌شویم که فعل قلبی عمل نموده است.

بنابراین می‌توان گفت: در شعر بالا، ضمیر مقدّر که بعد از عامل است، مفعول اوّل فعل قلبی بوده و جملهٔ بعد «**که در محلّ نصب است**» مفعول دوّم فعل

قلبی بحساب می‌آید؛ «وما إخاله لدينا منک تنويل».

و یا اینکه لام تعلیق در تقدیر خواهد بود، همانند سخن شاعر:

كَذاكَ أُدِّبْتُ حَتّىٰ صارَ مِنْ خُلُقي أَنّي وَجَدْتُ مِلاٰكُ الشَّيْمَةِ الْأَدَبُ

یعنی: بدین سان ادب آموخته شدم تا اینکه ادب نیکو از طبیعت و عادت من شد و بطور یقین دانستم که ملاک بزرگی داشتن ادب است.

در این شعر، با توجّه به اینکه فعل قلبی «وجدت» بر دو معمول خود، مقدّم شده از عمل تعلیق گردیده و تعلیق عامل باعتبار تقدیر گرفتن لام ابتدا بر معمول آن است، چه آنکه در اصل این چنین «أنّي وجدتُ لملاكُ الشّيمةِ الأدبُ».(۱)

بنابراین عمل ننمودن فعل قلبی «وجدت» بلحاظ وجود لام تعلیق «لام ابتدا» در «لملاك» است.

وذهب الكوفيون ـ وتبعهم أبوبكر الزّبيدى و غيره، الى جواز الغاء المتقدّم؛ فلا يحتاجون إلى تأويل البيتين.

وانّما قال المصنّف: «وجوّز الالغاء» ليبيّنه على أنّ الالغاء ليس بلازم، بل هو جائز؛ فحيث جاز الالغاء جاز الاعمال كما تقدّم، وهذا بخلاف التّعليق [فانّه لازم،

---

۱. کاشانی در «مصباح الهدایه» گوید:

لفظ ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال.

و افعال بر دو قسمند:

۱ ـ افعال قلوب و آن را «نیّات» نامند.

۲ ـ افعال قوالب و آن را «اعمال» خوانند.

اخلاق و نیّات نسبت به باطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر. پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش به محاسن اخلاق و اقوال و نیّات و اعمال آراسته بود، اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیّاتش موافق اعمال.

حافظ گوید:

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: **«لا ميراثَ كالأدب ـ میراثی بمانند ادب نیست»**.

حافظ گوید:

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند

و لهذا قال: «والتزم التّعليق»].

ادبای کوفه بر این پندارند که اگر فعل قلبی در آغاز نیز قرار گیرد، الغای آن از عمل، جایز است و ابوبکر زبیدی[1] و غیر او نیز در این اندیشه از ادبای کوفه متابعت نموده‌اند و بنابراین رأی نیازی به تأویل دو شعر گذشته «**وما اخال لدينا... - أنّي وجدت ملاك ...**» نخواهد بود.

حال این سؤال مطرح است: آیا اگر فعل قلبی در وسط و یا در آخر قرار گیرد، الغای آن لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: مصنّف در عبارت «**وجوّز الالغاء ـ الغاء را جایز بدان**» مارا به توجّه داشتن این نکته فرا خوانده که الغای فعل قبلی، لازم نبوده بلکه امری جایز است و در هر موردی که الغای فعل قلبی جایز باشد، اعمال آن نیز جایز خواهد بود اما این حکم در مورد تعلیق جریان نداشته چه آنکه تعلیق در هر موردی که شکل گیرد، واجب خواهد بود و به همین‌جهت جناب مصنّف فرمودند:

«وَالْتَزِمَ التَّعْلِيقُ».

یعنی: در صورت تحقّق تعلیق، لازم است فعل قلبی لفظاً از عمل نمودن باز ماند.

فيجب التّعليق إذا وقع بعد الفعل «ما» النّافية، نحو: «ظننت ما زيد قائم». أو «أن» النّافية نحو: «علمت إن زيد قائم» ومثّلوا له بقوله تعالى: (و تظنّون

---

۱. ابوالعباس احمدبن‌عثمان، ملقّب به «**شهاب الدّين زبيدى**» به نقل از صاحب بغیه از خزرجی، در علم نحو و لغت و عروض در روزگار خود بی‌مانند بود و دانشمندی کامل و دوفنون و نیز رأی و روشن فکر و نیکو سیرت و خوش اخلاق بود.
شهاب الدّین مقدّمهٔ ابن بابشاذ را شرح نموده لیکن به تکمیل و اتمام آن توفیق نیافت.
وی در سال ۷۶۸ (هـ ق) دیده از این جهان فرو بست و به دیار باقی شتافت.

إن لبثتم إلّا قليلاً)، وقال بعضهم: ليس هذا من باب التّعليق فى شىء؛ لأنّ شرط التّعليق أنّه إذا حذف المعلّق تسلّط العامل على ما بعده فينصب مفعولين، نحو: «ظننت مازيد قائم»؛ فلو حذفت «ما» لقلت: «ظننت زيداً قائماً» والآية الكريمة لايتأتّى فيها ذلك؛ لأنّک لو حذفت المعلّق ـ وهو «إن» ـ لم يتسلّط «تظنّون» على «لبثتم»؛ إذ لا يقال: وتظنّون لبثتم، هكذا زعم هذا القائل، ولعلّه مخالف لما هو كالمجمع عليه ـ من أنّه يشترط فى التّليق هذا الشّرط الّذى ذكره ـ وتمثيل النّحويين للتّعليق بالآية الكريمة و شبهها يشهد لذلك.

چگونگی شکل‌یابی تعلیق

همانگونه که پیش از این عنوان شد، فعل قلبی بلحاظ وجود برخی از موانع از عمل خویش تعلیق «عمل ننمودن تنها از نظر لفظ» می‌گردد.

مهمترین موانع یا «اسباب تعلیق» عبارتند از:

۱ ـ لام ابتدا، بمانند: «علمتُ لَزيدٌ قائمٌ».

۲ ـ لامِ قسم، همچون: «علمتُ ليحاسبنَّ المرءُ على عمله».

۳ ـ سه حرف از حروف نفی «مٰا ـ إنْ ـ لاٰ».

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: «علمتُ ما التّهوّرُ شجاعةٌ».

ب: «زعمت إن الصّفحُ الجميلُ ضارٌّ».

ج: «ألفيتُ لا الافراطُ محمودٌ ولا التّفريطُ».

۴ ـ استفهام که دارای سه صورت است:

الف ـ یکی از دو معمولِ فعلِ قلبی، اسم استفهام باشد، مانند: «علمتُ أيُّهم بَطَلٌ»؟.

ب ـ یکی از دو معمول به اسم استفهام، اضافه شود، همچون: «علمتُ صاحبُ أیِّهم البطلُ»؟.

ج ـ ادات استفهام بر یکی از دو معمول وارد شود، مانند: «علمتُ أعَلِیٌّ مسافرٌ أم مقیمٌ»؟ ـ «وأعلمُ هل الشّتاء أنسب للعمل من الصّیف؟» ـ «لاندری أجِدُّک أبلغُ وألطف، أم هزلُك أحبّ وأظرف؟».(۱)

جناب شارح در مورد اسباب تعلیق، می‌فرمایند:

تعلیق فعل قلبی در موارد ذیل، لازم است:

۱ ـ هرگاه فعل قلبی بعد از «ما»ی نافیه واقع شود، مانند: «ظَنَنْتُ ما زَیْدٌ قائِمٌ»؛ چه آنکه مای نافیه دارای صدارت است و از اینرو صدارت «ما» مانع از آنست که ما قبل مای نافیه «یعنی: فعل قلبی» در ما بعد آن «دو معمول» عمل نماید.

و همچنین صدارت در دیگر اسباب تعلیق نیز وجود دارد و مانع از عمل لفظی فعل قلبی در دو معمول خواهد بود.

۲ ـ هرگاه فعل قلبی بعد از «إن» نافیه، قرارگیرد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «یَوْمَ یَدْعُوکُم فَتَسْتَجِیبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ اِنْ لَبِثْتُمْ إلاّ قَلیلاً ـ (ای رسول ما) یادکن روزی راکه خدا شما را بخواند و شما سر از خاک بیرون کرده و با حمد و ستایش او را اجابت کنید (و با آنکه سالهای بسیار از مرگ شما گذشت تصوّر کنید جز اندک زمانی درگورها) درنگ نکرده‌اید».(۲)

در آیهٔ شریفه، «تظنّون» فعل قلبی و ضمیر «واو»، فاعل آن است.

---

۱. الفاظ دیگری که دارای صدارت باشند، همانند «کم» خبریّه در مثل: «دَرَیْت کم کتابٍ اشتریته».
و مانند حروف مشبّههٔ بفعل «باستثنای أنَّ»، مثل: «علمتُ إنّك لمُنصف».
ادوات شرط «اعمّ از جازم و غیر جازم»، مانند: «لا أعلم إن کان الغد ملائماً للسّفر أو غیر ملائم» ـ «أحْسَب لوائتلف العامل و صاحب العمل لَسَعِدا».
۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۵۲.

«إنْ» حرف نفی، **«لبثتم»** فعل و فاعل، **«إلّا»** از ادات حصر، **«قلیلاً»** مفعول فیه، نایب از ظرف و در واقع این لفظ **«قلیلاً»** صفت از ظرف است؛ **«لبثتم وقتاً طویلاً»**.

جملهٔ **«یدعوکم»** محلاً مجرور، مضاف الیه.

و جملهٔ **«تستجیبون»** در محلّ جرّ، معطوف به جملهٔ **«یدعوکم»**.

و جملهٔ **«تظنّون»** در محلّ جرّ، معطوف به جملهٔ **«تستجیبون»**.

و جملهٔ **«لبثتم»** در محلّ جرّ، سدّ مسدّ **«جایگزین»** دو مفعول **«ظنّ»**، چه آنکه فعل قلبی بواسطهٔ **«إن»** نافیه از عمل خود تعلیق گردیده است.

برخی از ادباء در مورد آیهٔ شریفه فوق، گفته‌اند: آیه از باب تعلیق نبوده؛ زیرا شرط تعلیق فعل قلبی آنست که اگر سبب تعلیق **«در آیهٔ سبب تعلیق، إن نافیه است»** حذف گردد، باید عامل **«فعل قلبی»** بتواند در مابعد **«دو معمول خود»** عمل نموده و آن را منصوب سازد، مانند: **«ظَنَنْتُ ما زَیْدٌ قائِمٌ»**.

در این مثال، هرگاه سبب تعلیق **«مای نافیه»** حذف شود، فعل قلبی **«ظنّ»** می‌تواند در دو معمول **«زید قائم»** عمل نماید به این معنی که می‌توانیم این چنین عنوان نماییم: **«ظننتُ زیداً قائماً»**.

امّا در مورد آیهٔ شریفه، این حکم جریان ندارد زیرا اگر سبب تعلیق **«إن نافیه»** حذف شود، عامل **«فعل قلبی»** نمی‌تواند بر مابعد **«لبثتم»** تسلّط یابد؛ زیرا گفته نمی‌شود: **«تظنّون لبثتم»**.

سپس جناب شارح در مورد ردّ این اندیشه می‌فرمایند:

این گوینده چنین پنداشته، اما این پندار مخالف با رأی و اندیشه‌ایست که همگان بر آن اتفاق‌نظر دارند به این بیان که دیگر ادبا چنین شرطی **«که اگر سبب تعلیق حذف شود، عامل بتواند در مابعد، عمل کند»** را در مورد تعلیق، عنوان

نساخته‌اند؛ مضافاً بر اینکه ادبا این آیه و مانند آن را برای تعلیق عنوان می‌کنند و خود تمثیل گواه بر این معنی است که فعل قلبی در این مورد تعلیق شده است.

وكذلك يعلّق الفعل إذا وقع بعده «لا» النّافية، نحو: «ظننتُ لا زيد قائم ولا عمرو» او لام الابتداء، نحو: «ظننت لزيد قائم» أو لام القسم، نحو: «علمت ليقومنّ زيد» ولم يعدّها أحد من النّحويين من المعلّقات، أو الاستفهام، وله صور ثلاث؛ أن يكون أحد المفعولين اسم استفهام، نحو: «علمت أيّهم أبوك»؛ الثّانية: أن يكون مضافاً الى اسم استفهام، نحو: «علمت غلام أيّهم أبوك»؛ الثّالثة: أن تدخل عليه أداة الاستفهام، نحو: «علمت أزيد عندك ام عمرو»؟ و «علمت هل زيد قائم أم عمرو»؟.

۳ ـ و همچنین هرگاه بعد از فعل قلبی، لای نافیه قرار گیرد، در این صورت فعل قلبی تعلیق می‌گردد، مانند: **«ظننتُ لا زيدٌ قائمٌ ولا عمروٌ»**.

در این مثال، «لای نافیه» بعد از فعل قلبی «ظنّ» واقع شده، از اینرو فعل قلبی تعلیق شده است.

۴ ـ لام ابتدا نیز یکی از اسباب تعلیق شمرده می‌شود، مانند: **«ظننتُ لَزيدٌ قائمٌ»**.

۵ ـ یکی دیگر از اسباب تعلیق، لام قسم است، بمانند: **«عَلِمْتُ لَيقُومَنَّ زَيْدٌ»**.

باید توجّه نمود که کسی از ادبا، لام قسم را از اسباب تعلیق قرار نداده است.(۱)

۱ . چه آنکه جواب قسم، محلی از اعراب ندارد و مقتضای تعلیق آنست‌که جملهٔ قسم دارای محلّی از اعراب باشد.
البته برخی در جواب این استدلال گفته‌اند: اگر مجموع قسم و جواب آن را محاسبه کنیم، استدلال مزبور، صحیح است اما اگر جواب قسم به تنهایی قصد شود، در این صورت جریان تعلیق بدون اشکال خواهد بود.

۶ـ و یا اینکه بعد از فعل قلبی، استفهام قرار می‌گیرد که خود استفهام **«بلحاظ داشتن صدارت»** از اسباب تعلیق شمرده می‌شود.

استفهام دارای سه صورت است:

الف: یکی از دو معمول، اسم استفهام باشد، مانند: **«عَلِمْتُ أَيُّهُمْ أَبُوكَ»**.

در این مثال، مفعول اوّل **«أيُّهم»** از اسمای استفهام است و از اینرو، فعل قلبی **«علم»** نتوانسته در لفظ معمول، عمل کند.

ب: و یا اینکه یکی از دو معمول به ا سم استفهام، اضافه شود، مانند: **«علمتُ غلامَ أَيِّهِمْ أبوك»**.

ج: و یا ادات استفهام بر معمول وارد شود: مانند: **«عَلِمْتُ أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو»** ـ **«عَلِمْتُ هَلْ زَيْدٌ قائِمٌ أَمْ عَمْرٌو؟»**.

وضعیت جمله بدون تعلیق	وضعیت جمله بعد از تعلیق	سبب تعلیق
علمتُ التّواضع غيرَ الضِّعَةِ	علمت لَلتواضعُ غيرُ الضَّعةِ	لام ابتدا
الفيتُ العظمةَ غير التّعاظم	ألفيت لَلْعَظَمَةُ غيرُالتّعاظم	لام ابتدا
عددتُ التّجاربَ خيرَ معلّمٍ	عددتُ والله التّجاربُ خيرُ معلّم	قسم «والله»
جعلتُ اتباعَ الهوی شرّ البلايا	جعلت ما اتباعُ الهوی إلّا شرّ البلايا	مای‌نافيه

لِعِلْمِ عِرْفانٍ وَظَنِّ تُهَمَهْ تَعْدِيَةٌ لِواحِدٍ مُلْتَزَمَهْ

إذا كانت «علم» بمعنى عرف تعدّت الى مفعول واحد، كقولك: «علمت زيداً» أي: عرفته، ومنه قوله تعالى: (والله أخرجكم من بطون امّهاتكم لا تعلمون شيئاً).

وإذا كانت «ظنّ» بمعنى اتّهم تعدّت الى مفعول واحد، كقولك: «ظننت زيداً» أي: اتّهمته، ومنه قوله تعالى: (وما هو على الغيب بظنين) أي: بمتّهم.

هرگاه «عَلِمَ» به معنای «عَرِفَ» و «ظَنَّ» به معنای «اِتَّهَمَ» باشد

لعلم عرفان و ظنّ تهمه تـعدية لواحـد مـلتزمه

یعنی: هرگاه «عَلِمَ» به معنای «عَرِفَ» و «ظَنَّ» به معنای «اتَّهَمَ» باشد، متعدّی‌نمودن فعل به یک مفعول، لازم و غیرقابل اجتنابست.

همانگونه که عنوان شد، هرگاه «علم» به معنای «تَیَقَّنَ» باشد، در این صورت از افعال دو مفعولیست، مانند: **«علمتُ البرَّ سبیلَ المحبَّة وعلمتُ المحبّةَ سبیلَ القوّةِ»**.

و هرگاه «ظَنّ» به معنای گمان‌بردن باشد، ا ز افعال دومفعولیست، مانند: **«ظَنّ الطیّارُ النّهرَ قناةً وظنّ البیوتَ الکبیرةَ أکواخاً»**.

حال اگر «عَلِمَ» به معنای «عَرِفَ» و «ظَنَّ» به معنای «اتَّهَمَ» باشد، یک مفعولی است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

إذا کانت «علم» بمعنی عرف تعدّت الی ....

هرگاه «علم» به معنی «عرف» باشد، در این صورت به یک مفعول متعدّی می‌شود، همانند: **«علمتُ زَیْداً ـ زید را شناختم»**.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: **«وَاللهُ اَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهاتِکُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ شَیْئاً وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ـ و خداوند شما را از شکم مادران بیرون آورد درحالی‌که هیچ چیزی نمی‌دانستید و به شما گوش و چشم و قلب بخشید تا مگر شکر این نعمتها را بجای آرید»**.[1]

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۷۸.

در آیهٔ شریفه، «لاٰ تعلمون» به معنای «لا تعرفون» و «شیئاً» مفعول آن است.

و همچنین هرگاه «ظَنَّ» به معنای «اِتَّهَمَ - تهمت زد و بدنام کرد» باشد، به یک مفعول متعدّی می‌شود، مانند: «ظننتُ زیداً» که به معنای «اِتَّهَمْتُهُ - به او تهمت وارد نمودم» است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَماٰ هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِظَنِينٍ».[1]

لفظ «ضنین» با ضاد به معنی بخیل است.

«ظنین» با ظاء الفی منقوط نیز قرائت شده که بمعنی «متّهم» است.

یعنی: پیغمبر به گواهی احوال و افعال و اقوالش امین بر وحی و صادق در تبلیغ است نه چیزی از وحی را ناگفته می‌گذارد و بخل می‌ورزد و نه چیزی از خود روی هویٰ و هوس یا بر اثر اغراض و مقاصد دیگر بر آن می‌افزاید.

وَلِـرَأَى الرُّؤْيَـا انْمِ مـاٰ لِـعَلِماٰ   طاٰلِبَ مَفْعُولَيْنِ مِنْ قَبْلُ انْـتَمىٰ

إذا كانت رأى حلميّة - أى: للرؤيا فى المنام - تعدّت الى المفعولين كما تتعدّى اليهما «علم» المذكورة من قبل، وإلى هذا أشار بقوله: «ولرأى الرُّؤيا انم» أى انسب لرأى الّتى مصدرها الرّؤيا ما نسب لعلم المتعدّية إلى اثنين؛ فعبّر عن الحلميّة بما ذكر؛ لأنّ «الرّؤيا» وإن كانت تقع مصدراً لغير «رأى» الحلميّة، فالمشهور كونها مصدراً لها.

ومثال استعمال «رأى» الحلميّة متعدّية الى اثـنين قـوله تـعالى: (إنّى أرانى أعصر خمراً)؛ فالياء مفعول اوّل، و «أعصر خمراً» جملة فى موضع المفعول الثّـانى، وكذلك قوله:

أبو حنش يـؤرّقنى، وطـلق،   وعـــمّار، وآونـــةً أثـــالا
أراهـم رفـقتى، حـتّى إذا مـا   تجافى اللّيل وانخـزل انخـزالا

---

۱. سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۵.

إذا أنـا كـالّذی یجـری لورد الی آل؛ فـلم یـدرك بـلالا

فالهاء والمیم فی «أراهم»: المفعول الأوّل، و «رفقتی» هو المفعول الثّانی.

حکم رأیٰ در صورتی‌که به معنی «دیدن در خواب» باشد

ولرأی الرّؤیـا انـم مـا لعـلما طالب مفعولین من قبل انـتمی

یعنی: نسبت بده به رأی «که به معنای دیدن در خواب است» آنچه را کـه برای «عَلِمَ» در حالی‌که خواستار دو مفعول است، نسبت داده شده بود.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می‌فرمایند:

إذا کانت رأی حلمیّة ـ أی: للرّؤیا ....

هرگاه فعل «رَأیٰ» به معنای «رؤیا، آنچه که در خواب دیـده مـی‌شود»[1] باشد، متعدّی به دو مفعول است و جناب مصنّف در عبارت «ولرأی الرّؤیا انم» به این معنیٰ اشاره نموده‌اند.

یعنی: نسبت ده به رأی «آنکه مصدرش رؤیا است»، آنـچه کـه بـه «عَـلِمَ» منسوب است به این بیان‌که «رأی» نیز همانند «علم» به دو مفعول متعدّی می‌شود.

ناگفته نـماند «رأی و عـلم» از یک نـظر مـماثلند؛ زیـرا رؤیـای در خـواب درک‌نمودن امری به باطن است همانگونه که دانستن نیز، درک‌نمودن امری به باطن است.

حال این سؤال مطرح است: از دیدگاه برخی «از اهل لغت»، این لفظ «رؤیا» تنها مصدر برای «دیدن در خواب» نبوده بلکه برای «دیدن در حالت بیداری» نیز آورده می‌شود، پس به چه جهت جناب مصنّف مصدر مزبور را ویژهٔ رؤیای حلمیّه دانسته‌اند؟

---

۱. حُلْمِیّة، منسوب به «حُلْم» یا «حُلُم». یعنی: آنچه که آدمی در خواب بیند.

جناب شارح در پاسخ این سؤال می‌فرمایند: این تعبیر صرفاً بجهت متابعت‌نمودن از اندیشهٔ مشهور است؛ زیرا «رؤیا» گرچه مصدر برای غیر این مورد «دیدن در خواب» نیز واقع می‌شود اما بنابر قول مشهور، «رؤیا» تنها مصدر برای این قسم «رؤیای حلمیّه» آورده می‌شود.

از جمله مواردی که «رأی» به معنای «رؤیا، و دیدن در خواب» مورد استفاده قرار گرفته، قول خداوند تبارک و تعالی است:

«وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيٰانِ قٰالَ اَحَدُهُمٰا اِنّي اَرٰاني أَعْصِرُ خَمْراً و ... - و با یوسف دو جوان دیگر نیز (از ندیمان و خاصان شاه) زندانی شدند، یکی از آنها گفت: من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می‌افشرم...».[1]

در آیهٔ شریفه، «یاء» در «أرانی» مفعول اوّل و جملهٔ «اعصر خمراً» در موضع و محلّ نصب، مفعول دوّم برای «أری» است.

و همانند سخن شاعر:

أَبُـو حَـنَشٍ يُـؤَرِّقُني، وَطَـلْقٌ، وَعَـمّٰارٌ، وَآوِنَـةً أُثـالٰا

أَرٰاهُـمْ رُفْـقَتي، حَـتّىٰ إِذٰا مٰا تَجٰافَى اللَّيْلُ، وَانْخَزَلَ انْخِزٰالٰا

إِذٰا أَنٰـا كَـالَّذي يَـجْري لِـوِرْدِ اِلىٰ آلٍ؛ فَـلَمْ يُـدْرِكْ بِـلٰالٰا

یعنی: دوشین «شب گذشته» جمعی از دوستان و همرهان «ابوحَنَش، طَلْق، عمّار، اَثالَة» تا دیر زمانی مرا بیدار داشته و سخن می‌گفتند و من در خواب ایشان را دوستان و همرهان خود می‌دیدم تا آنکه شب دور شد و به آرامی گذشت تا سپیده دمیده «**از خواب برخاسته و متوجه شدم تمام آنها رؤیایی بیش نبوده**»، مَثَل من در این هنگام بمانند انسان تشنه‌کامی است که بمنظور دستیابی به آب و برطرف‌ساختن تشنگی خویش به هرسو روان می‌گردد اما بناگاه به سراب برخورد

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۶.

می‌کند که با دیدن آن همچنان کامش خشک و تشنه خواهد ماند.

شاهد در «أراهم رفقتی» است چه آنکه «أری» در دو مفعول عمل نموده به این معنی که «هم» مفعول اوّل، و «رفقتی» مفعول دوّم آنست.

وَلاٰ تُجِزْ هُناٰ بِلاٰ دَلِيلِ   سُقُوطَ مَفْعُولَيْنِ أَوْ مَفْعُولِ

ولا يجوز فى هذا الباب سقوط المفعولين، ولا سقوط أحدهما، إلّا إذا دلّ دليل على ذلك.

فمثال حذف المفعولين للدلالة أن يقال: «هل ظننت زيداً قائماً»؟

فتقول: «ظننت»، التّقدير: «ظننت زيداً قائماً» فحذفت المفعولين للدّلالة ما قبلهما عليهما، ومنه قوله:

بأىّ كتاب أم بأيّة سُنّةٍ   ترى حبّهم عاراً علىّ وتحسب؟

أى: «وتحسب حبّهم عاراً علىّ» فحذف المفعولين ـ وهما: «حبّهم»، و «عاراً علىّ» ـ للدّلالة ما قبلهما عليهما.

ومثال حذف أحدهما للدّلالة أن يقال: «هل ظننت أحداً قائماً»؟ فتقول: «ظننت زيداً» أى: ظننت زيداً قائماً، فتحذف الثّانى للدّلالة عليه، ومنه قوله:

ولقد نزلت ـ فلا تظنّى غيره ـ   منّى بمنزلة المحبّ المكرم

أى: «فلا تظنّى غيره واقعاً» فـ«غيره» هو المفعول الأوّل، و «واقعاً» هو المفعول الثّانى.

وهذا الّذى ذكره المصنّف هو الصّحيح من مذاهب النّحويين.

فان لم يدلّ دليل على الحذف لم يجز: لا فيهما، ولا فى أحدهما؛ فلا تقول: «ظننت»، ولا «ظننت زيداً»، ولا «ظننت قائماً» تريد «ظننت زيداً قائماً».

حذف دو مفعول، یا یکی از آندو در این باب

ولا تجز هنا بلا دلیل سقوط مفعولین او مفعول

یعنی: در این باب «افعال قلوب»، حذف دو مفعول و یا یک مفعول را بدون دلیل «قرینه»، جایز مدان.

بطورکلّی اختصار پیوسته بعنوان یک اصل بلاغی مطرح است و اختصاص به یک باب ندارد بلکه اختصارنمودن بر الفاظ تا زمانی‌که اصل کلام دستخوش تغییر اساسی نشود، مطلوب و جایز است.

البته چنین اصلی با رعایت‌نمودن دو شرط امکان‌پذیر است:

۱ ـ قرینه‌ای درکلام موجود باشد که بر محذوف و مکان آن[1] دلالت نماید.

۲ ـ حذف برخی از اجزای کلام موجب بطلان معنی نشود.

و بر اساس استناد به دو شرط مزبور می‌توان گفت:

حذف دو مفعول و یا یکی از ایندو، در این باب «افعال قلوب» بدون اشکال است.

مثال حذف دو مفعول: «**هل علمتَ الطّیّارة سابحة فی ماء الأنهار؟**» که در جواب می‌گویید: «**نعم، حسبتُ**».

ومانند: «**هل حسبتَ الانسانَ واصلاً الی الکواکب الأخری؟**».

در جواب می‌گویید: «**نعم، حسبتُ**».

بتقدیر: «**علمت الطیارة سابحة فی ماء الانهار ـ حسبت الانسان واصلاً الی**

---

۱. چه آنکه معلوم‌نبودن محذوف، موجب نادرستی معنی است و عدم شناخت به مکان محذوف باعث تغییریافتن معنی خواهد شد.
بنابراین نهادن کلمه در جای مناسب تأثیر فراوانی در معنی خواهد داشت و در خصوص قرینه فرقی بین قرینهٔ مقالی و یا حالی نخواهد بود.

الکواکب الأخری».

مثال حذف مفعول دوّم: «أیّ الکلامین أشدُّ تأثیراً فی الجماهیر الشّعر أم الخطابة؟» که در جواب می‌گویید: «أظنُّ الخطابةَ» بتقدیر: «أظنّ الخطابة أشدّ تأثیراً فی الجماهیر».

حذف مفعول اوّل، مانند: «ما مبلغ علمك بیاسر؟» که در پاسخ می‌گویید: «أعلم بطلاً من أبطال التّاریخ» بتقدیر: «اعلمُ یاسراً بطلاً من أبطال التّاریخ».

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

لا یجوز فی هذا الباب سقوط المفعولین، ولا ....

در این باب «افعال قلوب»، حذف‌نمودن هردو مفعول و با یکی از آندو، جایز نیست مگر اینکه قرینه بر محذوف دلالت کند.

حذف دو مفعول فعل قلبی «در صورتی‌که قرینه بر آن دلالت کند»، مانند: «هَلْ ظَنَنْتَ زَیْداً قائِماً؟» که در پاسخ می‌گویید: «ظننتُ» بتقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً».

در این مثال، حذف هردو مفعول «زیداً قائماً»، جایز است زیرا قرینه «سؤال شخص» بر محذوف دلالت دارد.

و همانند سخن شاعر:

بِأَیِّ کِتابٍ أَمْ بِأَیَّةِ سُنَّةٍ تَریٰ حُبَّهُمْ عاراً عَلَیَّ وَتَحْسَبُ؟

یعنی: پس با استدلال به کدام کتاب آسمانی و یا سیره و شریعت، دوستی و محبّت آل‌رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله را بر من، عار می‌دانی و این چنین می‌پنداری؟!

در این شعر، بلحاظ وجود قرینه دو مفعول تحسب، حذف گردیده است: «تحسبُ حبّهم عاراً علیّ».

بنابراین «حبّهم» مفعول اوّل برای تحسب، و «عاراً علیّ» مفعول دوّم آنست.

و حذف یکی از دو مفعول «بواسطهٔ وجود قرینه» بمانند: «هَلْ ظَنَنْتَ أَحَداً قٰائِماً؟» که در پاسخ می‌گویید: «ظننتُ زیداً» بتقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً» که مفعول دوّم «قائماً» بواسطهٔ دلالت‌داشتن قرینه بر آن، حذف گردیده است.

و همانند سخن شاعر:

وَلَقَدْ نَزَلْتِ ـ فَلاٰ تَظُنّي غَيْرَهُ ـ مِنّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ

یعنی: بطورقطع و مسلّم تو وارد شدی و در پیشگاه من همچون دوست صمیمی مورد تکریم و احترام قرار خواهی گرفت و گمان مبر که غیر از تکریم و محبّت، چیز دیگری واقع گردد.

در این شعر، «غیرَه» مفعول اوّل و مفعول دوّم «واقعاً» حذف گردیده است، بتقدیر: «فلا تظنّی غیره واقعاً».

و سخنی که جناب مصنّف «ولاٰ یجز هنا بلا دلیل...» عنوان ساخته، همان کلام صحیح بین آراء ادبا در این مورد است.

بنابراین اگر دلیلی بر محذوف، دلالت نکند، حذف دو مفعول و یا یکی از آندو، جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «ظننتُ» به تقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً» و نیز نمی‌توان گفت: «ظننتُ زیداً» بتقدیر: «ظننتُ زیداً قائماً» چه آنکه قرینه‌ای بر محذوف «حذف دو مفعول در مثال اوّل، و حذف مفعول دوّم در مثال دوّم» دلالت ندارد.(۱)

وَكَتَظُنُّ اجْعَلْ «تَقُولُ» إنْ وَلِي مُسْتَفْهِماً بِهِ، وَلَمْ يَنْفَصِلِ
بِغَيْرِ ظَرْفٍ، أَوْ كَظَرْفٍ، أَوْ عَمَل، وَإنْ بِبَعْضِ ذي فَصَلْتَ يُحْتَمَل

القول شأنه إذا وقعت بعده جملة أن تحكى، نحو: «قال زيد عمرو منطلق»، و

---

۱ . در پاره‌ای از مواقع «بواسطهٔ وجود قرینه» حذف ناسخ بهمراه مرفوعش، جایز است، مانند: «ماذا تزعم؟» که در پاسخ می‌گویید: «الأخَ منتظراً فی الحقل»، بتقدیر: «أزعم...».

«تقول زيد منطلق» لكن الجملة بعده فى موضع نصب على المفعولية.

ويجوز إجراؤه مجرى الظنّ؛ فينصب المبتدأ والخبر مفعولين، كما تنصبهما «ظنّ».

والمشهور أنّ للعرب فى ذلك مذهبين؛ أحدهما ـ وهو مذهب عامّة العرب ـ أنّه لا يجرى القول مجرى الظنّ إلّا بشروط ـ ذكرها المصنّف ـ أربعة، وهى الّتى ذكرها عامة النّحويين؛ الأوّل: أن يكون الفعل مضارعاً؛ الثّانى: أن يكون للمخاطب، واليهما أشار بقوله: «اجعل تقول» فانّ «تقول» مضارع، وهو للمخاطب؛ الشّرط الثّالث: أن يكون مسبوقاً باستفهام، وإليه أشار بقوله: «إن ولى مستفهماً به»؛ الشّرط الرّابع: أن لا يفصل بينهما ـ أى بين الاستفهام والفعل ـ بغير ظرف، ولا مجرور، ولا معمول الفعل، فان فصل بأحدهما لم يضر، وهذا هو المراد بقوله: «ولم ينفصل بغير ظرف ـ الى آخره».

حکم قول هرگاه به معنی «ظنّ» باشد

وكتظنّ اجعل «تقول» إن ولى مستفهماً بـه، ولم ينفصل

بغير ظرف، أو كظرف، أو عمل وإن ببعض ذى فصلت يحتمل

یعنی: «تقول» را بمانند «تظنّ» قرار ده و بتوسّط این فعل «تقول» دو معمول آن را بصورت منصوب عنوان کن، هرگاه فعل مضارع «تقول» بعد از ادات استفهام قرارگرفته و بین آندو «ادات استفهام و فعل مضارع»، غیر از ظرف و جار و مجرور و معمول قرار نگیرد و اگر چنانچه بین ادات استفهام و فعل مضارع یکی از سه عنوان «ظرف ـ جار و مجرور ـ معمول فعل» فاصله شود، در این صورت احتمال عمل‌نمودن فعل مضارع «تقول» به شیوهٔ «تظنّ»، وجود دارد.

کنکاشی پیرامون معنای قول وکاربرد آن

واژهٔ «قَوْل» دارای دو معنی است:

۱ ـ تلفّظ محض، و مجرّدسخن‌گفتن.

۲ ـ بمعنای ظنّ «گمان‌بردن».

هرگاه این واژه بیانگر تلفّظ و مجرّد نطق باشد، یک مفعولیست **«چه محکیّ از قول، مفرد و خواه جمله باشد»**.

مفرد، بمانند: **«تسألنی عن العظمةِ الحقةِ؛ فأقول: «الکرامة»، وعن رأس الرّذائلِ؛ فأقول: «الکذبَ»**.

در این مثال، **«أقول»** به معنای **«أنطقُ وأتلفّظ»** و لفظ **«الکرامةَ، والکذبَ»**، مفعولٌ‌به برای **«أقول»** است.

جمله، همچون: **«قلتُ: الشّعرُ غذاءُ العاطفة»**. و همانند سخن شاعر:

یقولون: «طال اللّیلُ»، واللّیلُ لم یَطل ولکنّ مَنْ یشکو من الهمّ یسهرُ

محکیّ قول، در مثال اوّل، جملهٔ اسمیّه **«الشّعر غذاء العاطفة»** و در مثال دوّم، جملهٔ فعلیّه **«طال اللّیلُ»** است با این تفاوت که جمله در مکان و موضع نصب قرارگرفته است.

و اگر «قول» به معنای «ظنّ» باشد، دارای شرایطی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ فعل بصورت مضارع طرح گردد.

۲ ـ فعل مضارع، مخاطب باشد.

۳ ـ مضارع بعد از ادات استفهام واقع شود.

۴ ـ بین ادات استفهام و مضارع غیر از ظرف، جار و مجرور، و معمول فعل،

فاصله نشود.

۵ ـ فعل متعدّی به حرف جارّه نباشد، و در غیر این صورت **«هرگاه فعل متعدّی به حرف جارّه باشد»**، رفع هردو معمول بنابر حکایت، لازم است مانند: **«أتقول للوالد فضلُك مشكورٌ؟»**.[1]

جناب شارح در مورد توضیح، سخن ابن‌مالک **«وكتظنّ اجعل...»** می‌فرمایند:

هرگاه بعد از واژهٔ قول، جمله‌ای قرارگیرد، حالت و عمل قول آنست‌که جمله **«بعد از قول»** محکیّ قول بحساب آید و در موضع نصب بنابر مفعولیّت باشد، مانند: **«قال زید (عمروٌ منطلقٌ)» ـ «تقول (زیدٌ منطلقٌ)»**.

و نیز می‌توان واژهٔ قول را بمنزلهٔ **«ظنّ»** دانست که در این حالت، همچون **«ظنّ»**، ناصب دو مفعول است.

بنابر مشهور، عرب زبان در این خصوص دارای دو اندیشه‌اند:

۱ ـ قول **«در صورتی بمنزلهٔ ظنّ خواهد بود»** که شرایطی در آن لحاظ گردد و این اندیشهٔ عموم قریب به اتّفاق **«ادبا و عرب زبان»** است و جناب مصنّف در این مورد رعایت چهار شرط را لازم دانسته که دیگر ادبا نیز همین شروط را عنوان ساخته‌اند:

۱ ـ فعل، مضارع باشد.

۲ ـ مضارع، مخاطب باشد.

جناب مصنّف در عبارت **«اجعل تقول»** به این دو شرط اشاره نموده‌اند، چه آنکه **«تقول»**، مضارعِ مخاطب است.

۳ ـ قبل از فعل مضارع، ادات استفهام قرار گیرد و ابن‌مالک در عبارت **«إن**

---

۱. **«أتقولُ المنافقَ أخطرَ من العدوّ؟» ـ «أتقول الاستحمامَ ضاراً بعد الأكلِ مباشرة؟»**.
دو مثال مزبور، دربردارندهٔ تمام شرایط است.

ولی مستفهماً به» به این شرط «که فعل مضارع بعد از ادات استفهام واقع شود»، اشاره نموده‌اند.

۴ ـ بین ادات استفهام و فعل «مضارع»، غیر از ظرف، جار و مجرور، و معمول فعل، فاصله نشود اما اگر بین آندو «ادات استفهام و فعل مضارع»، ظرف، یا جار و مجرور، و یا ظرف قرار گیرد، اشکالی نخواهد داشت و جناب ابن‌مالک در عبارت «ولم ینفصل بغیر...» به این شرط، اشاره نموده‌اند.

فمثال ما اجتمعت فيه الشّروط قولك: «أتقول عمراً منطلقاً»؛ فعمراً: مفعول أوّل، ومنطلقاً: مفعول ثان، ومنه قوله:

متى تقول الْقُلُصَ الرّواسما   يحملن أمّ قاسم وقاسما

فلو كان الفعل غير مضارع، نحو: «قال زيد عمرو منطلق» لم ينصب القول مفعولين عند هؤلاء، وكذا إن كان مضارعاً بغير تاء، نحو: «يقول زيد عمرو منطلق» أو لم يكن مسبوقاً باستفهام، نحو: «أنت تقول عمرو منطلق» أو سبق باستفهام ولكن فصل بغير ظرف، ولا [جارّو] مجرور، ولا معمول له، نحو: «أأنت تقول زيد منطلق» فان فصل بأحدهما لم يضرّ، نحو: «أعندك تقول زيداً منطلقاً»، و «أفي ا لدّار تقول زيداً منطلقاً»، و «أعمراً تقول منطلقاً»، ومنه قوله:

أجهّالاً تقول بني لويّ   لعمر أبيك أم متجاهِلِينا

فبني [لويّ]: مفعول اوّل، وجهّالاً: مفعول ثان.

وإذا اجتمعت الشّروط المذكورة جاز نصب المبتدأ والخبر مفعولين لتقول، نحو: «أتقول زيداً منطلقاً» وجاز رفعها على الحكاية، نحو: «أتقول زيد منطلق».

موردی که همهٔ شروط در آن رعایت شده بمانند سخن شماست که می‌گویید: «أَتَقُولُ عَمْراً مُنْطَلِقاً ـ آیا گمان می‌کنی که عَمْر آزاد و رهاشونده است؟».

در این مثال، «**عمراً**» مفعول اوّل، و «**منطلقاً**» مفعول دوّم برای «**تقول**» است که بمانند «تظنّ» عمل نموده و دارای چهار شرط یادشده است.

و همانند سخن شاعر:

مَتىٰ تَقُولُ الْقُلُصَ الرَّواسِمٰا   يَحْمِلْنَ أُمَّ قٰاسِمٍ وَقٰاسِمٰا

یعنی: گمان می‌کنی تا چند مدّت دیگر آن شتران تندرو که مادر قاسم، و قاسم را بر پشت خود حمل نموده‌اند، به ما نزدیک شوند؟

در این شعر، «تقول» به معنی «تظنّ» است و از اینرو دو مفعول را نصب داده به این بیان که «**القلص**» مفعول اوّل، و جملهٔ «**یحملن**» در محلّ نصب، مفعول دوّم برای «**تقول**» است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فلو کان الفعل غیر مضارع، نحو: «قال زید عمرو منطلق» لم ....

با فقدان هریک از شرایط یادشده، این لفظ «قول» نمی‌تواند بمانند «ظنّ» عمل کند و از اینرو اگر فعل، غیرمضارع باشد، در این صورت ناصب دو مفعول نخواهد بود، مانند: «**قٰالَ زَيْدٌ (عَمْرٌو مُنْطَلِقٌ)**».

و همچنین هرگاه فعل مضارع، غیرمخاطب باشد ناصب دو مفعول نیست، بمانند: «**يَقُولُ زَيْدٌ (عَمْرٌو مُنْطَلِقٌ)**».

و یا اینکه قبل از فعل مضارع، ادات استفهام قرار نگیرد، مانند: «**أَنْتَ تَقُولُ عَمْرٌو مُنْطَلِقٌ**» و یا بین ادات استفهام و فعل مضارع، به غیر ظرف و جار و مجرور و معمولِ فعل، فاصله شود مانند: «**أَأَنْتَ تَقُولُ زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ**».

در این مثال بین ادات استفهام و فعل مضارع، لفظ «**أنت**» که غیر ظرف و جار و مجرور و معمولِ فعل است، فاصله شده و از اینرو «**تقول**» نمی‌تواند ناصب دو مفعول باشد.

حال اگر بین ادات استفهام و فعل مضارع یکی ازگزینه‌های یادشده **«ظرف ـ جار و مجرور ـ معمولِ فعل»** فاصله شود، در این صورت «تقول» می‌تواند همچون **«تظنّ»** عمل نماید مانند: **«أعِنْدَكَ تَقُولُ زَيْداً مُنْطَلِقاً ـ «أفِي الدّارِ تَقُولُ زَيْداً مُنْطَلِقاً» ـ «أعَمْراً تَقُولُ مُنْطَلِقاً»**.

در مثال اوّل، ظرف **«عندك»** و در دوّم، جار و مجرور **«فی الدّار»** و در سوّم، معمول فعل **«عمراً»** بین ادات استفهام و فعل مضارع، قرارگرفته و از اینرو **«تقول»** بمانند **«تظنّ»** عمل نموده است.

و بمانند سخن شاعر:

أَجُهّالاً تَقُولُ بَنِی لُـؤَیٍّ ... لَعَمْرُ أَبِيكَ أَمْ مُتَجاهِلِينا

یعنی: بجان پدرت سوگند آیا گمان می‌کنی طایفهٔ بنی‌لؤی، جاهلند و یا خود را به جهل و غفلت زده‌اند؟

در این شعر، بین ادات استفهام و فعل مضارع، معمولِ فعل **«جهّالاً»** فاصله شده و از اینرو «تقول» بمانند **«تظنّ»** عمل نموده چه آنکه لفظ **«جهّالاً»** مفعول دوّم و **«بنی لؤیّ»** مفعول اوّل برای **«تقول»** است.

سپس می‌فرمایند:

وإذا اجتمعت الشّروط المذكورة جاز ....

هرگاه شروط یادشده در مورد «قول» شکل گیرد، در این صورت دو وجه جایز است:

۱ ـ نصبِ مبتدا و خبر بنابر اینکه مفعول برای «تقول» باشند، مانند: **«أَتَقُولُ زَيْداً مُنْطَلِقاً»**.

۲ ـ رفع هردو معمول، بنابر اینکه محکیّ قول فرض شوند، مانند: **«أَتَقُولُ زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ»**.

وَأُجْرِيَ الْقَوْلُ كَظَنَّ مُطْلَقَا عند سليم، نحو «قُل ذَا مُشْفِقَا»

أشار الى المذهب الثّانى للعرب فى القول، وهو مذهب سليم، فيجرون القول مجرى الظنّ فى نصب المفعولين، مطلقا، أى: سواء كان مضارعاً، أم غير مضارع، وجدت فيه الشّروط المذكورة، أم لم توجد، وذلك نحو: «قل ذا مشفقاً» فـ«ذا» مفعول اوّل، و«مشفقاً» مفعول ثان، ومن ذلك قوله:

قالت وكنت رجلاً فطينا: هذا لعمر الله اسرائينا

فـ«هذا»: مفعول أوّل لقالت و «إسرائينا»: مفعول ثان.

اندیشهٔ دوّم در مورد «قَوْل»

وأجرى القول كظنّ مطلقا عند سليم، نحو «قل ذا مشفقا»

یعنی: «قول» همانند «ظنّ» جریان یافته «به این بیان که بتوسّط مادّهٔ قول دو معمول آن منصوب می‌گردد بدون اینکه مقیّد به شروط یادشده باشد» و این رأی طایفهٔ بنی‌سُلَیْم است که مادّهٔ قول را بطور مطلق عمل می‌دهند، مانند: «قُلْ ذَا مُشْفِقاً ـ گمان کن این شخص، فردی مهربان و دلسوز است».

جناب شارح در مورد توضیح این شعر، می‌فرمایند:

جناب مصنّف در این قسمت از بحث به اندیشهٔ دوّم عرب‌زبان در مورد لفظ «قول» اشاره نموده که رأی طایفهٔ بنی‌سلیم است و از نظر این عدّه، لفظ «قول» بطور مطلق «خواه فعل، مضارع و چه غیرمضارع باشد و اعمّ از اینکه دارای شرایط و یا بدون شرایط باشد»، بمانند «ظنّ» عمل می‌نماید، مانند: «قُلْ ذَا مُشْفِقاً».

در این مثال، «قُلْ» به معنای «ظُنَّ»، و «ذا» مفعول اوّل، و «مشفقاً» مفعول دوّم آنست.

و همانند سخن شاعر:

قٰالَتْ وَكُنْتُ رَجُلاً فَطِيْنٰا: هٰـذٰا لَـعَمْرُ اللهِ إسْـرٰائـيِنٰا

یعنی: در حالی‌که من مردی دانا و زیرک بودم، آن زن سوگند یاد نمود و چنین پنداشت که این سوسمار از قوم بنی‌اسرائیل است که بدین‌صورت مسخ شده است.

در این شعر، «قٰالَتْ» به معنای «ظَنَّتْ» و «هذا» مفعول اوّل، و «إسـرائـينا» مفعول دوّم آنست.

اَعْلَمَ وأَرىٰ

اِلىٰ ثَـــلاٰثَةٍ رَاىٰ وَعَـــلِمٰا عَدَّوْا، إذٰا صٰارَ أَرىٰ وَأَعْـلَمٰا

أشار بهذا الفصل إلى ما يتعدّى من الأفعال إلى ثلاثة مفاعيل؛ فذكر سبعة أفعال: منها «أعلم، وأرى» فذكر أنّ أصلهما «علم، ورأى»، وأنّهما بالهمزة يتعدّيان الى ثلاثة مفاعيل؛ لأنّهما قبل دخول الهمزة عليهما كانا يتعدّيان الى مفعولين، نحو: «علم زيد عمراً منطلقاً، ورأى خالد بكراً أخاك» فلمّا دخلت عليهما همزة النّقل زادتهما مفعولاً ثالثاً، وهو الّذى كان فاعلاً قبل دخول الهمزة، وذلك نحو: «أعلمت زيداً عمراً منطلقاً» و «أريت خالداً بكراً أخاك»: فزيداً، وخالداً: مفعول أوّل، وهو الّذى كان فاعلاً حين قلت: «علم زيد، ورأى خالد».

وهذا هو شأن الهمزة، وهو: أنّها تصيّر ما كان فاعلاً مفعولاً، فان كان الفعل قبل دخولها لازماً صار بعد دخولها متعدّياً إلى واحد، نحو: «خرج زيد، وأخرجت زيداً» وإن كان متعدّياً إلى واحد صار بعد دخولها متعدّياً إلى اثنين، نحو: «لبس زيد جبّة» فتقول: «ألبست زيداً جبّة» وسيأتى الكلام عليه، وإن كان متعدّياً إلى اثنين صار متعدّياً إلى ثلاثة، كما تقدّم فى «أعلم، وأرى».

بحثی پیرامون فعل سه‌مفعولی

إلى ثـــلاثة راى وعـــلما عدّوا، إذا صار أرى وأعلما

یعنی: دو فعل «رأیٰ و عَلِمَ» که به دو مفعول متعدّی می‌شوند، هنگامی‌که همزهٔ تعدیه بر آن وارد شود، در این صورت آن را از افعال متعدّی به سه مفعول شمرده‌اند.

فعل به یک اعتبار «لزوم و تعدّی» بر دو قسم است.

فعل لازم فعلیست که تنها نیازمند به فاعل است و مفعول صریح ندارد.

فعل متعدّی فعلیست که گذشته از فاعل، نیازمند به مفعولٌ‌به است با این تفاوت که فعل گاه به یک مفعول و زمانی به دو مفعول و در برخی از موارد به سه مفعول متعدّی می‌گردد.

فعل متعدّی به یک مفعول، مانند: «ضربتُ زیداً».

فعل متعدّی به دو مفعول، مثل: «اعطیت زیداً درهماً».

فعل متعدّی به سه مفعول، همچون: «أعلمتُ زیداً عمراً فاضلاً».

برای متعدّی‌نمودن فعل لازم، وسایلی وجود دارد که می‌توان بتوسط آنها فعل لازم را متعدی ساخت.

یکی از وسایل، قرارگرفتن فعل بعد از همزهٔ نقل «همزهٔ تعدیّه» است.

یعنی: زمانی‌که همزهٔ نقل بر فعل ثلاثی لازم وارد شود، به یک مفعول متعدّی می‌شود و اگر بر فعل متعدّی به یک مفعول وارد شود، به دو مفعول متعدّی می‌شود و در صورتی‌که به فعل متعدّی به دو مفعول وارد شود، در این صورت فعل متعدّی به سه مفعول است.

فعل لازم، همانند:

«فَرِحَ الحزینُ» ـ «زهق الباطلُ ـ لاٰنَ المتشدّدُ».

بسبب ورود همزهٔ تعدیه، فعلهای یادشده را می‌توان به یک مفعول متعدّی نمود:

«أفرحتُ الحزينَ» ـ «أزهق الحقُّ الباطلَ» ـ «ألانتِ الحوادثُ المتشدّدَ».

فعل متعدّی به یک مفعول، همانند:

«سمع الصديقُ الخبرَ السّارَّ» ـ «ورد الغائبُ أهلَه» ـ «قرأ الأديبُ القصيدةَ».

با ورود همزهٔ تعدیه می‌توان افعال مزبور را به دو مفعول متعدّی نمود:

«أسمعتُ الصّديقَ الخبرَ السّارَّ» ـ «أوردتُ الغائب أهلَه» ـ «قرأتُ الأديبَ القصيدةَ».

فعل متعدّی به دو مفعول، مانند:

«علمتُ الحرفةَ وسيلةَ الرّزقِ» ـ «علم الشّبابُ الاستقامةَ طريقَ السّلامةِ» ـ «رأيتُ الفهمَ رائدَ النّبوغ» ـ «رأى الخبراءُ الآثارَ كنوزاً».

حال با ورود همزهٔ تعدیه می‌توان فعلهای بالا را به سه مفعول متعدّی ساخت:

«أعلمتُ الغلامَ الحرفةَ وسيلةَ الرّزقِ» ـ «أعلمتُ الشّبابَ الاستقامة طريقَ السّلامةِ» ـ «أريتُ المتعلّمَ الفهمَ رائدَ النّبوغ» ـ «أريتُ الخبراءَ الآثارَ كنوزاً».

جناب شارح در مورد توضیح این شعر «إلى ثلاثة رأى و...» می‌فرمایند:

أشار بهذا الفصل الى ما يتعدّى من الأفعال ....

جناب مصنّف در این قسمت از بحث به افعالی اشاره نموده‌اند که به سه مفعول متعدّی می‌شوند و بطورکلّی افعال متعدّی به سه مفعول، هفت فعلند:

۱ ـ «أَعْلَمَ ـ آگاه ساخت».

۲ ـ «أَرىٰ ـ نمایاند».

این دو فعل در اصل بدین‌صورت «عَلِمَ ـ رَأىٰ» و متعدّی به دو مفعولند که پس از ورود همزهٔ تعدیه بر آندو، به سه مفعول متعدّی می‌شوند.

قبل از ورود همزهٔ تعدیه بر آندو، می‌گوییم: «عَلِمَ زَيْدٌ عَمْراً مُنْطَلِقاً وَرَأىٰ

خٰالِدٌ بَکْراً أَخٰاك ـ زید دانست که عَمْر آزادشونده است. و خالد یقین کرد که بکر برادر توست».

در مثال اوّل، «**زید**» فاعل برای «**عَلِمَ**»، و «**عمراً**» مفعول اوّل، و «منطلقاً» مفعول دوّم است و در مثال دوّم «**خالد**» فاعل برای «**رأی**»، و «**بکراً**» مفعول اوّل، و «**أخا**» مفعول دوّم شمرده می‌شود.

حال اگر دو فعل مزبور، با همزه تعدیه عنوان گردد، در این صورت به سه مفعول متعدّی می‌شوند با این تفاوت که فاعل «**زید ـ خالد**»، مفعول اوّل برای ایندو فعل خواهند بود، مانند: «**أَعْلَمْتُ زَیْداً عَمْراً مُنْطَلِقاً ـ زید را آگاه نمودم که عمر آزادشونده است**» ـ «**أَرَیْتُ خٰالِداً بَکْراً أَخٰاكَ ـ به خالد نمایاندم که خالد برادر توست**».

بنابراین حالت و عمل، همزهٔ تعدیه این چنین است که فاعل را به مفعولٌ‌به تغییر و تحویل می‌نماید و از اینرو اگر فعل قبل از ورود همزهٔ تعدیه، بصورت لازم عنوان شود، بعد از ورود همزهٔ متعدّی به یک مفعول است، مثل: «**خَرَجَ زَیْدٌ ـ زید بیرون شد**» که «**خرج**» فعل لازم است و در صورت ورود همزهٔ تعدیه به یک مفعول متعدی می‌شود، مثل: «**أَخْرَجْتُ زَیْداً ـ زید را بیرون نمودم**».

و در صورتی‌که فعل بنفسه متعدّی به یک مفعول باشد، با ورود همزهٔ تعدیه بر آن متعدّی به دو مفعول است، همانند: «**لَبِسَ زَیْدٌ جُبَّةً ـ زید لباس را پوشید**» که در صورت ورود همزهٔ تعدیه به دو مفعول متعدّی می‌شود، بمانند: «**أَلْبَسْتُ زَیْداً جُبَّةً ـ لباس را به زید پوشانیدم**».

و هرگاه فعل به دو مفعول متعدّی گردد، با ورود همزهٔ تعدیه بر آن متعدّی به سه مفعول است، مانند: «**علم زید عمراً منطلقاً**» ـ «**أعلمتُ زیداً عمراً منطلقاً**».

وَمٰا لِمَفْعُولَیْ عَلِمْتُ مُطْلَقٰا   لِلثّٰانِ وَالثّٰالِثِ أَیْضاً حُقِّقٰا

أی: یثبت للمفعول الثّانی والمفعول الثّالث من مفاعیل «أعلم و أری» ما ثبت لمفعولی «علم، ورأی»: من کونهما مبتدأ وخبراً فی الأصل، ومن جواز الالغاء والتّعلیق بالنّسبة الیهما، ومن جواز حذفهما أو حذف أحدهما إذا دلّ علی ذلك دلیل.

ومثال ذلك «أعلمت زیداً عمراً قائماً» فالثّانی والثّالث من هذه المفاعیل أصلهما المبتدأ والخبر ـ وهما «عمرو قائم» ـ ویجوز إلغاء العامل بالنّسبة إلیهما، نحو: «عمرو أعلمت زیداً قائم» ومنه قولهم: «البرکة اعلمنا الله مع الأکابر» فـ«نا»: مفعول اوّل، و «البرکة»: مبتدأ، و «مع الأکابر» ظرف فی موضع الخبر، وهما اللّذان کانا مفعولین، والأصل: «أعلمنا الله البرکة مع الأکابر»، ویجوز التّعلیق عنهما؛ فتقول: «أعلمت زیداً لعمرو قائم».

ومثال حذفهما للدّلالة أن یقال: هل أعلمت أحداً عمراً قائماً؟ فتقول: أعلمت زیداً.

ومثال حذف أحدهما للدّلالة أن تقول فی هذه الصّورة: «أعلمت زیداً عمراً» أی: قائماً، أو «أعلمت زیداً قائماً» أی: عمراً قائماً.

حکم افعال متعدّی به سه مفعول

وما لمفعولی علمت مطلقا   للثّان والثّالث أیضاً حقّقا

یعنی: هر حکمی که در مورد دو مفعول باب علمت «الغاء و تعلیق هردو معمول و نیز حذف هردو مفعول و یا یکی از آندو با وجود قرینه و دلیل» تحقّق می‌یافت، در مورد مفعول دوّم و سوّم این باب «افعال متعدّی به سه مفعول» نیز تحقّق می‌یابد.

در آغاز این بحث، سؤالی توجّه ما را بخود جلب می‌کند:

افعال قلوب متصرّف دارای احکام و شرایط خاصّی بودند ـ مثلاً تعلیق و

الغاء می‌شدند و نیز حذف هردو مفعول، و یا یکی از آندو با وجود قرینه جایز بود، آیا احکام یادشده در مورد افعال متعدّی به سه مفعول، تحقّق می‌یابد؟

تعلیق بسان: «**أعلمتُ الشّاهدَ لأداءُ الشّهادةِ واجبٌ و أريتُه إنّ كتمانها لَاثمٌ كبيرٌ**».

الغاء بمانند: «**أنسبُ للصّحراء أعلمتُ البدويَّ النَّخيلُ**» که در اصل بدین‌صورت «**اعلمت البدويَّ النّخيل أنسبَ للصّحراء**» بوده است.

حذف مفعول دوّم، مثل: «**هَلْ عَرَفْتَ حٰالَةَ الْمَزْرَعَةِ؟**» که در پاسخ می‌گویید: «**أعلمني الخبيرُ جَيّدةً**» که در اصل بدین‌صورت «**أعلمني الخبيرُ المزرعة جيّدةً**» بوده است.

حذف مفعول سوّم، مثل: «**هل علم الوالدُ أحداً قٰادِماً لزيارتك؟**» که در جواب می‌گویید: «**اعلمته زميلاً**» که در اصل بدین‌صورت «**أعلمته زميلاً قادماً لزيارتي**» بوده است.

حذف هردو مفعول «**دوّم و سوّم**»، همچون: «**أعلمتَه**» بتقدیر: «**اعلمته زميلاً قادماً لزيارتي**».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار ابن‌مالک «**وما لمفعولي علمت...**» می‌فرمایند:

استوار و ثابت می‌شود برای مفعول دوّم و سوّم از «**اَعْلَمَ و أَرىٰ**» هر حکمی که برای دو مفعول «**عَلِمَ و رأى**» تحقّق دارد به این بیان که مفعول دوّم و سوّم از «**أعلم و أرى**» در اصل مبتدا و خبرند همانگونه که دو مفعول «**علم و رأى**» در اصل مبتدا و خبرند، و نیز الغاء و تعلیق در مورد مفعول دوّم و سوّم، ایندو فعل جریان دارد و همچنین حذف هردو مفعول «دوّم و سوّم» و یا یکی از آندو، بواسطهٔ وجود قرینه، جایز است، مانند: «**أعلمتُ زيداً عمراً قائماً**».

در این مثال، مفعول دوّم و سوّم «عمراً قائماً» در اصل مبتدا و خبر بوده و الغای عامل نسبت به ایندو مفعول، جایز است، مانند: «عمروٌ أَعْلَمْتُ زَیْداً قٰائِمٌ».

در این مثال، فعل «أعلمت» در وسط قرار گرفته و از اینرو نسبت به مفعول دوّم «عمرو» و سوّم «قائم»، الغاء شده اما مفعول اوّل «زیداً» همچنان بحالت خود «نصب» باقی مانده است.

و همانند: «اَلْبَرَکَةُ أَعْلَمَنَا اللهُ مَعَ الْأَکٰابِرِ ـ خداوند ما را آگاه نموده که نیکبختی و سعادت از آنِ افراد شریف و پرهیزکار است».

در این مثال «نا» مفعول اوّل، و «البرکة» مبتدا، و «مع الأکابر» ظرف، در محلّ رفع خبر برای مبتدا، و مبتدا و خبر در اصل مفعول دوّم و سوّم برای «أعلم» بوده‌اند و چون فعل قلبی «أعلم» در وسط قرار گرفته، از عمل الغاء شده و در اصل بدین‌صورت «أعلمنا اللهُ البرکةَ مع الأکابر» بوده است.

و همچنین تعلیق ایندو فعل «أعلم و أریٰ» جایز است مانند: «أَعْلَمْتُ زَیْداً لَعَمْروٌ قٰائِمٌ».

حذف مفعول دوّم و سوّم، مانند: «هل أعلمتَ أحداً عمراً قائماً؟» که در پاسخ می‌گویید: «أعلمتُ زیداً» بتقدیر: «اعلمتُ زیداً عمراً قائماً».

حذف یکی از دو مفعول «دوّم و سوّم» با وجود قرینه بمانند: «أعلمتُ زیداً عمراً» بتقدیر: «اعلمتُ زیداً عمراً قائماً» که مفعول سوّم «قائماً» حذف شده است.

و مثل: «أعلمتُ زیداً قائماً» بتقدیر: «أعلمت زیداً عمراً قائماً» که مفعول دوّم «عمراً» حذف گردیده است.[1]

وَإِنْ تَــعَدَّیٰا لِــوٰاحِــدٍ بِـلاٰ   هَمْـــزٍ فَـلِاثْنَیْنِ بِـهِ تَـوَصَّلاٰ

---

۱. علت جریان‌یافتن این احکام «الغاء و تعلیق ـ حذف دو مفعول و یا یکی از آندو» در مورد مفعول دوّم و سوّم آنستکه مفعول اوّل در اصل فاعل بوده و هیچگونه علاقه و مشابهتی به مفعولٌ‌به ندارد اما مفعول دوم و سوم در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند و این احکام در مورد آنان اجرا می‌شود.

وَالثَّانِ مِنْهُمَا كَثَانِى اثْنَىْ كَسَا فَهْوَ بِهِ فى كُلِّ حُكْمٍ ذُواءتِسَا

تقدّم أنّ «رأى، وعلم» إذا دخلت عليهما همزة النّقل تعدّيا الى ثلاثة مفاعيل، وأشار فى هذين البيتين إلى أنّه انّما يثبت لهما هذا الحكم إذا كانا قبل الهمزة يتعدّيان إلى مفعولين، وأمّا إذا كانا قبل الهمزة يتعدّيان إلى واحد ـ كما إذا كانت «رأى» بمعنى أبصر، نحو: «رأى زيد عمراً» و «علم» بمعنى عرف نحو: «علم زيد الحقّ» ـ فانّهما يتعدّيان بعد الهمزة إلى مفعولين، نحو: «أريتُ زيداً عمراً» و «أعلمت زيداً الحقّ» والثّانى من هذين المفعولين كالمفعول الثّانى من مفعولى «كسا» و «أعطى» نحو: «كسوت زيداً جبّة» و «أعطيت زيداً درهماً»: فى كونه لا يصحّ الاخبار به عن الأوّل؛ فلا تقول: [زيد الحقّ، كما لا تقول] «زيد درهم»، وفى كونه يجوز حذفه مع الأوّل، و حذف الثّانى و إبقاء الأوّل، وحذف الأوّل وإبقاء الثّانى، وإن لم يدلّ على ذلك دليل؛ فمثال حذفهما: «أعلمت، وأعطيت»، ومنه قوله تعالى: (ولسوف يعطيك ربّك فترضى) ومثال حذف الأوّل وإبقاء الثّانى نحو: «أعلمت الحقّ، وأعطيت درهماً» ومنه قوله تعالى: (حتّى يعطوا الجزية عن يدٍ وهم صاغرون) وهذا معنى قوله: (والثّانى منهما ـ إلى آخر البيت).

نقش همزهٔ تعدیه

وإن تعدّيا لواحد بلا همز فلاثنين به توصّلا

والثّان منهما كثانى اثنى كسا فهو به فى كلّ حكم ذواتسا

یعنی: اگر دو فعل «علم و رأی» بدون همزهٔ تعدیه به یک مفعول متعدّی گردند «به این بیان که عَلِمَ به معنای «عرف» و رَأىٰ به معنای «أَبْصَرَ» باشد»، پس با ورود همزهٔ تعدیه آن دو فعل را به دو مفعول متعدّی ساز.

مفعول دوّم از ایندو فعل «أعلم و أرى» بمانند مفعول دوّم از دو مفعول باب

«کَسیٰ» است.

یعنی: مفعول دوّم أری و أعلم از مفعول دوّم باب «کَسیٰ» در هر حکمی از احکام، متابعت و تأسّی می‌نماید.

جناب شارح در توضیح شعر بالا، می‌فرمایند:

تقدّم أنّ «رأی، وعلم» إذا دخلت علیهما همزة ....

همانگونه که پیش از این عنوان شد، «رأی و علم» متعدّی به دو مفعولند و با ورود همزهٔ تعدیه بر آندو، به سه مفعول متعدّی می‌شوند.

جناب مصنّف در این دو بیت به این نکته اشاره فرموده که حکم مزبور در صورتی جریان دارد که «رأی و علم» قبل از ورود همزهٔ تعدیه، به دو مفعول متعدّی شوند اما اگر قبل از ورود همزهٔ تعدیه، متعدّی به یک مفعول باشند، بعد از همزه، متعدّی به دو مفعول خواهند بود ـ مثلاً هرگاه «رأی» بمعنی «أَبْصَرَ» باشد، مانند: «رأیٰ زَیْدٌ عَمْراً ـ زید، عمر را دید».

و یا هرگاه «عَلِمَ» به معنی «عَرِفَ» باشد، مثل: «عَلِمَ زَیْدٌ الْحَقَّ ـ زید، حق را شناخت».

ایندو فعل بعد از همزه به دو مفعول متعدّی می‌شوند، مانند: «أَرَیْتُ زَیْداً عَمْراً ـ زید را به عمر، نمایاندم» ـ «أَعْلَمْتُ زَیْداً الْحَقَّ ـ حق را به زید شناساندم».

سپس می‌فرمایند:

والثّانی من هذین المفعولین کالمفعول ....

مفعول دوّم «رأی و علم» که بتوسّط همزهٔ تعدیّه به دو مفعول متعدّیست، بمانند مفعول دوّم فعل «کَسیٰ» و «أَعْطیٰ» است، مانند: «کَسَوْتُ زَیْداً جُبَّةً» ـ «أَعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً».

بعبارت دیگر: هرگاه «عَلِمَ» و «رَأیٰ» به یک مفعول متعدّی گردند، بتوسّط

همزهٔ تعدیه به دو مفعول متعدّی می‌شوند و این دو مفعول در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند. بنابراین مفعول دوّم «علم» و «رأی» از چند جهت مانند مفعول دوّم فعل **«کَسیٰ»** و **«أَعْطیٰ»** است:

۱ ـ اینکه مفعول دوّم نمی‌تواند خبر از اوّل واقع شود، مانند: **«کَسَوْتُ الْمُحْتاجَ ثَوْباً»**.

در این مثال مفعول دوّم **«ثوباً»** صلاحیت ندارد، خبر برای اوّل **«المحتاجَ»** قرار گیرد، زیرا صحیح نیست عنوان کنیم: **«المحتاجُ ثوبٌ»**.

و یا در مثال **«أریتُ زیداً الحقَّ»** نمی‌توان دوّم **«الحقّ»** را خبر برای اوّل **«زیداً»**، محسوب نموده و گفت: **«زیدٌ الحقُّ»** همانگونه که نمی‌توان در مثال **«أعطیتُ زیداً درهماً»**، **«درهم»** را خبر برای اوّل **«زیداً»** قرار داده و گفت: **«زیدٌ درهمٌ»**.

۲ ـ حذف هردو مفعول در باب «کَسیٰ» جایز است و چنین حذفی در مورد دو مفعول **«رأی و علم»** نیز جریان دارد.

۳ ـ حذف مفعول دوّم و باقی‌گذاردن مفعول اوّل و نیز حذف مفعول اوّل و باقی‌نهادن دوّم، صحیح و بدون اشکال است، گرچه قرینه‌ای بر محذوف دلالت نکند.

حذف هردو مفعول، همچون: **«اَعْلَمْتُ»** و **«أَعْطَیْتُ»**.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فَأَمّا مَنْ اَعْطیٰ وَاتَّقیٰ ـ و اما هرکس عطا و احسان کرد و خداترس و پرهیزکار شد»**.[1]

در آیهٔ شریفه، هردو مفعول **«أعطی»** حذف گردیده است.

---

۱. سورهٔ لیل، آیهٔ ۵.

بنابه تقدیر برخی در اصل این چنین «... **اعطاءُ المالَ**» بوده است.[1]

حذف مفعول دوّم و باقی‌گذاردن مفعول اوّل، بمانند: «**أعلمتُ زیداً**» و «**أعطیت زیداً**».

و قول خداوند تبارک و تعالی از همین مورد «**حذف مفعول دوّم و باقی‌نهادن مفعول اوّل**» است:

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ ـ بخشش پروردگارت در آینده آنقدر زیاد خواهد بود که ترا خرسند و خشنود سازد».[2]

در آیهٔ شریفه، مفعول دوّم، حذف شده و در اصل بدین‌صورت «**ولسوف یعطیك ربّك ما تریده فترضی**» بوده است.

ابوالفتوح به روایت محمّد حنفیّه از پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده که آن بزرگوار به اهالی کوفه فرمودند:

شما مردم عراق می‌پندارید که امیدبخش‌ترین آیه‌ای که در قرآن است این است؟ «**قل یا عبادی الّذین أسرفوا علیٰ انفسهم...**» یعنی: «**بگو ای بندگان من که بر ضرر خود اسراف در معاصی کردید از رحمت خداوند مأیوس مباشید که خداوند همهٔ گناهان را می‌آمرزد**» گفتند: آری.

فرمودند: ولی در نظر ما خاندان پیغمبر امیدبخش‌ترین همهٔ آیات قرآن این آیه است «**ولسوف یعطیك ربّك فترضی**».

---

۱. خداوند سبحان در این آیه از عطاء و بخشش نام برده بدون آنکه چیزی را که بخشیده می‌شود، معین کند؛ زیرا اصل بخشندگی و بخشش هرچه می‌خواهد باشد مورد توجّه و شایستهٔ ستایش است خواه مالی و خواه آبرویی و خواه بدنی باشد.
بهترین معنی همان است که مجمع‌البیان از حضرت باقر علیه‌السلام در این آیه نقل کرده است که فرمود: **«اعطی ممّا اتاه الله»**.
یعنی: **«از هر چه خداوند داده ببخشد و احسان کند»**.

۲. سورهٔ ضحیٰ، آیهٔ ۶.

حذف مفعول اول و باقی‌نهادن مفعول دوّم، بمانند: «أعلمتُ الحقَّ» و «أعطیتُ درهماً».

بتقدیر: «أعلمتُ زیداً الحقَّ» و «أعطیتُ زیداً درهماً».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... حَتّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صٰاغِرُونَ ـ تا آنگاه که با ذلّت و تواضع جزیه بدهند».[1]

در آیهٔ شریفه، مفعول اوّل «کُمْ» حذف شده و در اصل بدین‌صورت «حتّی یعطوکم الجزیة...» بوده است.

و منظور جناب مصنّف از عبارت «والثّان منهما کثانی...» نیز همین معنی است.

یعنی: مفعول دوّم «رأی و علم» مانند مفعول دوّم، «کَسیٰ، وأعطی» بوده و در هر حکمی از احکام از آن متابعت می‌نماید.[2]

وكَأَرَى السّابِقِ نَبَّأَ أَخْبَرَا حَدَّثَ أَنْبَأَ كَـذٰاكَ خَـبَّرَا

تقدّم أنّ المصنّف عدّ الأفعال المتعدّية إلى ثلاثة مفاعيل سبعة، وسبق ذكر: «أعلم، وأرى» وذكر فى هذا البيت الخمسة الباقية، وهي: «نَبّأَ» كقولك: «نـبّأت زيداً عمراً قائماً» ومنه قوله:

نبّئت زرعة ـ والسّفاهة كـاسمها ـ يُهــدى إلىّ غـرائب الأشـعار

و«أخبر» كقولك: «أخبرت زيداً أخاك منطلقا» ومنه قوله:

ـ وما عليك ـ إذا أخـبرتنى دنـفاً، وغاب بعلك يوماً ـ أن تعودينى؟!

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۹.

۲. و تنها از این حکم یک مورد استثنا شده به این معنی که تعلیق در مورد مفعول دوّم «أری و أعلم» جریان داشته اما این حکم در مورد مفعول دوّم «کَسیٰ و أَعْطیٰ» تحقّق نمی‌یابد، مانند: «ربِّ أرنی کیف تحیی الموتی؟».
«أری» بسبب استفهام «کیف» از عمل لفظی و ظاهری خود در مورد مفعول دوّم تعلیق گردیده زیرا یاء در «أرنی» مفعول اوّل و جملهٔ «تحیی الموتی» در محلّ نصب، مفعول دوّم آنست.

برخی دیگر از افعال متعدّی به سه مفعول

وکأری السّابق نبّأ أخبرا — حدّث أنبأ کذاك خبّرا

یعنی: «نَبَّأَ» و «أَخْبَرَ» و «حَدَّثَ» و «أَنْبَأَ» و نیز «خَبَّرَ» بمانند «أَریٰ» به سه مفعول تعدیه می‌شوند.

جناب شارح در توضیح کلام ابن‌مالک «وکأری السّابق...» می‌فرمایند:

قبل از این عنوان گردید که جناب مصنّف افعال متعدّی به سه مفعول را هفت فعل دانسته‌اند که دو فعل «أعلم، وأری» از آن افعال را بیان فرمودند و اینک پنج فعل دیگر را عنوان می‌نمایند که عبارتند از:

۱ ـ «نَبَّأَ»، همانند سخن شما: «نَبَّأْتُ زَیْداً عَمْراً قٰائِماً ـ **زید را آگاه نمودم که عَمْر ایستاده است**».(۱)

و بمانند سخن شاعر:

نُبِّئْتُ زُرْعَةَ ـ وَالسَّفٰاهَةُ کَاسْمِهٰا ـ — یُهْدِي إِلَيَّ غَرٰائِبَ الْأَشْعٰارِ

یعنی: به من گفتند: زرعه پسر عمرو «**درحالی‌که از نادانی بسیار، سفاهت بمانند اسم او گردیده**» شعرهای غریبی را که متضمّن هجو است، بسویم هدیه می‌فرستد.

لفظ «نبّئت» به صیغهٔ مجهول و دارای سه مفعول است به این بیان که ضمیر متّصل «تُ»، نایب‌فاعل «در حکم مفعول اوّل»، و «زرعة» مفعول دوّم، و جملهٔ «یهدی إليّ غرائب الأشعار»، مفعول سوّم آنست.

۲ ـ «أَخْبَرَ»، همانند سخن شما: «أَخْبَرْتُ زَیْداً أَخٰاكَ مُنْطَلِقاً ـ **به زید اطّلاع**

---

۱. و همانند: «نَبَّأْتُ الطَّیّٰارَ اَلْجَوَّ مُنٰاسِباً لِلطَّیَرٰانِ».

دادم که برادرت آزادشونده است».[1]

و همانند سخن شاعر:

وَمٰا عَـلَيْكِ ـ إذٰا أُخْـبِرْتَنِي دَنِـفاً، وَغٰابَ بَعْلُكِ يَوْماً ـ أن تَعُودِينِي؟!

یعنی: آن هنگام که از بیماریم آگاه شدی در حالی‌که شوهرت حضور نداشت به دیدن و عیادتم می‌آمدی، ضرری متوجّه تو نمی‌شد.

لفظ «أخبرتنی» به صیغهٔ مجهول و از افعال متعدّی به سه مفعول است به این بیان که ضمیر متّصل «ت»، نایب‌فاعل «مفعول اوّل»، و یای متکلّم، مفعول دوّم، و «دنفاً» مفعول سوّم آنست.

و «حدّث» كقولك «حدّثت زيداً بكراً مقيماً» ومنه قوله:

أو منعتم ما تسألون، فمن حدّ ثـــتموه له عـــلينا الولاء؟

و «أنبأ» كقولك: «أنبأت عبدالله زيداً مسافراً» ومنه قوله:

وأنـــبئت قـــيساً ولم أبـله كما زعموا خير أهـل اليمـن

و «خبّر» كقولك: «خبّرت زيداً عمراً غائباً» ومنه قوله:

وخبّرت سوداءَ الغميم مريضةً فأقبلت من أهلي بمصر أعودها

وانّما قال المصنّف: «وكأرى السّابق» لأنّه تقدّم في هـذا البـاب أنّ «أرى» تارة تتعدّى الى ثلاثة مفاعيل، وتارة تتعدّى إلى اثنين، وكان قد ذكر أوّلاً [أرى] المتعدّية إلى ثلاثة؛ فنبّه على أنّ هذه الأفعال الخمسة مثل «أرى» السّابقة، وهـي المتعدّية إلى ثلاثة، لامثل «أرى» المتأخّرة، وهي المتعدّية إلى اثنين.

۳ ـ «حَدَّثَ»، بمانند سخن شما: «حَدَّثْتُ زَيْداً بَكْراً مُقِيماً ـ زید را بـاخبر نمودم که بکر اقامت‌کننده است».[2]

---

۱. و بمانند: «أَخْبَرْتُ الْمَرِيضَ الرّاحَةَ لأزِمَةً».
۲. و بمانند: «حدّثتُ الصّديقَ الرحلةَ طيّبةً».

و همانند سخن شاعر:

أَوْ مَنَعْتُمْ مٰا تُسْأَلُونَ، فَمَنْ حُدِّ   ثْـتُمُوهُ لَـهُ عَـلَيْنا الْـوَلاٰءُ؟

یعنی: آیا قبول نکردید و بازداشتید آن مسالمت و عدالتی را که دربارهٔ آن مورد سؤال قرارگرفته‌اید «و با اینکه بخوبی آگاهید که ما تحت هیچ شرایطی، ذلیل نخواهیم شد» پس این شخص کیست که شما می‌خواهید او بر ما غلبه نموده و چیره شود؟!

در این شعر، «حدّث» به صیغهٔ مجهول و دارای سه مفعول است به این بیان که ضمیر جمع «واو»، نایب‌فاعل «مفعول اوّل»، و ضمیر غایب «هُ» مفعول دوّم، و جملهٔ «له علینا الولاء» در محلّ نصب، مفعول سوّم آنست.

۴ـ «أَنْبَأَ»، همچون: «أَنْبَأْتُ عَبدَاللهِ زیداً مسافراً».

در این مثال، «عبدالله» مفعول اوّل، و «زیداً» مفعول دوّم، و «مسافراً» مفعول سوّم برای «أنبأ» است.

و همانند سخن شاعر:

وَأُنْـبِئْتُ قَـيْساً وَلَـمْ أَبْـلُهُ   كَمٰا زَعَمُوا خَيْرَ أَهْلِ الْيَمَنِ

یعنی: باخبر گشتم که قیس بهترین و شایسته‌ترین فرد یمن است در حالی‌که من آنچه را که در مورد وی گفته بودند، تجربه نکرده بودم.

شاهد در «أنبئتُ قیساً ...، خیرَ أهل الیمن» است که «أنبأ» در سه مفعول عمل نموده به این بیان که ضمیر متّصل «تُ»، نایب‌فاعل «مفعول اوّل»، و «قیساً» مفعول دوّم و «خیر أهل الیمن» مفعول سوّم است.

۵ـ «خَبَّرَ»، بمانند سخن شما: «خَبَّرْتُ زَیْداً عَمْراً غائِباً ـ به زید خبر دادم که عَمْر حضور ندارد».

و بمانند سخن شاعر:

وَخُبِّرْتُ سَوْداءَ الْغَمِیمِ مَرِیضَةً فَأَقْبَلْتُ مِنْ أَهْلِي بِمِصْرَ أَعُودُهٰا

یعنی: با خبر گشتم که سوداءالغمیم «**غمیم نام مکانی در سرزمین حجاز است**» سخت بیمار است پس از خویشان خود دور گشته و عازم مصر شدم تا به دیدار و ملاقات وی نایل گردم.

در این شعر، «**خبّر**» به صیغهٔ مجهول آمده و به سه مفعول متعدّی شده به این معنی که ضمیر متّصل «**تُ**» نایب‌فاعل «**مفعول اوّل**»، و «**سوداءَ الغمیم**» مفعول دوّم، و «**مریضةً**» مفعول سوّم است.

حال این سؤال مطرح است: به چه دلیل جناب مصنّف در عبارت «**وکأری السّابق...**»، فعل «**أری**» را با این قید «**السّابق**» عنوان ساخته‌اند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: پیش از این عنوان شد که «**أری**» گاه متعدّی به سه مفعول و در برخی از موارد متعدّی به دو مفعول است.

ایشان نخست در عبارت «**إلی ثلاثة رأی وعلما عدّوا ـ إذا صارا أری و أعلما**» عنوان ساختند که «**أری**» متعدّی به سه مفعول است و سپس در عبارت «**وإن تعدّیا لواحد بلا ـ همز فلا ثنین به توصّلا**» عنوان نمودند که گاه «**أری**» متعدّی به دو مفعول است.

یعنی: رأی در صورتی‌که به معنای «**أَبْصَرَ**» باشد، یک مفعولیست که با ورود همزهٔ تعدیه بر آن «**أری**» متعدّی به دو مفعول است.

بنابراین جناب مصنّف با عنوان‌نمودن قید «**السّابق**» ما را به اندیشیدن و توجّه‌نمودن این نکته آگاه ساخته که پنج فعل «**نبّأ ـ أخبر ـ حدّث ـ أنبأ ـ خبّر**» بمانند «**أری**» که در مرتبهٔ اوّل عنوان شده، متعدّی به سه مفعول بوده نه آنکه مانند «**أری**» که در مرتبهٔ بعد عنوان شده، باشد زیرا «**أری**» در این فرض «**دوّم**»، متعدّی به دو مفعول است.

الفاعل

اَلْــفَاعِلُ الَّــذي كَـمَرْفُوعَىْ «أَتىٰ زَيْدٌ» «مُنيراً وَجْهُهُ» «نِعْمَ الْـفَتىٰ»

لمّا فرغ من الكلام على نواسخ الابتداء شرع فى ذكر ما يطلبه الفعل التّامّ من المرفوع ـ وهو الفاعل، أو نائبه ـ وسيأتى الكلام على نائبه فى الباب الّذى يلى هذا الباب.

فأمّا الفاعل فهو: الاسم، المسند إليه فعل، على طريقة فعل، أو شبهه، وحكمه الرّفع والمراد بالاسم: ما يشمل الصّريح، نحو: «قام زيد» والمؤوّل به، نحو: «يعجبنى أن تقوم» أى: قيامك.

فاعل

الفاعل الّـذى كـمرفوعى «أتـى زيد» «منيراً وجهه» «نعم الفـتى»

یعنی: دو اسم مرفوع در مثال «أَتىٰ زَيْدٌ مُنيراً وَجْهُهُ نِعْمَ الْفَتىٰ»، فاعل شمرده می‌شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث «فاعل» می‌فرمایند:

لمّا فرغ من الكلام على نواسخ الابتداء شرع ....

بعد از آنکه جناب مصنّف احکام و مسائل نواسخ مبتدا و خبر را بیان داشته، اینک به بررسی اسمی که فعل تام خواستار آنست «یعنی فاعل، یا نایب‌فاعل»

پرداخته و سخن در این مقام پیرامون فاعل است اما نایب فاعل بزودی «**پس از پایان‌یافتن این بحث**» عنوان خواهد شد.[1]

فاعل چیست؟

جناب شارح در مورد تعریف فاعل عنوان می‌فرمایند:

«**الاسم، المسند الیه فعل، علی طریقة فَعَل، أو شبهه**».

یعنی: فاعل اسمیست که فعل معلوم و یا شبه‌فعل به آن اسناد داده شود.

حکم فاعل

فاعل از نظر حکم، بصورت مرفوع عنوان می‌شود.

جناب شارح می‌فرمایند: مقصود از «اسم» در عبارت «**فامّا الفاعل فهو: الاسم...**»، صریح و مؤوّل است.

اسم صریح، بمانند: «**قَامَ زَیْدٌ**» که «**زید**» اسم مرفوع صریح است.

اسم مؤوّل، همچون: «**یُعْجِبُنِي أَنْ تَقُومَ**» که «**أن**» مصدریّه، معمول خود «**تقوم**» را به مصدر تأویل برده و بدین‌صورت عنوان می‌کنیم: «**یعجبنی قیامُكَ**».

بنابراین «**قیامُ**»، فاعل «یعنی: اسمِ مؤوّل» است.

فخرج بـ«المسند الیه فعل» ما أسند الیه غیره، نحو: «زید أخوك» أو جملة، نحو: «زید قام أبوه» أو «زید قام» أو ما هو فی قوّة الجملة، نحو: «زید قائم غلامُه» أو «زید قائم» أی: هو.

وخرج بقولنا «علی طریقة فعل» ما أسند إلیه فعل علی طریقة فُعِل، وهو النّائب عن الفاعل، نحو: «ضُرِبَ زید».

---

[1] . لفظ «مِنْ» در «من المرفوع»، بیان برای «ما»ی موصوله است.

در تعریف فاعل عنوان گردید که «المسند الیه فعل» یعنی فاعل اسم مرفوعیست که فعل به آن اسناد داده شده است.

بنابراین با قید یادشده «المسند الیه فعل»، هر اسمی که به غیر آن «فعل» اسناد داده شود، از تعریف فاعل، خارج است مانند:

«زَیْدٌ اَخُوكَ».

در این مثال، «زید» به غیر فعل «اخو» اسناد داده شده، از اینرو فاعل نبوده بلکه مبتداست.

و یا اینکه اسم، به جمله اسناد داده شود که در این حالت نیز فاعل نخواهد بود، همچون: «زَیْدٌ قَامَ أَبُوهُ» که «زید» به جملهٔ «قام أبوه» اسناد داده شده و از اینرو مبتداست.

و یا آنچه که از نظر توان و قدرت بمانند جمله باشد، مثل اسم فاعل که می‌تواند اسم ظاهر و یا ضمیر را مرفوع نماید، مانند: «زَیْدٌ قَائِمٌ غُلامُهُ» - «زَیْدٌ قَائِمٌ».

در این دو مثال، «زید» فاعل نبوده بلکه مبتداست، چه آنکه اسم فاعل «قائم» در مثال اوّل، رافعِ اسم ظاهر «غلامُه» و در دوّم، رافع ضمیر مقدّر «هو» است.

جناب شارح در تعریف فاعل این قید «... علی طریقة فَعَلَ» را عنوان ساخته‌اند.

یعنی: هرگاه فعل، به شیوهٔ معلوم باشد که با این قید، اسمی که به فعل مجهول اسناد داده شود، خارج است زیرا چنین اسمی «که به فعل مجهول اسناد داده شده»، نایب فاعل خواهد بود، مانند: «ضُرِبَ زَیْدٌ».

والمراد بشبه الفعل المذکور: اسم الفاعل، نحو: «أقائم الزّیدان»، والصّفة المشبّهة، نحو: «زید حسن وجهه» والمصدر، نحو: «عجبت من ضرب زید عمراً»

واسم الفعل، نحو: «هيهات العقيق» والظّرف والجار والمجرور، نحو: «زيد عندك أبوه» أو «فى الدّار غلاماه» وأفعل التّفضيل، نحو: «مررت بالأفضل أبوه» فأبوه: مرفوع بالأفضل، وإلى ما ذكر أشار المصنّف بقوله: «كمرفوعى أتى ـ الخ».

والمراد بالمرفوعين ماكان مرفوعاً بالفعل أو بما يشبه الفعل، كما تقدّم ذكره، و مثّل للمرفوع بالفعل بمثالين: أحدهما ما رفع بفعل متصرّف، نحو: «أتى زيد» والثّانى ما رفع بفعل غير متصرّف، نحو: «نعم الفتى» ومثّل للمرفوع بشبه الفعل بقوله: «منيراً وجهه».

مقصود از شبه فعل چیست؟

در تعریف فاعل، این قید «... أو شبهه» عنوان شده و مقصود از «شبه فعل»، امور ذیل است:

۱ ـ اسم فاعل، همانند: «أَقٰائِمٌ الزَّيْدٰانِ».

۲ ـ صفت مشبّهه، بسان: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ».

۳ ـ مصدر، بمانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْراً».

۴ ـ اسم فعل، مثل: «هَيْهٰاتَ الْعَتيقُ».

۵ ـ ظرف، همچون: «زَيْدٌ عِنْدَكَ أَبُوهُ».

۶ ـ جار و مجرور، چونان: «زَيْدٌ فِي الدّٰارِ غُلاٰمٰاهُ».

۷ ـ اسم تفضیل، مانند: «مَرَرْتُ بِالْأَفْضَلِ أَبُوهُ».

در تمام موارد یادشده، شبه فعل «اسم فاعل و صفت مشبّهه و...»، همانند فعل عمل نموده و از اینرو اسم بعد از آنها، فاعل شمرده می‌شوند.

طرح یک اشکال و پاسخ از آن

جناب مصنّف در عبارت «... أتى زيد، منيراً وجههُ، نعم الفتى» سه مثال برای

فاعل عنوان نموده‌اند پس به چه جهت گفتند: دو اسم مرفوع در مثال **«أتی زید، منیراً وجهه، نعم الفتی»**، فاعل است؟!

جناب شارح در پاسخ این اشکال می‌فرمایند:

مقصود از «کمرفوعی»، دو اسمی است که بتوسّط فعل و یا شبه فعل، مرفوع گردیده باشد با این تفاوت که جناب مصنّف برای اسم مرفوع بتوسّط فعل، دو مثال عنوان ساخته‌اند:

۱ـ اسمی که بتوسّط فعل متصرّف، مرفوع گردیده، مانند: **«أَتیٰ زَیْدٌ»** که **«أتی»** فعل متصرّف و **«زید»** فاعل آن است.

۲ـ اسمی که بتوسّط فعل غیرمتصرّف، مرفوع گردیده، مانند: **«نِعْمَ الْفَتیٰ»** که **«نعم»** فعل غیرمتصرّف و **«الفتیٰ»** فاعل آنست.

و یک مثال برای شبه فعل آورده شده، یعنی: **«مُنِیراً وَجْهُهُ»** که **«منیراً»** شبه فعل **«اسم فاعل»** و **«وَجْهُ»** فاعل آنست.

بیان اشکالی دیگر و پاسخ از آن

جناب مصنّف در عبارت **«الفاعل الّذی کمرفوعی...»** فاعل را به مرفوع منحصر ساخته درحالی‌که گاه فاعل بصورت مجرور نیز واقع می‌شود.

بنابراین حصر مصنّف با اشکال مواجه است، چه آنکه دارای کلیت نیست.

اشکال یادشده را می‌توان به یکی از دو شیوهٔ ذیل برطرف ساخت:

۱ـ مقصود از چنین حصری، در نظرگرفتن اکثر موارد است.

بعبارت دیگر: نوعاً فاعل بصورت مرفوع عنوان می‌شود و از اینرو جناب مصنّف نیز وقوع غالب و اکثر را در نظر گرفته‌اند.

۲ـ مقصود، مرفوع به معنای اعم است.

بعبارت دیگر: چه فاعل از نظر لفظی بصورت مرفوع «مانند: **نصر زید**» و چه از نظر محلّی بصورت مرفوع «مثل: **کفی بالله شهیداً**» عنوان شود.

تقسیم فاعل به حقیقی و مجازی

فاعل به یک اعتبار «**حقیقی و مجازی**» بر دو قسم است:

۱ ـ فاعل حقیقی: و آن فاعلی است که مؤثّر و موجد فعل بر طریق حقیقت باشد، مانند: «**نَصَرَ عَلِیٌّ**»، زیرا «**علیّ**» به اراده و اختیار خویش یاری‌نمودن را ایجاد نموده است.

۲ ـ فاعل مجازی: آنکه ایجادکنندهٔ فعل نبوده بلکه فعل عارض بر اوست، همچون: «**مٰاتَ زَیْدٌ**».

مولانا چه زیبا سروده است!!

مات زید، زید اگر فاعل بود — لیک فاعل نیست کو عاطل بود

او ز روی لفظ نحوی فاعل است — ورنه او مقتول و موتش فاعل است

فاعلی چه کو چنان مقهور شد — فاعلیها جمله از وی دور شد

تقسیمی دیگر

فاعل را به اعتباری دیگر می‌توان بر چهار قسم تقسیم نمود:

۱ ـ فاعل ظاهر: و آن فاعلیست که صریح و مشخّص باشد. یعنی یک کلمهٔ مستقل و جداگانه‌ای است که بعد از فعل معلوم تام در جمله عنوان شده که در این صورت همان اسم ظاهر و صریح، فاعل خواهد بود، مانند: «**سعد المؤمنونَ**».

۲ ـ ضمیر بارز: و آن فاعلیست که یکی از ضمایر متّصل مرفوع «**ا ـ و ـ ن ـ تَ ـ تُمٰا ـ تُمْ ـ تِ ـ تنّ ـ ی ـ نا**» باشد، همانند: «**اَلْوٰالِدٰانِ ذَهَبٰا ـ اَلرِّجٰالُ قٰامُوا**».

ضمیر بارز «الف» در جملهٔ اوّل و ضمیر بارز «واو» در جملهٔ دوّم، فاعلند.

۳ ـ ضمیر مستتر: و اگر چنانچه فاعل مذکور نباشد، در این صورت ضمیر مستتر است که به اسم قبل، بازمی‌گردد، مانند: «زَيْدٌ قٰامَ وَهِنْدٌ قٰامَتْ».

ضمیر «هو» در قام و ضمیر «هی» در قامت، مستتر است.

۴ ـ فاعل مؤوّل: و آن فاعلیست که خود یک جمله است و از طرفی می‌توان تمام جمله را به یک لفظ و واژه تبدیل نمود، مانند: «أَعْجَبَني أَنَّكَ ضَرَبْتَ زَيْداً» که جملهٔ «أنّك ضربت زيداً» فاعل مؤوّل است، چه آنکه می‌توانیم به جای جملهٔ «أنّك ضربت زيداً» بگوییم: «اعجبنی ضربُك».

وَبَعْدَ فِعْلٍ فٰاعِلٌ، فَإِنْ ظَهَر فَهْوَ، وَإِلاّ فَـضَميرٌ اسْـتَتَر

حكم الفاعل التّأخر عن رافعه ـ وهو الفعل أو شبهه ـ نحو: «قام الزّيدان، وزيد قائم غلاماه، وقام زيد» ولا يجوز تقديمه على رافعه؛ فلا تقول: «الزّيدان قام»، ولا «زيد غلاماه قائم»، ولا «زيد قام» على أن يكون «زيد» فاعلاً مقدّماً، بل على أن يكون مبتدأ، والفعل بعده رافع لضمير مستتر، والتّقدير «زيد قام هو» وهذا مذهب البصريين، وأمّا الكوفيون فأجازوا التّقديم فى ذلك كلّه.

وتظهر فائدة الخلاف فى غير الصّورة الأخيرة ـ وهى صورة الافراد ـ نحو: «زيد قام»؛ فتقول على مذهب الكوفيون: «الزّيدان قام، والزّيدون قام» و على مذهب البصريين يجب أن تقول: «الزّيدان قاما، والزّيدون قاموا»، فتأتى بألف وواو فى الفعل، ويكونان هما الفاعلين، وهذا معنى قوله: «وبعد فعل فاعل».

وأشار بقوله: «فان ظهر ـ الخ» إلى أنّ الفعل وشبهه لا بدّ له من مرفوع، فان ظهر فلا إضمار، نحو: «قام زيد» وإن لم يظهر فهو ضمير، نحو: «زيد قام» أي: هو.

رتبهٔ فاعل

وبعد فعلٍ فاعلٌ، فان ظهر وَإلّا فـضمير اسـتتر

یعنی: و بعد از فعل، فاعل عنوان می‌شود و اگر فاعل در لفظ، آشکار باشد **«مانند: قام زیدٌ ـ الزّیدان قاما»**، همان ظاهر **«اعمّ از اینکه اسم‌ظاهر و یا ضمیر باشد»**، فاعل خواهد بود و گرنه **«یعنی اگر فاعل در لفظ ظاهر و آشکار نباشد»**، فاعل ضمیر مستتر است.

جناب شارح در مورد توضیح عبارت ابن‌مالک می‌فرمایند:

حکم فاعل بدین‌شیوه است که بعد از عامل «**رافع**» که عبارت از «**فعل و یا شبه فعل**» است، قرار گیرد، مانند: «**قٰامَ الزَّیْدٰانِ ـ زَیْدٌ قٰائِمٌ غُلاٰمٰاهُ ـ قٰامَ زَیْدٌ**».

در مثال اوّل، «**الزیدان**» فاعل برای «**قام**» و در دوّم، «**غلاما**» فاعل برای «**قائم**» و در سوّم، «**زید**» فاعل برای «**قام**» است که بعد از عامل «**رافع**» واقع شده‌اند.

بنابراین فاعل را نمی‌توان بر عامل، مقدّم ساخت و از اینرو صحیح نیست عنوان کنیم: «**الزّیدان قام ـ زید غلاماه قائم ـ زید قام**» بنابراینکه «**زید**» فاعلِ مقدّم باشد بلکه در این خصوص «**زید**» مبتدا بوده و فعل «**قام**» که بعد از «**زید**» قرار گرفته، رافع ضمیر مستتر است بتقدیر: «**زَیْدٌ قٰامَ هُوَ**».

این اندیشه، رأی ادبای بصره است که تقدیم فاعل را بر رافع «**عامل**» جایز نمی‌دانند اما ادبای کوفه تقدیم فاعل را بر رافع، جایز می‌دانند.

ثمرهٔ این اختلاف

جناب شارح می‌فرمایند: نتیجهٔ این اختلاف‌نظر، در غیر مفرد «**یعنی**: در

تثنیه و جمع» آشکار می‌شود، چه آنکه بنابر اندیشهٔ ادبای کوفه در مثل **«قام الزّیدان ـ قام الزّیدون»** می‌توان فاعل را مقدّم ساخته و این چنین عنوان نمود: **«الزّیدانِ قامَ ـ الزّیدون قام»** اما بنا به رأی ادبای کوفه، لازم است فعل مطابق با اسم‌ظاهر باشد، یعنی بدین‌گونه عنوان شود:

«الزّیدان قاما ـ الزّیدون قاموا» که الف در **«قاما»** و واو در **«قاموا»** فاعلند و مقصود جناب مصنّف از عبارت **«وبعد فعل فاعل»** همین معنی است.

یعنی: لازم است فاعل، بعد از فعل عنوان شود.

جناب مصنّف در عبارت **«فان ظهر وإلّا فضمير استتر»** به بیان این نکته پرداخته که فعل و شبه فعل نیازمند به مرفوع **«فاعل»** است. بنابراین اگر فاعل در کلام آشکارگردد «مانند: قام زیدٌ»، در این صورت نیازی به تقدیر ضمیر نخواهد بود و خود آن ظاهر، فاعل است وگرنه، فاعل ضمیر مستتر خواهد بود، مانند: **«زَيْدٌ قامَ»** که فاعل، ضمیر مستتر «هو» در فعل «قام» است.

وَجَــرِّدِ الْــفِعْلَ إذا مَـا أُسْـنِدَا　　لِاثْنَيْنِ أَوْ جَمْعٍ كَـ«فَازَ الشُّهَـدَا»

وَقَــدْ يُـقَالُ: سَـعِدَا، وَسَـعِدُوا،　　وَالْفِعْلُ لِـلظّاهِرِ ـ بَـعْدُ ـ مُسْـنَدُ

مذهب جمهور العرب أنّه إذا أسند الفعل إلى ظاهر ـ مثنّى، أو مجموع ـ وجب تجريده من علامة تدلّ على التّثنية أو الجمع، فيكون كحاله إذا أسند إلى مفرد؛ فتقول: «قام الزّيدان، وقام الزّيدون، وقامت الهندات»، كما تقول: «قام زيد» ولا تقول على مذهب هؤلاء: «قاما الزّيدان»، ولا «قاموا الزّيدون»، ولا «قمن الهندات» فتأتى بعلامة فى الفعل الرّافع للظّاهر، على أن يكون ما بعد الفعل مرفوعاً به، وما اتّصل بالفعل ـ من الألف، والواو، والنّون ـ حروف تدلّ على تثنية الفاعل أو جمعه، بل على أن يكون الاسم الظّاهر مبتدأ مؤخّراً، والفعل المتقدّم وما اتّصل به اسماً فى موضع رفع به، والجملة فى موضع رفع خبراً عن الاسم المتأخّر.

ویحتمل وجهاً آخر، وهو: أن یکون ما اتّصل بالفعل مرفوعاً به کما تقدّم، وما بعده بدل ممّا اتّصل بالفعل من الاسماء المضمرة ـ أعنی الألف، والواو، والنّون ـ.

مجرّدساختن فعل از علامت تثنیه و جمع

وجـرّد الفـعل إذا مـا اسـندا لاثنین أو جمع کـ«فاز الشّهـدا»

وقـد یـقال: سـعدا، وسـعدوا، والفعل للـظّاهر ـ بـعد ـ مسـند

یعنی: فعل را بدون علامت تثنیه و یا جمع عنوان کن در صورتی‌که فعل به تثنیه و یا جمع، اسناد داده شود، مانند: «فٰازَ الشُّهَدٰاءُ ـ شهیدان رستگارند».

و گاه فعل مجرّد از علامت تثنیه و جمع نبوده بلکه حروفی که بـر تـثنیه و جمع‌بودن فاعل دلالت دارد، الحاق مـی‌شود، مـانند: «سَعِدَ الزَّیْـدٰانِ ـ سَعِدُوا الزَّیْدُونَ».

فعلی که این علامت «الف و یا واو» به او ملحق شده به اسم ظاهری که بعد از این علامت آمده، اسناد داده شده است.

جناب شارح در توضیح و تفسیر شعر ابن‌مالک می‌فرمایند:

اندیشهٔ اکثریت عرب‌زبان این چنین است که هرگاه فعل به اسم ظاهر اسناد داده شود، لازم است فعل را بدون علامت تثنیه و یا جمع عنوان نمایند و بمانند آنست‌که فعل را به اسم مفرد نسبت دهند، مانند: «قٰامَ الزَّیْدٰانِ ـ قٰامَ الزَّیْدُونَ ـ قٰامَتِ الْهِنْدٰاتُ».

همانگونه‌که ملاحظه می‌کنید فعل در سه مثال یادشده، بصورت مفرد «بدون علامت تثنیه و جمع» عنوان شده و بمانند آنست‌که فعل را به اسم ظاهر مـفرد، نسبت داده باشند، مثل: «قٰامَ زَیْدٌ».

و بنابر اندیشهٔ جمهور نمی‌توان فعل را با علامت تثنیه و جمع همراه ساخته

و این چنین عنوان نمود: «قٰامَا الزَّیْدٰانِ ـ قٰامُوا الزَّیْدُونَ ـ قُمْنَ الْهِنْدٰاتُ».

در اینگونه موارد نمی‌توان گفت: «الف» و «واو» و «نون» که به فعل اتّصال یافته، صرفاً حروفی هستند که بر تثنیه و یا جمع‌بودن فاعل دلالت دارند، بلکه اسم‌ظاهر «یعنی: الزّیدان ـ الزّیدون ـ الهندات» در این موارد، مبتدای مؤخّر شمرده می‌شوند و جملهٔ مقدّم «متشکّل از فعل و آنچه که بدان اتّصال یافته»، در محل رفع؛ خبر مقدّم برای اسم متأخّر بحساب می‌آیند.

ناگفته نماند در اینگونه موارد، احتمال فرض دیگری نیز وجود دارد به این بیان که «الف» و «واو» و «نون» را می‌توان فاعل برای فعل محسوب نمود و مابعد «یعنی: الزّیدان، الزّیدون، الهندات» را بدل از ضمیر «الف ـ واو، نون» دانست.

ومذهب طائفة من العرب ـ وهم بنو الحارث بن كعب، كما نقل الصّفّار فى شرح الكتاب ـ أنّ الفعل إذا أسند إلى ظاهر ـ مثنّى، أو مجموع ـ أتى فيه بعلامة تدلّ على التّثنية أو الجمع؛ فتقول: «قاما الزّيدان، وقاموا الزّيدون، وقمن الهندات» فتكون الألف والواو والنّون حروفاً تدلّ على التّثنية والجمع، كما كانت التّاء فى «قامت هند» حرفاً تدلّ على التّأنيث عند جميع العرب، والاسم الّذى بعد المذكور مرفوع به، كما ارتفعت «هند» بـ«قامت»، ومن ذلك قوله:

تولى قتال المارقين بنفسه ... وقد أسلماه مبعد وحميم

وقوله:

يلوموننى فى اشتراء النّخيـ ... ـل أهلى؛ فكلّهم يعذل

وقوله:

رأين الغوانى الشّيب لاح بعارضى ... فاعرضنَ عنّى بالخدود النّواضر

اندیشهٔ گروهی دیگر از عرب زبان

همانگونه که عنوان گردید بنا به قول جمهور ادبا و عرب‌زبان در صورتی‌که فعل به اسم ظاهر اسناد داده شود، لازم است فعل به صورت مفرد عنوان شود اما طایفه و عدّه‌ای از عرب زبان «**بنی الحارث بن کعب**» همانگونه که جناب صفّار در شرح «**الکتاب**» نقل نموده به شیوه‌ای دیگر عمل می‌کنند. یعنی: هرگاه فعل به اسم‌ظاهر «**تثنیه و یا جمع**» اسناد داده شود، این عدّه فعل را با علامت تثنیه و یا جمع همراه ساخته و می‌گویند: «**قٰامَا الزَّیْدٰانِ ـ قٰامُوا الزَّیْدُونَ ـ قُمْنَ الْهِنْدٰاتُ**».

این عدّه معتقدند که «**الف**»، و «**واو**»، و «**نون**» در اینگونه موارد، صرفاً حروفی هستند که بر تثنیه و جمع دلالت دارند همانگونه که تاءِ تأنیث در «**قٰامَتْ هِنْدٌ**» بر تأنیث فاعل دلالت می‌نماید.

بنابراین از دیدگاه این عدّه، اسمی که بعد از فعل عنوان می‌شود، بتوسّط فعل، مرفوع گردیده و فاعل محسوب می‌شود همانگونه که در «**قٰامَتْ هِنْدٌ**» لفظ «**هِنْدٌ**» بتوسّط فعل «**قامت**»، مرفوع گردیده است.

و مواردی که ذیلاً عنوان می‌شود از مصادیق این قسم شمرده می‌شود:

تَوَلّیٰ قِتٰالَ الْمٰارِقِینَ بِنَفْسِهِ   وَقَدْ اَسْلَمٰاهُ مُبْعَدٌ وَحَمِیمٌ

یعنی: مصعب‌بن‌زبیر کشتن خوارج را با تمام وجود لمس کرد و متوجه شد و محقّقاً بیگانه و خویش او را واگذارده و یاری ننمودند.

در این شعر، «**اسلما**» بمنظور تثنیه‌بودن فاعل «**مبعد و حمیم**» بصورت تثنیه عنوان شده با این تفاوت که الف در «**اسلما**» علامت و حرف تثنیه می‌باشد.

و همانند سخن شاعر:

یَلُومُونَنِي فِی اشْتِرٰاءِ النَّخیـ   ـلِ اَهْـلِي؛ فَکُــلُّهُمْ یَـعْذِلُ

یعنی: اهل و خویشاوندانم مرا در مورد خریدن درخت خرما، سخت ملامت و سرزنش می‌کنند و همهٔ آنها مرا از این عمل نکوهش می‌نمایند.

در این شعر، واو در «یلومونني» بر جمع‌بودن فاعل «قومی» دلالت دارد و از اینرو «واو» تنها علامت جمع مذکّر است.

و همانند گفتار شاعر:

رَأَيْنَ الْغَوٰانِى الشَّيْبَ لاٰحَ بِعٰارِضي　　　فَأَعْرَضْنَ عَنّي بِالْخُدُودِ النَّـوٰاضِـرِ

یعنی: آن جماعت نسوان هنگامی‌که آثار پیرای را در صورتم مشاهده کردند، با رخسار و چهره‌های شاداب از من دوری نمودند.

شاهد در «رأین الغوانی» است به این بیان که به فعل نون جمع مؤنّث اتّصال یافته با توجه به اینکه فاعل «الغوانی» جمع مؤنّث می‌باشد و عنوان‌شدن نون جمع بیانگر آنست‌که فاعل «الغوانی» جمع مؤنّث است.

فـ«مبعد وحميم» مرفوعان بقوله: «أسلماه» والألف فى «أسلماه» حرف يدلّ على كون الفاعل اثنين، وكذلك «أهلى» مرفوع بقوله «يلوموننى» والواو حرف يدلّ على الجمع، و «الغوانى» مرفوع بـ«رأين» والنّون حرف يدلّ على جمع المؤنّث، وإلى هذه اللّغة أشار المصنّف بقوله: «وقد يقال سعدا وسعدوا ـ إلى آخر البيت».

ومعناه أنّه قد يؤتى فى الفعل المسند الى الظّاهر بعلامة تدلّ على التّثنية، أو الجمع؛ فأشعر قوله «وقد يقال» بأنّ ذلك قليل، والأمر كذلك.

وانّما قال: «والفعل للظّاهر بعد مسند» لينبّه على أنّ مثل هذا التّركيب انّما يكون قليلاً إذا جعلت الفعل مسنداً إلى الظّاهر الّذى بعده، وأمّا إذا جعلته مسنداً إلى المتّصل به ـ من الألف، والواو، والنّون ـ وجعلت الظّاهر مبتدأ، أو بدلاً من الضّمير؛ فلا يكون ذلك قليلاً، وهذه اللّغة القليلة هى الّتى يعبّر عنها النّحويون بلغة: «أكلونى البراغيث» ويعبّر عنها المصنّف فى كتبه بـلغة «يـتعاقبون فـيكم مـلائكة بـاللّيل

وملائكة بالنّهار»، فـ«البراغيث» فاعل «أكلونى» و «ملائكة» فاعل «يتعاقبون» هكذا زعم المصنّف.

جناب شارح در مورد شعر گذشته «**تولّى قتال المارقين بنفسه ـ وقد أسلماه مبعدو حميم**» می‌فرمایند:

لفظ «**مبعد**» و «**حمیم**» فاعل برای «**أسلما**» بوده و الف در «**أسلما**»، بیانگر این معنی که فاعل «**مبعد و حمیم**»، تثنیه است.

بنابراین الف در «**اسلما**»، فاعل نبوده بلکه حرف دالّ بر تثنیه‌بودن فاعل است.

و همچنین لفظ «**أهلی**» در «**يلوموننى فى اشتراء النّخيل أهلى...**»، فاعل برای «**يلوموننى**» بوده و «**واو**» در «**يلوموننى**» حرفیست که بر جمع‌بودن فاعل، دلالت دارد.

و نیز لفظ «**الغوانی**» بتوسّط فعل «**رأین**» مرفوع گردیده و فاعل برای «**رأین**» است و «**نون**» صرفاً حرفیست که بر جمع و مؤنّث‌بودن فاعل، دلالت دارد.

و جناب مصنّف در عبارت «**وقد يقال سعدا وسعدوا، والفعلُ للظّاهر ـ بعدُ ـ مسند**» به همین لغت «**بنی حارث‌بن‌کعب**» اشاره نموده‌اند.

و عبارت یادشده به این معنی است: گاه به فعل «**فعلی که به اسم‌ظاهر اسناد داده شده**»، علامتی اتصال می‌یابد که بر تثنیه و یا جمع‌بودن فاعل «**اسم‌ظاهر**» دلالت دارد.

از اینکه جناب مصنّف کاربرد این لغت را با فعل مجهول «**قد یقال...**» مطرح ساخته بیانگر این معنی است که استعمال بدین شیوه، اندک می‌باشد و واقع امر نیز مطلبی است که جناب مصنّف «**اندک‌بودن این شیوه**» آن را مطرح نمودند.

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنّف این چنین «**... والفعل بعدُ**

مسندُ ـ هرگاه فعل به اسم ظاهری که بعد از فعل واقع شده، اسناد داده شود» تعبیر نموده‌اند؟

جناب شارح می‌فرمایند: مصنّف با عنوان‌ساختن این عبارت خواستند مارا به توجّه‌نمودن این مطلب راهنمایی کنند که ترکیب و شیوهٔ مزبور در صورتی اندک خواهد بود که فعل به اسم‌ظاهر «اسم ظاهری که بعد از فعل قرار گرفته» اسناد داده شود اما اگر فعل به ضمیر متّصل به خود «الف ـ واو ـ نون» اسناد داده شود، در این صورت اسم ظاهر، مبتدا و یا بدل از ضمیر بوده و چنین موردی اندک نیست.

ناگفته نماند این شیوه «فعل متّصل به علامت تثنیه و جمع بوده و به اسم ظاهر اسناد داده شود» به لغت «أكلونی البراغيث» شهرت یافته، زیرا «البراغيث» فاعلِ «اكلونی» بوده و فعل به همراه علامت جمع «واو» عنوان شده و بیانگر این معنی است که فاعل، جمع مذکّر است.

و جناب مصنّف در دیگر کتابهای خویش این شیوه را بـه لغت «يـتعاقبون فيكم ملائكة باللّيل وملائكة بـالنّهار» نـام نـهاده‌انـد چـه آنکـه «مـلائكة» فـاعلِ «يتعاقبون» است.

وَيَــرْفَعُ الْــفَاعِلَ فِــعْلٌ أُضْــمِرَا كَمِثْلِ «زَيْدٌ» فِي جَوَابِ «مَنْ قَرَا»؟

إذا دلّ دليل على الفعل جاز حذفه، وإبقاء فاعله، كما إذا قيل لك: «مَنْ قَرَأَ»؟ فتقول: «زيد» التّقدير: «قرأ زيد».

وقد يحذف الفعل وجوباً، كقوله تعالى: «وَإن أحد من المشركين اسـتجارك فـ«أحد» فاعل بفعل محذوف وجوباً، والتّقدير: «وإن استجارك [أحد استجارك]» وكذلك كلّ اسم مرفوع وقع بعد «إنْ» أو «إذا» فانّه مرفوع بفعل محذوف وجوباً، ومثال ذلك فی «إذا» قوله تعالى: (إذا السّماء انشقّت) فـ«السّماء» فاعل بفعل محذوف، والتّقدير: «إذا انشقّت السّماء انشقّت» وهذا مذهب جـمـهور النّـحويين، وسـيأتی

الکلام علی هذه المسألة فی باب الاشتغال، إن شاء الله تعالیٰ.

حذف فعل هرگاه قرینه بر آن دلالت کند

ویرفع الفاعلَ فعلٌ اضمرا کمثل «زید» فی جواب «من قرأ»؟

یعنی: گاه فعلِ مقدّر، فاعل را رفع می‌دهد و آن در صورتیست که فعل جواب از ادات استفهام واقع شود، مانند لفظ «زَیْدٌ» که در جواب «مَنْ قَرَأ؟ - چه کسی قرائت نموده» آورده می‌شود، بتقدیر: «قَرَأَ زَیْدٌ».

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن‌مالک می‌فرمایند:

إذا دلّ دلیل علی الفعل جاز حذفه، و ....

هرگاه نشانه و دلیلی بر حذف فعل دلالت کند، در این صورت حذف‌نمودن فعل و باقی‌نهادن فاعل، جایز است همانند اینکه از شما سؤال می‌کنند: «مَنْ قَرَأَ؟» که در پاسخ می‌گویید: «زَیْدٌ» بتقدیر: «قَرَأَ زَیْدٌ».

بنابراین فعل «قرأ» به قرینهٔ سؤال، حذف گردیده و چنین حذفی جایز است.[۱]

گاه فعل بطور وجوب و لزوم، حذف می‌گردد و آن در صورتیست که عامل محذوف بتوسّط عاملی که بعد از آن آمده، تفسیر شود.

بعبارت دیگر: هرگاه عامل مفسِّر بعد از فاعل باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَإنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ حَتّیٰ یَسْمَعَ کَلَامَ اللهِ ... - و هرگاه یکی از مشرکان بتو پناه آورد که از دین آگاه شود بدو پناه ده تا اینکه کلام خدا بشنود».[۲]

۱. و همچنین هرگاه عامل «فعل» جواب برای نفی باشد، می‌توان فعل را حذف نمود مانند اینکه از شما سؤال می‌کنند «لَمْ یَقُمْ أَحَدٌ» که در پاسخ عنوان می‌کنید: «بَلیٰ زَیْدٌ» بتقدیر: «قَامَ زَیْدٌ».
۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶.

در آیهٔ شریفه، عاملِ فاعل «استجارك» که قبل از فاعل «أحد» بوده، حذف گردیده و فعل مذکور «استجارك» ، مفسِّر محذوف است، بتقدیر: «وإن استجارك أحد...».

بطورکلّی می‌توان گفت: هر اسم مرفوعی که بعد از «إنْ» یا «إذا» قرار گیرد، فعل بطور لزوم، حذف خواهد شد.

اسم مرفوعی که بعد از «إذا» قرار گرفته، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ ـ (ای رسول بیاد آر) هنگامی‌که آسمان شکافته شود».(۱)

در آیهٔ شریفه، «السّماءُ» فاعل برای فعل محذوف «انشقّت» است، بتقدیر: «إذا انشقّت السّماءُ انشقّت».

ناگفته نماند این اندیشهٔ بر اساس رأی جمهور ادبای بصره است اما جمهور ادبای کوفه قائلند که این اسم مرفوع «بعد از إنْ و إذا»، فاعل برای فعل مذکوریست که بعد از آن قرارگرفته و اساساً حذفی در این خصوص، رخ نمی‌دهد.

این مسأله بزودی در باب «اشتغال» مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

وَتٰاءُ تَأْنِيثٍ تَلِي الْمٰاضِي، إذٰا ... كٰانَ لِأُنْثٰى، كَـ«أَبَتْ هِنْدُ الْأَذٰى»

إذا أسند الفعل الماضى إلى المؤنّث لحقته تاء ساكنة تدلّ على كون الفاعل مؤنّثاً، ولا فرق فى ذلك بين الحقيقىّ والمجازىّ، نحو: «قامت هند، طلعت الشّمس»، لكن لها حالتان: حالة لزوم، وحالة جواز، وسيأتى الكلام على ذلك.

اتّصال یافتن تاءِ تأنیث به فعل ماضی

وتاء تأنيث تلى الماضى، إذا ... كان لأنثى، كـ«أبت هند الأذى»

یعنی: تای تأنیث ساکنه کنار فعل واقع می‌شود تا بر تأنیث فاعل دلالت کند،

---

۱. سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۱.

همانند: «أَبَتْ هِنْدٌ الْأَذىٰ ـ هند از اذیّت خودداری نمود».

جناب شارح در این خصوص می‌فرمایند:

إذا أسند الفعل الماضی إلی مؤنّث ....

هرگاه فعل ماضی به مؤنّث اسناد داده شود، در این صورت تاءِ تأنیث به فعل اتّصال می‌یابد و تأنیث فعل بیانگر آنست‌که فاعل مؤنّث می‌باشد و در این خصوص «الحاق تای تأنیث به فعل» فرقی بین مؤنّث حقیقی و مجازی نخواهد بود.

مؤنّث حقیقی، بمانند: «قٰامَتْ هِنْدٌ».

مؤنّث مجازی، بسان: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

ناگفته نماند که تاءِ تأنیث دارای دو حالت «لزوم ـ جواز» است که بزودی این نکته مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

وَإِنَّمٰا تَـلْزَمُ فِـعْلَ مُـضْمَرِ مُتَّصِلٍ، أَوْ مُفْهِمٍ ذٰاتَ حِرِ

تلزم تاء التّأنیث السّاکنة الفعل الماضی فی موضعین:

أحدهما: أن یسند الفعل إلی ضمیر مؤنّث متّصل، ولا فرق فی ذلك بین المؤنّث الحقیق و المجازی؛ فتقول: «هند قامت، والشّمس طلعت»، ولا تقول: «قـام» ولا «طلع» فان کان الضّمیر منفصلاً لم یؤت بالتّاء، نحو: «هند ما قام إلّا هی».

الثّانی: أن یکون الفاعل ظاهراً حقیق التّأنیث، نحو: «قامت هند» وهو المراد بقوله: «أو مفهم ذات حر» وأصل حر حرح، فحذفت لام الکلمة.

وفهم من کلامه أنّ التّاء لا تلزم فی غیر هذین الموضعین؛ فلا تلزم فی المؤنّث ا لمجازیّ الظّاهر؛ فتقول: «طلع الشّمس، وطلعت الشّمس» ولا فی الجمع، علی مـا سیأتی تفصیله.

عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث در دو صورت لازم است

وانّما تـلزم فـعل مـضمر متّصل، أو مفهم ذات حر

یعنی: عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث لازم است هرگاه فاعل، ضمیر و متّصل به فعل باشد **«اعمّ از آنکه فاعل، مؤنّث حقیقی و یا مجازی باشد»**.

و همچنین عنوان‌ساختن علامت تأنیث لازم است هرگاه فعل به اسم ظاهری که مؤنّث حقیقی است، نسبت داده شود، مانند: **«قامت هندٌ»**.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

تلزم تاء التّأنيث السّاكنة الفعل ....

اتّصال تاءِ تأنیث به فعل ماضی در دو صورت، لازم است:

۱ ـ هرگاه فعل به ضمیر مؤنّث متّصل، اسناد داده شود و در این خصوص فرقی بین مؤنّث حقیقی و مجازی نخواهد بود.

مؤنّث حقیقی، همانند: **«هِنْدٌ قامَتْ»**.

مؤنّث مجازی، بسان: **«اَلشَّمْسُ طَلَعَتْ»**.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در دو مثال یادشده، فعل **«قامت ـ طلعت»** به ضمیر مؤنّث متّصل، اسناد داده شده و از اینرو لازم است فعل بهمراه تاءِ تأنیث آورده شود و بر همین پایه و اساس نمی‌توان فعل را بدون علامت تأنیث **«قام ـ طلع»** عنوان نمود.

حال این سؤال مطرح است: اگر ضمیر منفصل باشد، آیا عنوان‌ساختن علامت تأنیث، لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: عنوان‌نمودن تاءِ تأنیث در این مورد **«ضمیر، منفصل باشد»**، لازم نیست مانند: **«هِنْدٌ ما قامَ إلّا هِيَ»**.

۲ ـ هرگاه فاعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد که در این صورت نیز عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث، لازم است مانند: **«قامَتْ هِنْدٌ»**.

در این مثال عنوان‌نمودن علامت تأنیث در فعل، لازم است زیرا فعل به اسم

ظاهری که دارای تأنیث حقیقی است، اسناد داده شده است.

و منظور جناب مصنّف از عبارت «أو مفهم ذات حر ـ و یا اینکه فعل به اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی اسناد داده شود» همین معنی است.

ناگفته نماند لفظ «حِرِ» در اصل «حِرِح[1]» بوده که لام‌الفعل «یعنی: (حاء)» از آن حذف گردیده است.

از اینکه مصنّف عنوان‌نمودن تاءِ تأنیث را منحصر به دو مورد بالا دانسته این نکته فهمیده می‌شود که عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث در غیر دو مورد یادشده، لازم نخواهد بود.

بنابراین هرگاه فعل به اسم‌ظاهر و مؤنّث مجازی و نیز جمع «جمع مکسّر و مؤنّث»، اسناد داده شود، عنوان‌ساختن علامت تأنیث، ضروری نخواهد بود، مانند: «طَلَعَ الشَّمْسُ» که می‌توان فعل را با علامت تأنیث همراه ساخته و این چنین عنوان نمود: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

وَقَدْ یُبِیحُ ا لْفَصْلُ تَرْکَ التّـاءِ، فِي نَحْوِ «أَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَاقِـفِ»

إذا فصل بين الفعل وفاعله المؤنّث الحقيق بـغير «إلّا» جـاز اثـبات التّـاء وحذفها، والأجود الاثبات؛ فتقول: «أتى القاضى بنت الواقف» والأجـود «أتت» وتقول: «قام اليوم هند» والأجود «قامت».

گاه ترک‌نمودن علامت تأنیث در فعل جایز است

وقد يبيح الفصلُ تركَ التّـاء، فـی نحو «أتى القاضى بنت الواقف»

یعنی: گاه فاصلهٔ بین فعل و فاعل «در صورتی‌که بغیر إلّا باشد»، ترک‌نمودن

---

۱. حِرْ و حِرَة در اصل بدین‌صورت «حِرِحٌ» بوده و آن به معنای فَرْج است. و «حَرِح» به مردی گویند که به فرج زن، حریص باشد.

تاءِ تأنیث را مباح و جایز می‌کند در صورتی‌که فعل به اسم ظاهری که مؤنّث حقیقی است، اسناد داده شود مانند: «**أَتَی الْقٰاضِیَ بِنْتُ الْوٰاقِفِ - دخترِ واقف، نزد قاضی آمد**».

جناب شارح در توضیح عبارت ابن‌مالک می‌فرمایند:

إذا فصل بين الفعل وفاعله المؤنّث الحقيق ....

یعنی: هرگاه بین فعل و فاعل «**فاعلی که مؤنّث حقیقی باشد**»، بغیر إلّا فاصله شود، در این صورت در مورد فعل دو وجه «**حذف تاءِ تأنیث - إثبات آن**» جایز است.

حال این سؤال مطرح است: آیا عنوان‌ساختن علامت تأنیث بهتر است یا حذف آن؟

جناب شارح در پاسخ می‌فرمایند: اثبات و عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث در این خصوص «**فاصله بین فعل و فاعل بغیر إلا باشد**» بهتر است، مانند: «**أَتَی الْقٰاضِیَ بِنْتُ الْوٰاقِفِ**».

در این مثال، فعل «**أتی**» بدون علامت تأنیث عنوان شده با توجّه به اینکه فاعل «**بنت الواقف**» مؤنّث است، زیرا بین فعل «**أتی**» و فاعل «**بنت الواقف**» مفعولٌ‌به «**القاضی**» فاصله شده و این فاصله بغیر إلّا است و از اینرو می‌توان فعل «**أتی**» را بدون علامت تأنیث آورد امّا بهتر آنست‌که فعل بهمراه تاءِ تأنیث «**أَتَتْ**» همراه گردد.

و همانند: «**قٰامَ الْیَوْمَ هِنْدٌ**».

در این مثال بین فعل «**قام**» و فاعل «**هند**» که مؤنّث حقیقی است، ظرف «**الیومَ**» فاصله شده و از اینرو می‌توان فعل «**قام**» را بدون علامت تأنیث آورد گرچه بهتر آنست‌که فعل به علامت تأنیث «**قٰامَتْ**» همراه گردد.

وَالْحَذْفُ مَعْ فَصْلٍ بِإلّا فُضِّلا، كَـ«ما زَكا إلّا فَتاةُ ابْنِ الْعَلا»

وإذا فصل بين الفعل والفاعل المؤنّث بـ«إلّا» لم يجز إثبات التّاء عند الجمهور، فتقول: «ما قام إلّا هند، وما طلع إلّا الشّمس» ولا يجوز «ما قامت إلّا هند»، ولا «ما طلعت إلّا الشّمس»، وقد جاء في الشّعر كقوله:

... ... وما بقيت إلّا الضّلوع الجراشع

فقول المصنّف: «إنّ الحذف مفضّل على الاثبات» يشعر بأنّ الاثبات ـ أيضاً ـ جائز، وليس كذلك؛ لأنّه إن أراد به أنّه مفضّل عليه باعتبار أنّه ثابت في النّثر والنّظم، وأنّ الاثبات انّما جاء في الشّعر؛ فصحيح، وإن أراد أنّ الحذف أكثر من الاثبات فغير صحيح؛ لأنّ الاثبات قليل جدّاً.

گاه حذف علامت تأنیث برتر از اثبات آنست

والحذفُ مع فصل بالّا فضّلا، كـ«ما زكا إلّا فتاة ابن العلا»

یعنی: هرگاه بین فعل و مؤنّث «حقیقی و یا مجازی» إلّا فاصله شود، در این صورت حذف علامت تأنیث از اثبات آن، برتر است، مانند: «مٰا زَكیٰ إلّا فَتٰاةُ ابْنِ الْعَلاٰ ـ پاکیزه نشد مگر زن جوان ابن‌علاء».

جناب شارح در توضیح کلام و شعر ابن‌مالک می‌فرمایند:

وإذا فصل بين الفعل والفاعل مؤنّث ....

هرگاه بین فعل و فاعلِ مؤنّث «خواه مؤنّث حقیقی و چه مجازی باشد» لفظ «إلّا» فاصله شود، عنوان‌ساختن فعل با علامت تأنیث، از دیدگاه جمهور، صحیح نخواهد بود بلکه در این خصوص لازم است، تاءِ تأنیث از فعل، حذف گردد، مانند: «مٰا قٰامَ إلّا هِنْدٌ ـ مٰا طَلَعَ إلّا الشَّمْسُ».

در این مورد نمی‌توان فعل را با علامت تأنیث همراه نمود: «ما قامتْ إلّا هندٌ ـ

ما طلعتْ إلّا الشّمسُ». و چنین شیوه‌ای «عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث» تنها در شعر جایز است، مانند: «... مٰا بَقِيَتْ إلَّا الضُّلُوعُ الْجَرٰاشِعُ ـ باقی نماند از آن ناقه جز استخوانهای پهن و گستردهٔ پهلو».

در این سخن، تاءِ تأنیث به فعل «بقیتْ» اتّصال یافته با توجّه به اینکه فاعل، مؤنّث بوده و بین فعل و فاعل، لفظ «إلّا» فاصله شده است و چنین موردی از دیدگاه جمهور تنها در شعر، جایز است.

انتقاد شارح از گفتار ابن‌مالک

جناب مصنّف عنوان ساخته‌اند که: هرگاه بین فعل و فاعلِ مؤنّث، لفظ «إلّا» فاصله شود، حذف‌نمودن تاءِ تأنیث از عنوان‌ساختن آن، برتر و بهتر است و چنین سخنی بیانگر آنست‌که باقی‌نهادن تاءِ تأنیث نیز جایز است در حالی‌که چنین اندیشه‌ای صحیح نیست، زیرا اگر مقصود ایشان «مصنّف» آنست‌که حذف تاءِ تأنیث نسبت به عنوان‌ساختن آن برتری دارد باعتبار اینکه حذف تاءِ تأنیث در نثر و نظم واقع شده و باقی‌نهادن تاءِ تأنیث تنها در حالت ضرورت «شعر» تحقّق یافته، چنین گفتاری صحیح و مطابق با واقع است و اگر مقصود ایشان آنست‌که حذف تاءِ تأنیث، بیشتر از عنوان‌ساختن و اثبات آن می‌باشد، چنین کلامی صحیح نبوده، زیرا عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث در این مورد «در صورتی‌که فاصله بتوسّط لفظ «إلّا» باشد»، جدّاً اندک است.

وَالْحَذْفُ قَدْ يَأْتِي بِلاٰ فَصْلٍ، وَمَعْ ضَمِيرِ ذِي الْمَجٰازِ فِي شِعْرٍ وَقَعْ

وقد تحذف التّاء من الفعل المسند إلى مؤنّث حقيق من غير فصل، وهو قليل جدّاً، حكى سيبويه: «قال فلانة»، وقد تحذف التّاء من الفعل المسند إلى ضمير المؤنّث المجازيّ، وهو مخصوص بالشّعر، كقوله:

فلا مزنة ودقت ودقها ولا أرض أبقل إبقالها

گاه تاءِ تأنیث حذف می‌شود

والحذف قد يأتي بلا فصل، ومع ضمير ذي المجاز في شعر وقع

یعنی: گاه تاءِ تأنیث از فعل، حذف می‌گردد با توجّه به اینکه چیزی بین آندو **«فعل و فاعل»** فاصله نشده است.

و نیز گاه تاءِ تأنیث **«در صورتی که فعل به ضمیر مؤنّث مجازی اسناد داده شده باشد»** در شعر حذف می‌شود.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند: در پاره‌ای از مواقع با توجه به اینکه بین فعل و فاعلِ مؤنّث حقیقی چیزی فاصله نشده، تاءِ تأنیث از فعل حذف می‌گردد که البته چنین موردی بسیار اندک است و جناب سیبویه چنین موردی را از زبان عرب حکایت نموده‌اند، مانند: «قالَ فُلانَةٌ».

در این مثال، فاعل **«فلانة»** مؤنّث حقیقی است و بین فعل **«قال»** و فاعل **«فلانة»** فاصله‌ای ایجاد نشده اما با این وجود، فعل **«قال»** با علامت تأنیث همراه نشده است.

سپس می‌فرمایند: گاه تاءِ تأنیث از فعل حذف می‌شود در صورتی که به ضمیر مؤنّث مجازی اسناد داده شود که البته چنین موردی در شعر رخ می‌دهد، همانند سخن شاعر:

فَلا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَها وَلا أَرْضٌ أَبْقَلَ إبْقالَها

یعنی: نه ابری در آسمان وجود دارد که به باران تبدیل یابد و نه زمین مناسبی که رویش گیاهان را به ارمغان آورد.

در این شعر تاءِ تأنیث از فعل **«أبقل»** با وجود اسناد آن به مؤنّث مجازی

«أرض» حذف گردیده که چنین موردی به شعر اختصاص داشته و در نثر جُریان ندارد.[۱]

وَالتَّاءُ مَعْ جَمْعٍ ـ سِوَى السَّالِمِ مِنْ مُذَكَّرٍ ـ كَالتَّاءِ مَعْ إِحْدَى اللَّبِنْ
وَالْحَذْفَ فِي «نِعْمَ الْفَتَاةُ» اسْتَحْسَنُوا لِأَنَّ قَصْدَ الْجِنْسِ فِيهِ بَيِّنْ

إذا أسند الفعل إلى جمع: فامّا أن يكون جمع سلامة لمذكّر، أو لا؛ فان كان جمع سلامة لمذكّر لم يجز اقتران الفعل بالتّاء؛ فتقول: «قام الزّيدون»، ولا يجوز: «قامت الزّيدون»، وإن لم يكن جمع سلامة لمذكّر ـ بأن كان جمع تكسير لمذكّر كالرّجال، أو لمؤنّث كالهنود، أو جمع سلامة لمؤنّث كالهندات ـ جاز إثبات التّاء وحذفها؛ فتقول: «قام الرّجال، وقامت الرّجال، وقام الهنود، وقامت الهنود، وقام الهندات، وقامت الهندات»؛ فاثبات التّاء لتأوّله بالجماعة، وحذفها لتأوّله بالجمع.

حکم تاءِ تأنیث در مورد جمع

والتّاء مع جمع ـ سوى السّالم من مذكّر ـ كالتّاء مع إحدى اللّبن
والحذف فى «نعم الفتاة» استحسنوا لأنّ قصد الجنس فيه بيّن

یعنی: حکمِ تاءِ تأنیث در مورد فعلی که به جمع **«غیر از جمع مذکّر سالم»** اسناد داده شود بمانند تاءِ تأنیث در فعلیست که به اسم ظاهر مؤنّث غیرحقیقی **«مجازی»** اسناد داده شود.

حذف‌نمودن تاءِ تأنیث در مثل **«نعم الفتاة»** بهتر از اثبات آن است، چه آنکه قصد جنس در چنین موردی آشکار است.

---

۱. برخی از ادبا **«همچون ابن‌فلّاح»** شعر بالا را توجیه نموده و عنوان ساخته‌اند:
در عبارت **«ولا أرض أبقل إبقالها»** مضاف **«مکان»** حذف گردیده و در اصل بدین‌شکل **ولا مكان أرض أبقل إبقالها»** بوده با این تفاوت که ضمیر در **«أبقل»** به مضاف مذکّر، و ضمیر إبقالها به مضاف‌الیه مؤنّث بازمی‌گردد.

جناب شارح در این قسمت از بحث می‌فرمایند:

إذا أسند الفعل الی جمع: فامّا أن یکون ....

هرگاه فعل به جمع اسناد داده شود، دارای دو حالت است:

۱ ـ یا آن جمع، جمع مذکّر سالم است.

۲ ـ و یا اینکه، جمع مذکّر سالم نیست.

در صورت اوّل، اقتران و پیوستن تاءِ تأنیث به فعل، جایز نخواهد بود و از اینرو می‌گوییم: «قٰامَ الزَّیْدُونَ» امّا عنوان‌نمودن «قامت الزّیدون» صحیح نیست.

حالت دوّم **«هرگاه جمع، جمع مذکّر سالم نباشد»** دارای دو صورت است:

۱ ـ جمع مکسّر «خواه مذکّر «مانند: رجال» و چه مؤنّث «مثل: هُنُود» باشد».

۲ ـ جمع مؤنّث سالم، مانند: **«هندات»**.

در حالت دوّم **«جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم»** در مورد فعل دو وجه **«عنوان‌ساختن تاءِ تأنیث ـ حذف آن»** جایز است، مانند: **«قام الرّجالُ ـ قامت الرّجالُ» ـ «قامَ الهنودُ ـ قامت الهنود» ـ «قام الهندات ـ قامت الهندات»**.

ناگفته نماند تأنیث فعل به اعتبار تأویل آن به «جماعة» است؛ چه آنکه لفظ **«جماعة»** مؤنّث است، بتقدیر: **«قالت جماعة الرّجال»**.

و حذف تاءِ تأنیث از فعل به اعتبار تأویل آن به «جمع» است، زیرا لفظ **«جمع»** مذکّر است، بتقدیر: **«قام جمع الهندات»**.

وأشار بقوله: «کالتّاء مع احدی اللّبن» إلی أنّ التّاء مع جمع التّکسیر، وجمع السّلامة لمؤنّث، کالتّاء مع [الظّاهر] المجازیّ التّأنیث کلبنة؛ فکما تقول: «کسرت اللّبنة، وکسر اللّبنة» تقول: «قام الرّجال، وقامت الرّجال» وکذلك باقی ما تقدّم.

جناب مصنّف در عبارت **«کالتّاء مع احدی اللّبن»**[1] به این نکته اشاره

---

۱. **«لَبِن»**، جمعِ **«لَبِنَة»** بر وزن **«کلمه»** بمعنای خشت‌خام است.

نمودند که تاءِ تأنیث با جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم بمانند تاءِ تأنیث با مؤنّث مجازی «مثل: لَبِنَة» است.

یعنی: همانگونه که در مورد این لفظ «لبنة» دو وجه در فعل «کُسِرَتِ اللَّبِنَةُ ـ کُسِرَ اللَّبِنَةُ» جایز است، در مورد جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم نیز دو وجه در فعل «مانند: قام الرّجال ـ قامت الرّجال» جریان دارد.

وأشار بقوله: «والحذف فی نعم الفتاة ـ إلی آخر البیت» إلی أنّـه یجـوز فی «نعم» وأخواتها ـ إذا کان فاعلها مؤنّثاً ـ إثبات التّاء وحذفها، وإن کان مفرداً مؤنّثاً حقیقیّاً؛ فتقول: «نعم المرأة هند، ونعمت المرأة هند» وانّما جـاز ذلك لأنّ فـاعلها مقصود به ا ستغراق الجنس، فعومل معاملة جمع التّکسیر فی جـواز إثـبات التّـاء وحذفها، لشبهه به فی أنّ المقصود به متعدّد، ومعنی قوله: «استحسنوا» أنّ الحذف فی هذا ونحوه حسن، ولکن الاثبات أحسن منه.

جناب مصنّف در عـبارت «**والحذف فی نعم الفتاة، استحسنوا ـ لأنّ قصد الجنس فیه بیّن**» به این مسأله اشاره نموده‌اند که در مورد فعل مدح و ذمّ «**مانند: نعم و بئس**» هرگاه فاعلشان مؤنّث باشد، دو وجه «**باقی‌نهادن تاءِ تأنیث ـ حذف آن**» جایز است، گرچه فاعل مؤنّث حقیقی باشد و بر همین پایه و اساس می‌توان فعل را بدون علامت تأنیث آورد «**نِعْمَ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ**» همانگونه که می‌توان فعل را به علامت تأنیث همراه نمود:

«**نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ**».

حال این سؤال مطرح است: به چه دلیل و بر اساس کدام انگیزه در مورد فعل مدح و ذمّ «**در صورتی‌که فاعلش مؤنّث حقیقی باشد**»، دو وجه جریان دارد؟

یعنی: هرگاه فعل به مفرد لبن اسناد داده شود، دارای دو وجه «**اقتران به تاءِ تأنیث و عدم اقتران به آن**» است، همچنین اگر فعل به جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم اسناد داده شود، دو وجه در آن جایز است.

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: از فاعل این افعال «**مدح و ذمّ**»، استغراق جنس اراده شده لذا بمانند جمع مکسّر دو وجه «**اثبات تاءِ تأنیث و حذف آن**» در آن جایز است، زیرا استغراق جنس بمانند جمع مکسّر دارای افراد متعددیست.

سپس می‌فرمایند: جناب مصنّف عنوان نمودند که ادبا حذف تاءِ تأنیث را از فعل مدح و ذمّ «**در صورتی‌که فاعلش مؤنّث حقیقی باشد**»، نیکو دانسته‌اند اما باقی‌نهادن تاءِ تأنیث در فعل از حذف آن شایسته‌تر و بهتر است.

توضیح: الف و لام «**الفتاة و المرأة**» در مثل: «**نعم الفتاةُ هندٌ وبئس المرأةُ سَعِیدَةٌ**» برای جنس و در واقع فاعل، لفظ جنس و آن نیز مذکّر است و بر این اساس می‌توان فعل را بدون علامت تأنیث آورد بدلیل اینکه قصد گوینده در این قسم، استغراق جنس است و از اینرو بهتر است از باب مبالغه در مدح یا ذمّ، فعل را بدون علامت تأنیث آورد، چه آنکه در جمله‌هایی از قبیل «**نعم الرّجل زید**»، «**زید**» دو مرتبه مورد مدح و ستایش قرار می‌گیرد. یکبار بلحاظ دلالت‌نمودن خود فعل بر این معنی و مرتبهٔ دیگر به اعتبار لفظ «**الرّجل**» است چه آنکه «**زید**» از مصادیق «**الرّجل**» محسوب می‌گردد.

وَالْأَصْلُ فِي الْفَاعِلِ أَنْ يَتَّصِلا   وَالْأَصْلُ فِي الْمَفْعُولِ أَنْ يَنْفَصِلا
وَقَدْ يُجَاءُ بِخِلافِ الْأَصْلِ،   وَقَدْ يَجِي الْمَفْعُولُ قَبْلَ الْفِعْلِ

الأصل أن يلي الفاعل الفعل من غير أن يفصل بينه وبين الفعل فاصل؛ لأنّه كالجزء منه، ولذلك يسكّن له آخر الفعل: إن كان ضمير متكلّم، أو مخاطب، نحو: «ضربتُ، وضربتَ» وانّما سكنوه كراهة توالى أربع متحركات، وهم انّما يكرهون ذلك فى الكلمة الواحدة؛ فدلّ ذلك على أنّ الفاعل مع فعله كالكلمة الواحدة.

والأصل فى المفعول أن ينفصل من الفعل: بأنّ يتأخّر عن الفاعل، ويجوز

تقدیمه علی الفاعل إن خلا ممّا سیذکره؛ فتقول: «ضرب زیداً عمرو»، وهذا معنی قوله: «وقد یجاه بخلاف الأصل».

جایگاه فاعل و مفعولٌ‌به در کلام

والأصل فی الفاعل أن یتّصلا   والأصل فی المفعول أن ینفصلا
وقد یجاء بخلاف الأصل،   وقد یجی المفعول قبل الفعل

یعنی: قانون و قاعده در مورد فاعل آنستکه به فعل اتّصال داشته باشد «**یعنی: بعد از فعل قرار گیرد، زیرا فاعل در معنی و استعمال جزء فعل است**» و اصل در مفعولٌ‌به آنستکه منفصل از فعل و مؤخّر از آن باشد «**زیرا مفعولٌ‌به رکن کلام نیست**».

اما گاه بخلاف اصل آورده می‌شود به این معنی که مفعولٌ‌به بر فاعل مقدّم می‌شود و گاه مفعولٌ‌به بر خود عامل نیز مقدّم می‌گردد.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

قانون در مورد فاعل بدین شیوه است که بعد از فعل قرار گیرد بدون اینکه چیزی بین آندو «**فعل و فاعل**» فاصله شود، چه آنکه فاعل بمنزلهٔ جزئی از فعل است و بر همین پایه و اساس آخر فعل ساکن می‌شود هرگاه فاعل، ضمیر متکلّم و یا مخاطب باشد، مانند: «**ضَرَبْتُ ـ ضَرَبْتَ**».

و علت ساکن‌شدن آخر فعل در چنین موردی آنستکه ادبا پی‌درپی‌واقع‌شدن چهار حرکت را ناپسند می‌دانند و این کراهت در صورتیستکه حرکات متوالی در یک کلمه قرارگیرند و از این قاعده بخوبی می‌توان استفاده نمود که فاعل بهمراه فعل خود، بمانند یک کلمه است.

سپس می‌فرمایند:

والأصل فی المفعول أن ینفصل من الفعل ....

و قاعدهٔ اصلی در مورد مفعولٌ‌به آنست‌که جدای از فعل و بعد از فاعل عنوان شود.

ناگفته نماند که گاه تقدیم‌نمودن مفعولٌ‌به بر فاعل جایز است «**باستثنای مواردی که بزودی عنوان می‌شود**»، مانند: «**ضَرَبَ زَیْداً عَمْرٌو**».

و جناب مصنّف در عبارت «**وقد یجاه بخلاف الأصل**» به همین معنی «**که گاه مفعولٌ‌به بر فاعل مقدّم می‌شود**» اشاره فرموده‌اند.

وأشار بقوله: «وقد یجی المفعول قبل الفعل» إلی أنّ المفعول قد یتقدّم علی الفعل، وتحت هذا قسمان:

أحدهما: ما یجب تقدیمه، وذلك کما إذا کان المفعول اسم شرط، نحو: أیّا تضربْ [اضربْ]» أو اسم استفهام، نحو: «أیّ رجل ضربت؟» أو ضمیراً منفصلاً لو تأخّر لزم اتّصاله، نحو: (إیّاك نعبد) فلو أخّر المفعول لزم الاتّصال، وکان یقال: «نعبدك» فیجب التّقدیم، بخلاف قولك «الدّرهم إیّاه أعطیتك» فانّه لا یجب تقدیم «إیّاه» لأنّك لو أخّرته لجاز اتّصاله وانفصاله، علی ما تقدّم فی باب المضمرات؛ فکنت تقول: «الدّرهم أعطیتکه، وأعطیتك إیّاه».

والثّانی: ما یجوز تقدیمه وتأخیره، نحو: «ضرب زید عمراً»؛ فتقول: «عمراً ضرب زید».

جناب مصنّف در عبارت «**وقد یجی المفعول قبل الفعل**» به این نکته اشاره نموده‌اند که گاه مفعولٌ‌به بر فعل مقدّم می‌گردد و دو قسم تحت پوشش این گفتار قرار می‌گیرد:

۱ ـ لزوم تقدیم مفعول بر فعل: مثلاً هرگاه مفعول، اسم شرط باشد در این صورت تقدیم‌نمودن آن بر فعل، لازم است زیرا اسم شرط دارای صدارت است

مانند: «أَيّاً تَضْرِبْ اَضْرِبْ ـ هرکه را بزنی من نیز می‌زنم».

و یا اینکه مفعولٌ‌به، اسم استفهام باشد که در این مورد نیز لازم است بر فعل مقدّم گردد، همچون: «أَيَّ رَجُلٍ ضَرَبْتَ؟ کدام مرد را زدی؟».

و یا اینکه مفعولٌ‌به ضمیر منفصلی باشد که اگر مؤخّر گردد، اتّصال آن لازم است، مانند: «إِيّاكَ نَعْبُدُ» که در صورت تأخّر، اتّصال آن «نعبدك» لازم است اما در مورد «الدّرهمُ إيّاهُ أعطيتُك»، تقدیم‌داشتن ضمیر «إيّاه» بر فعل «أعطی» لازم و ضروری نیست چه آنکه اگر ضمیر مزبور از عامل تأخیر یابد، اتصال و انفصال آن هردو جایز است همانگونه که این بحث در باب ضمیر بیان گردید.

۲ ـ تقدیم‌نمودن مفعولٌ‌به بر فعل جایز است، مانند: «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً» که می‌توان مفعولٌ‌به را بر فعل مقدّم ساخت: «عَمْراً ضَرَبَ زَيْدٌ».

وَأَخِّرِ الْمَفْعُولَ إنْ لَبْسٌ حُذِر، أَوْ أُضْمِرَ الْفاعِلُ غَيْرَ مُنْحَصِر

يجب تقديم الفاعل على المفعول، إذا خيف التباس أحدهما بالآخر، كما إذا خفى الاعراب فيهما، ولم توجد قرينة تبيّن الفاعل من المفعول، وذلك نحو: «ضرب موسىٰ عيسىٰ» فيجب كون «موسى» فاعلاً و «عيسىٰ» مفعولا.

وهذا مذهب الجمهور؛ وأجاز بعضهم تقديم المفعول فى هذا ونحوه، قال: لأنّ العرب لها غرض فى الالتباس كما لها غرض فى التبيين.

فاذا وجدت قرينة تبيّن الفاعل من المفعول جاز تقديم المفعول وتأخيره؛ فتقول: «أكل موسى الكمّثرى، وأكل الكمّثرى موسى» وهذا معنى قوله: «وأخّر المفعول إن لبس حذر».

ومعنى قوله: «أو أضمر الفاعل غير منحصر» أنّه يجب ـ أيضاً ـ تقديم الفاعل وتأخير المفعول إذا كان الفاعل ضميراً غير محصور، نحو: «ضربت زيداً».

فان كان ضميراً محصوراً وجب تأخيره، نحو: «ما ضرب زيداً إلّا أنا».

موارد تأخیر مفعولٌ‌به از فاعل

وأخّر المفعول إن لبس حذر، أو اضمر الفاعلُ غیرَ منحصر

یعنی: لازم است مفعولٌ‌به را مؤخّر نمایید و فاعل را مقدّم سازید هرگاه تقدیم مفعولٌ‌به درکلام موجب اشتباه «**بین فاعل و مفعولٌ‌به**» باشد و یا اینکه فاعل بصورت ضمیر و غیرمحصور باشد.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر می‌فرمایند: تقدیم‌نمودن فاعل بر مفعولٌ‌به بر اساس اصل لازم است در صورتی‌که از مشتبه‌شدن و درهم‌آمیختگی یکی از ایندو به دیگر، بیمناک باشیم و قرینه‌ای نیز درکلام وجود نداشته باشد تا فاعل از مفعولٌ‌به، تشخیص داده شود و آن در صورتیست که اعراب هردو «**فاعل و مفعولٌ‌به**» ظاهری نبوده بلکه تقدیری و یا محلّی باشد، مانند: «**ضَرَبَ مُوسیٰ عیسیٰ**».

در این مثال بر اساس رعایت اصل «**تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به**»، «**موسیٰ**» فاعل و کلمهٔ «**عیسی**» مفعولٌ‌به است.[1]

اندیشهٔ مزبور، رأی جمهور ادباست اما برخی «**همچون: ابن‌الحاجّ**[2]» بر

---

۱ . موارد مشتبه‌شدن فاعل به مفعولٌ‌به در کلام، بسیار است. بنابراین ترس از وقوع در اشتباه در مورد هر اسمیست که دارای اعراب تقدیری باشد، مثل: «**اسم مقصور ـ مضاف به یای متکلّم**».
و همچنین شامل هر اسمی است که دارای اعراب محلّی باشد، مانند: «**اسماء اشاره و اسماءِ موصول**».

۲ . احمدبن‌محمّد، مکنّی به «**ابوالعباس**» و مشهور به «**ابن‌الحاج**»، ادیبی است قاری، اصولی، لغوی، محدّث و حافظ لغات عرب.
مشارالیه از شاگردان شلوبین و از معاصرین ابن‌عصفور است.
وی در شناختن زبان عرب به تمامی اهل عصر خود مقدّم بوده و از تألیفات اوست:
۱ ـ الاقامة.
۲ ـ حکم السماع.
۳ ـ مختصر خصائص ابن‌جنّی.

این باورند که تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل در اینگونه موارد جایز است و در مقام استدلال گفته‌اند: عرب زبان در التباس برخی از اجزای کلام به برخی دیگر، انگیزه‌ای دارد آنگونه که در تبیین اجزای کلام از یکدیگر مقصود و غرضی را دنبال می‌کند.

انتقاد از این اندیشه

وضع لغت بر اساس تفهیم است و این غرض با التباس منافات دارد چه آنکه اشتباه موجب خواهد شد تا شنونده خلاف خواستهٔ گوینده را دریابد.

بنابراین غرضی برای وقوع در اشتباه متصوّر نخواهد بود و بنظر می‌رسد این گوینده اجمال را با الباس در هم آمیخته و از اینرو چنین استدلال نموده چه آنکه وقوع و استعمال لفظ مجمل در کلام را می‌توان مستند به غرضی دانست، مثلاً هرگاه بگوییم: «عِنْدي عَيْنٌ»، این لفظ «عین» از الفاظیست که دارای چند معنی **«طلا ـ نقره ـ چشم و ...»** است و استعمال اینگونه از الفاظ از مقاصد افراد بلیغ و فصیح بوده و می‌توان غرضی را برای آن تصوّر نمود اما این انگیزه در مورد التباس وجود ندارد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فاذا وجدت قرينة تبيّن الفاعل ....

هرگاه قرینه‌ای برای تشخیص فاعل از مفعولٌ‌به موجود باشد، در این صورت تقدیم و تأخیر مفعولٌ‌به جایز است، همانند: **«أَكَلَ مُوسىٰ الكِمَّثْرىٰ ـ موسی، گلابی را خورد»** که می‌توان مفعولٌ‌به را مقدّم ساخته و گفت: **«أكل الكمّثرى موسى»**.

و عبارت جناب مصنّف **«وأخّر المفعولَ إنْ لبس حُذر»** بیانگر همین معنی است.

وی به سال ششصد و چهل و هفتم دارفانی را وداع کرد.

یعنی: در صورت بروز اشتباه لازم است، مفعولٌ‌به مؤخّر گردد اما با بودن قرینه تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل، جایز است.[1]

و کلام مصنّف در این عبارت «أو اضمر الفاعل غیر منحصر» بیانگر این معنی است که همچنین تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به لازم است، هرگاه فاعل، ضمیر و غیر محصور باشد، مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً».

اما اگر فاعل، ضمیر محصور باشد، در این حالت لازم است بعد از مفعولٌ‌به عنوان شود، مانند: «ما ضرب زیداً إلّا أَنَا ـ کسی جز من زید را نزد».

وَمَــا بِــإلّا أَوْ بِــإنَّمَا انْحَـصَرْ أَخِّـرْ، وَقَدْ يَسْبِقُ إنْ قَصْدٌ ظَهَرْ

يقول: إذا انحصر الفاعل أو المفعول بـ«إلّا» أو بـ«انّما» وجب تأخيره، وقد يتقدّم المحصور من الفاعل أو المفعول على غير المحصور، إذا ظهر المحصور من غيره، وذلك كما إذا كان الحصر بـ«إلّا» فأمّا إذا كان الحصر بـ«انّما» فانّه لا يجوز تقديم المحصور؛ اذ لا يظهر كونه محصوراً إلّا بتأخيره، بخلاف المحصور بـ«إلّا» فانّه يعرف بكونه واقعاً بعد «إلّا»؛ فلا فرق بين أن يتقدّم أو يتأخّر.

حکم محصور به إلّا و انّما

ومــا بــالّا أو بــانّما انـحصر أخّر، وقد يسبق إن قصد ظـهر

یعنی: هر اسمی که بتوسّط «إلّا» یا «إنّما» محصور گردد «خواه آن اسم محصور، فاعل و چه مفعولٌ‌به باشد»، باید آن را مؤخّر نمایید.

---

۱. بنابراین هرگاه قرینه‌ای «لفظی یا معنوی» در کلام موجود باشد، ترتیب مزبور واجب نخواهد بود.
قرینهٔ لفظی، مانند: «اکرمتْ یحییٰ سُعْدیٰ».
وجود تاءِ تأنیث در فعل «اکرمتْ» بیانگر آنست‌که فاعلِ فعل، مؤنّث «سُعْدی» است.
قرینهٔ معنوی، همچون: «اتعبتْ الحَمیٰ نُعْمیٰ ـ سوزش آفتاب، نعمی را ناراحت ساخته است».

و گاه اسم محصور «اعمّ از اینکه فاعل یا مفعولٌ‌به باشد» مقدّم می‌شود مشروط به اینکه قصد گوینده کاملاً مشخّص و آشکار باشد و بوسیلهٔ تقدیم اشتباهی رخ ندهد.

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

إذا انحصر الفاعل أو المفعول ....

هرگاه فاعل و یا مفعولٌ‌به بتوسّط لفظ «إلّا» و یا «انّما» محصور قرار گیرند، در این صورت تأخیر آن «فاعل و یا مفعولٌ‌به»، لازم است.

گاه محصور «چه فاعل و چه مفعولٌ‌به» بر غیر محصور، تقدّم می‌یابد و آن در صورتیست که محصور از غیر محصور، آشکار و مشخّص باشد. البته تقدیم مزبور در صورتیست‌که حصر بتوسّط «إلّا» شکل گیرد اما اگر حصر به توسّط «انّما» رخ دهد، در این صورت تقدیم محصور جایز نخواهد بود، زیرا محصور به «انّما» تنها در صورت تأخیر آشکار و ظاهر خواهد شد اما در مورد حصر به «إلّا»، محصور از غیرمحصور شناخته خواهد شد و از این جهت فرقی بین تقدیم و تأخیر محصور نخواهد بود.

فمثال الفاعل المحصور بـ«انّما» قولك: «انّما ضرب عمراً زيد» و مثال المفعول المحصور بانّما «انّما ضرب زيد عمراً» ومثال الفاعل المحصور بـ«إلّا» «ما ضرب عمراً إلّا زيد» ومثال المفعول المحصور بالّا «ما ضرب زيد إلّا عمراً» ومثال تقديم الفاعل المحصور بـ«إلّا» قولك: «ما ضرب إلّا عمرو زيداً».

ومنه قوله:

فلم يدر إلّا الله ما هيّجت لنا عشيّة آناء الدّيار وشامها

ومثال تقديم المفعول المحصور بالّا قولك: «ما ضرب إلّا عمراً زيدٌ»، ومنه قوله:

تزوّدت من لیلی بتکلیم ساعة   فما زاد إلّا ضعف ما بی کلامها

هذا معنی کلام المصنّف.

فاعلِ محصور به «انّما» مانند: «اِنَّما ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ».

در این مثال، فاعل «زید» بتوسّط «انّما» محصور قرارگرفته است. یعنی: «زید تنها عَمْر را زد».

مفعولِ محصور به «انّما» بمانند: «اِنَّما ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً».

فاعلِ محصور به «إلّا» همچون: «ما ضَرَبَ عَمْراً إلّا زَیْدٌ».

مفعولِ محصور به «إلّا» بسان: «ما ضَرَبَ زَیْدٌ إلّا عَمْراً».

تقدیمِ فاعلِ محصور به «إلّا» نظیر: «ما ضَرَبَ إلّا عَمْرٌو زَیْداً».

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم تقدیم فاعلِ محصور به «إلّا» می‌باشد:

فَلَمْ یَدْرِ إلّا اللهُ ما هَیَّجَتْ لَنا   عَشِیَّةَ آناءُ الدِّیار وَشامُها

یعنی: هیجان و شوقی که امشب در نزدیکی و اطراف منزل آن محبوبه به من دست داده، هیچ‌کس غیر از خدا مقدار شور و اشتیاق مرا نمی‌داند.

شاهد در «فلم یدر إلّا الله ما...» است که فاعلِ محصور به إلّا «یعنی: الله» بر مفعول «ما هیّجت لنا» مقدّم گردیده است.

تقدیمِ مفعول محصور به «إلّا» مانند: «ما ضَرَبَ إلّا عَمْراً زَیْدٌ» که در این مثال، مفعولٌ‌به محصور «عمراً» بر فاعل «زید» مقدّم گردیده است.

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «تقدیمِ مفعولِ محصور به «إلّا» بر فاعل» است:

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَیْلیٰ بِتَکْلیمِ ساعَةٍ   فَما زادَ إلّا ضِعْفَ ما بی کَلامُها

یعنی: توشه گرفتم از لیلی به سخن گفتن ساعتی با او پس زیاد ننمود سخن‌گفتن او جز دوچندان‌بودن شوق و عشقی که در وجود من بود.

در این شعر، مفعولٌ‌به «ضعَف» بر فاعل «کلامُها» مقدّم شده است.

واعلم أنّ المحصور بـ«انّما» لا خلاف فی أنّه لا یجوز تقدیمه، وأمّا المحصور بالّا ففیه ثلاثة مذاهب:

أحدها ـ وهو مذهب أکثر البصریین، والفرّاء، وابن الأنباری ـ أنّه لا یخلو: إمّا أن یکون المحصور بها فاعلاً، أو مفعولاً، فان کان فاعلا امتنع تقدیمه؛ فلا یجوز: «ما ضرب إلّا زید عمراً» فأمّا قوله: «فلم یدر إلّا الله ما هیّجت لنا» فلم یتقدّم الفاعل المحصور علی المفعول؛ لأنّ هذا لیس مفعولا للفعل المذکور، وإن کان المحصور مفعولاً جاز تقدیمه؛ نحو: «ما ضرب إلّا عمراً زید».

الثّانی ـ وهو مذهب الکسائی ـ أنّه یجوز تقدیم المحصور بـ«إلّا»: فاعلاً کان، أو مفعولاً.

الثّالث ـ وهو مذهب بعض البصریین، واختاره الجزولی، والشلوبین ـ أنّه لا یجوز تقدیم المحصور بـ«إلّا»: فاعلاً کان، أو مفعولا.

در مورد اسم محصور به «انّما» همهٔ ادبا قائلند که تقدیم محصور در این قسم بر غیرمحصور، جایز نیست.

اما در مورد اسمی که بتوسّط «إلّا» محصور واقع شود، سه رأی و اندیشه وجود دارد:

۱ ـ اکثر ادبای بصره و نیز فرّاء و ابن‌انباری[1] برآنند که هرگاه محصور به «إلّا»

---

۱. عبدالرّحمن بن محمّد، معروف به «ابن‌الانباری»، ملقّب به «کمال‌الدّین»، مکنّی به «ابوالبرکات» از اجلّای ادبا و نحاة و علمای شافعیّه است که در نحو و فقه و بسیاری از علوم متداوله مبرّز بود.
وی از هیچ‌کس چیزی قبول نمی‌کرد، با خوراکی اندک و پوشاکی ضخیم زندگی می‌کرد تا در آخر عمر انقطاع کلّی حاصل و در خانهٔ خود منزوی شد و به تألیف و عبادت اشتغال ورزید.
از تألیفات اوست:
۱ ـ اسرارالعربیّة.
۲ ـ اصول الفصول.
۳ ـ غریب اعراب‌القرآن.

فاعل باشد، تقدیم آن بر غیرمحصور صحیح نخواهد بود و از اینرو استعمال **«ما ضرب إلّا زیدٌ عمراً»** صحیح نیست بلکه در این مورد تأخیر فاعلِ محصور، لازم است.

حال این سؤال مطرح است: اگر تقدیم فاعلِ محصور جایز نیست پس به چه جهت در شعر گذشته **«فلم یدر إلّا الله ما هیّجت لنا»** فاعلِ محصور «الله» بر مفعولٌ‌به **«ما هیّجت...»** مقدّم شده است؟

جناب شارح می‌فرمایند: از دیدگاه این عدّه، **«ما هیّجت»**، مفعول برای فعل محذوف است، بتقدیر: **«دری ما هیّجت...»** که بنابراین توجیه فاعلِ محصور بر مفعول مقدّم نشده زیرا **«ما هیّجت»** مفعول برای فعل مذکور **«یدر»** نیست.

امّا اگر محصور به «إلّا» مفعول باشد در این صورت تقدیم آن بر فاعل جایز است مانند: **«مٰا ضَرَبَ إلّا عَمْراً زَیْدٌ»**.

۲ ـ جناب کسایی قائلند که اساساً تقدیم محصور به «إلّا» جایز است **«اعمّ از آنکه محصور، فاعل و یا مفعولٌ‌به باشد»**.

۳ ـ برخی از ادبای بصره و نیز جزولی و شلوبین قائلند که بطورکلّی تقدیم محصور به «إلّا» جایز نیست **«چه محصور فاعل و چه مفعولٌ‌به باشد»**.

وَشٰاعَ نَحْوُ: «خٰافَ رَبَّهُ عُمَرْ» وَشَذَّ نَحْوُ «زٰانَ نَوْرُهُ الشَّجَرْ»

أی: شاع فی لسان العرب تقدیم المفعول المشتمل علی ضمیر یرجع الی الفاعل المتأخّر، وذلك نحو: «خاف ربّه عمر» فـ«ربّه» مفعول، وقد اشتمل علی ضمیر یرجع إلی «عمر» وهو الفاعل، وانّما جاز ذلك ـ وإن کان فیه عود الضّمیر علی متأخّر لفظاً ـ لأنّ الفاعل منویّ التّقدیم علی المفعول؛ لأنّ الأصل فی الفاعل أن یتّصل

---

۴ ـ بدایة الهدایة.

۵ ـ میزان العربیّة.

مشارالیه بسال ۵۷۷ «هـ، ق» دیده از جهان فروبست.

بالفعل؛ فهو متقدّم رتبة، وإن تأخّر لفظاً.

فلو اشتمل المفعول على ضمير يرجع إلى ما اتّصل بالفاعل، فهل يجوز تقديم المفعول على الفاعل؟ فى ذلك خلاف، وذلك نحو: «ضرب غلامها جار هند» فمن أجازها ـ وهو الصّحيح ـ وجّه الجواز بأنّه لما عاد الضّمير على ما اتّصل بما رتبته التّقديم كان كعوده على ما رتبته التّقديم؛ لأنّ المتّصل بالمتقدّم متقدّم.

تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل

وشاع نحو: «خاف ربّه عمر» وشذّ نحو «زان نورُه الشّجر»

یعنی: تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل «در صورتی‌که مفعولٌ‌به دارای ضمیری باشد که آن ضمیر به فاعل بازگردد»، بسیار و فراوان است اما تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به «در صورتی‌که فاعل متّصل به ضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول بازگردد»، اندک است.

جناب شارح در مورد توضیح این سخن و کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

مقدّم‌داشتن مفعولٌ‌به بر فاعل «در صورتی‌که ضمیری از مفعول به فاعل بازگردد»، در کلام عرب بسیار استعمال می‌شود، مانند: «خَافَ رَبَّهُ عُمَرٌ».

در این مثال مفعولٌ‌به «رَبَّ» بر فاعل «عُمَرٌ» مقدّم گردیده و مفعول به دارای ضمیریست که به فاعل «عمر» بازمی‌گردد.

حال این سؤال مطرح است: مرجع ضمیر «باستثنای چند مورد» لازم است به ماقبل باشد اما در این مورد مرجع ضمیر به مابعد است آیا در این صورت قاعدهٔ خاصّی جریان دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: استعمال بدین سبک و شیوه، امری جایز و صحیح است گرچه مرجع ضمیر از نظر لفظی به مابعد است، زیرا

فاعل در نیّت و معنی مقدّم بر مفعولٌ‌به است بدلیل اینکه اصل در فاعل آنست‌که بعد از فعل قرار گیرد و فاعل در این فرض از نظر رتبه، مقدّم است گرچه از جهت لفظی مؤخّر گردیده و بازگشت ضمیر بر مرجع متأخّر در صورتی صحیح نیست که ضمیر از دو نظر «**لفظ و رتبه**» به مابعد باشد اما در فرض یادشده بازگشت ضمیر بر مرجع متأخّر تنها از نظر لفظ شکل گرفته ولی از نظر معنی مقدّم است.

سؤال دیگری در این بخش از بحث مطرح است: هرگاه مفعولٌ‌به دارای ضمیری باشد که آن ضمیر به لفظِ متّصل به فاعل بازگردد، آیا در این فرض تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل جایز خواهد بود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: ادبا در این خصوص اختلاف‌نظر دارند به این بیان که جمعی چنین موردی «مانند: **ضَرَبَ غُلاٰمَهٰا جٰارُ هِنْدٍ**» را جایز دانسته‌اند که جناب شارح نیز با عنوان‌ساختن عبارت «**وهو الصّحیح**» این اندیشه را تأیید نموده است.

در مثال یادشده، مفعولٌ‌به «**غلامَها**» بهمراه ضمیری آمده که آن ضمیر به لفظ متّصل به فاعل «**یعنی: هند**» بازمی‌گردد.

عده‌ای از ادبا این مورد را جایز دانسته و در مقام استدلال و توجیه این فرض گفته‌اند:

ضمیر به لفظی «**هند**» که متّصل به فاعل «**جارُ**» است، بازمی‌گردد، و چون فاعل «**جار**» از نظر رتبه مقدّم است بنابراین بمثابهٔ قاعدهٔ «**المتّصل بالمتقدّم، متقدّم**»، لفظ «**هند**» نیز که به فاعل اتّصال یافته، از نظر رتبه مقدّم است.

وقوله: «وشذّ ـ إلی آخره» أی شذّ عود الضّمیر من الفاعل المتقدّم علی المفعول المتأخّر، وذلك نحو: «زان نوره الشّجر» فالهاء المتّصلة بنور ـ الّذی هو الفاعل ـ عائدة علی «الشّجر» وهو المفعول، وانّما شذّ ذلك لأنّ فیه عود الضّمیر علی

متأخّر لفظاً ورتبة؛ لأنّ «الشّجر» مفعول، وهو متأخّر لفظاً، والأصل فيه أن ينفصل عن الفعل؛ فهو متأخّر رتبة.

مقصود جناب مصنّف از عبارت «**وشذّ نحو زان نورُه الشّجرَ**» آنست‌که بازگشت ضمیر از فاعلِ متقدّم به مفعول متأخّر، خلاف قاعده و قیاس است، مانند: «**زانَ نَوْرُهُ الشَّجَرَ ـ شکوفه به درخت زینت بخشید**».

در این مثال، فاعل «**نوره**» به ضمیری اتّصال یافته که آن ضمیر به مفعولٌ‌به «**الشّجر**» بازمی‌گردد و علت خلاف قاعده‌بودن در این فرض آنست‌که مرجع ضمیر از نظر لفظ و رتبه، متأخّر است، چه آنکه لفظ «**الشّجر**» لفظاً مؤخّر گردیده و از نظر رتبه نیز لازم است بعد از فعل و فاعل عنوان شود، بنابراین از دو جهت «**لفظ و رتبه**» مؤخّر گردیده است.

وهذه المسألة ممنوعة عند جمهور النّحويين وما ورد من ذلك تأوّلوه، وأجازها أبو عبدالله الطّوال من الكوفيين، وأبوالفتح ابن جنّي، وتابعهما المصنّف، وممّا ورد من ذلك قوله:

لمّا رأى طالبوه مصعباً ذعروا وكاد، لو ساعد المقدور، ينتصر

وقوله:

كسا حلمه ذا الحلم أثواب سؤدد ورقّى نداه ذاالنّدى في ذرى المجد

وقوله:

ولو أنّ مجداً أخلد الدّهر واحداً من النّاس أبقى مجده الدّهر مطعما

وقوله:

جزى ربّه عنّي عديّ بن حاتم جزاء الكلاب العاويات وقد فعل

وقوله:

جزى بنوه أبا الغيلان عن كبر وحسن فعل كما يجزى سنّار

فلو كان الضّمير المتّصل [بالفاعل] المتقدّم عائداً على ما اتّصل بالمفعول المتأخّر امتنعت المسألة، وذلك نحو: «ضرب بعلها صاحب هند»، وقد نقل بعضهم فى هذه المسألة أيضاً خلافاً، والحقّ فيها المنع.

مسألهٔ مورد بحث «**فاعل مشتمل بر ضمیری باشد که به مفعول متأخّر بازگردد**» از دیدگاه جمهور ادبا، صحیح و جایز نیست و از اینرو جمهور ادبا مثال یادشده و مانند آن را بگونه‌ای توجیه و تأویل می‌نمایند اما برخی همچون ابوعبدالله طُوال و ابن‌جنّی و مصنّف عنوان‌ساختن چنین موردی را صحیح و جایز می‌دانند.

و اشعاری که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم «**فاعل دارای ضمیر می‌باشد که به مفعولٌ به متأخّر بازگردد**» شمرده می‌شود:

لَمّا رَأىٰ طٰالِبُوهُ مُصْعَباً ذُعِرُوا وَكٰادَ، لَوْ سٰاعَدَ الْمَقْدُورُ، يَنْتَصِرُ

یعنی: آن جماعت در پی کشتن و از بین‌بردن مصعب‌بن‌زبیر بودند اما هنگامی که با وی مواجه شدند، سخت از هیبت مصعب بیمناک گشتند و اگر امر مقدّر کمک و مساعدت می‌نمود، مصعب بر آنان چیره و غالب می‌شد.

در این شعر، مفعولٌ‌به «مصعباً» از فاعل «طالبوه» مؤخّر گردیده و فاعل دارای ضمیریست که به مفعولٌ‌به بازمی‌گردد و مفعولٌ‌به از نظر لفظ و رتبه، مؤخّر است.

و همانند این شعر:

كَسٰا حِلْمُهُ ذَا الْحِلْمِ أَثْوٰابَ سُؤْدَدٍ وَرَقّىٰ نَدٰاهُ ذَا النَّدىٰ فِي ذُرَى الْمَجْدِ

یعنی: صبر و شکیبایی به آن مرد، جامه‌های بزرگواری پوشانیده و سخاوت وی او را به عالی‌ترین جایگاه سیادت و بزرگواری رسانید.

در این شعر، ضمیر از فاعل «حلمه» به مفعول مؤخّر «ذا الحلم» بازمی‌گردد و

نیز ضمیر از «نداه» به مفعول مؤخّر «ذاالندی» عود می‌کند.

و همانند شعر ذیل:

وَلَوْ أَنَّ مَجداً أَخْلَدَ الدَّهْرَ وٰاحِداً   مِنَ النّٰاسِ أَبقیٰ مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِماً

یعنی: اگر مجد و بخشش برای همیشه یک‌نفر از مردم را در روزگار باقی می‌گذارد، می‌بایست کرامت و بخشش مطعم وی را جاودانه می‌ساخت.

در شعر بالا، «مجد» فاعل و «مطعماً» مفعولٌ‌به است و ضمیر متّصل به فاعل مقدّم «مجده» به مفعول مؤخّر بازمی‌گردد و «مطعماً» از نظر لفظ و رتبه مؤخّر است.

و همانند این شعر:

جَزیٰ رَبُّهُ عَنّي عَدِيَّ بْنَ حٰاتِمٍ   جَزٰاءَ الْکِلاٰبِ الْعٰاوِیٰاتِ وَقَدْ فَعَل

یعنی: خداوند خود از طرف من به عدی پسر حاتم، سزا دهد و تلافی کند بمانند سگهایی که از پرتاب‌نمودن سنگ مردم به سوی آنان سخت بانگ برآورند و بطورقطع خداوند چنین سزایی به وی داده است.

در این شعر، نیز مفعولٌ‌به «عديَّ بن حاتم» مؤخّر گردیده و فاعل «ربّه» مشتمل بر ضمیریست که به مفعولٌ‌به بازمی‌گردد.

و بمانند قول شاعر:

جَزیٰ بَنُوهُ أَبَا الْغَیْلاٰنِ عَنْ کِبَرٍ   وَحُسْنِ فِعْلٍ کَمٰا یُجْزیٰ سِنِمّٰارُ

ابوالغیلان در مورد فرزندانش از هیچ کوششی دریغ ننمود امّا آنان به بدی تلافی نمودند همانگونه که جزای سنمّار[1] به بدی تلافی شد.

شاهد در «جزی بنوه ابا الغیلان» است که مفعولٌ‌به «أبا الغیلان» مؤخّر گردیده و فاعل «بنوه» مقدّم شده و دارای ضمیریست که به مفعولٌ‌به، بازمی‌گردد.

---

۱. «سِنِمّار» مهندس و معمار رومی که به امر نعمان قصر خورنق را نزدیک کوفه برای بهرام‌گور ساخت وقتی که کار بنای قصر تمام شد، او را به امر نعمان از بالای همان قصر به زمین انداخته و هلاک کردند تا نظیرش را برای دیگری نسازد و «جزاء سنمّار» از این داستان در عربی مَثَل شده است.

حال این سؤال مطرح است: اگر ضمیر از فاعلِ متقدّم به اسم متّصل به مفعول بازگردد، آیا کاربرد چنین موردی جایز است؟

جناب شارح در پاسخِ این پرسش می‌فرمایند: عنوان‌ساختن چنین موردی از دیدگاه جمهور، مردود است اما برخی بکارگیری این مورد را تجویز نموده‌اند، مانند: «ضَرَبَ بَعْلُها صاحِبَ هِنْدٍ».

در این مثال، فاعل «بعلُها» دارای ضمیریست که به اسمِ متّصلِ به مفعول متأخّر «یعنی: هندٍ» بازمی‌گردد و چون در این مورد بازگشت ضمیر از نظر لفظ و رتبه به مابعد است، از اینرو چنین موردی از دیدگاه جمهور ادبا، مردود شناخته شده است.

النّائب عن الفاعل

يَنُوبُ مَفْعُولٌ بِهِ عَنْ فاعِلِ ... فِيما لَـهُ، كَـنِيلَ خَـيْرُ نـائِلِ

يحذف الفاعل ويقام المفعول به مقامه، فيعطى ما كان للفاعل: من لزوم الرّفع، ووجوب التّأخّر عن رافعه، وعدم جواز حذفه، وذلك نحو: «نيل خير نائل» فخير نائل: مفعول قائم مقام الفاعل، والأصل: «نال زيد خير نائل» فحذف الفاعل ـ وهو «زيد» ـ وأقيم المفعول به مقامه ـ و هو «خير نائل» ـ ولا يجوز تقديمه؛ فلا تقول: «خير نائل نيل» على أن يكون مفعولاً مقدّماً، بل على أن يكون مبتدأ، وخبره الجملة الّتى بعده ـ وهى «نيل»، والمفعول القائم مقام الفاعل ضمير مستتر ـ والتّقدير: «[نيل] هو»، وكذلك لا يجوز حذف «خير نائل» فتقول: «نيل».

نایب فاعل و احکام مربوط به آن

ینوب مفعول به عن فاعل ... فیما له، کنیل خیر نائل

یعنی: مفعولٌ‌به از فاعل، نیابت می‌کند و هر حکمی که برای فاعل جریان

دارد، برای مفعولٌ‌به «**نایب فاعل**» نیز ثابت و استوار است، مانند: «**نِیلَ خَیْرُ نٰائِلٍ - به بهترین بخشش عطا شد**».

جناب شارح در مورد توضیح این سخن ابن‌مالک می‌فرمایند:

گاه فاعل، حذف می‌گردد و مفعولٌ‌به از آن نیابت می‌کند و در نتیجه مفعولٌ‌به در صورت نیابت از فاعل، از نظر حکم بمانند فاعل خواهد بود به این بیان که لازم است دارای ویژگیهای ذیل باشد:

۱ ـ لازم است بصورت مرفوع عنوان گردد همانگونه که فاعل مرفوع می‌گردد.

۲ ـ لازم است از عامل خویش مؤخّر گردد.

بعبارت دیگر: تقدیم نایب فاعل بر فعل، صحیح نخواهد بود همانگونه که در فاعل نیز رعایت ترتیب لازم بود.

۳ ـ حذف نایب‌فاعل بدون دلیل جایز نیست، مانند: «**نِیلَ خَیْرُ نٰائِلٍ**».

در این مثال، «**خیرُ نائلٍ**» مفعولیست که قائم‌مقام فاعل شده و در اصل بدین‌صورت «**نٰالَ زَیْدٌ خَیْرَ نٰائِلٍ**» بوده که بعد از حذف فاعل «**زید**»، مفعولٌ‌به «**خیرَ نائل**» از آن نیابت نموده است.

و در این مورد، تقدیم نایب‌فاعل «**خیر نائل**» باعتبار اینکه مفعول مقدّم باشد، جایز نیست بلکه در صورت تقدیم، لفظ «**خیر نائل**» مبتداست و جملهٔ بعد «**یعنی: (نیل) بهمراه ضمیر مستتر (هو)**» خبر برای مبتدا «**خیر نائل**» شمرده می‌شود.

و همچنین حذف نایب‌فاعل «**خیرُ نائل**» در این مثال و مانند آن، صحیح نیست.

بیان یک نکتهٔ ادبی

نایب‌فاعل بمانند فاعل بر چهار قسم است:

۱ ـ نایب‌فاعل فاعل ظاهر ـ عبارت از یک کلمهٔ مستقل و جداگانه است که بعد از فعل مجهول در جمله ذکر شده است، مانند: «نُصِرَ الرَّجُلانِ ـ اُکْرِمَ الْمُعَلِّمُونَ ـ قُتِلَ عَلِيٌّ».

۲ ـ نایب‌فاعل بارز، مانند: ضمیر «تُ» در «نُصِرْتُ» و ضمیر «نا» در «نُصِرْنا».

۳ ـ نایب‌فاعل ضمیر مستتر ـ و آن بهنگامی است که بعد از فعل مجهول نه نایب‌فاعل ظاهر آمده باشد و نه نایب‌فاعل ضمیر بارز به آخر آن فعل مجهول، اتّصال داشته باشد و در این صورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «هُوَ ـ هِيَ ـ أَنْتَ ـ أَنَا ـ نَحْنُ» که در جمله از لحاظ معنی و صیغه با فعل مجهول، مناسب باشد، نایب‌فاعل خواهد بود، مانند: «عَلِيٌّ نُصِرَ ـ مَرْيَمُ نُصِرَتْ ـ تُنْصَرُ ـ أُنْصَرُ ـ نُنْصَرُ».

۴ ـ نایب‌فاعل مؤوّل: و آن عبارت از نایب فاعلیست که روی هم یک جمله باشد و بجای آن بتوانیم یک کلمه بگذاریم.

یعنی: بتوانیم آن جمله را بصورت یک کلمه برگردانیم و تأویل کنیم در این صورت، آن جمله، روی هم نایبِ فاعل مؤوّل و در محلّ رفع است، بمانند: «يُقالُ اَلْخِصْبُ عَمِيمٌ ـ گفته می‌شود: که برکت و فراوانی خود نعمتی همگانی و فراگیر است».

در این مثال «یقال» فعل مجهول است و جملهٔ «الخصب عمیم» که متشکّل از مبتدا و خبر است، مجموعاً نایب‌فاعل مؤوّل و در محلّ رفع است.

فَأَوَّلَ الْفِعْلِ اضْمُمَنْ، وَالْمُتَّصِلْ ... بِالْآخِرِ اكْسِرْ فِي مُضِيٍّ كَوُصِلْ
وَاجْعَلْهُ مِنْ مُضَارِعٍ مُنْفَتِحا ... كَيَنْتَحِي الْمَقُولِ فِيهِ: يُنْتَحىٰ

يضمّ أوّل الفعل الّذى لم يسمّ فاعله مطلقا، أى: سواء كان ماضياً، أو مضارعاً، ويكسر ماقبل آخر الماضى، ويفتح ما قبل آخر المضارع.

ومثال ذلك فى الماضى قولك فى وَصل: «وُصِل» وفى المضارع قولك فى

«يَنتحى»: يُنتحى».

ماضی و مضارع مجهول

فأوّل الفعل اضممن، والمتّصل بالآخر اكسر فی مضیّ كوصل
واجعله من مضارع منفتحا كينتحی المقول فيه: ينتحی

یعنی: لازم است اوّل فعلی را که مجهول شده، مضموم‌نمایی «**اعمّ از اینکه فعل، ماضی و یا مضارع باشد**» و ماقبل حرف آخر را در فعل ماضی مکسورنما، همانند «وَصَلَ» که در صورت مجهول قرارگرفتن می‌گویید: «وُصِلَ».

و حرف متّصل به آخر را در فعل مضارع مفتوح‌نما، همانند: «**يَنْتَحی ـ اعتماد می‌کند و عرضه می‌دارد**» که در صورت مجهول‌قرارگرفتن آن می‌گویید: «**يُنْتَحىٰ**».[1]

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند: حرف اوّل در مورد فعل مجهول، مضموم است «**اعمّ از اینکه آن فعل ماضی و یا مضارع باشد**» و ماقبل حرف آخر در فعل ماضی مجهول، مکسور، و در مضارع مفتوح است.

ماضی، بمانند: «وَصَلَ» که مجهول آن بدین‌صورت «وُصِلَ» عنوان می‌گردد.

مضارع، بسان: «يَنْتَحي» که مجهولش بدین‌شکل «يُنْتَحىٰ» مطرح است.

وَالثَّانِيَ التَّالِيَ تَا الْمُطَاوَعَةْ كَالْأَوَّلِ اجْعَلْهُ بِلاٰ مُنَازَعَةْ
وَثَالِثَ الَّذي بِهَمْزِ الْوَصْلِ كَالْأَوَّلِ اجْعَلَنَّهُ كَاسْتُحْلِي

إذا كان الفعل المبنيّ للمفعول مفتتحاً بتاء المطاوعة ضمّ أوّله وثانيه، وذلك كقولك فی «تَدحرج»: «تُدحرج» وفی «تكسّر»: «تكسّر» وفی «تغافل»: «تغوفل».
وإن كان مفتتحاً بهمزة وصل ضمّ أوّله وثالثه، وذلك كقولك فی «استحلی»:

---

۱. در این فعل «يُنْتَحىٰ» اعلال شکل گرفته زیرا فعل ناقص است و حرف علّه در صورتی‌که ماقبل آن مفتوح باشد، به الف قلب می‌شود و در اصل بدین‌صورت «يُنْتَحَيُ» بوده است.

«استحلی» و فی «اقتدر»: «اقتدر» و فی «انطلق»: «انطلق».

حرکت حرفی که بعد از تاءِ مطاوعه قرار گرفته است

والثّانی التّالی تا المطاوعة　　كالأوّل اجعله بلا منازعة

وثالث الّذی بهمز الوصل　　كالأوّل اجعلنّه كاستحلی

یعنی: حرف دوّمی که بعد از تاءِ مطاوعه[1] واقع می‌شود، آن را بمانند حرف اوّل «مضموم» قرار بده و مضموم‌ساختن حرف دوّم به تبع حرف اوّل از جمله مسائلی است که همگان در آن اتّفاق‌نظر دارند، مانند: «تُعُلِّمَ ـ تُدُحْرِجَ».

حرف سوّم «**در مورد افعالی که آغاز آن همزهٔ وصل قرار گرفته**» را بمانند حرف اوّل قرار ده پس حرف سوّم را مثل اوّل مضموم ساز، مانند: «**اُسْتُخْرِجَ ـ اُسْتُحْلی**».

جناب شارح در توضیح این قسمت می‌فرمایند:

هرگاه فعل مجهول به تاءِ مطاوعه آغازگردد، در این صورت حرف اوّل «**تاءِ مطاوعه**» و حرفی که بعد از آن قرار گرفته، مضموم است، مانند: «**تَدَحْرَجَ**» که مجهول آن بدین‌شکل «**تُدُحْرِجَ**» عنوان می‌شود.

و مثل: «**تَكَسَّرَ**» که مجهولش بدین‌شکل «**تُكُسِّرَ**» عنوان می‌شود.

و مانند: «**تَغافَلَ**» که مجهول آن بدین‌صورت «**تُغُوفِلَ**» عنوان می‌گردد.

و اگر فعل مجهول به همزهٔ وصل آغاز شود، در این صورت حرف اوّل و سوّم آن، مضموم است مانند: «**اسْتَحْلیٰ**» که مجهول آن بدین‌صورت «**اسْتُحْلِیَ**» عنوان می‌شود.

---

۱. مطاوعه بمعنای آنست‌که فاعل قبول انجام فعل کند، همانند: «**كسّرتُ الزّجاجَ فتكسّر**» تکسّر بمعنی آنکه قبول فعل «**كسّر**» نموده است.

و مثل: «اقْتَدَرَ» و «انْطَلَقَ» که مجهول آندو بدین‌ترتیب «اقْتُدِرَ» و «انْطُلِقَ» عنوان می‌گردد.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

به چه منظور بعد از تاءِ مطاوعه، همانند تاءِ مطاوعه مضموم می‌گردد؟

علت مضموم‌شدن حرفی که بعد از تاءِ مطاوعه قرارگرفته، احترازنمودن از اشتباهی است که درکلمه رخ می‌دهد.

بعبارت دیگر: هرگاه فعلی بهمراه تاءِ مطاوعه باشد، حرف دوّم به تبع حرف اوّل مضموم است زیرا در غیر این صورت مجهول یک باب به معلوم بابی دیگر اشتباه می‌شود، مثلاً اگر در «**تُعلّم**» حرف دوّم مضموم نگردد، فعل ماضی مجهول از باب «**تفعّل**» به مضارع معلوم «**از باب تفعیل**» اشتباه می‌شود.

به چه دلیل حرف سوّم، مضموم است؟

ممکن است کسی سؤال کند که به چه منظور حرف سوّم «**در مورد افعالی که دارای همزهٔ وصلند**» بمانند حرف اوّل مضموم است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: علّت مضموم‌شدن حرف سوّم در این مورد «**فعلی که بهمزهٔ وصل ابتدا شده**» آنست‌که تا برخی از حالات به برخی دیگر اشتباه نشود، مثلاً اگر فعل صحیح باشد، ماضی مجهول به امر مذکّر در حالت وقفی و وصل به ماقبل اشتباه می‌شود، مانند: «**وَاسْتَخْرِج**».

و اگر فعل ناقص باشد، ماضی به امر مؤنّث اشتباه خواهد شد، مانند: «**وَاسْتَحْلی**».

وَاكْسِرْ أَوِ اشْمِمْ فَا ثُلاثِيٍّ أُعِلّ عَيْناً، وَضَمٌّ جاكَـ«بُوعَ» فَاحْتُمِل

إذا كان الفعل المبنيّ للمفعول ثلاثياً معتلّ العين سمع فى فائه ثلاثة أوجه:

(۱) إخلاص الکسر، نحو: «قیل، وبیع» ومنه قوله:

حیکت علی نیرین اذ تحاک   تختبط الشّوك ولا تشاك

(۲) واخلاص الضّمّ، نحو: «قول، وبوع» ومنه قوله:

لیت، وهل ینفع شیئاً لیت؟   لیت شباباً بوع فاشتریت

وهی لغة بنی دبیر وبنی فقعس [وهما من فصحاء بنی أسد].

(۳) والاشمام ـ وهو الاتیان بالفاء بحرکة بین الضّمّ والکسر ـ ولا یظهر ذلك إلّا فی اللّفظ، ولا یظهر فی الخطّ، وقد قریء فی السّبعة قوله تعالی: (وقیل یا أرض ابلعی ماءك ویا سماء اقلعی وغیض الماء) بالاشمام فی «قیل»، و «غیض».

حرکت فعل ماضی ثلاثی معتلّ‌العین

واکسر أو اشمم فاثلاثیّ اعلّ   عیناً، وضمّ جاك«بوع» فاحتمل

یعنی: فاءالفعل را «در فعل ثلاثی‌مجرّد معتل‌العین در صورتی‌که مجهول باشد» بصورت مکسور عنوان کن و یا اشمام نما و مضموم‌شدن فاءالفعل نیز در زبان عرب آمده است.[۱]

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

فعل ماضی، ثلاثی معتلّ‌العین که عین‌الفعل آن اعلال شده در صورت مجهول‌بودن، فاءالفعل آن به سه وجه عنوان شده است:

۱ ـ فاءالفعل بصورت مکسور عنوان شود، مانند: «قِیلَ ـ بِیعَ».

و همانند قول شاعر:

۱. مقصود از عبارت جناب مصنّف «فَاحْتُمِل» معنای ظاهری آن «ضمّ فاءالفعل نیز احتمال داده شده» نبوده بلکه این فعل «احتمل» به معنای «أُجیز ـ تجویزشده» می‌باشد.
بعبارت دیگر: ضمّ فاءالفعل «در فعل ثلاثی‌مجرّد معتلّ‌العین» در زبان عرب عنوان شده و ادبا نیز استعمال چنین موردی را تجویز نموده‌اند.

حِيكَتْ عَلىٰ نِيرَيْنِ إِذْ تُحٰاكُ   تَخْتَبِطُ الشَّوْكَ وَلاٰ تُشٰاكُ

یعنی: لباس من بسیار محکم بافته شد بگونه‌ای که از خوش قماشی و استحکام، خار در او اثر نمی‌کند.

در این شعر فعل «حیکت» ثلاثی و معتلّ‌العین است که فاءالفعل آن به کسره عنوان شده است.

۲ ـ فاءالفعل بصورت مضموم عنوان گردد، همانند شعر ذیل:

لَيْتَ، وَهَلْ يَنْفَعُ شَيْئاً لَيْتَ؟   لَيْتَ شَبٰاباً بُوعَ فَاشْتَرَيْتُ

یعنی: کاش؛ و آیا عنوان‌ساختن این لفظ سودبخش خواهد بود؟ ای‌کاش جوانی قابل خریداری بود و من آن را می‌خریدم.

در این شعر «بُوعَ» فعل مجهول است و در اصل بدین‌صورت «بِيعَ» بوده، آنگاه فاءالفعل آن مضموم گردیده و یاء «عین‌الفعل» بواسطهٔ ضمّهٔ فاءالفعل به واو قلب گردیده است.

این لغت «ضمّ فاءالفعل» بنابر استعمال طایفهٔ بنی‌دبیر و بنی‌فقعس است که هردو طایفه از افراد فصیح زبان قوم بنی‌اسد می‌باشند.

۳ ـ اِشْمٰام: یعنی اشمام‌نمودن فاءالفعل کلمه و آن عبارت از اشاره‌نمودن به ضمّه با تلفّظ به کسره است مشروط به اینکه یاء که در وسط کلمه قرار گرفته و واسطهٔ بین ضمّ و کسر است، تغییر نیابد.

و اشمام تنها در لفظ ظاهر می‌شود اما در نوشتن ظاهر نخواهد شد و برخی از قرّاء سبعه «عبدالله بن عامر و کسایی» لفظ «قیل و غیض» را در آیهٔ شریفهٔ «**وَقِيلَ يٰا اَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ وَيٰا سَمٰاءُ اَقْلِعِي وَغِيضَ الْمٰاءُ...** ـ و به زمین خطاب شد که فوراً آب را فرو برد و به آسمان امر شد که باران را قطع کن»[1] به اشمام قرائت

---

۱ . سورهٔ هود، آیهٔ ۴۴.

نموده‌اند.

وَإِنْ بِشَكْلٍ خِيفَ لَبْسٌ يُجْتَنَبْ   وَمَا لِبَاعَ قَدْ يُرىٰ لِنَحْوِ حَبّْ

إذا أسند الفعل الثّلاثيّ المعتلّ العين ـ بعد بنائه للمفعول ـ إلى ضمير متكلّم أو مخاطب أو غائب: فامّا أن يكون واويّاً، أو يائيّاً.

فان كان واويّاً ـ نحو: «سام» من السَّوْم ـ وجب ـ عند المصنّف ـ كسر الفاء أو الاشمام؛ فتقول: «سمتُ»، [ولا يجوز الضّمّ؛ فلا تقول: «سُمت»]؛ لئلّا يلتبس بفعل الفاعل، فانّه بالضّمّ ليس إلّا، نحو: «سُمتُ العبدَ».

وإن كان يائيّاً ـ نحو: «باع» من البيع ـ وجب ـ عند المصنّف أيضاً ـ ضمّه أو الاشمام؛ فتقول: «بُعت يا عبد» ولا يجوز الكسر؛ فلا تقول: «بِعت»؛ لئلّا يلتبس بفعل الفاعل؛ فانّه بالكسر فقط، نحو: «بعت الثّوب».

در صورت بروز اشتباه وظیفه چیست؟

وإنْ بشكل خيف لبس يجتنب   وما لباع قد يرى لنحو حبّ

یعنی: (جریان‌یافتن سه وجه یادشده (ضمّ ـ کسر ـ اشمام فاءالفعل) در صورتی صحیح و بدون اشکال است که برخی از صیغه‌ها به بعضی دیگر مشتبه نشود) و اگر بنحوی از انحاء، وجوه مذکور مشتبه گردند «به این بیان که فعل معلوم به مجهول التباس رساند» آن شکل قابل اجتناب بوده و جریان نخواهد داشت.

و هر حکمی که برای فاءالفعل بَاعَ «در صورتی که مجهول گردد» جریان داشت «کسر و ضم و اشمام»، در مجهول «حَبّ» و مانند آن «فعل ثلاثی مجرّد مضاعف» جریان خواهد داشت.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هرگاه فعل ثلاثی معتلّ‌العین در صورت مجهول‌بودن به ضمیر متکلّم، یا

مخاطب و یا غایب اسناد داده شود، از دو حال خارج نیست:

۱ ـ یا اجوف واوی است.

۲ ـ و یا اینکه اجوف یایی است.

در صورت اول «**اجوف واوی**» دو وجه «**کسر فاءالفعل و اشمام آن**» جریان دارد، مانند: «سٰامَ» که مشتق از «**سَوْم ـ بمعنای در معرض فروش‌نهادن**» است که تنها دو وجه «**ضمّه و اشمام**» در فاءالفعل «**سِمْتُ**» جایز است امّا ضمّ فاءالفعل «**سُمْتُ**» جایز نیست زیرا در این صورت به فعل معلوم اشتباه خواهد شد، مانند: «**سُمْتُ الْعَبْدَ ـ عبد را در معرض فروش قرار دادم**».

در صورت دوّم «**اجوف یایی**» نیز دو وجه «**ضمّ و اشمام**» جریان دارد، مانند: «بٰاعَ» که مشتق از «بَیْع» است و در صورت مجهول‌قراردادن این فعل می‌گوییم:

«**بُعْتَ یٰا عَبْدُ ـ ای عبد، فروخته شدی**» و کسر فاءالفعل در این صورت جایز نخواهد بود بدلیل اینکه کسر فاءالفعل ویژهٔ فعل معلوم «**مانند: بِعْتُ الثَّوْبَ**» است.

وهذا معنى قوله: «وإن بشكل خيف لبس يجتنب» أى: وإن خيف اللّبس فى شكل من الأشكال السّابقة ـ أعنى الضّمّ، والكسر، والاشمام ـ عدل عنه الى شكل غيره لا لبس معه.

هذا ما ذكره المصنّف، والّذى ذكره غيره أنّ الكسر فى الواوى، والضّمّ فى اليائى، والاشمام، هو المختار، ولكن لا يجب ذلك، بل يجوز الضّمّ فى الواوى، والكسر فى اليائى.

وقوله: «وما لباع قديرى لنحو حبّ» معناه أنّ الّذى ثبت لفاء «باع» ـ من جواز الضّمّ، والكسر، والاشمام ـ يثبت لفاء المضاعف، نحو: «حبّ»؛ فتقول: «حُبّ»، و «حِبّ» و إن شئت أشممتَ.

جریان‌یافتن سه وجه مزبور «ضمّ و کسر و اشمام فاءالفعل» در صورت عدم بروز اشتباه از دیدگاه جناب مصنّف است اما دیگر ادبا، در معتلّ‌العین واوی، کسر فاءالفعل و در معتلّ‌العین یائی، ضمّ و اشمام را عنوان ساخته‌اند که این قول نیز اختیار شده امّا چنین حکمی الزامی نبوده چه آنکه می‌توان فاءالفعل در اجوف واوی را به ضمّ و در اجوف یایی، فاءالفعل را به کسر عنوان نمود.

و عبارت جناب مصنّف «وما لباع قدیری لنحو حبّ» بیانگر این معنی است که: در مورد فاء الفعل «فعل ثلاثی معتلّ‌العین» سه وجه «ضمّ ـ کسر ـ اشمام» جایز است و آن سه وجه در مورد فاءالفعل «فعل ثلاثی مضاعف» نیز جریان دارد، مانند: «حُبَّ ـ حِبَّ» و در صورت اشمام می‌توان چنین فعلی و مانند آن را اشمام نمود.

وَمٰا لِفٰاعَ بٰاعَ لِمٰا الْعَيْنُ تَلِي فِي اخْتٰارَ وَانْقٰادَ وَشِبْهٍ يَنْجَلِي

أی: یثبت ـ عند البناء للمفعول ـ لما تلیه العین من کلّ فعل یکون علی وزن: «افتعل» أو «انفعل» ـ وهو معتلّ العین ـ ما یثبت لفاء «باع»: من جواز الکسر، والضّمّ، وذلك نحو: «اختار، وانقاد» و شبههما؛ فیجوز فی التّاء والقاف ثلاثة أوجه: الضّمّ، نحو: «اختور»، و «انقود» والکسر، نحو: «اختیر»، و «انقید» والاشمام، وتحرّك الهمزة بمثل حرکة التّاء والقاف.

جریان‌یافتن سه وجه یادشده در مورد برخی دیگر از افعال

وما لفاع باع لما العین تلی فی اختار وانقاد وشبه ینجلی

یعنی: هر حکمی که برای فاءالفعل باع در صورت مجهول‌بودن جریان داشت «یعنی: کسر و ضمّ و اشمام فاءالفعل»، در مورد حرف قبل از عین‌الفعل در هر فعل ثلاثی معتلّ‌العین که بر وزن «اِفْتَعَلَ و اِنْفَعَلَ» باشد «مانند: اِخْتٰارَ و اِنْقٰادَ» و آنچه که شبیه به ایندو باشد، جریان داشته و آشکار می‌شود.

همانگونه که عنوان شد، فعل ثلاثی‌مجرّد معتلّ‌العین در صورتی که مجهول گردد، در فاءالفعل آن سه وجه «**کسر فاء و ضمّ و اشمام آن**» جایز بود.

حال جناب شارح می‌فرمایند: این حکم «**جریان‌یافتن سه وجه مزبور**» برای حرف ماقبل عین‌الفعل در هر فعل ثلاثی معتلّ‌العین که بر وزن «**افتعال و انفعال**» باشد، جاریست، مانند: «**إخْتٰارَ ـ إنْقٰادَ**».

فعل «**إخْتٰارَ**» بر وزن «**افتعل**» و فعل «**إنْقٰادَ**» بر وزن «**انفعل**» و ایندو فعل در اصل «**قبل از شکل‌گیری اعلال**» این چنین «**إخْتَيَرَ ـ إنْقَوَدَ**» بوده، آنگاه حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح، قلب به الف شده و به این صورت «**اختار ـ انقاد**» مطرح گردید.

بنابراین «**اختار**» معتلّ‌العین یایی و «**انقاد**» معتلّ‌العین واوی است و هرگاه دو فعل مزبور مجهول گردند، سه وجه در مورد آنها جریان دارد:

۱ ـ ضمّ حرف ماقبل عین‌الفعل، مانند: «**أُخْتُورَ ـ أُنْقُودَ**».

۲ ـ کسر حرف ماقبل عین‌الفعل، بسان: «**إخْتِيرَ ـ إنْقِيدَ**».

۳ ـ اشمام حرف ماقبل عین‌الفعل، یعنی: اشمام تاء و قاف.

وَقٰابِلٌ مِنْ ظَرْفٍ أَوْ مِنْ مَصْدَرِ — أَوْ حَرْفِ جَرٍّ بِنِيٰابَةٍ حَرِی

تقدّم أنّ الفعل إذا بنی لما لم يسمّ فاعله أقيم المفعول به مقام الفاعل، وأشار فی هذا البيت إلی أنّه إذا لم يوجد المفعول به أقيم الظّرف أو المصدر أو الجارّ والمجرور مقامه؛ وشرط فی كلّ [واحد] منها أن يكون قابلاً للنّيابة، أی: صالحاً لها، واحترز بذلك ممّا لا يصلح للنّيابة، كالظّرف الّذی لا يتصرّف، والمراد به: ما لزم النّصب علی الظّرفية، نحو: «سحر» إذا أريد به سحر يومٍ بعينه، ونحو: «عندك» فلا تقول: «جلس عندك» ولا «ركب سحرُ»؛ لئلّا تخرجهما عمّا استقرّ لهما فی لسان العرب من لزوم النّصب، وكالمصادر الّتی لا تتصرّف، نحو: «معاذ الله» فلا يجوز رفع «معاذ

الله»؛ لما تقدّم فی الظّرف، وکذلك ما لا فائدة فیه: من الظّرف، والمصدر، [والجارّ والمجرور]؛ فلا تقول: «سیر وقت»، ولا «ضرب ضرب»، ولا «جلس فی دار» لأنّه لا فائدة فی ذلك.

ومثال القابل من کلّ منها قولك: «سیرَ یومُ الجمعة، وضرب ضرب شدید، ومرّ بزید».

آیا ظرف و جار و مجرور و مصدر می‌توانند نایب فاعل قرار گیرند

وقابل من ظرف أو من مصدر — أو حرف جرّ بنیابة حری

یعنی: ظرف، یا مصدر، و یا جار و مجرور در صورت قابلیّت و دارابودن شرایط به نیابت از فاعل سزاوارند.

پیش از این عنوان شد که مفعولٌ‌به در صورت مجهول‌قرارگرفتن فعل، می‌تواند نایب فاعل واقع شود و جناب مصنّف در این قسمت از بحث به بیان این نکته و مسأله پرداخته که هرگاه مفعولٌ‌به درکلام نباشد، ظرف، یا مصدر، و یا جار و مجرور می‌توانند از فاعل، نیابت نمایند.

البته جناب مصنّف در این مورد «**نیابت امور یادشده از فاعل**» رعایت‌نمودن شرطی را لازم دانسته وگفته‌اند: ظرف و مصدر و جار و مجرور در صورتی می‌توانند از فاعل نیابت کنند که استعداد و قابلیت نیابت در آنها موجود باشد و با این قید از آنچه که دارای استعدادی نباشد، احتراز نموده‌اند، مثل ظرف غیرمتصرّف که نمی‌تواند نایب فاعل واقع شود.

مقصود از ظرف غیرمتصرّف، ظرفیست که پیوسته ملازم ظرفیّت یعنی همیشه بصورت منصوب عنوان گردد، مانند لفظ «سَحَرَ» هرگاه از آن سحرگاه روزی معیّن اراده شود و مثل: «**عندك**» که نمی‌توان این دو لفظ را بعنوان نایب فاعل مطرح

نمود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**جُلِسَ عندكَ**» ـ «**رُكِبَ سحرٌ**» چه آنکه به رفع عنوان‌ساختن ایندو لفظ موجب خواهد شد تا از ملازمت با نصب که در لسان عرب به چنین حالتی استقرار یافته، خارج گردد.

توضیح: ظرف «**زمان ـ مکان**» صلاحیّت نیابت را دارد، هرگاه مفیدبخش باشد و این فایده با رعایت دو شرط تحقّق می‌یابد:

۱ ـ متصرّف باشد.

۲ ـ مختصّ باشد.

مراد از تصرّف در ظرف آنست‌که بحسب موقعیّت خود در کلام دارای حالات متفاوت وگوناگونی «**رفع ـ نصب ـ جر**» باشد،[1] مانند: «**یوم ـ زمان ـ قدّام ـ خلف و...**».

و منظور از اختصاص آنست‌که ظرف به یکی از دو طریق مختص گردد:

۱ ـ یا به واسطهٔ علمیّت، مانند: «**رجب ـ شعبان ـ رمضان و...**».

۲ ـ بوسیلهٔ اضافه، همچون: «**یومُ الجمعة**».

و اگر ظرف غیرمختص باشد در این صورت لازم است عامل به یک معمول دیگر مقیّد گردد تا بدین‌شیوه، ظرف غیرمختصّ، مختص شود، مانند: «**سِیرَ بزیدٍ یومٌ**».

وکالمصادر الّتی لا تتصرّف، نحو: معاذ ....

و همچنین مصدرهای غیرمتصرّف نمی‌توانند نایب‌فاعل قرار گیرند، مانند: «مَعٰاذَ» که مصدر میمی و پیوسته بصورت منصوب و مضاف مورد استفاده قرار می‌گیرد و به رفع عنوان‌ساختن اینگونه از مصادر غیرمتصرّف موجب خواهد شد تا

---

۱ . ظرف غیرمتصرّف آنست‌که پیوسته ملازم نصب «**بنابر ظرفیّت**» باشد مانند: «**قَطُّ ـ عَوْضُ ـ إذٰا ـ سَحَرَ**» و اینگونه از ظرفها صلاحیّت نیابت را ندارند و لذا صحیح نیست عنوان کنیم: «**مٰا كُتِبَ قَطُّ ـ لن یکتبَ عوضُ ـ ما یجاء اذا جاء الصدیق ـ مُدِحَ سحرٌ**».

از ملازمت با نصب که در زبان عرب به همین حالت استقرار یافته، خارج گردد.[۱]

و همچنین هریک از ظرف و مصدر و جار و مجروری که بدون فایده باشند «یعنی: غیرمختص»، نمی‌توانند از فاعل نیابت کنند، همچون: «سِیرَ وَقْتٌ ـ ضُرِبَ ضَرْبٌ ـ جُلِسَ فی دٰارٍ».

در مثالهای ذیل هریک از ظرف، و مصدر، و جار و مجرور صلاحیّت و قابلیّت نیابت از فاعل را دارند:

«سِیرَ یَوْمُ الْجُمُعَةِ».

در این مثال «یومُ» می‌تواند نایب فاعل قرار گیرد؛ زیرا اوّلاً متصرّف و ثانیاً مختص می‌باشد.

«ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدیدٌ».

در این مثال لفظ «ضَرْبٌ» مصدر است و می‌تواند نایب فاعل قرار گیرد، زیرا مصدر از لفظ دیگر «شدید» معنای جدیدی را کسب نموده و بدین‌وسیله اسناد به مصدر دارای فایده است.

بعبارت دیگر: «ضَرْبٌ» مصدر مختص نامیده می‌شود و از اینرو می‌تواند نایب فاعل قرار گیرد.

توضیح: همانگونه که عنوان شد، مصدر در صورتی می‌تواند نایب فاعل

---

۱. مصدر و اسم مصدر هریک با رعایت دو شرط می‌توانند نایب فاعل قرار گیرند:
۱ ـ متصرّف باشند.
۲ ـ مختص باشند.
مقصود از تصرّف در مصدر آنستکه ملازم نصب نباشد.
بعبارت دیگر: منظور از مصدر متصرّف آنستکه گاه بصورت مرفوع و زمانی به شکل منصوب و در برخی از موارد به حالت مجرور قرار گیرند، مانند:
الف: «الفهمُ ضروریّ للمتعلّم».
ب: «إنّ الفهم ضروری للمتعلّم».
ج: «اعتمدتُ علی الفهم».

واقع شود که دارای دو شرط باشد:

۱ ـ متصرّف.

۲ ـ مختصّ.

منظور از تصرّف در مصدر آنستکه ملازم نصب نباشد.

اما مقصود از مختص آنستکه مصدر از لفظ دیگری معنای افزونی را کسب نماید تا بدین‌وسیله در اسناد به مصدر فایده‌ای مترتّب گردد.

بنابراین الفاظی همچون: «قراءة ـ أكل ـ سفر ـ ضرب ـ شُرب و...» تنها بر معنای مصدری و حدث دلالت دارند ـ مثلاً واژهٔ «قراءة» دربرگیرندهٔ قرائت آسان یا مشکل، یا نافع و یا مضر نخواهد بود و یا اینکه «أكل» بر خوردن غذای لذیذ و یا غیر آن، و یا اندک و زیاد دلالت ندارد.

و بر همین پایه و اساس لازم است چنین مصادری بهمراه وصف عنوان شوند تا دربرگیرندهٔ معنای جدید و زایدی باشند و بدین‌طریق بتوانند نایب فاعل قرار گیرند، همانند: «عُلِمَ عِلْمٌ نافِعٌ» ـ «فُهِمَ فَهْمٌ عَميقٌ».

و یا اینکه اضافه شوند، مانند: «عُلِمَ عِلْمُ الْمُخْتَرِعينَ ـ فُهِمَ فَهْمُ الْعَباقِرَةِ» و یا بر عدد دلالت نمایند، همانند: «قُرِئَ عِشْرُونَ قراءةً».

«مُرَّ بِزَيْدٍ».

در این مثال «بزيدٍ» نایب فاعل قرار گرفته، چه آنکه دارای قابلیّت نیابت است.

توضیح: جار و مجرور با دو شرط می‌تواند، نایب فاعل واقع شود:

۱ ـ متعلّق به محذوف نباشد.

۲ ـ حرف جارّه مفیدبخش علّت نباشد، زیرا اگر حرف جارّه بیانگر علّت باشد، در صورت نیابت لازم است علّیّت از آن فوت گردد.

همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَلَمّٰا سُقِطَ فِي اَيْدِيهِمْ وَرَاَوْا اَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قٰالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنٰا رَبُّنٰا وَيَغْفِرْ لَنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ - و چون از آن عمل (پرستش گوساله) از پشیمانی دست بدندان گرفتند، دیدند که درست گمراهند، با خود گفتند: اگر خدا ما را نبخشد و از ما درنگذرد سخت از زیانکاران خواهیم بود».[۱]

در آیهٔ شریفه، «سقط» فعل مجهول و «فی ایدیهم» نایب فاعل است و دارای دو شرط مزبور می‌باشد زیرا اوّلاً متعلّق جار و مجرور «سقط» محذوف نیست و ثانیاً حرف جرّ در این مورد بیانگر علت نمی‌باشد.

وَلاٰ يَنُوبُ بَعْضُ هٰذِى، إنْ وُجِدْ فِي اللَّفْظِ مَفْعُولٌ بِهِ، وَقَدْ يَرِدْ

مذهب البصريين - إلّا الأخفش - أنّه إذا وُجِدَ بعد الفعل المبنىّ لما لم يسمّ فاعله: مفعولٌبه، ومصدر، وظرف، وجار و مجرور - تعيّن إقامة المفعول به مقام الفاعل، فتقول: ضرب زيد ضرباً شديداً يوم الجمعة أمامَ الأمير فى داره، ولا يجوز إقامة غيره [مقامه] مع وجوده، وما ورد من ذلك شاذّ أو مؤوّل.

نیابت مصدر، ظرف، جار و مجرور از فاعل هرگاه مفعولٌبه موجود باشد

ولا ينوب بعض هذى، إن وجد فى اللّفظ مفعولٌبه، وقد يرد

یعنی: نایب قرارگرفتن هریک از «مصدر - ظرف - جار و مجرور» از فاعل در صورتی که مفعولٌبه در کلام موجود باشد، صحیح نخواهد بود اما برخی از ادبا نیابت غیر مفعولٌبه را «با توجّه به اینکه مفعولٌبه در کلام عنوان شده» تجویز نموده‌اند.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۹.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند: اندیشهٔ ادبای بصره «**باستثنای اخفش**» آنست‌که هرگاه بعد از فعل مجهول، مفعولٌ‌به، و مصدر، و ظرف، و جار و مجرور درکلام عنوان شوند، در این صورت تنها مفعولٌ‌به می‌تواند از فاعل نیابت کند، همانند: «**ضُرِبَ زَيْدٌ ضَرْباً شَدِيداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمٰامَ الْأَمِيرِ فِي دٰارِهِ**».

در این مثال با توجّه به اینکه غیر از مفعولٌ‌به «**زید**»، مصدر «**ضرباً**»، و ظرف «**یوم الجمعة ـ أمامَ الأمیر**»، و جار و مجرور «**فی داره**» نیز عنوان شده، امّا تنها مفعولٌ‌به، برای نیابت از فاعل انتخاب شده است.

ادبای بصره بر این باورند که غیر از مفعولٌ‌به «**در صورتی‌که درکلام موجود باشد**»، صلاحیت نیابت از فاعل را ندارد و اگر در موردی غیر از مفعولٌ‌به، نایب فاعل قرارگیرد، چنین موردی از دو حال خارج نیست:

۱ ـ خلاف قاعده و قیاس شمرده می‌شود.

۲ ـ باید بگونه‌ای آن را تأویل و توجیه نمود.

ومذهب الکوفیین أنّه یجوز إقامة غیره وهو موجود: تقدّم، أو تأخّر؛ فتقول: «ضرب ضرب شدید زیداً، وضرب زیداً ضرب شدید» وکذلك فی الباقی؛ واستدلّوا لذلك بقراءة أبی‌جعفر: «لیجزی قوماً بما کانوا یکسبون) وقول الشّاعر:

لم یعن بالعلیاء إلّا سیّداً وَلا شفی ذا الغیّ إلّا ذوالهدی

ومذهب الأخفش أنّه إذا تقدّم غیر المفعول به علیه جاز إقامة کلّ [واحد] منهما؛ فتقول: ضرب فی الدّار زید، وضرب فی الدّار زیداً، وإن لم یتقدّم تعیّن إقامة المفعول به، نحو: «ضرب زید فی الدّار»؛ فلا یجوز «ضرب زیداً فی الدّار».

امّا اندیشهٔ ادبای کوفه آنست‌که با فرض وجود مفعولٌ‌به در کلام، غیر مفعولٌ‌به «مصدر ـ ظرف ـ جار و مجرور» می‌تواند از فاعل نیابت کند و در این مورد فرقی نیست بین اینکه غیر از مفعولٌ‌به، مقدّم بر مفعولٌ‌به بوده و یا مؤخّر از آن

باشند، مانند: «ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ زَيْداً» - «ضُرِبَ زَيْداً ضَرْبٌ شَدِيدٌ».

در هر دو مثال، مصدر «ضَرْبٌ» را می‌توان نایب فاعل قرار داد، با این تفاوت که در مثال اوّل، مصدر «ضرب» مقدّم بر مفعولٌ‌به «زیداً» است اما در مثال دوّم، بعد از مفعولٌ‌به واقع شده است.

و ادبای کوفه بمنظور اثبات مدّعای خویش به آیهٔ شریفهٔ ذیل **«البته بنا به قرائت ابوجعفر»** استدلال نموده‌اند:

«... لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ - که خدا عاقبت هر قومی را به پاداش اعمال خود می‌رساند».

برخی از قرّاء «ابوجعفر»، فعل «لِيُجْزىٰ» را بصورت مجهول قرائت نموده و با توجّه به اینکه مفعولٌ‌به **«قوماً»** درکلام عنوان شده اما جار و مجرور **«بما کانوا...»** از فاعل نیابت نموده است.

و همانند سخن شاعر:

لَــمْ يُــعْنَ بِـالْعُلْيٰاءِ إلّا سَـيِّدٰا   وَلاٰ شَفىٰ ذَا الْغَيِّ إلّا ذُو الْهُدىٰ

یعنی: همّت گماشته نمی‌شود به مرتبهٔ عالی و بلندی رتبه مگر مرد بزرگوار و شفا نمی‌دهد صاحب گمراهی را مگر صاحب رستگاری.

در این شعر، جار و مجرور **«بالعلیاء»** نایب فاعل برای **«يُعْنَ»** واقع شده با توجّه به اینکه مفعولٌ‌به **«سیّداً»** درکلام عنوان شده است.

جناب اخفش در این خصوص اندیشهٔ دیگری را انتخاب نموده و گفته‌اند: هرگاه غیر مفعولٌ‌به بر مفعولٌ‌به مقدّم گردد، در این صورت هریک از ایندو **«غیر مفعولٌ‌به - مفعولٌ‌به»** را می‌توان برای نیابت از فاعل انتخاب نمود، مانند: **«ضُرِبَ فِي الدّٰارِ زَيْدٌ» - «ضُرِبَ فِي الدّٰارِ زَيْداً».**

همانگونه که ملاحظه می‌فرمایید، در دو مثال مزبور، غیر مفعولٌ‌به **«فی الدّار»**

بر مفعولٌ‌به «زیداً» مقدّم گشته و از اینرو می‌توان غیر مفعولٌ‌به «فی الدّار» را نایب فاعل قرار داد، چنانکه جایز است خود مفعولٌ‌به «زیدٌ» نیز از فاعل نیابت کند.

و اگر غیر مفعولٌ‌به بر مفعولٌ‌به مقدّم نگردد، در این صورت تنها مفعولٌ‌به می‌تواند از فاعل نیابت کند، مانند: «ضُرِبَ زَیْدٌ فِی الدّارِ».

در این مثال چون مفعولٌ‌به «زید» بر غیر آن «یعنی: جار و مجرور» مقدّم گردیده، از اینرو تنها مفعولٌ‌به می‌تواند نایب فاعل واقع شود و بر همین پایه و اساس نمی‌توان در این مثال جار و مجرور را نایب فاعل قرار داد و گفت: «ضُرِبَ زَیْداً فِی الدّارِ».

وَبِاتِّـفاقٍ قَدْ یَنُوبُ الثّانِ مِنْ　　　　بابِ «کَسا» فیمَا الْتِباسُهُ أُمِنْ

إذا بنی الفعل المتعدّی إلی مفعولین لما لم یسمّ فاعله: فامّا أن یکون من باب «أعطی»، أو من باب «ظنّ».

فان کان من باب «أعطی» ـ وهو المراد بهذا البیت ـ فذکر المصنّف أنّه یجوز إقامة الأوّل منهما وکذلك الثّانی، بالاتّفاق؛ فتقول: «کسی زیدٌ جبّةً، وأعطی عمروٌ درهماً»، وإن شئت أقمت الثّانی؛ فتقول: «أعطی عمراً درهم، وکسی زیداً جبّةٌ».

نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل

وباتّفاق قد ینوب الثّان مـن　　　　باب «کسا» فیما التباسه أمن

یعنی: تمام ادبا اتّفاق‌نظر دارند که مفعول دوّم باب «کَسیٰ» می‌تواند از فاعل نیابت کند در صورتی‌که نیابت مفعول دوّم از فاعل، مصون از اشتباه و التباس باشد.

جناب شارح در توضیح این عبارت «وباتّفاق قد ینوب...» می‌فرمایند: هرگاه فعل متعدّی به دو مفعول، مجهول گردد، از دو حال بیرون نخواهد بود.

۱ ـ یا دو مفعول آن از باب «أعطی» است.

یعنی: دو مفعول آن در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند.

۲ ـ و یا اینکه دو مفعول آن از باب «ظَنّ» است.

یعنی: دو مفعول آن در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

حال اگر فعل متعدّی به دو مفعول از باب «أَعْطیٰ» باشد، جناب مصنّف عنوان ساخته‌اند که هریک از دو مفعول می‌تواند از فاعل نیابت کند و در این خصوص «نیابت» یکی بر دیگری رجحان نخواهد داشت، مانند: «كُسِيَ زَيْدٌ جُبَّةً» ـ «أُعْطِيَ عَمْرٌو دِرْهَماً» که می‌توان مفعول دوّم را نایب فاعل قرار داده و گفت: «كُسِيَ زَيْداً جُبَّةٌ» ـ «أُعْطِيَ عَمْراً دِرْهَمٌ».

یعنی: «لباس به زید پوشانده شد و درهم به عَمْر بخشیده شد».

هذا إذا لم يحصل لبس باقامة الثّاني، فاذا حصل لبس وجب إقامة الأوّل، [وذلك نحو: «أعطيت زيداً عمراً» فتعيّن إقامة الأوّل] فتقول: «أعطي زيدٌ عمراً» ولا يجوز إقامة الثّاني؛ لئلّا يحصل لبس؛ لأنّ كلّ واحد منهما يصلح أن يكون آخذاً، بخلاف الأوّل.

همانگونه که عنوان شد، هرگاه فعل متعدّی به دو مفعول از باب «أعطی» باشد، در صورت مجهول‌بودن فعل، هریک از دو مفعول می‌تواند از فاعل نیابت کند و این فرض در صورتی است که نیابت مفعول دوّم از فاعل جایز بوده و اشتباهی در کلام رخ ندهد امّا در صورت وجود و بروز اشتباه تنها مفعول اوّل می‌تواند از فاعل نیابت کند و نیابت مفعول دوّم از فاعل صحیح نخواهد بود، همانند: «أَعْطَيْتُ زَيْداً عَمْراً» مقصود گوینده آنست‌که زید را به عَمْر بخشیدم، و اگر مفعول دوّم، از فاعل نیابت کند خلاف مقصود گوینده فهمیده خواهد شد و بر همین اساس باید بگوییم: «أُعْطِيَ زَيْدٌ عَمْراً ـ زید به عَمْر بخشیده شد».

علّت حصول التباس و بروز اشتباه در فرض یادشده آنست‌که هریک از دو

مفعول «زید ـ عمر» این صلاحیّت را دارند که اخذکننده و گیرنده باشند اما در مثال «أُعْطِيَ عَمْرُوٌ دِرْهَماً» این چنین نبوده بلکه «عَمْرو»، آخذ «گیرنده» و «دِرْهَم»، مأخوذ «گرفته شده» است.

و یا در مثال «كُسِيَ زَيْدٌ جُبَّةً»، «زید» لأبس «پوشنده»، و «جبّة» ملبوس «پوشیده شده» است.

ونقل المصنّف الاتّفاق على أنّ الثّانى من هذا الباب يجوز إقامته عند أمن اللّبس؛ فان عنى به أنّه اتّفاق من جهة النّحويين كلّهم فليس بجيّد؛ لأنّ مذهب الكوفيين أنّه إذاكان الأوّل معرفة، والثّانى نكرة تعيّن إقامة الأوّل؛ فتقول: «أعطى زيد درهماً»، ولا يجوز عندهم إقامة الثّانى؛ فلا تقول: «أعطى درهم زيداً».

انتقاد از اندیشه وگفتار ابن‌مالک

جناب شارح می‌فرمایند: مصنّف در گفتار خویش ادّعا نموده‌اند که مفعول دوّم از باب «کَسیٰ» در صورت مجهول‌گردیدن فعل، می‌تواند از فاعل نیابت کند و عنوان ساختند که ادبا در صحّت چنین موردی اتّفاق‌نظر دارند درحالی‌که این ادّعای اجماع و اتّفاق صحیح نیست چه آنکه از نظر ادبای کوفه هرگاه مفعول اوّل معرفه و مفعول دوّم، نکره باشد تنها مفعول اوّل می‌تواند از فاعل نیابت کند، مانند: «**أعطيتُ زَيْداً درهماً**» که در صورت مجهول‌قراردادن فعل، تنها مفعول اوّل «**زيداً**» بلحاظ اینکه معرفه است، می‌تواند از فاعل نیابت کند؛ «**أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَماً**».

اعتراض از سخن شارح

مقصود مصنّف از اتّفاق، اجماع تمام ادبا نبوده بلکه منظور ایشان جمهور ادباست و علی‌فرض اینکه منظورشان از اتّفاق، اتّفاق همه باشد، مصنّف بخلاف

مزبور اعتنا ننموده و آن را معتبر ندانسته و بر همین پایه و اساس عنوان ساختند که مسأله مورد اتّفاق‌نظر همهٔ ادباست.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در هر موردی که مفعول دوّم بتواند از فاعل نیابت کند، نیابت مفعول اوّل دارای اولویّت است، زیرا مفعول اوّل در این باب «کَسیٰ» جنبهٔ فاعلی و مفعول دوّم، جنبهٔ مفعولی دارد، مثلاً هنگامی‌که عنوان کنید: «أعطیتُ زیداً درهماً»، زید «گیرنده» و درهم «گرفته‌شده» یعنی جنبهٔ مفعولی دارد.

و یا در مثال «کسوتُ زیداً جبّةً»، زید «پوشنده» و جبّه «پوشیده‌شده» قرار گرفته است.

فِي بٰابِ «ظَنَّ، وَأَرَی» الْمَنْعُ اشْتَهَرْ　　وَلاٰ أَرىٰ مَنْعاً إذَا الْقَصْدُ ظَهَرْ

یعنی أنّه إذا کان الفعل متعدّیاً إلی مفعولین الثّانی منهما خبر فی الأصل، کظنّ وأخواتها، أو کان متعدّیاً إلی ثلاثة مفاعیل کأری وأخواتها ـ فالأشهر عند النّحویین أنّه یجب إقامة الأوّل، ویمتنع إقامة الثّانی فی باب «ظنّ» والثّانی والثّالث فی باب: «اعلم»؛ فتقول: «ظُنّ زیدٌ قائماً» ولا یجوز: «ظنّ زیداً قائم» وتقول: «أعلم زید فرسك مسرجاً» ولا إقامة الثّالث؛ فتقول: «أعلم زیداً فرسك مسرج» ونقل ابن أبی الرّبیع علی منع إقامة الثّالث، ونقل الاتّفاق ـ أیضاً ـ ابن المصنّف.

نیابت مفعول اوّل در باب «ظنّ و أری» از فاعل

فی باب «ظنّ، وأری» المنع اشتهر　　ولا أری منعاً إذا القصد ظهر

یعنی: در باب «ظنّ و أری» مشهور بین ادبا آنست‌که مفعول اوّل «ظنّ و أری» لازم است «در صورت مجهول‌گردیدن فعل» از فاعل نیابت کنند اما مفعول دوّم

ظنّ و نیز مفعول دوّم و سوّم أری، نمی‌توانند از فاعل نیابت کنند. ولی از نظر من نیابت مفعول دوّم ظنّ و نیز مفعول دوّم و سوّم أری از فاعل، جایز است در صورتی‌که قصد گوینده آشکار باشد.

جناب شارح در مورد توضیح این سخن ابن‌مالک می‌فرمایند:

هرگاه مفعول دوّم از فعل متعدّی به دو مفعول، در اصل خبر بوده **«مثل افعال قلوب»** و یا اینکه فعل متعدّی به سه مفعول باشد، در این صورت رأی مشهور بین ادبا آنست‌که تنها مفعول اوّل می‌تواند از فاعل نیابت کند و در نتیجه نیابت مفعول دوّم در باب ظنّ و نیز مفعول دوّم و سوّم در باب أعلم، نمی‌توانند نایب فاعل قرار گیرند، مانند: **«ظننت زیداً قائماً» ـ «أعلمتُ زیداً فرسَك مُسْرَجاً»** که در صورت مجهول‌گردیدن فعل می‌گوییم: **«ظُنَّ زَیْدٌ قائِماً» ـ «أُعْلِمَ زَیْدٌ فَرَسَكَ مُسْرَجاً»**.

ناگفته نماند ابن ابی‌الرّبیع[1] و نیز فرزند ابن‌مالک **«بدرالدّین»** در مورد نایب‌واقع‌نشدن مفعول سوّم أری از فاعل، اتّفاق‌نظر دارند.

وذهب قوم ـ منهم المصنّف ـ إلی أنّه لا یتعیّن إقامة الأوّل، لا فی باب «ظنّ» ولا باب «أعلم» لکن یشترط ألّا یحصل لبس؛ فتقول: «ظنّ زیداً قائم، وأعلم زیداً فرسك مسرجاً».

وأمّا إقامة الثّالث من باب «أعلم» فنقل ابن أبی الرّبیع وابن المصنّف الاتّفاق علی منعه، لیس کما زعما، فقد نقل غیرهما الخلاف فی ذلك؛ فتقول: «أعلم زیداً

---

۱. عبدالله بن احمد اشبیلی، مکنّی به **«ابوالحسین»** در زمان خود پیشوای نحویین بوده و علم نحو را از شلوبین فراگرفته و از تالیفات اوست:

۱ ـ شرح ایضاح ابوعلی.
۲ ـ شرح جمل.
۳ ـ شرح کتاب سیبویه.
۴ ـ ملخص‌القوانین.

مشارالیه به سال ۶۸۸ (هـ . ق) درگذشت.

فرسَك مسرجٌ».

فلو حصل لبس تعیّن إقامة الأوّل فی باب «ظنّ، وأعلم» فلا تقول: «ظنّ زیداً عمرو» علی أنّ «عمرو» هو المفعول الثّانی، ولا «أعلم زیداً خالدٌ منطلقاً».

جمعی از ادبا «**که جناب مصنّف نیز از همان جمع و افراد است**» عنوان ساخته‌اند: لازم نیست تنها مفعول اوّل برای نیابت از فاعل انتخاب شود، چه در باب «**ظنّ**» و چه در باب «**أعلم**» اما در صورتی می‌توان مفعول دوّم «**در باب ظنّ**» و نیز مفعول دوّم و سوّم در باب «**أعلم**» را نایب‌فاعل قرار داد، که اشتباهی رخ ندهد، همانند: «**ظُنَّ زَیْداً قائِمٌ**» ـ «**أُعْلِمَ زَیْداً فَرَسُكَ مُسْرَجاً**».

اما در مورد نیابت مفعول سوّم «**باب أعلم**» از فاعل، ابن ابی‌الرّبیع و نیز فرزند ابن‌مالک عنوان ساخته‌اند که ادبا اتّفاق‌نظر دارند که مفعول سوّم نمی‌تواند از فاعل نیابت کند که البته ادّعای چنین اتّفاقی صحیح نبوده زیرا برخی از ادبا قائلند که نیابت مفعول سوّم از فاعل، جایز است، مانند: «**أُعْلِمَ زَیْداً فَرَسَكَ مُسْرَجٌ**».

بلی در صورت بروز اشتباه تنها مفعول اوّل می‌تواند از فاعل نیابت کند و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**ظُنَّ زَیْداً عَمْرٌو**» بنابر اینکه «**عمرو**» مفعول دوّم باشد، زیرا مقصود گوینده در «**ظننتُ زیداً عمراً**» آنست‌که من گمان بردم زید، عَمْر است و در صورت مجهول‌گردیدن و نیابت مفعول دوّم از فاعل، عکس مقصود گوینده تحقّق خواهد یافت، یعنی: پنداشته شد که عَمْر، زید است.

و همچنین هرگاه در مثال «**أُعْلِمَ زَیْداً خالِدٌ مُنْطَلِقاً**» خالد مفعول دوّم باشد، نمی‌توان آن را برای نیابت از فاعل انتخاب نمود بلکه در این خصوص لازم است، «**زیداً**» از فاعل نیابت کند: «**أُعْلِمَ زَیْدٌ خالِداً مُنْطَلِقاً ـ زید آگاه شد که خالد آزادشونده است**» زیرا اگر «**خالد**» از فاعل نیابت می‌کند، معنای کلام و مقصود گوینده «**خالد آگاه شد که زید آزادشونده است**» تحقّق نخواهد یافت.

وَما سِوَى النّائِبِ مِمّا عُلِّقا   بِالرّافِعِ النَّصْبُ لَهُ مُحَقَّقا

حكم المفعول القائم مقام الفاعل حكم الفاعل؛ فكما أنّه لا يرفع الفعل إلّا فاعلاً واحداً، كذلك لا يرفع الفعل إلّا مفعولاً واحداً؛ فلو كان للفعل معمولان فأكثر أقمتَ واحداً منها مقام الفاعل، ونصبتَ الباقي؛ فتقول: «أعطى زيد درهماً، أعلم زيدٌ عمراً قائماً، وضرب زيدٌ ضرباً شديداً يوم الجمعة أمام الأمير في داره».

در میان معمول‌های فعل تنها نایب‌فاعل مرفوع است

وما سوى النّائب ممّا علّقا   بالرّافع النّصب له محقّقا

یعنی: بعد از رفع نایب فاعل دیگر معمولها و متعلّقات رافع «فعل» بر حال نصب باقی می‌مانند.

جناب شارح در مورد توضیح این سخن «وما سوى النّائب...» می‌فرمایند:

مفعولی که از فاعل نیابت می‌کند از نظر حکم بمانند خود فاعل است به این بیان همانگونه که فعل تنها یک فاعل را مرفوع می‌نماید، و همچنین فعل مجهول نیز تنها یک معمول «از معمولها و متعلّقات خویش» را مرفوع خواهد ساخت.

بنابراین هرگاه فعلی دارای دو معمول «مفعول» و یا بیشتر باشد، تنها یکی از آن معمولها می‌توانند از فاعل نیابت کنند و دیگر متعلّقات و مفاعیل لازم است بصورت منصوب عنوان شوند، مانند: «أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَماً» ـ «أُعْلِمَ زَيْدٌ عَمْراً قائِماً» ـ «ضُرِبَ زَيْدٌ ضَرْباً شَديداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَ الأَميرِ في دارِهِ».

اشتغال العامل عن المعمول

إنْ مُضْمَرُ اسْمٍ سابِقٍ فِعْلاً شَغَلْ   عَنْهُ: بِنَصْبِ لَفْظِهِ، أَوِ الْمَحَلّْ

فَالسّابِقَ انْصِبْهُ بِفِعْلٍ أُضْمِرا   حَتْماً، مُوافِقٍ لِما قَدْ أُظْهِرا

الاشتغال: أن يتقدّم اسم، ويتأخّر عنه فعل، [قد] عمل فى ضمير ذلك الاسم أو فى سببيّه ـ وهو المضاف الى ضمير الاسم السّابق ـ فمثال المشتغل بالضّمير: «زيداً ضربته، وزيداً مررت به» ومثال المشتغل بالسّببيّ «زيداً ضربت غلامه» وهذا هو المراد بقوله: «إن مضمر اسم ـ إلى آخره» والتّقدير: إن شغل مضمر اسم سابق فعلاً عن ذلك الاسم المضمر لفظاً نحو: «زيداً ضربته» أو بنصبه محلّاً، نحو: «زيداً مررتُ به» فكلّ واحد من «ضربت، ومررت» اشتغل بضمير «زيد» لكن «ضربت» وصل الى الضّمير بنفسه، و«مررت» وصل إليه بحرف جر، فهو مجرور لفظاً ومنصوب محلاً، وكلّ من «ضربت، ومررت» لو لم يشتغل بالضّمير لتسلّط على «زيد» كما تسلّط على الضّمير، فكنت تقول: «زيداً ضربت» فتنصب «زيداً» ويصل إليه الفعل بنفسه كما وصل إلى ضميره، وتقول: «بزيد مررت» فيصل الفعل إلى زيد بالباء كما وصل إلى ضميره، ويكون منصوباً محلّاً كما كان الضّمير.

وقوله: «فالسّابق انصبه ـ إلى آخره» معناه أنّه إذا وجد الاسم والفعل على الهيئة المذكورة؛ فيجوز لك نصب الاسم السّابق.

اشتغال و احكام مربوط به آن

إنْ مضمرُ اسم سابق فعلاً شغل عنه: بنصب لفظه، أو المحلّ

فالسّابق انصبه بفعل أضمرا حتماً، موافق لما قد أظهرا

یعنی: هرگاه ضمیرِ اسمِ سابق، فعل را به خود مشغول ساخته به این بیان که عامل «فعل» از توجّه به اسم سابق اعراض نموده و به نصب‌دادن لفظ ضمیر اسم سابق یا محلّ آن التفات پیدا کند، در این صورت اسم سابق را بتوسّط فعل مقدّر، منصوب ساز در حالی‌که فعل مذکور باید از نظر لفظ و معنی با فعل مقدّر مطابقت و

موافقت داشته باشد.[۱]

جناب شارح در مورد تعریف اشتغال می‌فرمایند: اشتغال آنست‌که نخست اسمی مقدّم گردد و بعد از آن فعلی عنوان شود که آن فعل در ضمیرِ اسمِ مقدّم و یا در سبب اسم مقدّم «و آن لفظیست که به ضمیر اسم مقدّم اضافه شود» عمل کند.

عاملی که در ضمیر اسم مقدّم عمل نموده، همانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ» ـ زَیْداً مَرَرْتُ بِهِ».

عاملی که در سبب ضمیر «اسمی که به ضمیر اضافه شده» عمل نموده، همانند: «زَیْداً ضَرَبْتُ غُلاٰمَهُ» که عامل «ضربت» در سبب ضمیر «غلام» عمل نموده است.

بعبارت دیگر: عامل مؤخّر یا در ضمیر اسم مقدّم بدون واسطه عمل می‌کند، مانند: «زَیْداً اَکْرَمْتُهُ».

و یا اینکه عامل مؤخّر در ضمیر اسم سابق و مقدّم بواسطه عمل می‌نماید و این قسم دارای دو حالت است:

۱ ـ واسطهٔ حرف جرّ است، مثل: «زَیْداً مَرَرْتُ بِهِ».

۲ ـ واسطهٔ اسم مضاف است، همچون: «زَیْداً اَکْرَمْتُ أَخاهُ».

در مثال اوّل «زیداً اکرمته» عامل بطور مستقیم در لفظ ضمیر اسم مقدّم عمل نموده و در مثال دوّم «زیداً مررتُ به» بواسطهٔ حرف جارّه، در ضمیر اسم سابق عمل کرده است.

و در مثال سوّم «زیداً اکرمتُ أخاه» در سبب و متعلّق ضمیر «أخا» عمل نموده است.

---

۱. واژهٔ «فعلاً» در عبارت جناب مصنّف «إن مضمر اسم سابق فعلاً شغل» مفعولِ فعل «شغل» است و لفظ «مضمر» فاعل برای فعل محذوفیست که فعل مذکور آن محذوف را تفسیر می‌نماید، بتقدیر: «ان شغل مضمر اسم سابق...».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وهذا هو المراد بقوله: «إن مضمر اسم ـ الی آخره» والتّقدیر: ....

مقصود جناب مصنّف در عبارت «إن مضمر...» بیان همین نکته و معنایی است که عنوان ساختیم.

یعنی: هرگاه ضمیرِ اسمِ سابق فعل «عامل» را از عمل‌نمودن در اسم ظاهر و مقدّم بازداشته و بخود مشغول سازد و در این حالت یا عامل در لفظ ضمیر عمل می‌کند، مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ» و یا عامل «فعل» در محلّ ضمیرِ اسم سابق عمل می‌نماید، مثل: «زَیْداً مَرَرْتُ بِهِ».

هریک از «ضربتُ ـ مررتُ» مشغول به عمل‌نمودن در ضمیر اسم سابق «زید» گردیده و از عمل‌نمودن در اسم سابق، اعراض نموده با این تفاوت که «ضربت» در مثال «زیداً ضربتُه» بطور مستقیم توانسته در ضمیرِ اسم سابق عمل کند اما «مررتُ» در مثال «زیداً مررتُ به» توانسته به کمک حرف جارّه، در ضمیرِ اسمِ سابق عمل نماید.

بنابراین ضمیر در «بِهِ» از نظر لفظی مجرور بوده امّا محلّاً منصوب است و هریک از دو عامل «ضربتُ ـ مررتُ» اگر به عمل‌نمودن در ضمیر مشغول نبودند، می‌توانستند در اسمِ مقدّم عمل کنند همانگونه که توانستند در ضمیرِ اسمِ مقدّم عمل نمایند، مثلاً شما عنوان می‌کنید: «زیداً ضَرَبْتُ» که عامل «ضربت» بطور مستقیم و بدون واسطه توانسته معمول «زیداً» را منصوب سازد همانگونه که فعل بطور مستقیم می‌توانست در ضمیر اسم مقدّم عمل نماید.

و یا اینکه عنوان می‌کنید: «بِزَیْدٍ مَرَرْتُ» که فعل بتوسّط حرف جارّه توانسته در معمول «زید» عمل کند آنگونه که می‌توانست در ضمیرِ اسمِ مقدّم عمل کند با این تفاوت که در این مثال «بزید مررتُ»، معمول «بزید» محلّاً منصوب است

همانگونه که در مثال «زیداً مررتُ بِهِ»، «بِهِ» محلاً منصوب می‌باشد.

و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**فالسّابق انصبه بفعل أضمرا حتماً...**» آنست‌که: هرگاه اسم و فعل بدین شیوه و سبک «**نخست اسمی مقدّم گردد و آنگاه فعلی عنوان شود**» آورده شود، در این صورت شما می‌توانید اسم سابق را به نصب عنوان نمایید.

واختلف النّحويون فی ناصبه:

فذهب الجمهور إلی أنّ ناصبه فعل مضمر وجوباً؛ [لأنّه لا يجمع بين المفسَّر والمفسِّر] ويكون الفعل المضمر موافقاً فی المعنی لذلك المظهر، وهذا يشمل ما وافق لفظاً نحو قولك فی «زيداً ضربته»: إنّ التّقدير «ضربت زيداً ضربته» وما وافق معنی دون لفظ كقولك فی «زيداً مررت به»: إنّ التّقدير: «جاوزت زيداً مررتُ به» وهذا هو الّذی ذكره المصنّف.

والمذهب الثّانی: أنّه منصوب بالفعل المذكور بعده، وهذا مذهب كوفیّ، واختلف هؤلاء؛ فقال قوم: إنّه عمل فی الضّمير وفی الاسم معاً؛ فاذا قلت: «زيداً ضربته» كان «ضربتُ» ناصباً لـ«زيد» وللهاء، وردّ هذا المذهب بأنّه لا يعمل عامل واحد فی ضمير اسم ومظهره، وقال قوم: هو عامل فی الظّاهر، والضّمير ملغی، وردّ بأنّ الأسماء لا تلغی بعد اتّصالها بالعوامل.

اندیشهٔ ادبا در مورد ناصبِ اسمِ مقدّم

ادبا در مورد ناصب و عامل اسمِ مقدّم اتّفاق‌نظر ندارند به این بیان که جمهور ادبا بر این باورند که ناصبِ اسمِ مقدّم، فعلیست که بطور لزوم، مقدّر است؛ زیرا جمع بین مفسَّر «**فعل محذوف**» و مفسِّر «**فعل مذکور**» صحیح نیست.

و لازم است فعل مقدّر از نظر معنی با فعل موجود «**مذکور**» مطابقت نماید و

هماهنگی فعل مقدّر با فعل مذکور دو صورت زیر را در بر می‌گیرد:

۱ ـ آنکه فعل مقدّر از نظر لفظی با فعل مذکور مطابقت داشته باشد، بسان: **«زَیْداً ضَرَبْتُهُ»** بتقدیر: **«ضربتُ زیداً ضربتُه»**.

۲ ـ آنکه فعل مقدّر از نظر معنی با فعل مذکور مطابقت نماید، همچون: **«زیداً مررتُ بِهِ»** بتقدیر: **«جٰاوَزْتُ زَیْداً مَرَرْتُ بِهِ»** چه آنکه **«جٰاوَزَ ومَرَّ»** هردو به یک معنی **«گذشتن و عبورنمودن»** است با این تفاوت که فعل **«مرَّ، یمرُّ»**، لازم است امّا **«جاوز»** متعدّیست و می‌تواند بدون واسطهٔ حرف جارّ، مفعولٌ‌به را منصوب سازد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

والمذهب الثّانی: أنّه منصوب بالفعل ....

اندیشهٔ دوّم در مورد ناصب اسم مقدّم آنست که اسم مقدّم بتوسّط فعل مذکور **«که بعد از اسم مقدّم قرارگرفته»** منصوب شده و این رأی ادبای کوفه است و این عدّه نیز در محدودهٔ عمل فعل مذکور، اختلاف‌نظر دارند به این بیان که برخی گفته‌اند: فعل مذکور توانسته در ضمیر و نیز در خود اسم مقدّم عمل کند، مانند: **«زیداً ضربته»** که عامل **«ضربت»** در اسم مقدّم **«زیداً»** و نیز در ضمیر اسم مقدّم **«هُ»** عمل نموده که البته چنین اندیشه‌ای از دیدگاه دیگر ادبا، مردود شناخته شده زیرا یک عامل هرگز نمی‌تواند، در ضمیرِ اسم و نیز خود اسم **«همزمان و بطور اجتماع»** عمل کند.

و جمعی دیگر عنوان ساخته‌اند: فعل مذکور **«ضربت»** تنها در اسم مقدّم **«زیداً»** عمل نموده و ضمیر، لغو و بی‌اثر شمرده می‌شود که این اندیشه نیز مورد قبول قرار نگرفتهِ بدلیل اینکه اسم بعد از اتّصال به عامل، ملغی نخواهد شد.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در بحث اشتغال وجود سه امر، لازم است:

۱ ـ مشغول و آن عامل است که «مُشْتَغِل» نیز خوانده می‌شود.

۲ ـ مشغولٌ‌به، و آن ضمیریست که به اسم سابق بازمی‌گردد.

۳ ـ مشغول‌عنهِ آن اسم مقدّم است.

کنکاشی در پیرامون عاملِ اسمِ مقدّم

عامل **«فعل یا شبه فعل»** در صورتی می‌تواند در لفظ اسم مقدّم عمل کند که اسم مقدّم، معرب باشد، مانند: **«زیداً اکرمتُه»**.

و در صورتی می‌تواند در محلّ اسم مقدّم عمل نماید که اسم مقدّم، مبنی باشد همچون: **«هذا ضربته»**.

در صورتی که عامل فعل باشد، لازم است فعل بصورت متصرّف عنوان گردد.

و در صورتی که شبه فعل باشد، تنها شامل اسم فاعل ـ صیغهٔ مبالغه ـ اسم مفعول است اما صفت مشبّهه و اسم تفضیل و افعل وصفی را در بر نمی‌گیرد؛ زیرا معمول بعد از صفت مشبّهه و اسم تفضیل و افعل وصفی بعنوان مفعولٌ‌به منصوب نخواهد شد.

و همچنین وصف در صورتی عامل است که مانعی از عمل‌نمودن آن رخ ندهد مثلاً هرگاه اسم فاعل دارای الف و لام و یا مجرّد از «أل» و بمعنای ماضی باشد، در این صورت اشتغال تحقّق نخواهد گرفت و بر همین پایه و اساس نمی‌توان گفت: **«المخترع أنا المادحه ـ المخترع أنا مادحه أمس»**.

شرایط مزبور در مورد اسم مفعول نیز جاریست و نیز اسم فعل نمی‌تواند عامل باشد؛ زیرا معمول در اسم فعل بر خود اسم فعل مقدّم نمی‌شود و در نتیجه اسم فعل نمی‌تواند عامل در ماقبل باشد.

و در صورتی که عامل، مصدر یا فعل جامد «مثل فعل تعجّب ـ عسی ـ لیس و...» باشد، اشتغال شکل نخواهد گرفت.

وَالنَّصْبُ حَتْمٌ، إنْ تَلَا السَّابِقُ مَا   يَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ: كَإنْ وَحَيْثُمَا

ذكر النّحويون أنّ مسائل هذا الباب على خمسة أقسام؛ أحدها: ما يجب فيه النّصب، والثّانی: ما يجب فيه الرّفع، والثّالث: ما يجوز فيه الأمران والنّصب أرجح، والرّابع: ما يجوز فيه الأمران والرّفع أرجح، والخامس: ما يجوز فيه الأمران على السّواء.

نصب اسم مقدّم در کدامین صورت لازم است؟

والنّصب حتم، إن تلا السّابق ما   يختصّ بالفعل: كان وحيثما

یعنی: نصب اسمِ مقدّم لازم است هرگاه اسم مقدّم بعد از اداتی واقع شود که آن ادات ویژهٔ فعل است، مانند: «إنْ و حَيْثُمٰا».

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: ادبا مسائل این باب را پنج قسم دانسته‌اند:

۱ ـ لازم‌النّصب.

۲ ـ واجب‌الرّفع.

۳ ـ رفع و نصب هردو جایز است با این تفاوت که نصب اسم مقدّم دارای رجحان است.

۴ ـ رفع و نصب هردو صحیح بوده اما رفع اسمِ مقدّم از اولویت خاصّی برخوردار است.

۵ ـ رفع و نصب هردو مساوی و یکسان بوده و هیچیک بر دیگری برتری ندارد.

فأشار المصنّف الی القسم الأوّل بقوله: «والنّصب حتم ـ إلی آخره» ومعناه أنّه يجب نصب الاسم السّابق إذا وقع بعد أداة لا يليها إلّا الفعل، كأدوات الشّرط نحو: «إن وحيثما»؛ فتقول: «إن زيداً أكرمته أكرمتك، وحيثما زيداً تلقه فأكرمه»؛ فيجب نصب «زيداً» فی المثالين وفيما أشبههما، ولا يجوز الرّفع على أنّه مبتدأ؛ إذ لا يقع [الاسم] بعد هذه الأدوات، وأجاز بعضهم وقوع الاسم بعدها؛ فلا يمتنع عنده الرّفع على الابتداء، كقول الشّاعر:

لا تجزعی إن منفس أهلكته　　　فاذا هلكت فعند ذلك فاجزعی

تقديره: «إن هلك منفس»، والله أعلم.

جناب مصنّف در عبارت «والنّصب حتم، إن تلا السّابق...» به این معنی اشاره نموده‌اند که نصبِ اسمِ سابق لازم است، هرگاه اسم سابق بعد از اداتی واقع شود که آن ادات ویژهٔ فعل است و تنها در کنار فعل قرار می‌گیرد، همچون ادوات شرط «إنْ ـ حَيْثُمٰا» مانند: «إنْ زَيْداً اَكْرَمْتَهُ أكْرَمَكَ» ـ «حَيْثُمٰا زَيْداً تَلْقَهُ فَأَكْرِمْهُ».

در این دو مثال، نصب اسمِ مقدّم «زیداً» لازم است، و نمی‌توان اسمِ مقدّم را به رفع عنوان نمود بنابر اینکه مبتدا باشد؛ زیرا هرگز اسم بعد از این ادوات قرار نمی‌گیرند.

اما برخی از ادبا، وقوع اسم را بعد از این ادوات جایز دانسته‌اند که البته از نظر این عدّه، رفع اسمِ مقدّم بنابر ابتدا، صحیح است، همانند قول شاعر:

لاٰ تَـجْزَعِي إنْ مُنْفِسٌ أَهْـلَكْتُهُ　　　فَإذٰا هَلَكْتُ فَعِنْدَ ذٰلِكَ فَـاجْزَعی

یعنی: ای زن اگر مال فراوانی را از دست داده‌ام، هرگز بدین‌منظور ناله و زاری و بی‌تابی مکن پس زمانی‌که بمیرم در این هنگام برای چنین مصیبتی، بی‌تابی و گریه

کن.

در این شعر، اسم مرفوع «منفسٌ» بعد از ادات شرط «إنْ» قرار گرفته و کسانی‌که وقوع اسم مرفوع را بعد از ادوات شرط جایز می‌دانند در توجیه این شعر گفته‌اند، لفظ «منفس» مبتدا و جملهٔ «أهلكته» خبر آن شمرده می‌شود.

جناب شارح شعر را این چنین «إنْ هَلَكَ نَفْسٌ» تقدیر گرفته‌اند که چنین تقدیری با عبارت بالا «**وأجاز بعضهم وقوع الاسم بعدها؛ فلا يمتنع عنده الرّفع على الابتداء**» سازش ندارد، زیرا «منفس» در این صورت فاعل برای فعل مقدّر «هلك» است.

بلی این تقدیر بر اساس اندیشهٔ ادبای بصره است که قائلند لفظ «منفس» فاعل برای فعل مقدّر «هلک» است.

بنابراین اگر جناب شارح این چنین می‌فرمودند: «**وتقديره عند البصريين إن هلك منفس**» اشکالی بر ایشان وارد نمی‌شد.

وَإنْ تَلَا السَّابِقُ مٰا بِـالِابْتِدٰا يَخْتَصُّ فَالرَّفْعَ الْتَزِمْهُ أَبَـدٰا
كَذٰا إذَا الْفِعْلُ تَلاٰ مٰا لَمْ يَرِدْ مٰا قَبْلُ مَعْمُولاً لِمٰا بَعْدُ وُجِدَ

أشار بهذين البيتين إلى القسم الثّاني، وهو ما يجب فيه الرّفع؛ فيجب رفع الاسم المشتغل عنه إذا وقع بعد أداة تختصّ بالابتداء، كاذا الّتي للمفاجأة؛ فتقول: «خرجت فاذا زيد يضربه عمرو» برفع «زيد» ـ ولا يجوز نصبه؛ لأنّ «إذا» هذه لا يقع بعدها الفعل: لا ظاهراً ولا مقدّراً.

رفع اسم مقدّم در کدامین صورت لازم است؟

وإن تلا السّابق ما بالابتدا يختصّ فالرّفع التزمه أبدا
كذا إذا الفعل تلا ما لم يرد ما قبل معمولاً لما بعد وجد

یعنی: و اگر اسم سابق بعد از اداتی «**مانند اذای فجائیّه**» قرار گیرد که آن ادات به اسم اختصاص دارد، در این صورت رفعِ اسمِ مقدّم را لازم بدان، مانند: «**خرجتُ فاذا زیدٌ لقیتُه**».

و همچنین رفع اسمِ سابق، لازم است در صورتی‌که فعل بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات دارای صدارتند.

و شیوهٔ شناختن ادات صدارت طلب آنست‌که ماقبل آن هیچگاه معمول برای مابعد واقع نشود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: در این دو شعر جناب مصنّف به قسم دوّم «**لازم الرّفع**» اشاره نموده‌اند.

یعنی: رفع اسمِ مقدّم «**سابق**» لازم است هرگاه اسم سابق بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات ویژهٔ اسم «ابتدا» است مانند اذای فجائیّه، همچون: «**خَرَجْتُ فَإِذٰا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عمرو**».

در این مثال، لازم است اسم مقدّم «**زیدٌ**» به رفع عنوان گردد و نصب آن جایز نیست؛ زیرا بعد از اذای فجائیّه هرگز فعل «**چه بصورت ظاهر و خواه بنحو مقدّر**» قرار نمی‌گیرد.

وكذلك يجب رفع الاسم السّابق إذا ولى الفعلَ المشتغل بالضّمير أداةٌ لا يعمل مابعدها فيا قبلها، كأدوات الشّرط، والاستفهام، و«ما» النّافية، نحو: «زيد إن لقيته فأكرمه، وزيد هل تضربه، وزيد ما لقيته» فيجب رفع «زيد» فى هذه الأمثلة ونحوها، ولا يجوز نصبه؛ لأنّ ما لا يصلح أن يعمل فيا قبله لا يصلح أن يفسّر عاملاً فيا قبله، وإلى هذا أشار بقوله: «كذا إذا الفعل تلا ـ إلى آخره».

أى: كذلك يجب رفع الاسم السّابق إذا تلا الفعل شيئاً لا يرد ما قبله معمولاً لما بعده، ومن أجاز عمل مابعد هذه الأدوات فيا قبلها، فقال: «زيداً ما لقيتُ» أجاز

النّصب مع الضّمیر بعامل مقدّر؛ فیقول: «زیداً ما لقیته».

و همچنین رفع اسم سابق، لازم است هرگاه ادواتی قبل از عامل مطرح گردند که مابعد آن ادوات **«عامل مشتغل»** نتواند در ماقبل آن ادوات عمل نماید، مثل ادوات شرط و استفهام و مای نافیه که تماماً دارای صدارتند و وجود ادوات صدارت‌طلب، مانع از آنست که عامل بتواند در ماقبل این ادوات عمل کند، همانند: «**زَیْدٌ إنْ لَقِیتَهُ فَأَکْرِمْهُ**» - «**زَیْدٌ هَلْ تَضْرِبُهُ**» - «**زَیْدٌ مٰا لَقِیتُهُ**».

در این موارد، رفع اسم سابق **«زید»**، لازم بوده و نصب آن جایز نیست زیرا عاملی **«فعل مشتغل»** که نتواند در ماقبل **«معمول قبل از این ادوات، یعنی: اسم مقدّم»** عمل نماید، هرگز صلاحیّت نخواهد داشت عامل قبل از خود را تفسیر نماید.

و جناب ابن‌مالک در عبارت **«کذا اذا الفعل تلا ما لم یرد...»** به همین نکته اشاره نموده‌اند.

یعنی: و همچنین رفع اسم مقدّم، لازم است هرگاه فعل بعد از ادواتی واقع شود که ماقبل آن ادوات **«اسم مقدّم»** معمول برای مابعد این ادوات **«فعل مشتغل»** واقع نمی‌شوند.

اما برخی عمل‌نمودن بعد از این ادوات را در معمول قبل **«اسم سابق»** جایز می‌دانند.

جناب شارح می‌فرمایند: آنکه عمل‌نمودن بعد از این ادوات را در معمول جایز دانسته، نصب اسم مقدّم را بتوسّط عامل مقدّر، تجویز نموده است، مثل: **«زیداً ما لقیتُه»**.

وَاخترِ نَصْبٌ قَبْلَ فِعْلٍ ذي طَلَبْ   وَبَعْدَ مٰا إیلاؤُهُ الْفِعْلَ غَلَبْ
وَبَعْدَ عٰاطِفٍ بِلاٰ فَصْل عَلىٰ   مَعْمُولِ فِعْلٍ مُسْتَقِرٍّ أَوَّلاٰ

هذا هو القسم الثّالث، وهو ما يختار فيه النّصب.

وذلك إذا وقع بعد الاسم فعل دال على طلب ـ كالأمر، والنّهی، والدّعاء ـ نحو: «زيداً اضربه، وزيداً لا تضربه، وزيداً رحمه الله»؛ فيجوز رفع «زيد» ونصبه، والمختار النّصب.

وكذلك يختار النّصب إذا وقع الاسم بعد أداة يغلب أن يليها الفعل، كهمزة الاستفهام، نحو: «أزيداً ضربته» بالنّصب والرّفع، والمختار النّصب.

نصب اسم سابق در كدامين مورد انتخاب شده است؟

واختير نصب قبل فعل ذی طلب　　وبعد ما إيلاؤه الفعل غلب

وبعد عاطف بلا فصل على　　معمول فعل مستقرّ أوّلا

یعنی: نصب اسم سابق، انتخاب و اختیار شده، در صورتی‌که اسم سابق قبل از فعل صاحب طلب «امر ـ نهی ـ دعا» قرار گیرد.

و همچنین نصب اسم سابق بر رفع آن برتری دارد هرگاه اسم مقدّم بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات نوعاً و معمولاً بر فعل وارد می‌شوند، همچون همزهٔ استفهام که غالباً بر جملهٔ فعلیّه وارد می‌شود.

و نیز نصب اسم مقدّم اختیار شده و از رفع آن بهتر است، هرگاه اسم مقدّم بعد از حرف عاطف «بدون اینکه بین حرف عاطف و اسم مقدّم فاصله‌ای رخ دهد» قرار گیرد و اسم مقدّم بر معمول فعل متصرّفی که در اوّل عنوان شده، معطوف باشد، مانند: «ضربتُ زيداً وعمراً اكرمته».

جناب مصنّف در دو شعر بالا به قسم سوّم از مسائل باب اشتغال «برتری‌داشتن نصب اسم مقدّم بر رفع» اشاره نموده‌اند.

نصب اسم مقدّم در مواضعی چند نسبت به رفع آن برتری دارد و یکی از آن

موارد در صورتیست که بعد از اسم مقدّم، فعلی که بر طلب «مثل: امر ـ نهی ـ دعا» دلالت دارد، واقع شود مانند: «زَیْداً اِضْرِبْهُ» ـ «زَیْداً لاٰ تَضْرِبْهُ» ـ «زَیْداً رَحِمَهُ اللّٰهُ».

در این مثالها رفع اسم مقدّم «زید» و نیز نصب آن جایز است با این تفاوت که نصب چنین اسمی در اینگونه موارد بر رفع آن برتری دارد.

علّت برتری‌داشتن نصب اسم مقدّم بر رفع آنستکه: طلب نوعاً بتوسّط فعل تحقّق می‌یابد و حمل‌نمودن کلام بر فعل بهتر از حمل آن بر غیر فعل «اسم» است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

جناب مصنّف با عنوان‌نمودن این قید «فعل» از اسم فعلی که افادهٔ طلب می‌کند، دوری و احتراز نموده‌اند، زیرا تقدیم معمول اسم فعل بر خود اسم فعل، صحیح نیست و از اینرو رفع اسم مقدّم، لازم است مانند: «زَیْدٌ دَرٰاکَهُ».

«دراك» در این مثال اسم فعل و بمعنای فعل امر «أدرِكْ» است.(۱)

سپس می‌فرمایند:

وکذلك یختار النّصب إذا وقع الاسم ....

و همچنین نصب اسم مقدّم، اختیار شده در صورتی اسم مقدّم بعد از اداتی واقع شود که آن ادات معمولاً و نوعاً بر فعل وارد می‌شوند همچون همزهٔ استفهام، مثل: «أَزَیْداً ضَرَبْتَهُ».

در این مثال، نصب و رفع اسم مقدّم «زید» هردو جایز است با این تفاوت که نصب آن «زیداً» از رفع برتر است.

---

۱. ناگفته نماند در هر موردی که از فعل امر، عموم اراده شود، رفع اسم سابق، لازم است مانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «السّارقُ والسّارقةُ فاقطعوا أیدیهما».
در این مورد، رفع اسم سابق «السّارق، السّارقة» لازم است؛ زیرا از فعل امر «اقطعوا» شمول و عموم اراده شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «فَقٰالُوا اَبَشَراً مِنّٰا وٰاحِداً نَتَّبِعُهُ اِنّٰا اِذاً لَفي ضَلاٰلٍ وَسُعُر - پس گفتند آیا سزاوار است که ما یک بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت درافتادیم».(۱)

لفظ «بشراً» بعد از همزهٔ استفهام واقع شده و بر همین اساس منصوب گردیده، زیرا نصب این لفظ بتوسّط فعل محذوفیست که فعل مذکور «نتّبع» آن را تفسیر می‌نماید.

وكذلك يختار النّصب إذا وقع الاسم المشتغل عنه بعد عاطف تقدّمته جملة فعلية ولم يفصل بين العاطف والاسم، نحو: «قام زيد وعمراً اكرمته» فيجوز رفع «عمرو» ونصبه، والمختار النّصب؛ لتعطف جملة فعلية على جملة فعلية.

فلو فصل بين العاطف والاسم كان الاسم كما لو لم يتقدّمه شيء، نحو: «قام زيد وأمّا عمرو فأكرمته» فيجوز رفع «عمرو» ونصبه، والمختار الرّفع كما سيأتى، وتقول: «قام زيد وأمّا عمراً فأكرمه» فيختار النّصب كما تقدّم؛ لأنّه وقع قبل فعل دالّ على طلب.

و همچنین نصب اسم مقدّم اختیار شده در صورتی که اسم مقدّم بعد از حرف عاطفی قرارگیرد که قبل از آن جملهٔ فعلیه‌ای عنوان شده و بین عاطف و اسم مقدّم، چیزی فاصله نشده باشد، مانند: «قٰامَ زَيْدٌ وَعَمْراً اَكْرَمْتُهُ».

در این مثال، رفع و نصب اسم مقدّم «عمر» هردو جایز است با این تفاوت که نصب آن «عمراً» برتر است چه آنکه بموجب این اعراب «نصب»، تناسب بین دو جمله از نظر عطف «عطف جملهٔ فعلیّه به فعليّه» حفظ می‌گردد، زیرا اسم مقدّم به این اعتبار مفعول برای فعل محذوف «اکرمتُ» است.

سپس می‌فرمایند:

---

۱. سورهٔ قمر، آیهٔ ۲۴.

فلو فصل بین العاطف والاسم کان الاسم ....

حال اگر لفظی بین عاطف و اسم مقدّم فاصله شود، در این صورت موقعیّت خود اسم مقدّم را محاسبه می‌کنند و این چنین فرض می‌کنند که گویا چیزی قبل از آن واقع نشده است، مانند: «قٰامَ زَیْدٌ وَأَمّٰا عَمْروٌ فَأکْرَمْتُهُ».

در این مثال رفع و نیز نصب اسم مقدّم «عمرو» جایز است با این تفاوت که رفع اسم مقدّم «عمروٌ» از نصب بهتر است، زیرا در صورت رفع، نیازی به تقدیر نخواهد بود و بر اساس قاعدهٔ «**عدمُ التّقدیر أولی من التّقدیر ـ تقدیرنگرفتن از تقدیرگرفتن، برتر است**»، رفع چنین اسمی از نصب آن بهتر است.

و مثل: «قٰامَ زَیْدٌ وَأَمّٰا عَمْراً فَأکْرِمْهُ».

در این مثال، بین عاطف «واو» و اسم مقدّم «عمراً»، لفظ «أمّا» فاصله شده و وظیفه در این خصوص، محاسبه‌نمودن موقعیّت خود اسم مقدّم «عمراً» است که در این صورت نصب آن از رفع بهتر است، زیرا اسم مقدّم قبل از فعلی واقع شده که بر طلب دلالت دارد.

وَإنْ تَلَا الْمَعْطُوفُ فِعْلاً مُخْبِرٰا بِهِ عَنِ اسْمٍ، فَاعْطِفَنْ مُخَیَّرٰا

أشار بقوله: «فاعطفن مخیّراً» إلی جواز الأمرین علی السّواء، وهذا هو الّذی تقدّم أنّه القسم الخامس.

وضبط النّحویون ذلك بأنّه إذا وقع الاسم المشتغل عنه بعد عاطف تقدّمته جملة ذات الوجهین بأنّها جملة: صدرها اسم، وعجزها فعل، نحو: «زید قام وعمرو أکرمته» فیجوز رفع «عمرو» مراعاة للصّدر، ونصبه مراعاة للعجز.

در کدامین صورت رفع و نصب اسم مقدّم، برابر است؟

وإن تلا المعطوف فعلا مخبرا به عن اسم، فاعطفن مخیّرا

یعنی: هرگاه اسم معطوف «اسم مقدّم» بعد از فعلی که خبر از اسم اوّل «مبتدا» قرارگرفته، واقع شود، در این صورت اسم مقدّم را «**در حالی‌که مخیّر بین رفع و نصب آن هستی**» به جملهٔ قبل عطف کن.

جناب مصنّف در عبارت «**فاعطفنْ مخیّراً**» به موردی اشاره نموده که رفع و نصب اسم مقدّم، هردو برابر و یکسان است و در واقع این مورد، از نظر تقسیم‌بندی گذشته، قسم پنجم شمرده می‌شود.

و ادبا مسألهٔ مورد بحث را این چنین تقریر نمودند: هرگاه اسم مقدّم بعد از عاطفی قرار گیرد که قبل از آن جمله‌ای واقع شده که این جمله باعتبار آغازش، اسمیّه و بلحاظ دنباله‌اش، فعلیّه باشد، در چنین حالتی دو وجه «**رفع ـ نصب**» در مورد اسم مقدّم، جایز است مانند: «**زَیْدٌ قٰامَ وَعَمْرٌو اَکْرَمْتُهُ**».

ادبا جملهٔ «**زید قام**» را به جملهٔ «**ذات الوجهین**» تفسیر نموده‌اند، زیرا این جمله باعتبار آغازش «**زید**»، اسمیّه است و بلحاظ پایانش «**قام**»، فعلیّه است و اسم مقدّم «**عمرو**» بعد از چنین جمله‌ای واقع شده که دو وجه «**رفع ـ نصب**» در آن جایز است.

بنابراین رفع اسم مقدّم «**عمرو**» بر اساس رعایت‌نمودن صدر جمله «**زید**» است که در این حالت جملهٔ اسمیّه به جملهٔ اسمیّه عطف شده و نصب اسم مقدّم «**عمراً**» بموجب رعایت‌نمودن عجز جمله «**قام**» است که در این حالت جملهٔ فعلیّه «**اکرمت عمراً**» به جملهٔ فعلیّه عطف شده است.

وَالرَّفْعُ فِي غَيْرِ الَّذِي مَرَّ رَجَحْ؛ فَمَا أُبِيحَ افْعَلْ، وَدَعْ مَا لَمْ يُبَحْ

هذا هو الّذی تقدّم أنّه القسم الرّابع، وهو ما یجوز فیه الأمران ویختار الرّفع، وذلك: کلّ اسم لم یوجد معه ما یوجب نصبه، ولا ما یوجب رفعه، ولا ما یرجّح نصبه، ولا ما یجوّز فیه الأمرین علی السّواء، وذلك نحو: «زید ضربته» فیجوز رفع

«زید» ونصبه، والمختار رفعه؛ لأنّ عدم الاضمار أرجح من الاضمار.

در چه صورت رفع اسم مقدّم بهتر است؟

والرّفع فی غیر الّذی مرّ رجح، فما أبیح افعل، ودع ما لم یُبح

یعنی: رفع اسم مقدّم در غیر مواردی که عنوان گردید، رجحان دارد پس در میان اقسام پنجگانه آن مواردی که جایز و مباح دانسته شده، انجام ده و آنچه که مباح و جایز شمرده نشده، ترک کن.[1]

«مثلاً در صورتی که رفع اسم مقدّم لازم باشد، نصب آن تجویز نشده، از اینرو لازم است اسم مقدّم، به رفع عنوان شود و یا در صورتی که نصب اسم مقدّم، لازم باشد رفع آن جایز نبوده، لذا نصب اسم مقدّم لازم است».

جناب شارح می‌فرمایند: در تقسیم گذشته **«والرّابع: ما یجوز فیه الأمران والرّفع أرجح»** این مورد **«رفع و نصب اسم مقدّم هردو جایز است با این تفاوت که رفع اسم مقدّم بهتر و برتر می‌باشد»** قسم چهارم شمرده می‌شد.

این قسم در مورد هر اسم مقدّمی جریان دارد که دربرگیرندهٔ هیچیک از اقسام چهارگانهٔ گذشته نباشد به این بیان که نه مُوجِب **«ایجاب و الزام‌کنندهٔ»** نصب وجود دارد تا نصب اسم مقدّم واجب گردد و نیز نه ایجاب‌کنندهٔ رفع موجود است تا بدین‌وسیله رفع اسم مشتغل‌عنه لازم باشد و نه رجحان دارندهٔ نصب وجود دارد تا نصب اسم سابق رجحان یابد و نه از مواردیست که موجب تساوی رفع و نصب باشد مانند: «زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ».

در این مثال، رفع و نصب اسم مقدّم هردو جایز است اما رفع آن بهتر از نصب

---

۱. **«فاء»** در عبارت جناب مصنّف **«فما أبیح...»** جواب برای فعل شرط مقدّر است؛ **«إذا عرفتَ ما ذکر فما أبیح...»**.

است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

به چه دلیل، رفع اسم مقدّم در این مورد از نصب آن بهتر است؟

جناب شارح می‌فرمایند: زیرا تقدیرنگرفتن از تقدیرگرفتن بهتر است.

بعبارت دیگر: اگر اسم مقدّم به نصب «**زیداً**» عنوان شود، در این صورت مرتکب خلاف اصل شده‌ایم زیرا در این حالت لازم است، فعل «**ضربتُ**» در تقدیر بگیریم و این تقدیر، خلاف اصل است اما اگر اسم سابق به رفع عنوان شود، چیزی در تقدیر نخواهد بود و مطابق با اصل یادشده «**عدم الاضمار، أولی من الاضمار**» است.

سپس می‌فرمایند:

وزعم بعضهم أنّه لا یجوز النّصب؛ لما ....

برخی چنین پنداشته و گمان برده‌اند که در این مورد «**زید ضربته**» تنها رفع اسم مقدّم «**زید**» جریان داشته و نصب آن جایز نیست، زیرا تقدیرگرفتن عامل، در موردی که نیازی به تقدیر نباشد، مشقّت و سختی دارد.

جناب شارح می‌فرمایند: این کلام، مورد قبول نخواهد بود؛ چه آنکه برخی از پیشوایان و پیشتازان ادب «**همچون سیبویه و غیر از ایشان**» نقل نموده‌اند که تقدیرگرفتن عامل در این فرض و مانند آن، بسیار و فراوان است.

و شاهد بر این مدّعا شعریست که جناب ابن‌شجری در امالی خود عنوان ساخته است:

فٰارِساً مٰا غادَرُوهُ مُـلْحَماً   غَیْرَ زُمَّیْلٍ وَلاٰ نِکْسٍ وَکَلْ

یعنی: سواری را مورد مدح و ستایش قرار می‌دهم که آن جماعت او را رها ساخته تا طعمهٔ درندگان بیابان گردد اما او از چیزی نمی‌هراسد و فرد ناتوان و

ضعیفی نیز نیست تا در انجام کار خویشتن به دیگران تکیه کند.

شاهد در «**فارساً ما غادروه**» است که اسم سابق «**فارساً**» بتوسّط فعل مقدّر «**غادروا**» منصوب گردیده با توجّه به اینکه از موارد وجوب و نیز رجحان نصب نیز شمرده نمی‌شود.

بنابراین چنین موردی شاهد بر این مدّعاست که نصب اسم مقدّم ممتنع نبوده بلکه جایز و در کلام عرب، کاربرد دارد.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «جَنّٰاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهٰا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ اٰبٰائِهِمْ وَأَزْوٰاجِهِمْ وَذُرِّیّٰاتِهِمْ وَالْمَلاٰئِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بٰابٍ ـ **که آن منزل بهشت‌های عدن است که در آن بهشت خود و همهٔ پدران و همسران و فرزندان شایستهٔ خویش وارد می‌شوند در حالی‌که فرشتگان برای تهنیت آنان از هر در وارد می‌شوند**».(۱)

برخی از قرّاء، لفظ «جنّاتِ عدن» را به نصب عنوان ساخته‌اند که در این حالت «**جنّات**» منصوب به تقدیر فعل «**یدخلون**» است.

وَفَصْلُ مَشْغُولٍ بِحَرْفِ جَرِّ أَوْ بِإِضٰافَةٍ کَوَصْلٍ یَجْـرِي

یعنی: أنّه لا فرق فی الأحوال الخمسة السّابقة بین أن یتّصل الضّمیر بالفعل المشغول به نحو: «زید ضربته» أو ینفصل منه: بحرف جرّ، نحو: «زید مررتُ به» أو باضافة، نحو: «زید ضربت غلامه»، [أو غلام صاحبه]، أو مررتُ بـغلامه، [أو بغلام صاحبه]»؛ فیجب النّصب فی نحو: «إن زیداً مررتَ به أکرمك» کما یجب فی «إنْ زیداً لقیته أکرمك» وکذلك یجب الرّفع فی «خرجت فاذا زید مرّ به عـمرو» ویختار النّصب فی «أزیداً مررتُ به؟» ویختار الرّفع فی «زید مررتُ به» ویجوز الأمران علی السّواء فی «زید قام وعمرو مررتُ بـه» وکـذلك الحکـم فی «زیـد

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۳.

[ضربت غلامه، أو] مررتُ بغلامه».

فاصله‌شدن ضمیر از فعل بمانند حالت اتصال است

وفصل مشغول بحرف جرّ أو بـاضافة كـوصل يـجری

یعنی: فاصله‌شدن ضمیر «**مشغول به**» از فعل «**مشغول**» بتوسّط حرف جارّه و یا مضاف، بمانند اتّصال‌داشتن ضمیر به فعل است «**و دقیقاً اقسام پنجگانهٔ گذشته در مورد انفصال بین ضمیر و فعل نیز جریان دارد**».

نوعاً بین مشغول «**فعل**» و مشغول به «**ضمیر**» چیزی فاصله نمی‌شود مانند: «**زیدٌ ضربتُه**».

امّا گاه بین مشغول و مشغول‌به «**یعنی بین فعل و ضمیر**» فـاصله‌ای ایـجاد می‌شود و این فاصله از دو حال بیرون نیست:

۱ ـ یا حرف جارّه فاصله می‌شود، مانند: «**زیداً مررتُ به**».

۲ ـ و یا اینکه مضاف فاصله می‌گردد، همچون: «**زیداً اکرمتُ أباه**».

هرگاه بین مشغول «**فعل**» و مشغول به «**ضمیر**» فاصله‌ای ایجاد گردد مانند صورتیست که بین مشغول و مشغول‌به، فاصله‌ای بوجود نیامده است.

بنابراین می‌توان گفت: صورت انفصال بمانند حالت اتّصال است همچنان‌که جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

در میان حالات پنجگانهٔ گذشته فرقی نیست بین اینکه ضمیر اسم مقدّم به فعل اتّصال داشته و یا منفصل باشد.

حالت اتّصال، مثل: «**زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ**».

در این مثال بین مشغول «**فعل**» و مشغول‌به «**ضمیر**» چـیزی فـاصله نشـده است.

و انفصال ضمیر از فعل یا بواسطهٔ حرف جارّه است، مانند: «**زیدٌ مررتُ به**» و یا اینکه بوسیلهٔ اضافه شکل می‌گیرد، همچون: «**زیدٌ ضربتُ غلامَه**» ـ «**زیدٌ ضربتُ غلامَ صاحِبِهِ**» ـ «**زید مررتُ بغلامه**» ـ «**زیدٌ مررتُ بغلامِ صاحبِه**».

بنابراین نصب اسم مقدّم در مانند: «**إنْ زیداً مررتَ به أکرمَك**» لازم است، زیرا اسم مقدّم بعد از اداتی «**إنْ**» قرار گرفته که آن ادات ویژهٔ ورود بر فعل است همانگونه که نصب اسم مقدّم در مثل «**إنْ زیداً لقیتَه أکرمَك**» لازم است با این تفاوت که در این مثال بین مشغول به «**ضمیر**» و مشغول «**فعل**» چیزی فاصله نشده اما در مثال «**إنْ زیداً مررتَ به أکرمَك**» بین ضمیر و فعل، حرف جارّه، فاصله شده است.

و در مانند: «**خَرَجْتُ فَإذٰا زَيْدٌ مَرَّ بِهِ عَمْرٌو**»، رفع اسم مقدّم «**زید**» لازم است زیرا بعد از اذای فجائیّه واقع شده و در این مورد بین فعل و ضمیر، حرف جارّه فاصله شده است.

و نصب اسم مقدّم در مثل «**أزیداً مررتُ به؟**» بهتر از رفع آنست، زیرا همزهٔ استفهامیّه غالباً بر فعل وارد می‌شود.

و رفع اسم مقدّم در مانند: «**زیدٌ مررتُ به**» بمثابه «**عدم التّقدیر أولی من التقدیر**» از نصب آن بهتر است.

و در مثل «**زَيْدٌ قٰامَ وَعَمْرٌو مَرَرْتُ بِهِ**» دو وجه «**رفع ـ نصب**» در اسم مقدّم جریان دارد همانگونه دو وجه یادشده در مثل: «**زَيْدٌ ضَرَبْتُ غُلاٰمَهُ**» ـ «**زَيْدٌ مَرَرْتُ بِغُلاٰمِهِ**» جریان دارد.

وَسَوِّ فِي ذَا الْبٰابِ وَصْفاً ذٰا عَمَلْ   بِـالْفِعْلِ، إنْ لَمْ يَكُ مٰـانِعٌ حَـصَلْ

یعنی أنّ الوصف العامل فی هذا الباب یجری مجری الفعل فیما تقدّم، والمراد بالوصف العامل: اسم الفاعل، واسم المفعول.

واحترز بالوصف ممّا يعمل عمل الفعل وليس بوصف كاسم الفعل، نحو: «زيد دراكه» فلا يجوز نصب «زيد»؛ لأنّ أسماء الأفعال لا تعمل فيها قبلها؛ فلا تـفسّر عاملاً فيه.

وصفی که همانند فعل عمل می‌کند

وسوّ فی ذا الباب وصفاً ذا عمل　　　بالفعل، إن لم يك مـانع حـصل

یعنی: در این باب «اشتغال» وصفی که دارای عمل است با فعل در تمام حالات پنجگانه مساوی و برابر بدان، بشرط اینکه مانعی از عمل‌نمودن وصف، وجود نداشته باشد.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: وصفِ عامل در باب اشتغال همچون فعل در تمام حالات گذشته است.

مقصود از وصفِ عامل، اسم فاعل و اسم مفعول است.

جناب مصنّف با عنوان‌نمودن این قید «الوصف»، از آنچه که بمانند فعل «اسم فعل» عمل می‌کند امّا وصف نیست، احتراز نموده‌اند، مانند: «زَيْدٌ دَرٰاكِهِ».

در این مثال، نصب لفظ «زید» صحیح نیست؛ چه آنکه اسماءِ افعال نمی‌توانند در ماقبل «اسم مقدّم» عمل کنند از اینرو صلاحیّت ندارند مفسِّر عاملِ ماقبل اسم مقدّم باشند.

واحترز بقوله «ذا عمل» من الوصف الّذی لا يعمل، كاسم الفاعل إذا كان بمعنى الماضي، نحو: «زيد أنا ضاربه أمس» فلا يجوز نصب «زيد»؛ لأنّ ما لا يعمل لا يفسّر عاملاً.

ومثال الوصف العامل «زيد أنا ضاربه: الآن، أو غداً، والدّرهم أنت معطاه» فيجوز نصب «زيد، والدّرهم» ورفعهما كما كان يجوز ذلك مع الفعل.

واحترز بقوله: «إن لم يك مانع حصل» عمّا إذا دخل على الوصف مانع يمنعه

من العمل فيما قبله، كما إذا دخلت عليه الألف واللّام، نحو: «زيد أنا الضّاربه»؛ فلا يجوز نصب «زيد»؛ لأنّ ما بعد الألف واللّام لا يعمل فيما قبلها؛ فلا يفسّر عاملاً فيه، والله أعلم.

و همچنین جناب مصنّف با عنوان‌ساختن این قید **«ذا عمل»** از وصفی که عمل نمی‌کند، احتراز نموده‌اند مثل اسم فاعل **«هرگاه بمعنی ماضی باشد»**؛ **«زَيْدٌ أَنَا ضَارِبُهُ أَمْسِ»** که در این مثال، نصب اسم مقدّم **«زید»** صحیح نیست؛ زیرا وقتی وصف **«ضاربه»** نتواند در معمول **«زید»** عمل کند، صلاحیت ندارد تا تفسیرکنندهٔ عاملِ محذوف باشد.

اما وصف عامل، بمانند: **«زَيْدٌ أَنَا ضَارِبُهُ اَلْآنَ»** - **«زَيْدٌ أَنَا ضَارِبُهُ غَداً»** - **«اَلدِّرْهَمُ أَنْتَ مُعْطاهُ»** که نصب اسم مقدّم **«زید - درهم»** نیز جایز است همانگونه که دو وجه یادشده در مورد فعل نیز جریان دارد.

سپس می‌فرمایند:

واحترز بقوله: «إن لم يك مانع حصل» عمّا إذا ....

جناب مصنّف عنوان ساختند که وصف در صورتی بمانند فعل عمل می‌کند که مانعی از عمل‌نمودن وصف، رخ ندهد و با این قید **«ان لم يك مانع حصل»** از وصفی که مانعی از عمل در آن موجود باشد، احتراز و دوری نموده‌اند، مثلاً هرگاه وصف **«اسم فاعل»** صله برای الف و لام قرار گیرد، نمی‌تواند در ماقبل **«معمول و اسم مقدّم»** عمل نماید، مثل: **«زَيْدٌ أَنَا الضّارِبُهُ»** که در این مورد نیز نصب اسم مقدّم **«زید»** جایز نیست؛ بدلیل اینکه مابعد الف و لام **«ضارب»** نمی‌تواند در ماقبل **«یعنی: اسم مقدّم»** عمل کند و بدون شک آنچه که نتواند عامل در ماقبل باشد، شایستگی تفسیرنمودن عاملِ محذوف را نخواهد داشت.

وَعُلْقَةٌ حاصِلَةٌ بِتابِعِ كَعُلْقَةٍ بِنَفْسِ الِاسْمِ الْواقِع

تقدّم أنّه لا فرق فی هذا الباب بین ما اتّصل فیه الضّمیر بالفعل، نحو: «زیداً ضربته» وبین ما انفصل بحرف جرّ، نحو: «زیداً مررت به»؛ أو باضافة، نحو: «زیداً ضربت غلامه».

وذکر فی هذا البیت أنّ الملابسة بالتّابع کالملابسة بالسّببیّ، ومعناه أنّه إذا عمل الفعل فی أجنبیّ، وأتبع بما اشتمل علی ضمیر الاسم السّابق ـ من صفة، نحو: «زیداً ضربت رجلاً یحبّه» أو عطف بیان، نحو: «زیداً ضربت عمراً أباه» أو معطوف بالواو خاصّة نحو: «زیداً ضربت عمراً وأخاه» ـ حصلت الملابسة بذلك کما تحصل بنفس السببیّ، فینزّل «زیداً ضربت رجلاً یحبّه» منزلة «زیداً ضربت غلامه» وکذلك الباقی.

وحاصله أنّ الأجنبیّ إذا أتبع بما فیه ضمیر الاسم السّابق جری مجری السّببی، والله أعلم.

رابطی که در تابعِ اسمِ شاغل وجود دارد

وعلقة حاصلة بتابع ... کعلقة بنفس الاسم الواقع

یعنی: رابط و ضمیری که در تابعِ اسمِ شاغل «اسمی که فعل را به خود مشغول ساخته» وجود دارد بمانند رابط و ضمیریست که همراه با اسم شاغل است.

همانگونه که عنوان شد در این باب «اشتغال» فرقی نیست که ضمیر متّصل به فعل باشد، مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ» و یا اینکه بین فعل و ضمیر فاصله‌ای «بوسیلهٔ حرف جارّه، یا اضافه» ایجاد شود، مانند: «زَیْداً مَرَرْتُ به» ـ «زَیْداً ضَرَبْتُ غُلامَهُ».

جناب مصنّف در این شعر «وعلقة حاصلة بتابع...»[1] عنوان ساخته‌اند که

---

۱. «علقة» مبتدا و «حاصلة» صفت برای علقة، و «بتابع» متعلّق به «حاصلة» و «کعلقة» خبرِ مبتدا «علقة» است.

و مقصود از «علقة» ضمیریست که به اسم سابق بازگردد.

گاه ضمیر اسمِ مقدّم «سابق» در تابع عنوان می‌شود و چنین ضمیری بمانند ضمیریست که در سبب اسم مقدّم وجود دارد.

به این بیان که هرگاه فعل «مشتغِل» در اسم اجنبی «بدون ضمیر» عمل کند و آنگاه تابعی برای آن اسم آورده شود که مشتمل بر ضمیرِ اسم سابق است «**اعمّ از اینکه تابع، صفت و یا عطف بیان و یا معطوف به واو باشد**»، در این صورت با عنوان‌شدن چنین ضمیری بین اسم مقدّم و تابع ارتباط حاصل می‌شود و این مورد همچون صورتیست که ضمیر در سبب اسم مقدّم قرارگرفته باشد.

هرگاه تابع، صفت باشد مانند: «**زَیْداً ضَرَبْتُ رَجُلاً یُحِبُّهُ**».

در این مثال عامل «**ضربت**» در اسمی «**رجلاً**» عمل می‌کند که بدون ضمیر است اما برای چنین اسمی، تابعی «**یحبّه**» آورده شده که آن تابع «**صفت**» دارای ضمیر است و وجود چنین ضمیری در تابع برای ملابست و ارتباط کافی خواهد بود و بمانند ضمیریست که در خود اسمِ شاغل موجود است.

و یا اینکه تابع، عطف بیان است مانند: «**زیداً ضربتُ عمراً أباه**».

در این مثال عامل «**ضربت**» در اسمی «**عمراً**» عمل نموده که بدون ضمیر «**اجنبی**» است اما برای آن اسم تابعی «**أباه**» آورده شده که آن تابع «**عطف بیان**» دارای ضمیر است و خود این ضمیر برای ارتباط کافیست.

و یا اینکه تابع، معطوف به واو است مانند: «**زیداً ضربتُ عمراً وأخاه**» که در این مورد نیز فعل مشتغل در اسم اجنبی «**عمراً**» عمل نموده اما معطوف «**أخاه**» دارای ضمیریست که به اسم مقدّم بازمی‌گردد و با چنین ضمیری ارتباط بین اسم شاغل و اسم سابق تحقّق یافته همانگونه که چنین ارتباطی در مورد عاملی که در

«**باء**» در «**بتابع**» بمعنی «**فی**» است، یعنی: وجود ضمیر در تابعِ شاغل برای ربط کافیست همانگونه که وجود ضمیر در خود اسم شاغل کافی خواهد بود.

سبب اسم سابق عمل نموده، وجود دارد.

و خلاصهٔ کلام آنکه: اسم اجنبی «**اسمی که عامل در آن عمل نموده و دارای ضمیر نیست**» هرگاه با تابعی که دارای ضمیر است همراه گردد، بمانند صورتیست که ضمیر در سبب اسم مقدّم وجود دارد.

یعنی: دو مثال «**أزیداً ضربتَ عمراً وأخاه؟**» ـ «**أزیداً ضربتَ أخاه**» از نظر وجود رابط «ضمیر» مثل یکدیگر بوده و از این جهت برابر و مساویند با این تفاوت که رابط در جملهٔ اوّل در تابعِ اسمِ شاغل وجود دارد اما در جملهٔ دوّم رابط در خود اسمِ شاغل «**أخاه**» قرار گرفته است.

تعدّی الفعل، ولزومه

عَلاٰمَةُ الْفِعْلِ الْمُعَدّىٰ أَنْ تَـصِلْ　　«هٰا» غَيْرِ مَصْدَرٍ بِهِ، نَحْوُ عَمِلْ

ينقسم الفعل إلى متعدّ، ولازم؛ فالمتعدّی: هو الّذی يصل إلى مـفعوله بـغير حرف جر، [نحو: «ضربت زيداً»] والـلّازم: ما ليس كذلك، وهو: ما لا يصل إلى مفعوله إلّا بحرف جر نحو: «مررت بزيد» أولا مفعول له، نحو: «قام زيد» ويسمّى ما يصل إلى مفعوله بنفسه: فعلاً متعدّياً، وواقعا، ومجاوزاً، وما ليس كذلك يسمّى: لازماً، وقاصراً، وغير متعدّ، و [يسمّى] متعدّياً بحرف جر.

وعلامة الفعل المتعدّی: أن تتّصل به هاء تعود على غير المصدر، وهی هاء المفعول به، نحو: «الباب أغلقته».

واحترز بهاء غير المصدر من هاء المصدر؛ فانّها تتّصل بالمتعدّی والـلّازم؛ فلا تدلّ على تعدّی الفعل؛ فمثال المتّصلة بـالمتعدّی «الضّرب ضربـته زيـداً» أی ضربت الضّرب [زيداً] ومثال المتّصلة بالـلّازم «القيام قمته» أی: قمت القيام.

فعل لازم و متعدّى

علامة الفعل المعدّى أن تصل　　«ها» غير مصدر به، نحو عمل

يعنی: نشانهٔ فعل متعدّی آنستکه به فعل ضمير «هٔ» متّصل نمايی که ضمير

بغیر از مصدر آن فعل بازگردد، مانند عَمِلَ که بمنظور تشخیص فعل متعدّی از لازم، می‌گویید: «اَلْخَیْرُ عَمِلْتُهُ».

در این مثال ضمیر منصوبی «هُ» که به فعل «عملته» اتصال یافته به غیر مصدر فعل «یعنی به مبتدا (الخیر)» بازگشته است.

کنکاشی در پیرامون فعل لازم و متعدّی

هر فعل انجام‌دهنده یا فاعلی می‌خواهد و اگر معنی فعل با فاعل تنها تمام شود، آن را فعل لازم نامند، مانند: **«جَلَسَ عَلِیٌّ ـ علی نشست»، «قامَ مُحَمَّدٌ ـ محمّد برخاست» ـ «ذَهَبْتُ ـ رفتم» ـ طارَ الْعُصْفُورُ ـ گنجشک پرید».**

هرگاه معنی فعل به فاعل تنها تمام نشود و نیازمند به «مفعولٌ‌به» باشد، آن را فعل متعدّی خوانند، مانند: **«أَكَلَ عَلِیٌّ الْخُبْزَ ـ علی نان را خورد» ـ «یَقْرَأُ یُوسُفُ الدَّرْسَ ـ یوسف درس می‌خواند» ـ «رَأَیْتُ الْمُعَلِّمَ ـ معلّم را دیدم».**

بنابراین فعل لازم، فعلیست که فقط فاعل بخواهد، مانند: **«جاءَ ـ غَضِبَ»**.

فعل متعدّی فعلیست که علاوه بر فاعل به مفعولٌ‌به نیز نیازمند است، مانند: **«عَرِفَ ـ شناخت» ـ «شَرِبَ ـ نوشید»** چون می‌توانیم بگوییم: که را شناخت؟ و چه چیز را نوشید؟

پس معلوم می‌شود که به مفعولٌ‌به احتیاج دارد و فعل متعدّی است.

ناگفته نماند فعل متعدّی یا بطور مستقیم و بدون واسطه به مفعولش می‌پیوندد، مانند: **«بَرَیْتُ الْقَلَمَ»** و یا اینکه بواسطهٔ حرف جرّ به مفعول می‌پیوندد، مانند: **«عَدَلْتُ بِكَ اِلَی الْخَیْرِ ـ تو را به انجام کار خیر واداشتم»**.

فعل لازم تنها به فاعل خویش اکتفا نموده و از آن عبور نمی‌کند، مثل: **«أَثْمَرَ الشَّجَرُ وَأَزْهَرَ النَّباتُ ـ درخت میوه داد و گیاه شکفته شد»**.

شایان توجّه است که یک فعل ممکن است گاه بصورت لازم و زمانی بصورت متعدّی استعمال گردد و فعل «**شکل یشکُلُ**» از همین قبیل است اگر بمعنای «**اِلْتَبَسَ ـ مشتبه شد**» باشد، لازم است و چنانچه به معنای اعراب‌گذاری و ترسیم‌نمودن اشکال باشد، متعدّی است مثل: «**شکلتُ الکتابَ ـ کتاب را اعراب‌گذاری کردم یا اینکه مصوّر نمودم**».

و همچنین فعل «سَفَحَ» گاه به معنای لازم و گاه بصورت متعدّی مورد استفاده قرار می‌گیرد به این بیان که اگر عنوان کنیم: «**سَفَحْتُ الدَّمَ ـ خون را ریختم**» متعدّیست و در صورتی‌که بگوییم: «**سَفَحَ الدَّمُ ـ خون ریخت و جاری شد**»، لازم است.

تشخیص بین فعل متعدّی بنفسه و لازم

ادبا بمنظور سهولت تشخیص و تمییز بین فعل متعدّی بنفسه و لازم دو ضابطه و قاعده عنوان نموده‌اند که با استفادهٔ هریک از آندو تشخیص این مهم تحقّق می‌یابد:

۱ ـ به فعل ضمیری «مثل: ها» متّصل گردد که آن ضمیر به اسم سابق بازگردد بشرط اینکه اسم سابق مصدر و ظرف نباشد.

به این بیان فعل در جملهٔ تام قرار گرفته و قبل از آن اسم جامد یا مشتق واقع شود و بعد از فعل ضمیری عنوان شود که به اسم متقدّم بازگردد. یعنی به اسمی که قبل از فعل قرار گرفته و در این مورد اگر معنای کلام و همچنین ترکیب آن صحیح باشد، فعل متعدّی بنفسه خوانده می‌شود وگرنه لازم است.

مثلاً هرگاه بخواهیم فعل «أخذ» را از ناحیهٔ لازم و متعدّی بررسی کنیم قبل از آن اسمی که غیر از ظرف و مصدر است عنوان نموده و بعد از فعل نیز ضمیری می‌آوریم تا به اسم بازگردد، همانند: «**اَلصُّحُفُ أَخَذْتُها**».

این مثال از نظر معنی و ترکیب، صحیح و بدون اشکال است و از اینرو متوجّه می‌شویم که فعل مذکور «**أخذ**» متعدّی است.

ب: بتوانیم اسم مفعول تام را از فعل بنا نماییم بدون اینکه اسم مفعول در معنی محتاج به حرف جرّ باشد و در این صورت فعل متعدّی بنفسه و در غیر این صورت لازم است مانند الفاظ «**فتح - أكل - اعلن**» در مثالهای ذیل:

«**البابُ مفتوحٌ - الفاكهةُ مأكولةٌ - الخبر مُعْلَن**».

در این مثالها، اسم مفعول در بیان معنی، از حرف جارّه مستغنی است.

اما از کلماتی همچون: «**قَعَدَ - يَئِسَ - هَتَفَ**» متوجّه می‌شویم که اسم مفعول آنها در بیان و ادای معنی، نیازمند به جار و مجرور است و در نتیجه می‌توان گفت: افعال یادشده، لازمند زیرا اسم مفعول آنها چنین می‌شود:

«**الحجرة معقودة فيها**» - **القضاء على أسباب الحرب ميئوس منه**» - «**العظيم مهتوف باسمه**».

جناب شارح در مورد فعل لازم و متعدّی می‌فرمایند:

فعل به «**لازم و متعدّی**» تقسیم می‌شود.

فعل متعدّی آنستکه بدون حرف جرّ به مفعولش بپیوندد، مانند: «**ضربتُ زيداً**».

فعل لازم آنستکه بدون حرف جارّه به مفعول خود، اتّصال نمی‌یابد مانند: «**مررتُ بزيدٍ**» و یا اینکه مفعول ندارد، مانند: «**قَامَ زَيْدٌ**».

فعلی که بدون حرف جرّ به مفعولش می‌پیوندد، فعل متعدّی، و واقع‌شونده و تجاوز و عبورکننده نامیده می‌شود و فعلی که بدین‌شیوه نباشد، فعل لازم، و قاصِر و غیرمتعدّی و نیز متعدّی به حرف جارّه خوانده می‌شود.

و نشانهٔ فعل متعدّی آنستکه به فعل ضمیر «هُ» متّصل نماید که به غیر

مصدر آن فعل بازگردد، مانند: «اَلْبابُ أَغْلَقْتُهُ ـ در را بستم».

که ضمیر متّصل به فعل «هُ» در «اغلقته» به غیر مصدر آن فعل **«یعنی به مبتدا و اسم مقدّم (البابُ)»** بازمی‌گردد و چنین ضمیری، ضمیر مفعولی نامیده می‌شود.

جناب مصنّف از عنوان‌ساختن قید **«هاء غیرمصدر»** از هاءِ مصدر احتراز و دوری نموده‌اند، زیرا هاءِ مصدر «ضمیری که به مصدر همان فعل بازمی‌گردد» در مورد فعل لازم و متعدّی جریان خواهد داشت.

فعل متعدّی، مثل: «الضّربُ ضربتُه زیداً».

در این مثال ضمیری که به فعل اتّصال یافته به مصدر همان فعل «الضّرب» بازمی‌گردد؛ «ضربتُ الضّربَ زیداً».

فعل لازم، همانند: «القیامُ قُمْتُهُ» که ضمیر متّصل به فعل به مصدر همین فعل «القیام» بازمی‌گردد.

فَانْصِبْ بِهِ مَفْعُولَهُ إنْ لَمْ یَنُبْ عَنْ فاعِلٍ، نَحْوُ تَدَبَّرْتُ الْكُتُبْ

شأن الفعل المتعدّی أن ینصب مفعوله إن لم ینب عن فاعله، نحو: «تدبّرت الكتب» فان ناب عنه وجب رفعه كما تقدّم، نحو: «تُدبّرت الكتبُ».

وقد یرفع المفعول وینصب الفاعل عند أمن اللّبس، كقولهم: «خرق الثّوبَ المسمارَ» ولا ینقاس ذلك، بل یقتصر فیه علی السّماع.

والأفعال المتعدّیة علی ثلاثة أقسام:

أحدها: ما یتعدّی إلی مفعولین، وهی قسمان؛ أحدهما: ما أصل المفعولین فیه المبتدأ والخبر، كظنّ وأخواتها، والثّانی: ما لیس اصلها ذلك، كأعطی وكسا.

والقسم الثّانی: ما یتعدّی إلی ثلاثة مفاعیل، كأعلم وأری.

والقسم الثّالث: ما یتعدّی إلی مفعول واحد، كضرب، ونحوه.

اعراب مفعولٌ‌به در صورتی‌که از فاعل نیابت نکند

فانصب به مفعوله إن لم ینب عن فاعل، نحو تدبّرت الکتب

یعنی: بتوسّط فعل، مفعول را منصوب ساز در صورتی‌که مفعول از فاعل نیابت نکند، مانند: «**تَدَبَّرْتُ الْکُتُبَ ـ در کتابها اندیشه کردم**».

جناب شارح در توضیح کلام ابن‌مالک می‌فرمایند: عمل فعل متعدّی بدین شیوه است که مفعول را منصوب می‌نماید در صورتی‌که از فاعل نیابت نکند، مانند: «**تدبّرتُ الکتبَ**» که در این مثال «**الکتب**» مفعول برای «**تدبّرت**» است.

همانگونه که پیش از این عنوان شد، هرگاه مفعول از فاعل نیابت کند و جایگزین آن شود، در این صورت لازم است بمانند فاعل، به رفع عنوان شود، مانند: «**تُدُبِّرَتِ الْکُتُبُ**».

سپس می‌فرمایند:

وقد یرفع المفعول وینصب الفاعل ....

گاه در صورتی که اشتباهی رخ ندهد، مفعولٌ‌به، مرفوع و فاعل، منصوب است همانند قول عرب‌زبان: «**خَرَقَ الثَّوْبُ الْمِسْمٰارَ ـ میخ، لباس را پاره کرد**».

در این مثال بلحاظ وجود قرینهٔ معنوی، فاعل «**المسمار**» منصوب و مفعولٌ‌به «**الثّوبُ**» مرفوع است.

اما باید در نظر گرفت که چنین موردی قیاسی «**بعنوان یک قاعدهٔ کلّی**» نبوده بلکه سماعی شمرده می‌شود و تنها در مواردی که از اهل زبان شنیده شده، اکتفا می‌شود.

والأفعال المتعدّیة علی ثلاثة أقسام: أحدها: ....

بطورکلّی فعلهای متعدّی بر سه قسمند:

۱ ـ افعالی که متعدّی به دو مفعولند و این نوع از افعال بر دو قسمند:

الف ـ دو مفعول آنها در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، همانند افعال قلوب

ب ـ دو مفعولشان در اصل مبتدا و خبر نیستند، همچون باب «کَسیٰ».

۲ ـ افعالی که به سه مفعول تعدیه می‌شوند، همچون: «أَعْلَمَ وأَریٰ».

۳ ـ فعلهایی که متعدّی به یک مفعولند، مثل: «ضَرَبَ» و مانند آن.

وَلاٰزِمٌ غَيْرُ الْمُعَدّىٰ، وَحُتِمْ   لُزُومُ أَفْعَالِ السَّجَايَا، كَنَهِمْ
كَذَا افْعَلَلَّ، وَالْمُضَاهِي اقْعَنْسَسا،   وَمَا اقْتَضىٰ: نَظَافَةً، أَوْ دَنَسا
أَوْ عَرَضاً، أَوْ طَاوَعَ الْمُعَدّىٰ   لِوَاحِدٍ، كَمَدَّهُ فَامْتَدّا

اللّازم هو: ما ليس بمتعدّ، وهو: ما لا يتّصل به هاء [ضمير] غير المصدر، ويتحتّم اللزوم لكلّ فعل دالّ على سجيّة ـ وهي الطّبيعة ـ نحو: «شرف، وكرم، وظرف، ونهم» وكذا كلّ فعل على وزن افعللّ، نحو: «اقشعرّ، واطمأنّ» أو على وزن افعنلل، نحو: «اقعنسس، واحرنجم» أو دلّ على نظافة كـ«طهر الثّوب، ونظف» أو على دنس كـ«دنس الثّوب، ووسخ» أو دلّ على عرض نحو: «مرض زيد، واحمرّ» أو كان مطاوعاً لما تعدّى إلى مفعول واحد نحو: «مددت الحديد فامتدّ، ودحرجت زيداً فتدحرج».

واحترز بقوله: «لواحد» ممّا طاوع المتعدّى إلى اثنين؛ فانّه لا يكون لازماً، بل يكون متعدّياً إلى مفعول واحد، نحو: «فهّمت زيداً المسألة ففهمها، وعلّمته النّحو فتعلّمه».

طریق شناختن فعل لازم

ولازمٌ غير المعدّى، وحتم   لزوم أفعال السّجايا، كنهم
كذا افعلّل، والمضاهى اقعنسسا،   وما اقتضى: نظافة، أو دنسا
أو عرضاً، أو طاوع المعدّى   لواحد، كمدّه فامتدّا

یعنی: فعل لازم، غیر فعل متعدّیست، و افعالی که بر سجایا **«جمع سجیّه، بمعنای سرشت و طبیعت»** دلالت کنند، لازم‌بودنشان حتمی و ضروریست، مانند: **«نَهِمَ - کسی‌که در خوردن غذا علاقه و رغبت فراوانی از خود نشان دهد»**.

و همچنین هر فعلی که بر وزن **«اِفْعَلَلَّ»** که مشابه **«اِقْعَنْسَسَ - امتناع کرد»** باشد، حتماً لازم است.

و نیز افعالی که بر پاکی و ناپاکی دلالت کنند، لازمند و همچنین افعالی که بر امر عرضی **«امر قائم به فاعل و سریع‌الزّوال»** دلالت نمایند، لازمند.

و یا اینکه فاعلِ فعل دوّم، اثر فعلی راکه متعدّی به یک مفعول است، قبول کند، فعل لازم خواهد بود، مانند: **«مَدَّهُ فَامْتَدَّ»**.

در این مثال فاعلِ فعل دوّم، اثر فاعلِ فعل اوّل «مدّ» را قبول نموده است.

جناب شارح در مورد توضیح اشعار بالا، می‌فرمایند:

فعل لازم، غیر فعل متعدّیست به این بیان‌که فعل لازم به ضمیر «هُ» که به غیر مصدر آن فعل بازمی‌گردد، اتّصال نمی‌یابد.

بطورکلّی افعال ذیل، لازمند:

۱ - افعالی که بر خوی و خُلق و طبیعت دلالت نمایند، مانند: **«نَهِمَ - ظَرُفَ - قَصُرَ - شَرُفَ - کَرُمَ»**.

۲ - هر فعلی که بر وزن **«اِفْعَلَلَّ»** باشد، مانند: **«اِقْشَعَرَّ - لرزید»** - **«اِطْمَأَنَّ - آرامش پیدا کرد»**.

۳ - هر فعلی که بر وزن **«اِفْعَنْلَلَ»** دلالت کند، مانند: **«اِقْعَنْسَسَ - به عقب بازگشت»** - **«اِحْرَنْجَمَ - اجتماع کرد»**.

۴ - افعالی که بر پاکی و ناپاکی دلالت کند، مانند: **«طَهُرَ الثَّوْبُ وَنَظُفَ - لباس پاک و پاکیزه شد»** - **«دَنِسَ الثَّوْبُ وَوَسِخَ - لباس آلوده و چرکین شد»**.

۵ ـ افعالی که بر امر عرضی «امر قائم به فاعل و سریع‌الزّوال» دلالت کند، مانند: «مَرِضَ زَيْدٌ، وَاَحْمَرَّ ـ زید بیمار شد و سرخ گردید».

۶ ـ و همچنین اگر فاعلِ فعل دوّم، اثر فعلی راکه متعدّی به یک مفعول است، قبول کند، لازم است.

بعبارت دیگر: هر فعلی که برای مطاوعه یعنی قبول فعل یک مفعولی باشد، لازم است مانند: «مَدَّهُ فَامْتَدَّ ـ کشید آن را پس کشیده شد» ـ «دَحْرَجْتُ زَيْداً فَتَدَحْرَجَ ـ غلطانیدم زید را پس غلطید».

مطاوعه چیست؟

مطاوعه در لغت به معنی پذیرفتن اثر است، همانند: «جَمَعْتُ النّاسَ فَاجْتَمَعُوا».

در این مثال فاعلِ فعل دوّم، اثر فعل اوّل را قبول نموده است.

بمنظور شناخت بیشتر معنای مطاوعه به چند مثال ذیل توجّه فرمایید:

آن هنگام که کسی عنوان کند: «علّمتُ زَيْداً الزِّراعَةَ ـ زراعت را به زید آموختم» سؤالی در ذهن مطرح است:

آیا زید توانسته زراعت را یاد بگیرد؟

حال اگر گوینده عنوان کند: «علّمتُ زيداً الزّراعةَ فتعلّمها» دیگر سؤالی برای ما باقی نخواهد ماند، زیرا فعل دوّم «تعلّم» بر یادگیری زید از عمل زراعت دلالت دارد.

و یا فرض کنید شخصی بگوید: «کسرتُ الحديدَ» در این صورت نیز سؤالی بدین نحوه مطرح است که: آیا آهن این اثر را قبول نموده است؟

و اگر متکلّم چنین عنوان کند: «کسرتُ الحديدَ فانکسرَ»، بعد از عنوان‌نمودن

مطاوِع «انکسر» متوجّه می‌شویم که فاعلِ فعل دوّم، اثر فعل اوّل را قبول نموده است.

در مطاوعه وجود دو امر لازم است:

۱ ـ مطاوَع و آن فعلیست که در اوّل عنوان می‌شود.

۲ ـ مطاوِع و آن فعلیست که اثر فعل اوّل را قبول می‌کند، مانند: «اَحْرَقْتُ الْعُودَ فَاحْتَرَقَ ـ سوزاندم چوب را پس سوخت».

در این مثال «احرقت» مطاوَع و فعل دوّم «احترق» مطاوِع نامیده می‌شود، زیرا که فعل دوّم اثر مزبور را پذیرفته است.

ناگفته نماند که همیشه فعل مطاوِع «فعل دوّم» یک درجه از فعل مطاوَع «فعل اوّل» کمتر است به این بیان که اگر فعل اوّل «مطاوَع» دو مفعولی باشد، فعل دوّم «مطاوِع» یک مفعولی است مانند: «کسوتُ زیداً جبّة فاکتساها».

و اگر چنانچه فعل اوّل «مطاوَع» متعدّی به یک مفعول باشد، فعل دوّم لازم است مانند: «مَدَّهُ فَامْتَدَّ» ـ «دَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ».

در هر دو مثال فعل اوّل، یک مفعولی و فعل دوّم، لازم است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز بقوله: «لواحد» ممّا طاوع المتعدّی إلی ....

جناب مصنّف در عبارت «أو طاوع المعدّی لواحد...» با این قید «لواحد» از فعل دوّمی که از اثر فعل متعدّی به دو مفعول پیروی کند، احتراز نموده‌اند چه آنکه فعل دوّم در این صورت لازم نبوده بلکه متعدّی به یک مفعول است، مانند: «فَهَّمْتُ زَیْداً الْمَسْأَلَةَ فَفَهِمَها ـ مسأله را به زید فهماندم پس او آن را فهمید» ـ «عَلَّمْتُ زَیْداً النَّحْوَ فَتَعَلَّمَهُ ـ دانش نحو را به زید آموختم پس او آن را آموخت».

در هر دو مثال، فعل دوّم «فهم و تعلّم» اثر فعل اوّل «که متعدّی به دو مفعول

است» را قبول نموده و از اینرو یک مفعولیست.

وَعَــدِّ لاَزِمــاً بِحَــرْفِ جَــرِّ وَإِنْ حُــذِفْ فَــالنَّصْبُ لِـلْمُنْجَرِّ
نَقْلاً، وَفِي «أَنَّ» و «أَنْ» يَـطَّرِدُ مَعْ أَمْنِ لَبْسٍ: كَعَجِبْتُ أَنْ يَدُوا

تقدّم أنّ الفعل المتعدّى يصل إلى مفعوله بنفسه، وذكر هنا أنّ الفعل الـلّازم يصل إلى مفعوله بحرف جرّ، نحو: «مررتُ بزيد» وقد يحذف حرف الجرّ فيصل إلى مفعوله بنفسه، نحو: «مررتُ زيداً» قال الشّاعر:

تمرّون الدّيـار ولم تـعوجوا كـلامُكم عـلىّ إذاً حـرام

أى تمرّون بالدّيار.

متعدّی‌نمودن فعل لازم بتوسّط حرف جارّه

وعــدّ لازمــاً بــحرف جــرّ وإن حذف فـالنّصب لـلمنجرّ
نقلاً، وفـى «أنّ» و «أن» يـطّرد مع أمن لبس: كعجبت أن يدوا

یعنی: فعل لازم را بتوسّط حرف جارّه، متعدّی کن و در صورتی‌که حرف جرّ ازکلام حذف گردد، اسم مجرور بصورت منصوب عنوان می‌شود و حذف حرف جارّه در این مورد سماعی است امّا حذف حرف جارّه در دو مورد «أَنَّ ـ أَنْ» قیاسی است بشرط اینکه کلام در این حالت «حذف حـرف جـارّه» از اشـتباه مـصون و محفوظ ماند.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

پیش از این عنوان شد که فعل متعدّی بدون واسطه به مفعول اتّصال می‌یابد و جناب مصنّف در این بحث عنوان ساخته‌اند که فعل لازم بتوسّط حرف جارّه به مفعول می‌پیوندد.

مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ».

وگاه حرف جارّه ازکلام حذف می‌شود که در این حالت فعل بطور استقلال به مفعول اتّصال می‌یابد، مانند: «مَرَرْتُ زَيْداً».

و بمانند سخن شاعر:

تَمُرُّونَ الدِّيارَ وَلَمْ تَعُوجُوا كَلامُكُمْ عَلَيَّ إذاً حَرامٌ

یعنی: از کنار خانه‌های ما عبور می‌کنید و بدانسو توجّه نمی‌کنید، پس سخن‌گفتن با شما در این حالت بر من حرام است.

در شعر بالا، حرف جارّه از مفعول «الدّيار» حذف گردیده و پس از حذف حرف جارّه مفعول بصورت منصوب «الدّيارَ» عنوان شده و در اصل بدین‌صورت «تمرّون بالدّيارِ» بوده است.

ومذهب الجمهور أنّه لا ينقاس حذف حرف الجرّ مع غير «أنّ» و «أن» بل يقتصر فيه على السّماع، وذهب [أبوالحسن علىّ بن سليمان البغدادى وهو] الأخفش الصّغير إلى أنّه يجوز الحذف مع غيرهما قياساً، بشرط تعيّن الحرف، ومكان الحذف، نحو: «بريت القلم بالسّكّين» فيجوز عنده حذف الباء؛ فتقول: «بريت القلم السّكّين» فان لم يتعيّن الحرف لم يجز الحذف، نحو: «رغبت فى زيد» فلا يجوز حذف «فى»؛ لأنّه لا يُدرى حينئذ: هل التّقدير: «رغبت عن زيد» أو «فى زيد» وكذلك إن لم يتعيّن مكان الحذف لم يجز، نحو: «اخترت القوم من بنى تميم» فلا يجوز الحذف؛ فلا تقول: «اخترت القوم بنى تميم»؛ إذ لا يدرى: هل الأصل «اخترت القوم من بنى تميم» أو «اخترت من القوم بنى تميم».

بیشتر ادبا بر این اندیشه‌اند که حذف حرف جارّه تنها در دو مورد «أَنَّ و أَنْ» قیاسی بوده و در دیگر موارد سماعی است اما جناب اخفش صغیر گفته‌اند: حذف حرف جارّه در غیر أَنَّ و أَنْ، با رعایت دو شرط، قیاسیست:

۱ ـ حرف محذوف، معیّن باشد.

۲ ـ جایگاه حذف در کلام، مشخّص باشد.[۱]

بنابراین اگر حرف محذوف، معیّن نباشد، حذف جایز نیست، مانند: «رَغِبْتُ فِي زَيْدٍ ـ **خواهان زید شدم و به او علاقه پیدا نمودم**».

در این مثال حذف حرف جارّه «فی» جایز نیست، زیرا در صورت حذف مقصود گوینده مشخّص نخواهد شد که آیا وی این چنین «**رغبتُ عن زید**» قصد نموده و یا حرف محذوف، «فی» است.

و در صورت اوّل «**رغبتُ عن زید**» معنای جمله وکلام با تقدیر دوّم «**رغبتُ فی زید**» بسیار متفاوت است زیرا در صورت اوّل، مقصود آنستکه به زید علاقه پیدا کردم، اما در صورت دوّم، معنای کلام این چنین است که: «**از زید بیزارم**».

و همچنین اگر مکان حذف، معلوم نباشد، حذف حرف جارّه صحیح نخواهد بود، مانند: «**اِخْتَرْتُ الْقَوْمَ مِنْ بَنِي تَمِيم ـ افراد قوم را از بنی‌تمیم برگزیدم**» که در صورت حذف حرف جارّه «مِنْ» معلوم نخواهد بود که آیا اصل «**اخترتُ القومَ من بنی تمیم**» بوده و یا بدین‌صورت «**اخترتُ من القوم بنی تمیم ـ از قوم، بنی‌تمیم را انتخاب کردم**».

وأمّا «أنّ، وأن» فیجوز حذف حرف الجرّ معهما قیاساً مطّرداً، بشرط أمن اللبس، کقولك: «عجبت أن یدوا» والأصل «عجبت من أن یدوا» أی: من أن یعطوا الدّیة، ومثال ذلك مع أنّ ـ بالتّشدید ـ «عجبت من أنّك قائم» فیجوز حذف «من» فتقول: «عجبت أنّك قائم»؛ فان حصل لبس لم یجز الحذف، نحو: «رغبت فی أن تقوم» أو «[رغبت] فی أنّك قائم» فلا یجوز حذف «فی» لاحتمال أن یکون المحذوف «عن» فیحصل اللّبس.

---

۱. مانند: «**بَرَيْتُ الْقَلَمَ بِالسِّكِّينِ ـ قلم را بوسیلهٔ کارد تراشیدم**» که حذف حرف جارّه «باء» جایز است: «**بريت القلمَ بِالسّكّينَ**»، زیرا در صورت حذف حرف جارّه، کلام از اشتباه، مصون خواهد ماند.

همانگونه که عنوان شد گاه حرف جرّ از کلام حذف گردیده و اسم بصورت منصوب عنوان می‌شود که به آن منصوب به نزع خافض گویند و چنین حذفی بر اساس قاعده و قیاس نبوده بلکه سماعی است.

حذف حرف جار در دو مورد «أَنَّ ـ أَنْ» قیاسی و فراوان است در صورتی‌که حذف آن موجب اشتباه نشود، همانند: **«عَجِبْتُ أَنْ یَدُوا ـ تعجّب کردم از اینکه دیه بدهند»** که در اصل بدین‌صورت **«عجبتُ مِنْ أَنْ یَدُوا»** بوده است.(۱)

و همانند: **«عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قائِمٌ»** که حذف حرف جارّه **«مِنْ»** در این خصوص جایز است: **«عجبت أنّك قائمٌ»**.

بنابراین اگر حذف حرف جارّه، موجب اشتباه باشد، جایز نخواهد بود، مانند: **«رَغِبْتُ فِي أَنْ تَقُومَ» ـ «رَغِبْتُ فِي أَنَّكَ قائِمٌ»** زیرا ممکن است حرف محذوف «عن» باشد که در این حالت مقصود گوینده معلوم نخواهد بود.

واختلف فی محلّ «أنّ، وأن» ـ عند حذف حرف الجرّ ـ فذهب الأخفش إلی أنّهما فی محلّ جرّ، وذهب الکسائی إلی أنّهما فی محلّ نصب، وذهب سیبویه إلی تجویز الوجهین.

وحاصله: أنّ الفعل اللّازم یصل إلی المفعول بحرف الجرّ، ثمّ إن کان المجرور غیر «أنّ، وأن» لم یجز حذف حرف الجرّ إلّا سماعاً، وإن کان «أنّ، وأن» جاز [ذلك] قیاساً عند أمن اللّبس، وهذا هو الصّحیح.

---

۱. فعل **«یَدُوا»** مضارع **«وديتُ القتیل»** بر وزن **«وَعَدْتُ»** می‌باشد. این لفظ **«یدوا»** در اصل بصورت **«یَوْدِیُوا»** بر وزن **«یَفْعِلُوا»** بوده به این بیان که چون واو ساکنه بین فتحه و کسره قرار گرفته بود، آن را حذف نموده سپس ضمّه یاء را **«بعد از سلب حرکت دال»** به دال نقل داده، آنگاه بین یاء و واو التقای ساکنین بوجود آمده، یاء را حذف نمودند و بدین‌صورت **«یَدُوا»** درآمد.
بنابراین در لفظ مزبور دو حرف **«فاءالفعل و لام‌الفعل»** حذف شده است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

بعد از حذف حرف جر، أَنَّ و أَنْ از نظر اعراب در چه موقعیّتی قرار دارند؟

جناب شارح در پاسخ می‌فرمایند: ادبا در این خصوص اختلاف‌نظر دارند به این بیان که جناب اخفش قائلند: «أَنَّ و أَنْ»، محلاً مجرورند اما جناب کسایی بر این باورند که ایندو لفظ، محلّاً منصوبند.

جناب سیبویه بر این اندیشه‌اند که هردو وجه «مجرور ـ منصوب» در این مورد جایز است.

آنگاه جناب شارح فشردهٔ بحث مزبور را این چنین تقریر می‌نمایند:

فعل لازم بتوسّط حرف جارّه به مفعولش اتّصال می‌یابد. و هرگاه مجرور غیر از «أَنَّ و أَنْ» باشند، حذف حرف جارّه، سماعی شمرده می‌شود و اگر مجرور «أنّ و أن» قرارگیرند، در این صورت حذف حرف جارّه، قیاسیست بشرط اینکه با حذف حرف جارّه، کلام از اشتباه محفوظ ماند و چنین گفتاری بر اساس اندیشهٔ جمهور ادبا در این مسأله است.

وَالْأَصْلُ سَبْقُ فَاعِلٍ مَعنىً كَمَنْ مِنْ «أَلْبِسَنْ مَنْ زَارَكُمْ نَسْجَ الْيَمَنْ»

إذا تعدّى الفعل إلى مفعولين الثّانى منهما ليس خبراً فى الأصل؛ فالأصل تقديم ما هو فاعل فى المعنى، نحو: «أعطيت زيداً درهماً» فالأصل تقديم «زيد» على «درهم» لأنّه فاعل فى المعنى؛ لأنّه الآخذ للدّرهم، وكذا «كسوت زيداً جبّة»، و «ألبسن من زاركم نسج اليمن» فـ«مَنْ» مفعول اوّل، و «نسج»: مفعول ثان، والأصل تقديم «من» على «نسج اليمن» لأنّه اللّابس، ويجوز تقديم ما ليس فاعلاً معنى، لكنّه خلاف الأصل.

تقدیم مفعولی که در معنی فاعل است

والأصل سبق فاعل معنی کمن مِنْ «ألبسن من زارکم نسج الیمن»

یعنی: اصل و قاعده، مقدّم‌نمودن مفعولیست که در معنی فاعل است، همچون واژهٔ «مَنْ» در سخن شما: «**أَلْبِسَنْ مَنْ زٰارَکُمْ نَسْجَ الْیَمَنِ ـ بافتهٔ یمن را برای آنکه به دیدارتان آمده، البته بپوشان**».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

گاه فعل، متعدّی به دو مفعول است با این تفاوت که آندو مفعول در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند، در چنین حالتی بر اساس رعایتَ اصل، آن مفعولی که در معنی فاعل است، مقدّم می‌شود مانند: «**أَعْطَیْتُ زَیْداً دِرْهَماً ـ درهم را به زید، بخشیدم**».

در این مثال بموجب اصل، مفعول اوّل «**زیداً**» بر مفعول دوّم «**درهماً**» مقدّم گردیده، زیرا مفعول اوّل از نظر معنی، فاعل «**دریافت‌کننده**» است.

و همچنین در مثال «**کسوتُ زیداً جبّةً**»، مفعول اوّل «**زیداً**» از نظر معنی، فاعل «**پوشنده**» است.

و مثل: «**أَلْبِسَنْ مَنْ زٰارَکُمْ نَسْجَ الْیَمَنِ**».

در این مثال واژهٔ «**مَنْ**» مفعول اوّل، و لفظ «**نسجَ**» مفعول دوّم است و چون مفعول اوّل در معنی، فاعل «**پوشنده**» است، بمقتضای اصل مقدّم شده است.

ناگفته نماند تقدیم مفعولی که در معنی فاعل نباشد، نیز جایز است با این فرق که تقدیم مزبور، خلاف اصل شمرده می‌شود.

وَیَلْزَمُ الْأَصْلُ لِمُوجِبٍ عَریٰ وَتَرْکُ ذٰاکَ الْأَصْلِ حَتْماً قَدْ یُریٰ

أی: یلزم الاصل ـ وهو تقدیم الفاعل فی المعنی ـ إذا طرأ ما یوجب ذلک، وهو

خوف اللبس، نحو: «أعطيت زيداً عمراً» فيجب تقديم الآخذ منهما، ولا يجوز تقديم غيره؛ لأجل اللّبس؛ إذ يحتمل أن يكون هو الفاعل.

رعایت این اصل «تقدیم مفعولی که در معنی فاعل باشد» گاه لازم است

ويلزم الأصل لموجب عرى وترك ذاك الأصل حتماً قد يرى

یعنی: رعایت این اصل «**تقدیم مفعولی که در معنی فاعل باشد**» هرگاه سبب آن تحقّق یابد، لازم است وگاه ترک این اصل در صورتی‌که موجب آن تحقّق یابد، واجب می‌شود.

جناب شارح در توضیح کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

رعایت‌نمودن اصل «**تقدیم مفعولی که در معنی فاعل باشد**» هرگاه سبب آن بوجود آید، لازم می‌باشد و آن در صورت بروز اشتباه است، مانند: «**أَعْطَيْتُ زَيْداً عَمْراً**».

مقصود گوینده آنست‌که عمر را به زید بخشیدم.

در این مثال بموجب اصل «**تقدیم مفعولی که در معنی فاعل است**» لازم است، مفعول اوّل «**زیداً**» مقدّم گردد، زیرا در معنی، فاعل «**گیرنده**» است و اگر مفعول دوّم «**عمراً**» مقدّم گردد، شنونده احتمال می‌دهد، او «**عمراً**»، آخذ باشد.[1]

سپس می‌فرمایند:

---

۱. رعایت اصل در سه مورد لازم است:
۱ ـ هرگاه تقدیم مفعول دوّم، باعث اشتباه باشد، مانند: «**أعطيتُ زيداً عمراً**».
۲ ـ در صورتی‌که مفعول دوّم محصورفیه قرار گیرد، همانند: «**ما اعطيتُ زيداً إلّا درهماً**».
۳ ـ مفعول دوّم اسم ظاهر، و مفعول اوّل ضمیر باشد، مثل: «**اعطيتك درهماً...**».

وقد يجب تقديم ما ليس فاعلاً فى المعنى، و ....

و گاه مقدّم‌داشتن مفعولی که در معنی فاعل نیست بر مفعولی که در معنی فاعل است، لازم می‌باشد، مانند: «اَعْطَيْتُ الدِّرْهَمَ صٰاحِبَهُ».

در این مثال، مفعول اوّل «صاحبه» گرچه از نظر معنی فاعل است اما تقدیم آن بر مفعول دوّم «الدّرهم» جایز نیست، زیرا اگر مفعول اوّل مقدّم گردد «اعطیتُ صاحبَه الدّرهمَ»، در این صورت ضمیر به متأخّر «الدّرهم» بازمی‌گردد و چون «الدّرهم» از نظر لفظ و معنی مؤخّر شده، از اینرو بازگشت ضمیر از «صاحبه» به مفعول دوّم، جایز نخواهد بود.[1]

وَحَذْفَ فَضْلَةٍ أَجِزْ،إنْ لَمْ يَـضِرْ　　　كَحَذْفِ مٰا سِيقَ جَوٰاباً أَوْ حُصِرْ

الفضلة: خلاف العمدة، والعمدة: ما لا يستغنى عنه كالفاعل، والفضلة: ما يمكن الاستغناء عنه كالمفعول به؛ فيجوز حذف الفضلة إن لم يضر، كقولك فى «ضربت زيداً»: «ضربت» بحذف المفعول به، وكقولك فى «أعطيت زيداً درهماً»: «أعطيت»، ومنه قوله تعالى: (فأمّا من أعطى وأتّقى)، و «أعطيت زيداً» ومنه قوله تعالى: (ولسوف يعطيك ربّك فترضى)، و«أعطيت درهماً» قيل: ومنه قوله تعالى: (حتّى يعطوا الجزية» التّقدير ـ والله أعلم ـ حتّى يعطوكم الجزية.

وضعیّت حذف غیر رکن

وحذف فضلة أجز، إن لم يـضر　　　كحذف ما سيق جواباً أو حصر

---

۱ . در سه صورت تقدیم مفعول دوّم بر اوّل لازم است:

۱ ـ هرگاه مفعول اوّل محصورفیه واقع شود، مانند: «ما أعطيت المكافأةَ إلّا المستحقَّ».

۲ ـ مفعول اوّل بهمراه ضمیری باشد که به مفعول دوّم بازگردد، مثل: «اسكنتُ البيتَ صاحبَه».

۳ ـ در صورتی‌که مفعول دوّم ضمیر متّصل و مفعول اوّل اسم ظاهر باشد، مانند: «القلمَ اعطيته كاتباً».

یعنی: حذف «مفعول» فضله «غیررکن» را جایز بدان در صورتی‌که حذف آن ضرری نرساند.

بنابراین هرگاه حذف مفعول، موجب اختلال معنی در کلام باشد، جایز نخواهد بود مثل حذف مفعولی که جوابِ سؤال واقع شده و یا اینکه محصور قرار گیرد.

جناب شارح می‌فرمایند:

الفضلة: خلاف العمدة، والعمدة ما لا ....

فَضْلَه، خلافِ عمده است و عُمْدَه در اصطلاح به رکن کلام اطلاق می‌شود که کلام از عنوان‌شدنش بی‌نیاز نخواهد بود مانند فاعل که اگر درکلام عنوان نشود، کلام ناقص است.

امّا فَضْلَه در اصطلاح به لفظی اطلاق می‌شود که کلام در تشکیل یافتن رکن، از آن بی‌نیاز است.

ناگفته نماند حذف فضله «**غیر رکن**» جایز است مشروط به اینکه حذف غیر رکن به معنای کلام آسیبی نرساند مانند: «**ضَرَبْتُ زَیْداً**» که می‌توان مفعولٌ‌به «**زیداً**» را حذف نمود.

و همانند: «**أعطیتُ زیداً درهماً**» که حذف هردو مفعول، جایز است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فَأَمّا مَنْ اَعْطىٰ وَاتَّقىٰ ـ و امّا هرکس عطا و احسان کرد و خداترس و پرهیزکار شد**».

در آیهٔ شریفه هر دو مفعولِ «**أعطی**» حذف شده است؛ «**من أعطاهُ المالَ...**».

و همچنین حذف یکی از دو مفعول جایز است.

حذف مفعول دوّم، مانند: «**اعطیتُ زیداً درهماً**» که می‌توان گفت: «**اعطیتُ زیداً**».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ**» که مفعول دوّم «**ما تریده**» حذف گردیده است؛ «**... یعطیك ربّك ما تریده...**».

حذف مفعول اوّل، مانند: «**أعطیتُ درهماً**»؛ بتقدیر: «**اعطیتُ زیداً درهماً**».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «**حَتّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صٰاغِرُونَ - تا آنگاه که با ذلّت و تواضع جزیه بدهند**».

در آیهٔ شریفه، مفعول اوّل «**كُمْ**» حذف گردیده؛ «**حتّی یعطوکم الجزیة و...**».

فان ضرّ حذف الفضلة لم یجز حذفها، کما إذا وقع المفعول به فی جواب سؤال، نحو أن یقال: «من ضربت؟» فتقول: «ضربت زیداً» أو وقع محصوراً، نحو: «ما» ضربت إلّا زیداً»؛ فلا یجوز حذف «زیداً» فی الموضعین؛ إذا لا یحصل فی الأوّل الجواب، ویبقی الکلام فی الثّانی دالاًّ علی نفی الضّرب مطلقاً، والمقصود نفیه عن غیر «زید» فلا یفهم المقصود عند حذفه.

همانگونه که عنوان گردید، حذف غیر رکن در صورتی جایز است که به معنای کلام آسیبی وارد نشود. بنابراین هرگاه حذف، معنای کلام را دگرگون نموده و با اشکال مواجه سازد، جایز نخواهد بود.

مثلاً هرگاه مفعولٌ‌به جوابِ سؤال باشد، حذف جایز نیست، مانند: «**من ضربتَ؟ چه کسی را زدی؟**» که در این مورد حذف مفعولٌ‌به جایز نبوده بلکه لازم است این چنین «**ضربتُ زیداً**» عنوان کنید.

و یا اینکه مفعولٌ‌به محصور قرار گیرد که در این مورد نیز حذف مفعولٌ‌به، جایز نیست مانند: «**ما ضربتُ إلّا زیداً**».

خلاصه اینکه: حذف «**زیداً**» در هر دو مثال، جایز نیست زیرا در مورد اوّل، «**اذا وقع المفعول به فی جواب سؤال**»، کلام بدون جواب خواهد بود و در صورت دوّم «**أو وقع محصوراً**»، کلام «**ما ضربتُ**» بر نفی زدن مطلق دلالت دارد در حالی‌که

مقصود، نفی مطلق نبوده بلکه نفی زدن از غیر زید، اراده شده است.

وَيُحْذَفُ النَّاصِبُهَا، إنْ عُلِمَا، وَقَدْ يَكُونُ حَذْفُهُ مُلْتَزَمَا

يجوز حذف ناصب الفضلة إذا دلّ عليه دليل، نحو أن يقال: «من ضربت؟» فتقول: «زيداً» التّقدير: «ضربت زيداً» فحذف «ضربت»؛ لدلالة ما قبله عليه، وهذا الحذف جائز، وقد يكون واجباً كما تقدّم فی باب الاشتغال، نحو: «زيداً ضربته» التّقدير: «ضربت زيداً ضربته» فحذف «ضربت» وجوباً كما تقدّم، والله أعلم.

کیفیّت حذفِ عامل

ويحذف النّاصبها، إن علما، وقد يكون حذفه ملتزما

یعنی: حذف عامل و ناصب مفعولٌ‌به جایز است در صورتی‌که حذف آن «عامل»، معلوم و روشن باشد.

گاه حذفِ عامل «ناصبِ مفعولٌ‌به»، ضروریست.

جناب شارح در توضیح کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

حذف عامل و ناصبِ فضله «مفعولٌ‌به» جایز است هرگاه قرینه‌ای بر محذوف دلالت نماید مانند «مَنْ ضَرَبْتَ؟ ـ چه کسی را زدی؟» که در پاسخ می‌گویید: «زَيْداً»، بتقدیر: «ضربتُ زیداً».

حذف عامل «ضربت» در این مورد جایز است، زیرا قرینه «سؤال پرسش‌کننده» بر محذوف دلالت دارد.

اما گاه حذف ناصب و عامل مفعولٌ‌به، لازم و ضروریست همانند باب اشتغال «زیداً ضربتُه» که «زیداً» مفعولٌ‌به برای عامل مقدّر «ضربتُ» بوده و چنین حذفی، لازم است.

التّنازع فى العمل

إنْ عٰامِلاٰنِ اقْتَضَيٰا فِي اسْمٍ عَمَلْ قَبْلُ فَلِلْوٰاحِدِ مِنْهُمٰا الْعَمَلْ
وَالثّٰانِ أَوْلىٰ عِنْدَ أَهْلِ الْبَصْرَهْ، وَاخْتٰارَ عَكْساً غَيْرُهُمْ ذٰا أَسْرَهْ

التّنازع عبارة عن: توجّه عاملين إلى معمولٍ واحدٍ، نحو: «ضربت وأكرمت زيداً» فكلّ واحد من «ضربت» و «اكرمت» يطلب «زيداً» بالمفعولية، وهذا معنى قوله: «إن عاملان ـ إلى آخره».

وقوله: «قبل» معناه أنّ العاملين يكونان قبل المعمول كما مثّلنا، ومقتضاه أنّه لو تأخّر العاملان لم تكن المسألة من باب التّنازع.

وقوله: «فللواحد منهما العمل» معناه أنّ أحد العاملين يعمل فى ذلك الاسم الظّاهر، والآخر يهمل عنه ويعمل فى ضميره، كما سيذكره.

تنازع و احكام مربوط به آن

إن عاملان اقتضيا فى اسم عمل قبل فللواحد منهما العمل
والثّان أولى عند اهل البصره، واختار عكسا غيرهم ذا أسره

يعنى: هرگاه دو عامل كه قبل از اسم قرار گرفته‌اند، بخواهند در آن اسم عمل كنند، در اين صورت تنها يكى از دو عامل در اين اسم عمل مى‌كند.

ادبای بصره، عمل‌نمودن عامل دوّم را از عامل اوّل، بهتر و نیکوتر می‌دانند امّا ادبای کوفه «در حالی‌که از نظر دقّت و تتبّع مسائل ادبی قویترند» عمل‌نمودن عامل اوّل را برتر می‌دانند.

جناب شارح در توضیح و تفصیل بحث تنازع می‌فرمایند:

«**تنازع**» در لغت به معنای نزاع‌کردن و درگیرشدن و در اصطلاح آنست که دو عامل مقدّم به یک معمول «**اسم ظاهر**» توجّه و التفات پیدا کنند، مانند: «**ضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ زَيْداً**».

در این مثال هریک از دو عامل «**ضربت**» و «**أكرمت**» خواستار آن هستند که معمول «**زیداً**» را بنابر مفعولیّت منصوب نمایند.

عبارت «**إن عاملان اقتضيا فى اسم عمل**» به همین معنی اشاره دارد.

یعنی: هرگاه دو عامل بخواهند در یک معمول «**اسم ظاهر**» عمل کنند.

و مقصود از لفظ «**قبل**» در عبارت مصنّف آنست‌که دو عامل مزبور قبل از معمول «**مانند: ضربت وأكرمت زيداً**» قرار گیرند، مسأله از باب تنازع نخواهد بود.

وکلام جناب مصنّف «**فللواحد منهما العمل**» بیانگر این معنی است‌که تنها یکی از دو عامل مقدّم می‌توانند در اسم ظاهر عمل کنند اما عامل دیگر از عمل در اسم ظاهر باز مانده و در ضمیر آن اسم عمل خواهد کرد و بزودی جناب مصنّف این مسأله را مورد بحث و بررسی قرار خواهند داد.

ولا خلاف بين البصريين والكوفيين أنّه يجوز إعمال كلّ واحد من العاملين فى ذلك الاسم الظّاهر، ولكن اختلفوا فى الأولى منهما.

فذهب البصريّون إلى أنّ الثّانى أولى به؛ لقربه منه.

وذهب الكوفيّون إلى أنّ الأوّل أولى به؛ لتقدّمه.

کدامیک از دو عامل، در اسم ظاهر عمل می‌کند

همهٔ اهل ادب برآنند که یکی از دو عامل، می‌تواند در اسم ظاهر عمل کند و در این خصوص اختلافی بین ادبای بصره و کوفه وجود ندارد امّا اختلاف اندیشه در این مورد است که کدامیک از دو عامل از نظر عمل‌نمودن در اسم ظاهر بهتر و برتر است.

ادبای بصره، عامل دوّم را انتخاب نموده و برای عمل از عامل اوّل بهتر دانسته و برای اثبات مدّعای خویش به چند دلیل تمسّک نموده‌اند:

الف ـ عامل دوّم نزدیک به معمول و اقرب به معمول مانع از عملِ عامل بعید است و بمثابه «**الأقرب یمنع الأبعد**» با بودن عامل دوّم نوبت به عامل اوّل نخواهد رسید.

ب ـ اگر عامل اوّل عمل کند، در این صورت بین عامل و معمول، لفظ اجنبی «**عامل دوّم**» فاصله می‌شود در حالی‌که عمل‌نمودن عامل دوّم چنین محدودیتی را بدنبال نخواهد داشت.

ج ـ اگر عامل اوّل عمل کند در این صورت لازم است قبل از پایان‌یافتن جمله «**زیرا هنوز معمول آن عنوان نشده**» لفظی را به عامل اوّل معطوف نماییم در حالی‌که اتباع قبل از اتمام صحیح نیست چه تابع، عطف و یا غیرعطف باشد.

ادبای کوفه، عامل اوّل را برای عمل‌نمودن در اسم ظاهر انتخاب نموده و آن را از عامل دوّم بهتر می‌دانند و برای اثبات مدّعای خویش این چنین استدلال می‌نمایند:

الف ـ بلحاظ مقدّم‌بودن عامل اوّل بر عامل دوّم، عامل اوّل از اولویت خاصّی برخوردار است.

و همین معنی «**سابق‌بودن عامل اوّل**» موجب گردیده تا از نظر رتبه بر عامل دوّم تفوّق داشته باشد.

ب ـ اگر عامل دوّم در اسم ظاهر عمل کند در این صورت اضمار قبل از ذکر خواهد بود چنانکه در «**ضربتُهما واکرمتُ الزّیدین**»، ضمیر «هما» به «**الزیدین**» که از نظر لفظ و رتبه متأخّر است بازمی‌گردد اما اگر عامل اول در اسم‌ظاهر عمل کند، اضمار قبل از ذکر نخواهد بود.

کنکاشی در پیرامون تنازع

همانگونه که عنوان گردید، تنازع در اصطلاح آنست‌که دو عامل مقدّم، خواستار عمل‌نمودن در اسم ظاهر باشند.

مثلاً زمانی‌که بگوییم: «**وقَفَ وتکلَّمَ الخطیبُ**» هریک از دو فعل «**وقف ـ تکلّم**» نیازمند به فاعلند و تنها در کلام یک اسم ظاهر «**الخطیبُ**» وجود دارد که صلاحیت معمول‌قرارگرفتن هریک از دو عامل را دارد.

و یا در مثل «**سمعتُ وأبصرتُ القارئ**» می‌بینیم هریک از دو فعل «**سمعتُ ـ أبصرتُ**» نیازمند به مفعولٌ‌به است.

و در مثل «**أنشد وسمعت الأدیب**» می‌بینیم یکی از دو فعل «**أنشد**» نیازمند به اسم مرفوع «**فاعل**» و آن دیگر «**سمعت**» نیازمند به اسم منصوب «**مفعول**» بوده و در کلام تنها یک اسم «**الأدیب**» وجود دارد که صلاحیت معمول‌واقع‌شدن برای هریک از دو عامل مزبور را دارد.

حال این سؤال مطرح است: در این‌گونه موارد وظیفهٔ ما چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: هرگاه دو عامل در اسم ظاهر «**اسم ظاهری که بعد از دو عامل واقع شده**» نزاع کنند، در این صورت شما هریک از دو عامل را که

خواسته باشید، می‌توانید عامل فرض نمایید و در نتیجه عامل دیگر از عمل‌نمودن در اسم ظاهر، محروم خواهد بود.

ادبای بصره این باب را باب «**تنازع**» نامند و ادبای کوفه آن را باب «**اعمال**» گویند، مانند: «**ضربتُ واکرمت زیداً**».

در این مثال هریک از «**ضربت ـ اکرمت**» به معمول مؤخّر «**زیداً**» توجّه نموده و خواستار عمل‌نمودن در آن هستند به این معنی که هریک از دو عامل صلاحیت دارند که «**زید**» را بعنوان مفعولٌ‌به، منصوب سازند.

بنابراین مثال یادشده، جامع تمام شرایط است:

زیرا اوّلاً، دو عامل «**ضربت ـ اکرمت**» بر اسم مقدّم شده‌اند.

ثانیاً، یکی از دو عامل مؤکّد دیگری نیست زیرا اگر عامل دوّم مؤکِّد عامل اوّل باشد، همانند: «**اکرمتُ اکرمتُ زیداً**» عنوان باب تنازع بر آن صحیح نخواهد بود.

ثالثاً، هردو عامل طالب یک معمولند، زیرا در غیر این صورت «**هریک از دو عامل خواستار معمول جداگانه‌ای باشد**» اطلاق باب تنازع بر آن صحیح نیست، مانند: «**اکرمت زیداً وضربت عمراً**».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

آیا باب تنازع در بیشتر از دو عامل تحقّق نمی‌یابد؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: باب تنازع در بیشتر از دو عامل نیز تحقّق می‌یابد، مانند:

«**تسبّحون وتحمّدون وتکبّرون دبرَ کلّ صلوةٍ ثلاثاً وثلاثین مرّةً**».

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنّف این چنین «**إن عاملان اقتضیا**

فی...» تعبیر نموده‌اند.

یعنی: چرا این باب را مقیّد به تنازع دو عامل نموده‌اند؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: این تعبیر از باب اخذ به اقل است، چه آنکه تنازع بین کمتر از دو عامل تحقّق نخواهد یافت.

نحوهٔ عمل دو عامل

نحوهٔ عمل دو عامل در این باب بر چند قسم است:

۱ ـ هردو فعل متصرّف، مانند: **«تصدّق وأخلص الصّالحَ»**.

۲ ـ هردو شبه فعل متصرّف، مثل: **«المؤمن ناصر ومساعد الضّعيفَ»**.

۳ ـ اوّلی شبه فعل، دوّمی فعل، همچون: **«دَراكِ وساعد المظلومَ»**.

۴ ـ اوّلی فعل، دوّمی شبه فعل، بسان: **«اکرمت ودراكِ زیداً»**.

دو عامل از نظر پذیرش معمول

دو عامل از نظر پذیرش معمول بر چند قسمند:

۱ ـ هردو خواستار رفعند، مانند: **«وقفَ وتکلّمَ الخطیبُ»**.

۲ ـ هردو خواستار نصبند، همچون: **«سمعتُ وأبصرتُ القارئَ»**.

۳ ـ اوّلی خواستار رفع و دوّمی خواهان نصب است، مثل: **«أنشدَ وسمعتُ الأدیبَ»**.

۴ ـ اوّلی خواستار نصب و دوّمی طالب رفع است، همچون: **«ضربتُ وضربنی الزّیدون»**.

چند نمونه در مورد عمل‌نمودن عامل اوّل

الف: «قٰامَ وَقَعَدٰا اَخَوٰاكَ».

عامل اوّل «قام» در اسم ظاهر «أخواك» عمل نموده و آن را رفع داده و عامل دوّم چون نتوانسته در اسم ظاهر عمل کند، لذا در ضمیر عمل نموده و هریک از دو عامل در این مثال، خواستار فاعلند.

ب: «رَأَيْتُ وَاَكْرَمْتُهُمٰا أَبَوَيْكَ».

در این مثال، عامل اوّل «رأيت» در اسم ظاهر «أبويك» عمل نموده و آن را منصوب ساخته و عامل دوّم «اکرمت» در ضمیر «هما» عمل نموده و هردو طالب منصوبند.

ج: «ضَرَبَنِي وَضَرَبْتُهُمَا الزَّيْدٰانِ».

در این مثال عامل اوّل «ضربنی»، طالب فاعل و عامل دوّم «ضربت»، طالب مفعول است که عامل اوّل در اسم ظاهر عمل نموده و آن را مرفوع نموده و عامل دوّم در ضمیر عمل نموده و عمل دو عامل متفاوت است به این معنی که یکی «ضربنی» خواستار رفع و دیگری «ضربت» خواهان نصب است.

د: «ضَرَبْتُ وَضَرَبُونِي الزَّيْدِينَ».

این مثال برعکس صورت سوّم و حالت گذشته است. یعنی: عامل اوّل «ضربت» خواهان نصب و عامل دوّم، طالب رفع است، و عامل اوّل در اسم ظاهر «الزّيدينَ» عمل نموده و آن را منصوب ساخته و عامل دوّم در ضمیر عمل نموده است.

چند نمونه در مورد عمل‌نمودن عامل دوّم

الف: «قٰامٰا وَقَعَدَ أَخَوٰاكَ».

عامل دوّم «قعد» در اسم ظاهر «أخوا» عمل نموده و عامل اوّل «قـام» در ضمیر «قاما» عمل نموده و از عمل در اسم ظاهر، مهمل گردیده است.

عمل دو عامل در فرض یادشده یکسان است زیرا هردو طالب فاعلند.

ب: «رَأَيْتُ وَاَكْرَمْتُ أَبَوَيْكَ».

عامل دوّم «اکـرمت» در اسـم ظـاهر «أبـويك» عـمل نـموده و آن را بـنابر مفعولیت منصوب نموده و عامل اوّل «رأیت» از عمل‌نمودن در اسم ظاهر مهمل گردیده اما در ضمیر «هُ» عمل نموده با این تفاوت که ضمیر مفعولی حذف شده زیرا در اصل این چنین «رأيته واكرمت أبويك» بوده است.

در این مثال نیز هردو عامل یکسانند زیرا هردو طالب نصبند.

ج: «ضَرَبٰانِي وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ».

عامل دوّم «ضربت» در اسم ظاهر «الزّيدين» عمل نموده و آن را منصوب ساخته و عامل اوّل در ضمیر عمل نموده و عمل هردو عامل متفاوتست زیرا اوّلی طالب رفع، و دوّمی «ضربت»، خواستار نصب است.

د: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِى الزَّيْدُونَ».

این مثال به عکس صورت و حالت سوّم است به این معنی که عـامل اوّل «ضربت» خواهان نصب، و عامل دوّم «ضربنی» طالب رفع است.

بهر شکل عامل دوّم «ضربنی» در اسم ظاهر «الزّيدون» عمل نموده و عامل اوّل «ضربت» در ضمیر عمل نموده که آن ضمیر حذف شده زیرا در اصل این چنین «ضربته وضربنی الزّيدون» بوده است.

جریان تنازع در فعل تعجّب

بنابر قول مشهور، تنازع در مورد فعل تعجّب نیز جریان دارد با این تفاوت که

در باب تعجّب تنها فعل دوّم می‌تواند در اسم‌ظاهر عمل کند اما فعل اوّل تنها در ضمیر عمل می‌کند، مانند: «ما أحسن وأنفعَ صفاءَ النّفوس!» ـ «أَحْسِنْ وأَنْفِعْ بصفاءِ النّفوس!».

و بمانند: «ما أحسنَ وأعقل زيداً!».

در این مثال عامل دوّم «اعقل» در اسم ظاهر «زيداً» عمل نموده و عامل اوّل «أحسن» در ضمیر عمل نموده با این تفاوت که ضمیر منصوبی چون غیر رکن است، از آن حذف شده است.

ناگفته نماند برخی از صاحب‌نظران تنازع را در مورد فعل تعجّب جاری نمی‌کنند و بر این باورند که اگر عامل اوّل، عمل کند در این صورت بین عامل ضعیف و معمول فاصله‌ای «بتوسّط عامل دوّم» ایجاد خواهد شد و اگر عامل اوّل نتواند در اسم ظاهر عمل کند، عنوان تنازع بر آن صحیح نخواهد بود.

وَأَعْمِلِ الْمُهْمَلَ فِي ضَمِيرِ مَا ... تَنَازَعَاهُ، وَالْتَزِمْ مَا الْتُزِمَا

كَيُحْسِنَانِ وَيُسِيءُ ابْنَاكَا ... وَقَدْ بَغَىٰ وَاعْتَدَيَا عَبْدَاكَا

أي: إذا أعملت احد العاملين فى الظّاهر وأهملت الآخر عنه، فأعمل المهمل فى ضمير الظّاهر، والتزم الاضمار إن كان مطلوب العامل ممّا يلزم ذكره ولا يجوز حذفه، كالفاعل، وذلك كقولك: «يحسن ويسيء ابناك» فكلّ واحد من «يحسن» و «يسيء» يطلب «ابناك» بالفاعليّة. فان أعملت الثّانى وجب أن تضمر فى الأوّل فاعله؛ فتقول «يحسنان ويسيء ابناك» وكذلك إن أعملت الأوّل وجب الاضمار فى الثّانى، وجب الاضمار فى الثّانى، فتقول: «يحسن ويسيئان ابناك» ومثله «بغى واعتديا عبداك» وإن أعملت الثّانى فى هذا المثال قلت: «بغيا واعتدى عبداك» ولا يجوز ترك الاضمار؛ فلا تقول «يحسن ويسيء ابناك» ولا «بغي واعتدى عبداك» لأنّ تركه يؤدّى الى حذف الفاعل، والفاعل ملتزم الذّكر، وأجاز الكسائى ذلك على

الحذف، بناءً علی مذهبه فی جواز حذف الفاعل، وأجازه الفرّاء علی توجّه العاملین معاً الی الاسم الظّاهر، وهذا بناء منهما علی منع الاضمار فی الأوّل عند اعمال الثّانی؛ فلا تقول: «یحسنان ویسیء ابناك» وهذا الّذی ذکرناه عنهما هو المشهور من مذهبهما فی هذه المسألة.

عامل مهمل در ضمیر عمل می‌کند

واعمل المهمل فی ضمیر ما — تنازعاه والتزم ما التزما

کیحسنان ویسیء ابناکا — وقد بغی واعتدیا عبداکا

یعنی: عمل بده عامل مهمل **«عاملی که از عمل در اسم ظاهر باز مانده»** را در ضمیر اسمی که دو عامل در آن اسم نزاع نموده‌اند.

بعبارت دیگر: عامل مهمل در ضمیری عمل می‌کند که آن ضمیر به اسم متنازع‌فیه **«اسم ظاهر»** بازمی‌گردد.

و در این خصوص لازم است حکمی که از عرب‌زبان لازم دانسته شده، متابعت کنی و آن حکم عبارت از تطبیق‌نمودن ضمیر با اسم ظاهر **«متنازع‌فیه»** از نظر **«افراد ـ تثنیه ـ جمع، تذکیر و تأنیث»** است، همانند: **«یُحْسِنٰانِ وَیُسیءُ ابْنٰاكَ»** ـ **«قَدْ بَغیٰ وَاعْتَدَیٰا عَبْدٰاكَ»**.

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

هرگاه یکی از دو عامل را در اسم ظاهر عمل داده و آن دیگری را از عمل‌نمودن در اسم ظاهر، مهمل گردانید در این صورت عامل مهمل **«عاملی که نتوانسته در اسم ظاهر عمل کند»** در ضمیری که به اسم ظاهر بازمی‌گردد، عمل خواهد کرد.

و در این خصوص لازم است ضمیر را عنوان نمایید مشروط به اینکه مطلوبِ

عامل «ضمیر»، عمده و رکن اساسی کلام «همچون: فاعل» باشد که حذف چنین ضمیری جایز نیست مانند: «يُحْسِنٰانِ وَيُسيءُ ابْنٰاكَ».

در این مثال، هریک از دو عامل «يُحْسِنُ» و «يُسيءُ» خواستار عمل‌نمودن در اسم‌ظاهر «ابناك» و طالب آنند که این اسم را بنابر فاعلیّت، مرفوع نمایند، آنگاه عامل دوّم در اسم ظاهر «ابناك» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته، زیرا عامل دوّم، خواستار رفع است.

و عامل اوّل «یحسن» در اسم‌ظاهر نتوانسته عمل کند و تنها در ضمیر «ضمیر فاعلی» عمل نموده، زیرا خواستار رفع است.

عامل مهمل «یحسنان» دارای ضمیریست که آن ضمیر به اسم ظاهر «ابناك» بازگشته و با آن مطابقت نموده زیرا هردو «ضمیر ـ اسم ظاهر» تثنیه و مذکّرند.

جناب شارح می‌فرمایند:

فان أعملتَ الثّانی وجب أن تضمر فی الأوّل ....

اگر شما در این مثال، فعل و عامل دوّم را عامل فرض کنید، در این صورت لازم است در عامل اوّل «عامل مهمل در اسم ظاهر»، ضمیری را عنوان کنید که مطابق با اسم ظاهر «اسم متنازع‌فیه» باشد و بر همین اساس لازم است این چنین عنوان کنید: «يُحْسِنٰانِ وَيُسيءُ ابْنٰاكَ».

و اگر، عامل اوّل را عامل فرض کنید، در این حالت لازم است ضمیری را با عامل دوّم «عامل مهمل در اسم ظاهر»، عنوان نمایید: «يُحْسِنُ وَيُسيئٰانِ ابْنٰاكَ».

و بمانند: «بَغىٰ وَاعْتَدَيٰا عَبْدٰاكَ».

در این مثال، دو عامل «بغی ـ اعتدیٰ» در اسم ظاهر «عَبْدٰا» نزاع نموده‌اند، آنگاه عامل اوّل در اسم ظاهر «عبدا» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته، زیرا طالب رفع است.

و عامل دوّم «که عامل مهمل نامیده می‌شود» در ضمیر عمل نموده است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

اگر در مثال مزبور، فعل دوّم «اعتدیٰ» را عامل فرض کنید، در این صورت لازم است عامل مهمل، در ضمیر عمل نماید: «بَغَیٰا وَاعْتَدیٰ عَبْدٰاکَ» و حذف ضمیر در دو مثال مزبور جایز نیست، یعنی نمی‌توان این چنین عنوان ساخت:

«یُحْسِنُ وَیُسیءُ ابْنٰاکَ» - «بَغیٰ وَاعْتَدیٰ عَبْدٰاکَ» زیرا ترک‌نمودن و عنوان‌نساختن چنین ضمیری منجر به حذف‌نمودن فاعل است و همانگونه که پیش از این عنوان شد، حذف فاعل «بدلیل رکن‌بودن» جایز نیست اما جناب کسائی چنین موردی «حذف ضمیر» را تجویز نموده؛ چه آنکه از دیدگاه ایشان حذف فاعل جایز است.

سپس می‌فرمایند:

وأجازه الفرّاء علی توجّه العاملین ....

جناب فرّاء بر این باورند که هریک از دو عامل «یحسن و یسیء» در اسم ظاهر «ابنا» عمل نموده و به کمک و مساعدت یکدیگر اسم ظاهر را مرفوع نموده‌اند.[1]

فرّاء وکسائی، ضمیر آوردن در عامل اوّل را در صورتی‌که عامل دوّم در اسم ظاهر عمل کند، منع نموده‌اند و بر اساس اندیشهٔ این دو تن نمی‌توان گفت: «یُحْسِنٰانِ وَیُسیءُ ابْنٰاکَ».

اما از دیدگاه مشهور و جمهور چنین موردی، بدون اشکال است و گرچه

---

۱ . این اندیشه بدلیل عدم مطابقت با قواعد مستنبطه در نحو، مردود شناخته شده همچنان که جناب میرزاابوطالب در این مورد گفته‌اند:

«هذا مستحیل إلّا إذا عزل کلّ منهما عن الاستقلال، کرجلین حملا حجراً بالاشتراک مع قدرة کلّ واحد منهما علی حمله بالاستقلال».

مورد فوق از موارد اضمار قبل از ذکر است اما چون ضمیر، ضمیر فاعلی بوده و عنوان‌ساختن فاعل، لازم است از اینرو احتیاج مزبور موجب تجویز اضمار قبل از ذکر می‌باشد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

نکته‌ای که ما آن را در این خصوص ازکسائی و فرّاء عنوان ساخته‌ایم، اندیشهٔ مشهوریست که این دو تن در مسأله مورد بحث دارند.

وَلاٰ تَجِیءُ مَعْ أَوَّلٍ قَدْ أُهْمِلاٰ　　بِمُضْمَرٍ لِغَیْرِ رَفْعٍ أُوهِلاٰ

بَلْ حَذْفَهُ الْزَمْ إنْ یَکُنْ غَیْرَ خَبَرْ　　وَأَخِّرَنْهُ إنْ یَکُنْ هُوَ الْخَبَرْ

تقدّم أنّه إذا أعمل أحد العاملین فی الظّاهر وأهمل الآخر عنه أعمل فی ضمیره، ویلزم الاضمار إن کان مطلوب الفعل ممّا یلزم ذکره: کالفاعل، أو نائبه، ولا فرق فی وجوب الاضمار ـ حینئذ ـ بین أن یکون المهمل الأوّل أو الثانی، فتقول: «یحسنان ویسیء ابناك، ویحسن ویسیئان ابناك».

آیا حذف ضمیر غیرمرفوع، جایز است؟

ولاٰ تجیء مع أوّل قد أهملا　　بمضمر لغیر رفع أو هلا

بل حذفه الزم إن یکن غیر خبر　　وأخّرنه إن یکن هو الخبر

یعنی: برای عامل اوّل **«که از عمل در اسم ظاهر بازمانده و مهمل گردیده»** ضمیری که برای غیررفع است «ضمیر منصوبی»، عنوان نکن بلکه حذف آن ضمیر غیررفع «ضمیر منصوبی» را لازم بدان در صورتی‌که آن ضمیر، خبر نباشد و اگر آن ضمیر «ضمیر منصوبی» خبر باشد، در این صورت لازم است، مؤخّر گردد.

همانگونه که عنوان شد هرگاه یکی از دو عامل در اسم ظاهر عمل نموده و عامل دیگر از عمل‌کردن در اسم‌ظاهر بازمانده و در ضمیر عمل کند، در این صورت

آوردن ضمیر، لازم است هرگاه فعل خواستار ضمیری باشد **«همچون فاعل و یا نایب فاعل»** که لازم است عنوان شود.

و در این مورد **«لزوم عنوان‌ساختن ضمیر»** فرقی نیست بین اینکه مهمل **«عاملی که از عمل‌نمودن در اسم ظاهر بازمانده»**، عامل اوّل و یا دوّم باشد و بر همین پایه و اساس می‌گویید: **«یحسنان ویُسیء ابناك» ـ «یحسن ویسیئان ابناك»**.

در مثال اوّل فعل اوّل، مهمل از عمل در اسم ظاهر است و از اینرو بهمراه ضمیر آورده شده و در مثال دوّم فعل دوّم، نتوانسته در اسم ظاهر عمل کند، لذا بهمراه ضمیر عنوان شده است.

وذکر هنا أنّه إذا کان مطلوب الفعل المهمل غیر مرفوع فلا یخلو: إمّا أن یکون عمدةً فی الأصل ـ وهو مفعول «ظنّ» وأخواتها؛ لأنّه مبتدأ فی الأصل أو خبر، وهو المراد بقوله: «إن یکن هو الخبر» ـ أو لا، فان لم یکن کذلك: فامّا أن یکون الطّالب له هو الأوّل، أو الثّانی، فان کان الأوّل لم یجز الاضمار؛ فتقول «ضربت وضربنی زید»، ومررت ومرّ بی زید» ولا تضمر فلا تقول: «ضربته وضربنی زید» ولا «مررت به ومرّ بی زید» وقد جاء فی الشّعر، کقوله:

إذا کنت ترضیه ویرضیك صاحب ... جهاراً فکن فی الغیب أحفظ للعهد

وألغ أحادیثَ الوشاةِ؛ فقلّما ... یحاول واش غیر هجران ذی وُدّ

جناب مصنّف در این قسمت از بحث به بیان این نکته پرداخته‌اند که هرگاه فعل مهمل خواستار و طالب ضمیر غیرمرفوع باشد، دارای دو حالت است:

۱ ـ یا آن ضمیر غیرمرفوع در اصل، رکن و عمده بوده، مانند مفعول افعال قلوب که در اصل مبتدا و یا خبر بوده‌اند.

و مقصود جناب مصنّف از عبارت **«إن یکن هو الخبر»** نیز همین معنی است.

یعنی: اگر ضمیر غیرمرفوع، خبر **«رکن و عمده»** باشد.

۲ ـ و یا اینکه آن ضمیر در اصل، رکن و عمده نبوده است.

اگر فرض کنیم که ضمیر غیرمرفوع در اصل مبتدا و خبر «**رکن و عمده**» نباشد، عامل در این خصوص دارای دو حالت است:

۱ ـ یا خواستار چنین ضمیری، عامل اوّل است.

۲ ـ و یا اینکه عامل دوّم، چنین ضمیری را طلب می‌نماید.

در صورت اوّل «**عامل اوّل، خواهان چنین ضمیری باشد**»، عنوان‌ساختن ضمیر جایز نخواهد بود، همانند: «**ضَرَبْتُ وَضَرَبَني زَيْدٌ**».

در این مثال، عامل اوّل «**ضربتُ**» از عمل در اسم ظاهر «**زیدٌ**» مهمل گردیده، چه آنکه عامل دوّم «**ضربنی**» آن را بنابر فاعلیّت، مرفوع نموده، بنابراین عامل اوّل در ضمیر «**هُ**» غیرمرفوع «**منصوبی**» عمل نموده و چنین ضمیری در اصل، رکن «**مبتدا ـ خبر ـ فاعل ـ نایب فاعل**» نبوده و از اینرو صحیح نیست، چنین ضمیری را عنوان نموده و بگوییم: «**ضَرَبْتُهُ وَضَرَبَني زَيْدٌ**».

و مثل: «**مَرَرْتُ ومَرَّ بي زَيْدٌ**».

در این مثال، عامل اوّل «**مررتُ**» از عمل در اسم ظاهر «**زید**» بازمانده، چه آنکه عامل دوّم «**مَرَّ**» آن را بنابر فاعلیّت، مرفوع ساخته، بنابراین عامل اوّل در ضمیر مجروری «**بِهِ**» عمل نموده و از اینرو لازم است، حذف شود و صحیح نیست این چنین عنوان کنیم: «**مَرَرْتُ بِهِ وَمَرَّ بي زَيْدٌ**».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

آیا حذف چنین ضمیری «**غیرمرفوع**» پیوسته لازم و ضروریست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: گاه «**در شعر**» چنین ضمیری عنوان می‌شود که البته چنین موردی تنها از باب ضرورت است بمانند سخن شاعر:

إذا كُنْتَ تُرْضيهِ وَيُرْضيكَ صاحِبٌ جِهاراً فَكُنْ فِي الْغَيْبِ أَحْفَظَ لِلْعَهْدِ
وَأَلْغِ أَحاديثَ الْوُشاةِ؛ فَقَلَّما يُحاوِلُ واشٍ غَيْرَ هِجْرانِ ذي وُدّ

یعنی: هرگاه بتوانی دوست خود را خوشنود سازی و او نیز بتواند تو را در آشکار و رویارویی از خویش خرسند نماید، اساس این دوستی را باید در نهان محکم‌تر و استوارتر کنی و هرگز به سخنان افراد نمّام و سخن‌چینی که قصدشان دوری و جدایی بین دوستان است، توجّه نکنی.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، نخست دو فعل «تَرْضی ـ یرضی» در اسم ظاهر «صاحب» نزاع نموده‌اند و آنگاه عامل دوّم در اسم ظاهر عمل نموده و آن را بنابر فاعلیّت، مرفوع ساخته و عامل مهمل «اوّل» در ضمیر مفعولی «هُ» در «تُرضیه» عمل نموده و ظاهر گردیده است.

وان كان الطّالب له هو الثّانى وجب الاضمار؛ فتقول: «ضربنى وضربته زيد، ومرّ بي ومررت به زيد» ولا يجوز الحذف؛ فلا تقول «ضربنى وضربت زيد» ولا «مرّ بي ومررت زيد» وقد جاء فى الشّعر، كقوله:

بعكاظ يغشى النّاظرين إذا هم لمحوا ـ شعاعه

والأصل «لمحوه» فحذف الضّمير ضرورة، وهو شاذ، كما شذّ عمل المهمل الأوّل فى المفعول المضمر الّذى ليس بعمدة فى الأصل.

هذا كلّه إذا كان غير المرفوع ليس بعمدة فى الأصل، فان كان عمدة فى الأصل فلا يخلو: إمّا أن يكون الطّالب هو الأوّل، أو الثّانى؛ فان كان الطّالب له هو الأوّل وجب إضماره مؤخّراً؛ فتقول: «ظنّنى وظننت زيداً قائما إيّاه» وإن كان الطّالب له هو الثّانى أضمرته: متّصلاً كان، أو منفصلا؛ فتقول: «ظننت وظنّنيه زيداً قائماً، وظننت وظنّنى إيّاه زيداً قائماً».

همانگونه که عنوان گردید، هرگاه، عامل اوّل خواهان ضمیر غیرمرفوعی

باشد، عنوان‌نمودن چنین ضمیری جایز نیست.

حال اگر عامل دوّم خواستار و طالب ضمیر غیرمرفوعی باشد، در این صورت لازم است چنین ضمیری را عنوان کنیم و حذف آن جایز نیست، مانند: «ضَرَبَنِي وضَرَبْتُهُ زَيْدٌ».

در این مثال عامل اوّل «ضرب» خواستار و طالب اسم مرفوع «**فاعل**» است و از اینرو در اسم ظاهر «**زید**» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته و عامل دوّم «**ضربت**» از عمل در اسم ظاهر مهمل گردیده و در ضمیر منصوبی «هُ» عمل نموده و عنوان‌نمودن چنین ضمیری، لازم بوده و در نتیجه حذف آن «**ضربنی وضربت زید**» جایز نیست.

ضمیر مجروری، بسان: «مَرَّ بي وَمَرَرْتُ بِهِ زَيْدٌ».

در این مثال، عامل اوّل «مَرَّ» خواستار رفع «**فاعل**» است از اینرو در اسم‌ظاهر «**زید**» عمل نموده و عامل دوّم از عمل در اسم ظاهر مهمل گردیده و در ضمیر «بِهِ» عمل نموده و در این مورد نیز حذف چنین ضمیری جایز نخواهد بود و در نتیجه نمی‌توان گفت: «مَرَّ بي وَمَرَرْتُ زَيْدٌ».

و گاه چنین ضمیری، در شعر حذف می‌شود که البته این حالت از باب ضرورت شمرده می‌شود، همانند قول شاعر:

بِعُكَاظَ يُعْشِى النَّاظِرِينَ ‌ ‌ ‌ ‌ إذاهُمْ لَمَحُوا ـ شُعَاعُهُ

یعنی: در بازار عکاظ درخشش آن اسلحه چشم بینندگان را کم‌نور می‌کند آن هنگام که با گوشهٔ چشم بدان نگاه کنند.

در این شعر، دو عامل «**يُعْشى ـ لَمَحُو**» در اسم‌ظاهر «**شعاعه**» نزاع نموده، و عامل اوّل در اسم ظاهر عمل نموده و عامل دوّم در ضمیر منصوبی «هُ» عمل نموده که حذف گردیده و در اصل بدین‌صورت «**... إذا لمحوه شعاعه**» بوده است.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

هذا كلّه إذا كان غير المرفوع ليس ....

تمام مطالبی که در بحث بالا بیان شد، در صورتیست که ضمیر غیرمرفوع در اصل، عمده و رکن نباشد.

حال اگر ضمیر غیرمرفوع، در اصل رکن «**مبتدا و خبر**» باشد، در این حالت یا عامل اوّل و یا عامل دوّم، خواستار چنین ضمیریست.

اگر عامل اوّل، طالب چنین ضمیری باشد، لازم است ضمیر را در آخر «**بعد از اسم ظاهر**» عنوان کنیم، مانند: «**ظَنَّنِي وَظَنَنْتُ زَيْداً قائِماً إيّاهُ**».

مثال مزبور در اصل بدین‌صورت «**ظَنَّنِي وَظَنَنْتُ زَيْداً قائِماً**» بوده است.

به این بیان که «**یاء**» مفعول اوّل «**ظَنَّ**»، و «**زیداً**» مفعول اوّل «**ظننت**» و هردو عامل «**ظنّنی ـ ظننت**» نیازمند به اسم منصوب «**مفعول دوّم**» هستند، در نتیجه «**قائماً**» اسم متنازع‌فیه است.

آنگاه عامل دوّم «**ظننت**» در اسم ظاهر «**قائماً**» عمل نموده و مفعول دوّم ظنّنی بصورت ضمیر و مؤخّر عنوان گردید: «**ظنّنی وظننتُ زیداً قائماً إيّاهُ**».

حال اگر عامل دوّم خواستار چنین ضمیری باشد، باید ضمیر را عنوان کنید «**چه ضمیر متّصل به فعل و خواه منفصل از عامل باشد**».

مانند: «**ظَنَنْتُ وَظَنَّنِيهِ زَيْداً قائِماً**».

در این مثال «**قائماً**» اسم متنازع‌فیه است که هریک از «**ظننتُ و ظَنَّنی**» خواستار آنند با این تفاوت که عامل اوّل در اسم ظاهر «**قائماً**» عمل نموده و عامل دوّم در ضمیر «**هاء**» در «**ظنّنی**» عمل نموده و بصورت متّصل عنوان شده است.

و مثل: «**ظَنَنْتُ وَظَنَّنِي إيّاهُ زَيْداً قائِماً**».

در این مثال ضمیر «**إيّاه**» مفعول دوّم برای عامل «**ظنّنی**» شمرده می‌شود که

بصورت منفصل عنوان شده است.

ومعنى البيتين أنّك إذا أهملت الأوّل لم تأت معه بضمير غير مرفوع ـ وهو المنصوب والمجرور ـ فلا تقول: «ضربته وضربنى زيد»، ولا مررت به ومرّ بى زيد» بل يلزم الحذف؛ فتقول: «ضربت و ضربنى زيد، ومررت ومرّ بى زيد» إلّا إذا كان المفعول خبراً فى الأصل؛ فانّه لا يجوز حذفه، بل يجب الاتيان به مؤخّراً؛ فتقول «ظنّنى وظننت زيداً قائماً إيّاه»:

ومفهومه أنّ الثّانى يؤتى معه بالضّمير مطلقا: مرفوعاً كان، أو مجروراً، أو منصوباً، عمدةً فى الأصل أو غير عمدة.

جناب شارح در پایان این بخش از بحث می‌فرمایند: معنای دو بیتی که جناب ابن‌مالک «**ولا تجئ مع أوّل قد أهملا...**» عنوان ساخته‌اند، می‌توان این چنین تقریر نمود که:

هرگاه عامل اوّل را از عمل‌نمودن در اسم‌ظاهر، مهمل ساختی در این صورت ضمیر غیرمرفوع «منصوب ـ مجرور» را با چنین عاملی «**که از عمل در اسم‌ظاهر بازمانده**» عنوان نکن بلکه پیوسته لازم است چنین ضمیری را حذف نمایید، مانند: «**ضربتُ وضربنی زید**» ـ «**مررتُ ومرّ بی زیدٌ**» و بر همین پایه و اساس صحیح نیست این چنین عنوان کنید «**ضربتُه وضربنی زیدٌ**» ـ «**مررتُ به ومرّ بی زیدٌ**» مگر آنکه مفعول در اصل، خبر «**رکن و عمده**» باشد که در این حالت حذف آن جایز نبوده بلکه لازم است ضمیر را بعد از اسم ظاهر عنوان کنید، مانند: «**ظنّنی وظننت زیداً قائماً إیّاه**».

از چنین کلامی، این مفهوم و نتیجه را می‌توان گرفت که: هرگاه عامل دوّم نتواند در اسم‌ظاهر عمل کند بلکه در ضمیر عمل نماید، در این صورت پیوسته ضمیر با عامل مهمل، عنوان خواهد شد، چه ضمیر مرفوع، یا مجرور و یا منصوب

بوده، و خواه در اصل، رکن و عمده باشد و چه در اصل، رکن و عمده نباشد.

وَأَظْهِرِ انْ یَکُنْ ضَمِیرٌ خَبَرَا   لِغَیْرِ مَا یُطَابِقُ الْمُفَسِّرَا
نَحْوُ أَظُنُّ وَیَظُنَّانِی أَخاً   زَیْداً وَعَمْراً أَخَوَیْنِ فِی الرَّخَا

أی: یجب أن یؤتی بمفعول الفعل المهمل ظاهراً إذا لزم من إضماره عدم مطابقته لما یفسّره؛ لکونه خبراً فی الأصل عمّا لا یطابق المفسِّر، کما إذا کان فی الأصل خبراً عن مفرد ومفسّره مثنّی، نحو: «أظنّ ویظنّانی زیداً وعمراً أخوین» فـ«زیداً»: مفعول أوّل لأظنّ، و «عمراً»: معطوف علیه، و «أخوین»: مفعول ثان لأظنّ، والیاء: مفعول أوّل لیظنّان؛ فیحتاج إلی مفعول ثان؛ فلو أتیت به ضمیراً فقلت: «أظنّ ویظنّانی إیّاه زیداً أخوین» لکان «إیّاه» مطابقاً للیاء، فی أنّهما مفردان، ولکن لا یطابق ما یعود علیه وهو «أخوین»؛ لأنّه مفرد، و «أخوین» مثنّی؛ فتفوت مطابقة المفسِّر للمفسَّر، وذلك لا یجوز.

گاه معمولِ عاملِ مهمل بصورت اسم ظاهر آورده می‌شود

وأظهر إنْ یکن ضمیر خبرا   لغیر ما یطابق المفسّرا
نحو أظنّ ویظنّانی أخا   زیداً وعمراً أخوین فی الرّخا

یعنی: هرگاه ضمیری که برای عامل مهمل عنوان می‌کنید خبر برای مبتدایی باشد که مطابق با اسم‌ظاهر «متنازع‌فیه» نباشد، در این صورت لازم است بجای ضمیر، اسم‌ظاهر بیاورید، مانند: «أَظُنُّ وَیَظُنَّانِی أَخاً زَیْداً وَعَمْراً اَخَوَیْنِ فِی الرَّخا».

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

در پاره‌ای از موارد، لازم است مفعولِ فعلِ مهمل بصورت اسم‌ظاهر آورده شود زیرا اگر بصورت ضمیر عنوان شود، با مفسِّر خود «اسم متنازع‌فیه» مطابقت نمی‌کند و چون چنین معمولی، در اصل خبر بوده از اینرو نمی‌توان آن را حذف

نمود.

مورد فرض

فرض مسألۀ موردبحث در صورتیست که معمول فعل مهمل خبر برای مفرد بوده در حالی‌که مفسِّر «اسم متنازع‌فیه» تثنیه باشد، مانند: «أَظُنُّ وَيَظُنَّانِي زَيْداً وَعَمْراً أَخَوَيْنِ».

در این مثال، «زیداً» مفعول اوّل برای «أظنّ» و لفظ «عمراً» معطوف به زید، و «أخوین» مفعول دوّم برای «أظنّ» و «یاء» در «یظنّانی» مفعول اوّل برای «یظنّانی» و نیازمند به مفعول دوّم است.

حال اگر مفعول دوّم عامل مهمل «یظنّانی» را بصورت ضمیر مفرد «إیّاه» عنوان نمایید «أظنّ ویظنّانی ایّاه زیداً وعمراً أخوین» با اشکالی مواجه خواهید شد به این بیان که ضمیر «إیّاه» با مفعول اوّل خود یعنی «یاء» در «یظنّانی» مطابقت دارد زیرا هردو مفردند اما ضمیر با مفسِّر «یعنی: به اسمی‌که بازمی‌گردد» مطابقت ندارد و چون مطابقت بین مفسِّر «اسم متنازع‌فیه» و مفسَّر «ضمیر مفرد» وجود ندارد، از اینرو تقدیرگرفتن چنین ضمیری صحیح نخواهد بود.

وإن قلت «أظنّ ويظنّانى إيّاهما زيداً وعمراً أخوين» حصلت مطابقة المفسِّر للمفسَّر؛ [وذلك] لكون «إيّاهما» مثنّى و «أخوين» كذلك، ولكن تفوت مطابقة المفعول الثّانى ـ الّذى هو خبر فى الأصل ـ للمفعول الأوّل ـ الّذى هو مبتدأ فى الأصل؛ لكون المفعول الأوّل مفرداً، وهو الياء، والمفعول الثّانى غير مفرد، وهو «إيّاهما» ولا بدّ من مطابقة الخبر للمبتدأ. فلمّا تعذّرت [المطابقة] مع الاضمار وجب الاظهار؛ فتقول: «أظنّ ويظنّانى أخا زيداً وعمراً أخوين»؛ فـ«زيداً وعمراً أخوين»: مفعولا أظنّ، والياء مفعول يظنّان الأوّل، و «أخا» مفعوله الثّانى، ولا تكون المسألة حينئذ ـ من باب التّنازع؛ لأنّ كلّاً من العاملين عمل فى ظاهر، وهذا

مذهب البصريين.

وأجاز الكوفيّون الاضمار مراعىً به جانب المخبر عنه؛ فتقول: «أظنّ ويظنّاني إيّاه زيداً وعمراً أخوين» وأجازوا أيضاً الحذف؛ فتقول: «أظنّ ويظنّاني زيداً وعمراً أخوين».

همانگونه که عنوان شد گاه مفعول فعل مهمل بصورت اسم‌ظاهر آورده می‌شود، زیرا در مثال «أظنّ ويظنّاني إيّاهُ زيداً وعمراً أخوين» اگر مفعول به صورت ضمیر مفرد «إيّاه» آورده شود، در این صورت با مفعول اوّل «یاء» در «یظنّانی» مطابقت نموده امّا با مفسِّر «أخوين» مطابقت نمی‌کند.

حال اگر ضمیر را بصورت تثنیه «إيّاهما» عنوان کنید «أظنّ ويظنّاني إيّاهما زيداً وعمراً أخوين»، در این صورت نیز به اشکال دیگری مواجه خواهید شد به این بیان که در این حالت گرچه ضمیر تثنیه «إيّاهما» با اسم متنازع‌فیه «أخوين» مطابقت دارد اما ضمیر «إيّاهما» با مفعول اوّل یعنی یاء در «یظنّانی» تطبیق نمی‌کند در حالی‌که تطبیق بین دو مفعول در باب ظنّ، لازم است چه آنکه مفعول اوّل و دوّم ظنّ، در اصل مبتدا و خبر بوده و تطبیق بین مبتدا و خبر نیز لازم است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فلمّا تعذّرت المطابقة مع الاضمار وجب ....

بنابراین عنوان‌نمودن ضمیر «مفرد ـ تثنیه» در هرحال با اشکال مواجه خواهد شد و تنها یک راه باقی خواهد ماند و آن عنوان‌نمودن اسم ظاهر است و زمانی‌که اسم ظاهر را عنوان کنیم: «أظنّ ويظنّاني (أخا) زيداً وعمراً أخوين»، مسأله از باب تنازع نخواهد بود، چه آنکه هریک از دو عامل «أظنّ ويظنّاني» در اسم‌ظاهر، عمل نموده‌اند.

ناگفته نماند این اندیشه، بنا به رأی ادبای بصره است.

اما ادبای کوفه براین‌باورند که در مسألهٔ مورد بحث می‌توان ضمیر را عنوان نمود بدون اینکه نیازمند به اسم‌ظاهر باشیم با این تفاوت که در مورد آوردن ضمیر، جانب مبتدا «مفعول اوّل» مراعات می‌شود، همانند: **«أظنّ ویظنّانی إیّاهُ زیداً وعمراً أخوین»**.

در این مثال مفعول اوّل «یاء» در **«یظنّانی»** مفرد است و از اینرو ضمیر **«إیّاه»** نیز بصورت مفرد عنوان شده است.

ادبای کوفه حذف چنین ضمیری را نیز جایز می‌دانند که بر این اساس می‌توان گفت: **«أظنّ ویظنّانی زیداً وعمراً أخوین»**.

مثالی دیگر

«حَسِبَنِي وَحَسِبْتُهُمٰا مُنْطَلِقَیْنِ الزَّیْدٰانِ مُنْطَلِقاً».

عامل اوّل «حسبنی» فعل و مفعول اوّل، و نیازمند به مفعول دوّم و فاعل است و عامل دوّم «حسبتهما»، فعل و فاعل و مفعول اوّل و لفظ **«الزّیدان»** فاعلِ عامل اوّل است.

بنابراین هردو عامل نیازمند به مفعول دوّم بوده و در لفظ **«منطلقین»** نزاع دارند، زیرا هریک از دو عامل طالب آنست‌که در این لفظ **«منطلقین»** عمل کند.

حال اگر عامل را اوّل فرض نموده و «منطلقین» مفعول دوّم آن باشد و عامل دوّم در ضمیر عمل کند، این چنین می‌شود: **«حسبنی‌الزّیدان منطلقین وحسبتهما إیّاهما»**.

در این مورد، مفعول اوّل فعل «حسب» با مفعول دوّم از نظر اینکه در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، مطابقت ندارد، زیرا مفعول اوّل «یاء» مفرد و مفعول دوّم **«منطلقین»** تثنیه است.

و اگر چنانچه عامل را دوّم فرض نماییم در نتیجه منطلقین مفعول دوّم برای عامل دوّم بوده و این چنین می‌شود: «**حسبنی الزّیدان إیّاه وحسبتهما منطلقین**».

گرچه در این مورد مبتدا و خبر مطابقت نموده‌اند، لکن بین ضمیر «**إیّاه**» و مرجع آن «**منطلقین**» مطابقت وجود ندارد.

از اینرو فعل دوّم «**حسبتهما**» را عامل در اسم ظاهر «**منطلقین**» فرض نموده و فعل اوّل «**حسبنی**» را عامل در اسم‌ظاهر «**منطلقاً**» فرض می‌نماییم و بدین‌ترتیب مثال مزبور از باب تنازع خارج است؛ زیرا قاعده و قانون در باب تنازع آنستکه هریک از دو عامل که مهمل قرار گرفته، بتواند در ضمیر عمل کند امّا در این مثال هریک از دو عامل در اسم‌ظاهر عمل نموده و به همین جهت از بحث تنازع خارج است زیرا ملاک و معیار اصلی تنازع را از دست داده است.

المفعول المطلق

اَلْمَصْدَرُ اسْمُ مٰا سِوَى الزَّمٰانِ مِـنْ مَـدْلُولَيِ الْـفِعْلِ كَأَمْـنٍ مِـنْ أَمِـنْ

الفعل يدلّ على شيئين: الحدث، والزّمان؛ فـ«قام» يدلّ على قيامٍ فى زمـن ماضى، و «يقوم» يدلّ على قيام فى الحال أو الاستقبال، و «قم» يدلّ على قيام فى الاستقبال، والقيام هو الحدث ـ وهو أحد مدلولى الفعل ـ وهو المصدر، وهذا معنى قوله: «ما سوى الزّمان من مدلولى الفعل» فكأنّه قال: المصدر اسم الحدث كأمن؛ فانّه أحد مدلولى أمن.

والمفعول المطلق هو: المصدر، المنتصب: توكيداً لعامله، أو بياناً لنـوعه، أو عدده، نحو: «ضربت ضرباً، وسرت سير زيد، وضربت ضربتين».

وسمّى مفعولاً مطلقاً لصدق «المفعول» عليه غير مقيّد بحـرف جـرّ ونحـوه، بخلاف غيره من المفعولات؛ فانّه لا يقع عليه اسم المفعول إلّا مقيّداً، كالمفعول به، والمفعول فيه، والمفعول معه، والمفعول له.

مفعول مطلق و مسائل مربوط به آن

المصدر اسم ما سوى الزّمان من مدلولى الفـعل كأمـن مـن أمـن

يعنى: فعل بر دو امر «حدث ـ زمان» دلالت دارد اما مصدر اسمى است كه

تنها بیانگر غیر زمان یعنی «حدث» است، همچون لفظ «أَمْن» که مصدرِ «أَمِنَ» و تنها بر حدث «**معنای مجرّد و بدون قید زمان**» دلالت می‌کند.

جناب شارح در توضیح این کلام «**المصدر؛ اسم ما سوی...**» می‌فرمایند:

فعل بر دو امر «**انجام عمل (حدث) ـ زمان**» دلالت دارد، مثلاً لفظ «**قام**» بر انجام عملی «**بپاخاستن ـ برخاستن، ایستادن**» در زمان گذشته، و «**یقوم**» بر انجام این عمل در زمان حال و یا آینده، و «**قُمْ**» بر انجام و تحقّق‌یافتن قیام در آینده «**زمانی بعد از سخن گوینده**»، دلالت دارد.

و «**قیام**» یعنی بپاخاستن، «**حدث**» نامیده می‌شود و حدث در واقع یکی از دو معنای فعل است که مصدر خوانده می‌شود.

و مقصود جناب مصنّف در عبارت «**المصدر ما سوی الزّمان...**» همین معنی «**اراده‌نمودن معنای حدث**» است و گویا این چنین فرموده‌اند:

«**المصدرُ اسمُ الحدثِ کأَمْنٍ، فانّه أحد مدلولی الفعل**».

یعنی: مصدر اسمیست که بر حدث دلالت دارد، همچون لفظ «**أَمْن ـ اطمینان و آسایش ـ بدون ترس‌بودن**» که یکی از دو مدلول و معنای فعل «**أَمِنَ**» است.

دلالت فعل بر حدث و زمان

همانگونه که عنوان شد، فعل بر دو امر «**حدث ـ زمان**» دلالت می‌کند از اینرو در مثال «**رجع المجاهدُ، فأسرع النّاسُ لاستقباله، وفرحوا بقدومه**» هریک از سه فعل «**رَجَعَ ـ أَسْرَعَ ـ فَرِحَ**» بر دو امر دلالت دارند:

الف ـ حدث «**رجوع ـ إسراع ـ فَرِح**».

ب ـ زمانی‌که این معنی مجرّد «**حدث**» در آن بوقوع پیوسته است.

حال اگر بجای افعال «**رجع ـ اسرع ـ فرح**» از مصدر صریح «**غیر مؤوّل**»

استفاده نموده و بگوییم: «**الرّجوع حسن ـ الاسراع نافع ـ الفرح کثیر**» در این صورت مصادر مزبور تنها بر «**حدث**» دلالت خواهند داشت و بر همین پایه و اساس است که گفته‌اند مصدر تنها بر حدث دلالت دارد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

مفعول مطلق، اسم منصوبیست که برای تأکیدنمودن عامل «**مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً**» و یا برای بیان نوع آن «**عامل**»، مانند: «**سِرْتُ سَیْرَ زَیْدٍ**» و یا برای بیان عدد عامل «**مانند: ضَرَبْتُ ضَرْبَتَیْنِ**» آورده می‌شود.

و مفعول مطلق بدین نام خوانده شده، زیرا این عنوان «**مفعول**» بر آن صدق می‌کند بدون اینکه مقیّد به حرف جارّه و مانند آن باشد امّا دیگر مفاعیل این چنین نبوده بلکه این عنوان «**مفعول**» تنها به همراه قید بر آنها صدق خواهد نمود، همچون «**مفعولٌ‌به ـ مفعولٌ‌فیه ـ مفعولٌ‌معه ـ مفعولٌ‌له**».

تعریف مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدریست منصوب و با فعلی که در جمله آمده از یک لفظ و یا از یک معنی است، مانند: «**جَلَسْتُ جُلُوساً ـ نشستم چه نشستنی**» ـ «**ضَرَبْتُ الْخائِنَ ضَرْباً ـ خیانتکار را زدم چه زدنی**» که «**جلوساً**» و «**ضرباً**» هردو مفعول مطلق است و با فعل «**جلس ـ ضرب**» هم‌جنسند.

اقسام مفعول مطلق

مفعول مطلق بر سه قسم «**تأکیدی ـ نوعی ـ عددی**» است:

۱ ـ مفعول مطلق تأکیدی: که عاملِ خود را تأکید می‌نماید، مانند: «**ذَهَبْتُ ذَهٰاباً ـ رفتم چه رفتنی**».

در این مثال «ذهاباً» مفعول مطلق تأکیدی است.

۲ ـ مفعول مطلق نوعی: که نوع عامل خود را بیان می‌کند، همانند: «جَلَسْتُ جُلُوسَ الْأَمِیرِ ـ مانند امیر نشستم ـ امیروار نشستم» که «جلوس» مفعول مطلق نوعی است.

۳ ـ مفعول مطلق عددی: که عددِ عامل را بیان می‌کند، همچون: «نَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ ـ یک نگاه به ستارگان کرد».

در این مثال «نظرةً» مفعول مطلق عددیست.

علّت نامگذاری مفعول مطلق

انگیزهٔ نامگذاری این قسم از مفعول، بدین نام «مفعول مطلق» آنست‌که اطلاق مفعول بر آن مقیّد به چیزی نیست اما دیگر مفاعیل مقیّدند بدین معنی که یک قسم «مفعولٌ معه» مقیّد به حرف غیرجارّ «واو» و سه قسم دیگر «مفعولٌ‌به، مفعولٌ‌له، مفعولٌ‌فیه» مقیّد به حرف جارّه است.

بنابراین چون اطلاق مفعول بر این قسم مقیّد به چیزی نیست، مطلق نامیده می‌شود.[۱]

بِمِثْلِهِ اوْ فِعْلٍ أَوْ وَصْفٍ نُصِبْ وَكَوْنُهُ أَصْلاً لِهٰذَيْنِ انْتُخِبْ

ینصب المصدر بمثله، أي بالمصدر، نحو: «عجبت من ضربك زيداً ضرباً شديداً» أو بالفعل، نحو: «ضربت زيداً ضرباً» أو بالوصف، نحو: «أنا ضارب زيداً ضرباً».

ومذهب البصريين أنّ المصدر أصل، والفعل والوصف مشتقّان منه؛ وهذا

---

۱ . این قسم در عین اطلاق، مقیّد به قید مطلق است که آن را اصطلاحاً «لا بشرط قسمی» نامند و در واقع این قسم مفعول، مطلق است نه مفعولِ مطلق.

معنى قوله: «وكونه أصلاً لهذين انتخب» أى: المختار أنّ المصدر أصل لهذين، أى: الفعل، والوصف.

ومذهب الكوفيين أنّ الفعل أصل، والمصدر مشتقّ منه.

وذهب قوم إلى أنّ المصدر أصل، والفعل مشتقّ منه، والوصف مشتقّ من الفعل.

وذهب ابن طلحة إلى أنّ كُلّاً من المصدر والفعل أصل برأسه، وليس أحدهما مشتقّاً من الآخر.

والصّحيح المذهب الأوّل؛ لأنّ كلّ فرع يتضمّن الأصلَ وزيادةً، والفعل والوصف بالنّسبة الى المصدر كذلك؛ لأنّ كُلّاً منهما يدلّ على المصدر وزيادةٍ؛ فالفعل يدلّ على المصدر والزّمان، والوصف يدلّ على المصدر والفاعل.

وضعيّت عاملِ مفعول مطلق

بمثله أو فعل أو وصف نصب　　　وكونه أصلاً لهذين انتخب

یعنی: مفعول مطلق به مانند خودش «مصدر» یا فعل، و یا وصف، منصوب است و این اندیشه که مصدر اصل برای فعل و وصف باشد، انتخاب شده است.

جناب شارح در توضیح این عبارت «**بمثله أو فعل أو...**» می‌فرمایند:

مصدر «**مفعول مطلق**» یا بتوسّط مثل خود «**مصدر**» منصوب می‌شود.

یعنی: عامل و ناصب مفعول مطلق، یا مصدر است، همانند: «**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْداً ضَرْباً**».

در این مثال عامل و ناصب مفعول مطلق «ضرباً»، لفظ «ضَرْب» یعنی مصدر است.

و یا اینکه مفعول مطلق بوسیلۀ فعل، منصوب می‌گردد مانند: «**ضَرَبْتُ زَيْداً**

ضَرْباً ـ زدم زید را چه زدنی».

در این مثال عاملِ مفعول مطلق «ضرباً»، فعل «ضربت» قرارگرفته است.

و یا اینکه عامل و ناصب مصدر «مفعول مطلق»، وصف[1] است مانند: «أَنَا ضٰارِبٌ زَيْداً ضَرْباً».

در این مثال، مفعول مطلق «ضرباً» بوسیلهٔ «ضارب» یعنی وصف، منصوب گردیده است.

عامل مفعول مطلق

بطورکلّی عامل مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ ـ مصدر، چه آن مصدرِ عامل از لفظ مصدرِ معمول «مفعول مطلق» باشد، همچون: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزٰائُكُمْ جَزٰاءً مَوْفُوراً ـ بدرستی‌که دوزخ جزای شماست جزای تمام».[2]

در آیهٔ شریفه، لفظ «جزاءُ» در «جزائکم»، مصدرِ عامل است به این بیان که در «جزاءً» یعنی مصدرِ معمول «مفعول مطلق» عمل نموده و لفظ آندو «عامل ـ معمول» یکی است.

و چه آن مصدر از معنای مصدرِ معمول باشد، مانند: «أَعْجَبَنِي قُعُودُكَ جُلُوساً».

در این مثال «قعود» از معنای مصدرِ معمول «جلوس» است و بر همین پایه و

---

۱. فعلی که عامل مفعول مطلق «مصدر» است، لازم است فعل متصرّف و تامّ باشد، در نتیجه صحیح نیست گفته شود: «مٰا أَحْسَنَ زَيْداً حُسْناً» زیرا فعل تعجّب «أحسن»، فعل متصرّف نیست و از اینرو نمی‌تواند در مصدر «حسناً» عمل کند و نیز صحیح نیست این چنین عنوان شود: «كُنْتُ فِي الْحَدِيقَةِ كَوْناً» چه آنکه فعل ناقص نمی‌تواند عامل در مفعول مطلق «كَوْناً» باشد.
و امّا وصفی که عامل مفعول مطلق واقع می‌شود، لازم است بر حدث دلالت نماید و از اینرو عامل مفعول مطلق نمی‌تواند، افعل تفضیل و یا صفت مشبّهه قرار گیرد، مانند: «أَنْتَ أَكْرَمُ النّٰاسِ كَرَماً» ـ «أَنْتَ كَرِيمٌ كَرَماً».

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۳.

اساس است که جناب مصنّف این چنین «بمثله» تعبیر نموده‌اند تا هر دو مورد را در بر گیرد.

۲ ـ فعل، که آن نیز بر دو قسم است:

الف ـ یا از لفظ مصدر است، همانند: «... **وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً ـ و خدا با موسیٰ بطور آشکار و روشن سخن گفت**».[1]

در آیهٔ شریفه «**كلّم**» در مصدر «**تكليماً**» عمل نموده و عامل «**فعل**» از لفظ مصدر «**مفعول مطلق**» است.

ب ـ و یا اینکه از معنای مصدر است، همچون: «**قُمْتُ وُقُوفاً**» ـ «**قَعَدْتُ جُلُوساً**».

۳ ـ وصف «**همچون اسم فاعل و اسم مفعول و...**» و این قسم نیز یا از لفظ مصدر است، همچون: «**وَالصّٰافّٰاتِ صَفّاً**» و «**هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْباً**» و یا از معنای مصدر است، بمانند: «**هُوَ قٰاعِدٌ جُلُوساً**».

نقش مصدر نسبت به فعل وصف

جناب شارح در مورد نقش مصدر نسبت به فعل و وصف می‌فرمایند:

ومذهب البصريين أنّ المصدر أصل، والفعل والوصف ....

اندیشهٔ ادبای بصره آنست‌که مصدر اصل شمرده می‌شود و هریک از فعل، و وصف از مصدر اشتقاق یافته‌اند و مقصود جناب مصنّف «**وكونه أصلاً لهذين انتخب**» همین معنی است.

یعنی: سخن مورد پسند و تأیید در این خصوص آنست‌که مصدر اصل برای فعل و وصف است.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۴.

اما ادبای کوفه براین باورند که فعل، اصل بوده و مصدر از فعل اشتقاق یافته است.

جمعی دیگر از ادبا قائلند که مصدر، اصل شمرده می‌شود و فعل از مصدر اشتقاق یافته، و وصف مشتق از فعل است.

عبدالله‌بن‌طلحه «**استاد زمخشری**» بر این پندارند که هریک از مصدر و فعل بطور جداگانه اصلند و یکی از آندو از دیگری اشتقاق نیافته است.

جناب شارح در پایان این بحث می‌فرمایند:

قول صحیح همان اندیشهٔ اوّل «**مصدر نسبت به فعل و وصف اصل بحساب می‌آید**» است؛ بدلیل اینکه هر فرعی گذشته از دربرداشتن معنای اصل، متضمّن معنای دیگری نیز باید باشد.

فعل و وصف نسبت به مصدر دارای چنین حالتی هستند، مثلاً فعل گذشته از دلالت بر حدث «**که معنای مصدر است**» بر زمان معیّنی نیز دلالت دارد و وصف بر معنای مصدر «**حدث**» و نیز فاعل «**انجام‌دهنده**» دلالت می‌نماید.

تَوْكِيداً أَوْ نَوْعاً يُبَيِّنُ أَوْ عَـدَدْ كَسِرْتُ سَيْرَتَيْنِ سَيْرَ ذِي رَشَدْ

المفعول المطلق يقع على ثلاثة أحوال كما تقدّم:

أحدها: أن يكون مؤكّداً، نحو: «ضربتُ ضرباً».

الثّاني: أن يكون مبيّناً للنّوع، نحو: «سرتُ سير ذی رشد»، و «سرتُ سيراً حسناً».

الثّالث: أن يكون مبيّناً للعدد، نحو: «ضربتُ ضربةً، وضربتين، وضربات».

اقسام مفعول مطلق

توکیداً أو نوعاً يـبيّن أو عـدد كسرتُ سيرتين سير ذی رشد

یعنی: مفعول مطلق «مصدر» یا تأکیدی یا نوعی، و یا عددی است؛ همچون: «سِرْتُ سَیْرَتَیْنِ: سَیْرَ ذي رَشَدٍ ـ دوبار حرکت کردم بمانند حرکت‌نمودن افراد دارای هدایت و بینش».

همانگونه که پیش از این بیان شد، مفعول مطلق بر سه قسم است:

مفعول مطلق تأکیدی: که عامل خود را تأکید می‌نماید: «ضَرَبْتُ ضَرْباً».

در این قسم «مفعول مطلق» بهمراه عامل خود عنوان می‌شود، همچون: «ارکعْ رکوعاً».

۲ ـ مفعول مطلق نوعی: در صورتیست‌که مصدر موصوف، یا مضاف باشد مانند: «رجعتُ القهقَریٰ» که مصدر موصوف گردیده زیرا در اصل بدین‌صورت «رجعتُ الرّجوعَ القهقَریٰ» بوده است.

مصدر مضاف، همانند: «سِرْتُ سَیْرَ ذي رَشَدٍ» که مصدر «مفعول مطلق نوعی» به «ذی رشد» اضافه گردیده است.

۳ ـ مفعول مطلق عددی: که برای بیان عدد آورده می‌شود، همچون: «سِرْتُ سَیْرَتَیْنِ» ـ «دَقَّتِ السّاعَةُ دَقَّتَیْنِ ـ زنگ ساعت دوبار به صدا درآمد».

وَقَدْ یَنُوبُ عَنْهُ ما عَـلَیْهِ دَلّ   کَجِدَّ کُلَّ الْجِدِّ، وَافْرَحِ الْجَذَلْ

قد ینوب عن المصدر ما یدلّ علیه، ککلّ وبعض، مضافین إلی المصدر، نحو: «جِدَّ کُلَّ الْجِدّ»، وکقوله تعالی: (فلا تمیلوا کلّ المیل)، و «ضربته بعض الضّرب».

وکالمصدر المرادف لمصدر الفعل المذکور، نحو: «قعدت جلوساً، وافرح الجذل» فالجلوس: نائب مناب القعود لمرادفته له، والجذل: نائب مناب الفرح لمرادفته له.

وکذلك ینوب مناب المصدر اسم اشارة، نحو: «ضربته ذلك الضّرب» وزعم بعضهم أنّه إذا ناب اسم الاشارة مناب المصدر فلا بدّ من وصفه بالمصدر،

كما مثّلنا، وفيه نظر؛ فمن أمثلة سيبويه «ظننت ذاك» أي: ظننت ذاك الظّنّ، فذاك إشارة إلى الظّنّ، ولم يوصف به.

وينوب عن المصدر ـ أيضاً ـ ضميره، نحو: «ضربته زيداً» أي: ضربت الضّرب، ومنه قوله تعالى: (لا أعذّ به أحداً من العالمين) أي: لا اعذّب العذاب.

وعدده، نحو: «ضربته [عشرين] ضربةً» ومنه قوله تعالى: (فاجلدوهم ثمانين جلدةً).

والآلة، نحو: «ضربته سوطاً» والأصل: ضربته ضرب سوط، فحذف المضاف وأقيم المضاف إليه مقامه، والله تعالى أعلم.

نیابت‌نمودن چند لفظ از مصدر «مفعول مطلق»

وقد ينوب عنه ما عليه دلّ ‌‌‌‌ كجدّ كلّ الجدّ، وافرح الجذل

یعنی: گاه مفعول مطلق حذف می‌شود و در این حالت نیابت می‌کند از مصدر «مفعول مطلق» آنچه که بر آن «مصدر» دلالت دارد، مانند: «**جِدَّ كُلَّ الْجِدِّ** ـ **تلاش کن، تلاشی پیگیر و قابل دوام**» ـ «**اِفْرَحِ الْجَذَلَ** ـ **خوشحال و شادمان باش خوشحال‌شدنی**».

بطورکلّی، الفاظی چند از مصدر «مفعول مطلق» نیابت می‌کنند:

۱ ـ لفظِ كُلّ درحالی‌که به مصدر اضافه گردد، مانند: «**جِدَّ كُلَّ الْجِدِّ** ـ **تلاش کن، تلاشی مستمر**».

مثال یادشده در اصل بدین‌صورت «**جدّ جدّاً كلّ الجِدِّ**» بوده که مصدر «**جدّاً**» حذف گردیده و لفظ «**كلّ**» از آن نیابت نموده است.

۲ ـ لفظِ بَعْض در حالی‌که به مصدر اضافه شود، بمانند: «**ضَرَبْتُهُ بَعْضَ الضَّرْبِ**» که در اصل بدین‌صورت «**ضربته ضرباً بعضَ الضّرب**» بوده، آنگاه مصدر

«ضرباً» حذف گردیده و لفظ «بعض» از آن نیابت نموده است.

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «... **فَلاٰ تَمیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوهٰا کَالْمُعَلَّقَةِ - پس به تمام میل خود یکی را بهره‌مند و آن دیگر را محروم نکنید تا او معلّق و بدون تکلیف ماند**».(۱)

آیهٔ شریفه در اصل بدین‌صورت «**فلا تمیلوا مَیْلاً کُلَّ المیل**» بوده، مصدر «**میلاً**» حذف شده و لفظ «**کلّ**» از آن نیابت نموده است.

۳ - و نیز آن لفظی که مرادف و هم معنای مصدر باشد، از مصدر «**مفعول مطلق**» نیابت می‌کند، همانند: «**قَعَدْتُ جُلُوساً**» - «**اِفْرَحِ الْجَذَلَ**».

در مثال اوّل «**قعدت جلوساً**» لفظ «**جلوس**» از مصدر «**قعود**» نیابت نموده چه آنکه «**جلوس**» به معنای «**قعود**» است.

و در مثال دوّم «**افرح الجذلَ**» لفظ «**الجذلَ**» که به معنای مصدر «**فرحاً**» است از آن نیابت نموده است.

۴ - گاه اسم اشاره از مصدر «**مفعول مطلق**» نیابت می‌کند، همانند: «**ضَرَبْتُهُ ذٰلِكَ الضَّرْبَ**» که در اصل بدین صورت «**ضربته ضرباً ذلك الضّربِ**» بوده است، آنگاه مصدر «**ضرباً**» حذف شده و اسم اشاره «**ذلك**» از آن نیابت نموده است.

برخی از ادبا چنین پنداشته‌اند که هرگاه اسم اشاره از مصدر نیابت کند، در این صورت لازم است اسم اشاره، موصوف بوده و صفت آن، مصدر باشد همانگونه که در مثال «**ضربته ذلك الضّربَ**»، اسم اشاره «**ذلك**» موصوف قرار گرفته و مصدر «**الضّربَ**» صفت آنست.

اما این پندار، محلّ تأمّل است؛ چه آنکه جناب سیبویه اسم اشاره را بدون صفت عنوان نموده‌اند، مانند: «**ظَنَنْتُ ذٰاكَ**» بتقدیر: «**ظننتُ ذاك الظنَّ**».

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۹.

۵ ـ گاه ضمیری که به مصدر باز می‌گردد، از مصدر «مفعول مطلق» نیابت می‌کند، همانند: «ضَرَبْتُهُ زَيْداً» که در اصل «ضربت الضّربَ زيداً» بوده، آنگاه ضمیر «هُ» از مصدر «الضّربَ» نیابت نموده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قٰالَ اللّٰهُ اِنّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَاِنّي اُعَذِّبُهُ عَذٰاباً لاٰ اُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعٰالَمينَ ـ **خداوند فرمود من آن مائده را برای شما می‌فرستم ولی هر که بعد از نزول مائده کافر گردد همانا من او را عذابی می‌کنم که هیچیک از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم**».(۱)

«لاٰ أعذّبه أحداً» در اصل بدین‌صورت «لا اعذّب العذاب أحداً...» بوده، آنگاه مصدر «العذاب» حذف گردیده، و ضمیر «هُ» از مصدر نیابت نموده است.

۶ ـ گاه لفظی که بر عدد مصدر دلالت دارد، از مصدر نیابت می‌کند، همانند: «ضَرَبْتُهُ عِشْرينَ ضَرْبَةً» که در اصل بدین صورت «ضربته ضرباً عشرينَ ضربةً» بوده، آنگاه مصدر «ضرباً» حذف شده و عدد «عشرين» از آن نیابت نموده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَالَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِاَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمٰانينَ جَلْدَةً... ـ **و آنان که به زنان با عفّت مؤمنه نسبت زنا دهند آنگاه حهار شاهد عادل بر دعوی خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید**».(۲)

آیهٔ شریفه در اصل این چنین «... فاجلدوهم جلداً ثمانين جلدةً» بوده، آنگاه مصدر «جلداً» حذف شده و لفظ «ثمانين» که بر عددِ مصدر دلالت دارد، از آن نیابت نموده است.

۷ ـ هرگاه وسیلهٔ مخصوص فعل از مصدر نیابت کند، همچون: «ضَرَبْتُهُ سَوْطاً

---

۱ . سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۵.

۲ . سورهٔ نور، آیهٔ ۴.

ـ او را با تازیانه زدم».

در اصل بدین صورت «ضربته ضربَ سَوْطٍ» بوده، آنگاه مضاف «ضرب» حذف شده و مضاف‌الیه «سوط» از آن نیابت نموده و بمانند مصدر، منصوب گردیده است.[1]

وَمَا لِتَوْكِيدٍ فَوَحِّدْ أَبَدَا وَثَنِّ وَاجْمَعْ غَيْرَهُ وَأَفْرِدَا

لا يجوز تثنية المصدر المؤكّد لعامله، ولا جمعه، بل يجب إفراده؛ فتقول: «ضربت ضرباً»، وذلك لأنّه بمثابة تكرّر الفعل، والفعل لا يثنّى ولا يجمع.

وأمّا غير المؤكّد ـ وهو المبيّن للعدد، والنّوع، فذكر المصنّف أنّه يجوز تثنيته وجمعه.

فأمّا المبيّن للعدد فلا خلاف فى جواز تثنيته وجمعه، نحو: «ضربت ضربتين، وضربات».

[وأمّا المبيّن للنّوع فالمشهور أنّه يجوز تثنيته وجمعه، إذا اختلفت أنواعه، نحو: «سرت سيرى زيد الحسن والقبيحَ]».

وظاهر كلام سيبويه أنّه لا يجوز تثنيته ولا جمعه قياساً، بل يقتصر فيه على

---

۱. و همچنین از مصدر نیابت می‌کند آنچه که در حروف اصلی با مصدر مشارکت دارد و نیابت مزبور در سه مورد است:

۱ ـ اسم مصدر، مانند: «إغْتَسَلَ غُسْلاً».

در این مثال «غُسْل» اسم مصدر و با مادّهٔ «اغتسال» مشترک است و در اصل «اغتسل اغتسالاً» بوده یعنی مصدر «اغتسالاً» حذف گردیده و اسم مصدر از آن نیابت نموده است.

۲ ـ اسم عین «ذات» از مصدر نیابت کند، همچون: «وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً ـ و خدا شما را مانند نباتات (مختلف) از زمین برویانید».

در آیهٔ شریفه، اسم ذات «نبات» از مصدر «انبات» نیابت نموده است.

۳ ـ مصدری که برای فعل دیگر عنوان می‌شود، از مصدر نیابت کند، همانند: «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ـ دایم نام خدا را یاد کن و از غیر او علاقه ببُر و به او بپرداز».

آیهٔ شریفه در اصل بدین صورت «... وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبَتُّلاً» بوده، آنگاه «تبتّل» که مصدر باب «تفعّل» است حذف گردیده و «تبتیل» که مصدر باب «تفعیل» است از آن نیابت نموده است.

السّماع، وهذا اختیار الشّلوبین.

آیا مفعول مطلق بصورت غیر مفرد «تثنیه و جمع» آورده می‌شوند؟

وما لتوکید فوحّد أبدا　　　وثنّ واجمع غیره وأفردا

یعنی: لازم است مفعول مطلق تأکیدی را پیوسته بصورت مفرد عنوان کنید اما غیر آن «**نوعی ـ عددی**» را می‌توانید بصورت تثنیه و جمع و مفرد عنوان نمایید.

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن‌مالک «**وما لتوکید فوحّد...**» می‌فرمایند:

مفعول مطلق تأکیدی همیشه بصورت مفرد آورده می‌شود و هیچگاه بصورت تثنیه و یا جمع مطرح نخواهد شد، زیرا این قسم از مفعول مطلق، بمنزلهٔ تکرار فعل است و فعل نیز پیوسته بصورت مفرد آورده می‌شود.

و در مثل «**نصرا، نصروا**» تثنیه و جمع، باعتبار فاعل است اما دو قسم دیگر «**مفعول مطلق عددی و نوعی**» را می‌توانید بصورت غیرمفرد «**تثنیه و جمع**» عنوان کنید و این حکم از نظر جناب مصنّف جایز است.

در مورد تثنیه و جمع آوردن مفعول مطلق عددی، همگان بر جواز این حکم اتّفاق‌نظر دارند، مانند: «**ضَرَبْتُ ضَرْبَتَیْنِ**» ـ «**ضَرَبْتُ ضَرَبٰاتٍ**».

اما در مورد مفعول مطلق نوعی، مشهور بین ادبا، آنستکه تثنیه و جمع آوردن چنین مصدری جایز است هرگاه نوع آن مختلف باشد، مانند: «**سِرْتُ سَیْرَیْ زَیْدٍ اَلْحَسَنَ وَالْقَبیحَ** ـ بمانند حرکت زید، دو حرکت «نیکو و ناپسند» انجام دادم».

در این مثال چون مفعول مطلق نوعی «**سیری زیدٍ**» از نظر نوع، متفاوت است

از اینرو بصورت تثنیه آمده است.

و یا مثل: «سَلَكْتُ مَعَ النّاسِ سُلُوكَيِ الْعاقِلِ؛ اَلشِّدَّةَ حِيناً، وَالْمُلايَنَةَ حِيناً آخَر»، یعنی: «سلكتُ مع النّاس نوعين عن السّلوك».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وظاهر كلام سيبويه أنّه لا يجوز تثنيته و ....

از ظاهر کلام جناب سیبویه این چنین استفاده می‌شود که تثنیه و جمع آوردن این قسم از مصدر «نوعی» قیاسی نبوده بلکه سماعیست و باید بر مواردی که در کلام عرب عنوان شده، اقتصار نمود و تعدّی به موارد دیگر صحیح نخواهد بود و جناب شلوبین نیز همین اندیشه را انتخاب نموده‌اند.

وَحَذْفُ عامِلِ الْمُؤَكِّدِ امْتَنَعْ وَفي سِواهُ لِدَليلٍ مُتَّسَعْ

المصدر المؤكّد لا يجوز حذف عامله؛ لأنّه مسوق لتقرير عامله وتقويته، والحذف مناف لذلك.

وأمّا غير المؤكّد فيحذف عامله للدّلالة عليه: جوازاً، ووجوباً.

فالمحذوف جوازاً، كقولك: «سير زيد» لمن قال: «أيّ سير سرت» و «ضربتين» لمن قال: «كم ضربت زيداً؟» والتّقدير: «سرت سير زيد، وضربته ضربتين».

آیا حذفِ عاملِ مفعولِ مطلقِ تأکیدی جایز است؟

وحذف عامل المؤكّد امتنع وفي سواه لدليل متسع

یعنی: حذف عاملِ مفعولِ مطلقِ تأکیدی جایز نیست اما حذف عامل مصدر نوعی و عددی جایز است، هرگاه قرینه‌ای بر محذوف «حاليّه ـ مقاليّه» دلالت کند.

جناب شارح می‌فرمایند:

المصدر المؤكّد لا يجوز حذف عامله؛ لأنّه ....

حذف عاملِ مصدر تأکیدی، جایز نیست؛ زیرا غرض اصلی از بیان مصدر تأکیدی، تثبیت و تقویت‌نمودن معنای عامل است و بدون شک حذف عامل با این انگیزه «**تقویت و تثبیت معنای عامل**» سازش نداشته زیرا تأکیدنمودن عامل، خود نشانگر اهمیت‌داشتن آن بوده، و حذف عامل بیانگر عدم توجّه و التفات به آن است و از اینرو جمع بین تأکیدنمودن عامل و حذف‌شدن آن همچون جمع بین دو چیز متنافی است.

اما حذف عاملِ مصدر نوعی و عددی «**جوازاً و وجوباً**» جایز است، هرگاه قرینه‌ای بر محذوف دلالت کند.

حذف بطور جواز، بمانند سخن شما: «**سَيْرَ زَيْدٍ ـ بمانند حرکت‌نمودن و رفتن زید، حرکت کردم**» در پاسخ کسی که از شما سؤال نموده: «**أَيَّ سَيْرٍ سِرْتَ؟ ـ چگونه و به کدامین نوع، حرکت کردی؟**» عنوان می‌کنید.

بنابراین در مثال مزبور «**سيرَ زيد**»، عاملِ مصدر نوعی «**سرتُ**» حذف شده و قرینهٔ بر محذوف، پرسش خود سؤال‌کننده «**سرتَ**» است.

و یا کسی از شما سؤال می‌کند: «**كَمْ ضَرَبْتَ زَيْداً؟ ـ چندبار زید را زدی؟**» که در پاسخ می‌گویید: «**ضَرْبَتَيْنِ ـ دوبار زدم**».

در این مثال عامل مصدر عددی «**ضَرَبْتُ**» حذف شده و قرینهٔ بر محذوف سؤال فرد سؤال‌کننده «**ضربتَ**» است.

وقول ابن المصنّف: إنّ قوله: «وحذف عامل المؤكّد امتنع» سهو منه؛ لأنّ قولك «ضرباً زيداً» مصدر مؤكّد، وعامله محذوف وجوباً، كما سيأتى ـ ليس بصحيح، وما استدلّ به على دعواه من وجوب حذف عامل المؤكّد [بما سيأتى] ليس منه، وذلك لأنّ «ضرباً زيداً» ليس من التّأكيد فى شيء، بل هو أمر خال من التّأكيد، بمثابة «اضرب زيداً» لأنّه واقع موقعه، فكما أنّ «اضرب زيداً» لا تأكيد فيه

كذلك: «ضرباً زيداً» وكذلك جميع الأمثلة الّتى ذكرها ليست من باب التّأكيد فى شيء؛ لأنّ المصدر فيها نائب مناب العامل، دالّ على ما يدلّ عليه، وهو عوض منه، ويدلّ على ذلك عدم جواز الجمع بينهما، ولا شيء من المؤكّدات يمتنع الجمع بينها وبين المؤكّد.

نقد و بررسی سخن ابن‌ناظم

جناب بدرالدّین[1] پسر ابن‌مالک گفته‌اند: در این عبارت «**وحذف عامل المؤكّد امتنع** ـ حذفِ عامل مصدر تأکیدی، ممتنع است»، جناب ابن‌مالک دچار غفلت و اشتباه شده است، زیرا در مثل «**ضرباً زَيْداً**» چنین مصدری «**ضرباً**» تأکیدی نامیده می‌شود و عامل آن بطور وجوب و لزوم حذف گردیده چنانکه بزودی مطرح می‌شود.

جناب شارح می‌فرمایند:

ليس بصحيح، وما استدلّ به على دعواه من ....

«**قول**» در عبارت شارح «**وقولُ ابن المصنّف...**» مبتدا، و «**ليس بصحيح**» خبر برای مبتدا «**قول**» شمرده می‌شود.

یعنی این کلام ابن‌ناظم، صحیح نیست، زیرا آنچه را که وی بمنظور اثبات

---

۱. محمّدبن‌محمّد، معروف به «**ابن النّاظم**»، ملقّب به «**بدرالدّین**»، مکنّی به «**ابوعبدالله**» از بزرگان نحویین و ادیبی است کامل که در فنون مختلف «**صرف ـ لغت ـ نحو ـ بدیع ـ بیان ـ عروض ـ منطق ـ فقه ـ اصول**» حظّی وافر داشت.
از تألیفات اوست:
۱ ـ روض‌الأذهان فی البدیع والمعانی والبیان.
۲ ـ شرح الفیّه.
۳ ـ شرح کافیهٔ شافیه.
۴ ـ شرح ملحة الاعراب حریری.
۵ ـ المصباح فی اختصار المفتاح.
۶ ـ مقدّمة فی المنطق.
وی به سال ۶۸۶ (هـ . ق) از این جهان رخت بربست.

مدّعای خود به آن استدلال نموده و عنوان ساخته‌اند که در مثل «**ضرباً زیداً**»، مصدر مزبور «**ضرباً**» از باب تأکید بوده و عامل آن لزوماً حذف شده، بطورقطع ایشان در این اندیشه اشتباه نموده؛ زیرا در مثال «**ضرباً زیداً**» اساساً تأکیدی شکل نگرفته بلکه مصدر مزبور، در مکان فعل امر «**اِضْرِبْ زَیْداً**» قرارگرفته و همانگونه که «**اضربْ زیداً**» بیانگر تأکید نیست بهمین ترتیب تمام مثالهایی که وی در این خصوص عنوان ساخته، از باب تأکید شمرده نمی‌شود؛ زیرا مصدر در اینگونه موارد، قائم‌مقام و جانشین عامل شده و در واقع مصدر عوض از عامل محذوف است.

و بهترین دلیل برای اثبات مدّعای مزبور «**که اینگونه موارد از باب تأکید نیست**» آنستکه جمع بین عامل «**اضربْ**» و مصدر «**ضرباً**» جایز نیست در حالی‌که در مصدر تأکیدی جمع بین عامل «**مؤکّد**» و مصدر «**مؤکِّد**» بدون اشکال بلکه لازم است.

وممّا یدلّ أیضاً علی أنّ «ضرباً زیداً» ونحوه لیس من المصدر المؤکِّد لعامله أنّ المصدر المؤکِّد لا خلاف فی أنّه لا یعمل، واختلفوا فی المصدر الواقع موقع الفعل: هل یعمل أو لا؟

والصّحیح أنّه یعمل؛ فـ«زیداً» فی قولك: «ضرباً زیداً» منصوب بـ«ضرباً» علی الأصحّ، وقیل: إنّه منصوب بالفعل المحذوف، وهو: «اضرب»؛ فعلی القول الأوّل ناب «ضرباً» عن «اضرب» فی الدّلالة علی معناه وفی العمل، وعلی القول الثّانی ناب عنه فی الدّلالة علی المعنی دون العمل.

استدلال به بیانی دیگر

از جمله دلایلی که می‌توان گفت: مانند: «**ضرباً زیداً**» مصدر تأکیدی برای

عامل نیستند، آنست‌که مصدر مؤکّد بدون شک نمی‌تواند عمل کند امّا در مورد مصدری که جایگزین فعل و قائم‌مقام آن می‌شود، اختلاف‌نظر وجود دارد به این بیان که جمعی از ادبا آن را عامل دانسته و برخی دیگر چنین مصدری را عامل نمی‌دانند.

اما قول صحیح آنست‌که چنین مصدری «مفعول مطلقی که قائم‌مقام فعل باشد» عمل می‌کند، بنابراین لفظ «زیداً» در مثل «ضرباً زیداً» بتوسّط مصدر «ضرباً» منصوب گردیده است.

وقیل: إنّه منصوب بالفعل المحذوف، وهو . . . .

برخی قائلند که «زیداً» بتوسّط فعل محذوف «اضربْ» منصوب گردیده است.

حال این سؤال مطرح است: فرق بین دو قول یادشده در چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: بنابر قول مشهور «قول اوّل» که «زیداً» در مثل «ضرباً زیداً» بتوسّط خود مصدر، منصوب گردیده، مصدر از نظر دلالت بر معنی و عمل از فعل «اضرب» نیابت نموده است.

اما بنابر قول دوّم «که معمول «زیداً» بتوسّط فعل محذوف «اضربْ» منصوب گردیده» تنها مصدر «ضرباً» از نظر دلالت بر معنی از فعل نیابت نموده امّا از نظر عمل نمودن در معمول نتوانسته از فعل نیابت کند.

وَالْحَذْفُ حَتْمٌ مَعَ آتٍ بَـدَلاً   مِنْ فِعْلِهِ، کَنَدْلاً اللَّذْ کَانْدُلاً

یحذف عامل المصدر وجوباً فی مواضع:

منها: إذا وقع المصدر بدلاً من فعله، وهو مقیس فی الأمر والنّهی، نحو: «قیاماً لا قعوداً» أی: قم [قیاماً] ولا تقعد [قعوداً]، والدّعاء، نحو: «سقیاً لك» أی: سقاك الله.

وكذلك يحذف عامل المصدر وجوباً إذا وقع المصدر بعد الاستفهام المقصود به التّوبيخ، نحو: «أتوانياً وقد علاك المشيب؟» أى: أتتوانى وقد علاك.

ويقلّ حذف عامل المصدر وإقامة المصدر مقامه فى الفعل المقصود به الخبر، نحو: «أفعل وكرامة» أى: وأكرمُك.

فالمصدر فى هذه الأمثلة ونحوها منصوب بفعل محذوف وجوباً، والمصدر نائب منابه فى الدّلالة على معناه.

حذف عامل مفعول مطلق در مواضعی چند

والحذف حتم مع آتٍ بدلا   من فعله، كندلاً اللّذ كاندلا

یعنی: حذف عامل مفعولِ مطلق «مصدر» واجب است در مورد مصدری که بدل از فعلش باشد مانند «نَدْلاً» که جایگزین و بدل از فعل امر «أُنْدُلْ» (در قول شاعر: فندلاً زریق المال...).

جناب شارح در توضیح گفتار بالا می‌فرمایند:

عاملِ مصدر «فعل» در مواضعی چند حذف می‌گردد:

۱ ـ هرگاه مصدر بدل از فعلش باشد و این قسم در مورد هر فعل امر و نهی و دعا جریان دارد و قیاسی شمرده می‌شود.

همانند: «قِیٰاماً لاٰ قُعُوداً» که «قیاماً» بدل از فعل امر «قُمْ» و «لاٰ قعوداً» نیز بدل از فعل نهی «لاٰ تقعد» است.

یعنی: «قُمْ قِیٰاماً وَلاٰ تَقْعُدْ قُعُوداً».

دعا، بمانند: «سَقْیاً لَكَ» که مصدر بدل از فعلش «سَقٰا» قرار گرفته؛ یعنی: «سَقٰاكَ اللهُ سَقْیاً ـ خدا ترا سیراب کند، چه سیراب نمودنی».

و همچنین حذف عاملِ مصدر، لازم است هرگاه مصدر بعد از استفهامی که

مقصود از آن توبیخ است، قرار گیرد، همانند: «أَتَوٰانِياً وَقَدْ عَلاٰكَ الْمَشيبُ؟ ـ آیا هنوز در انجام امور سستی می‌کنی با توجه به اینکه پیری تمام وجودت را فراگرفته است؟».

در این مثال عاملِ مصدر یعنی فعل «تَتَوانی» حذف شده؛ «أَتَتَوٰانـي وَقَـدْ عَلاٰكَ الْمَشيبُ؟!».

گاه عاملِ مصدر حذف می‌شود و مصدر جایگزین عامل شده و آن در صورتیست از فعل، خبر اراده شود مانند: «أَفْعَلُ وَ كَرٰامَةً» که در اصل بدین‌صورت «أَفْعَلُ وَأُكْرِمُكَ ـ انجام می‌دهم و تو را مورد احترام خویش قرار می‌دهم» آنگاه عامل «أكرمك» حذف شده و مصدر «كرامةً» از آن نیابت نموده است.

بنابراین مصدر در اینگونه موارد منصوب به فعل محذوف است و خود مصدر از نظر دلالت بر معنی فعل، از فعل نیابت می‌کند.

وأشار بقوله: «كندلاً» إلى ما أنشده سيبويه، وهو قول الشّاعر:

يمـرّون بـالدّهنا خـفافاً عـيابهم ويرجعن من داريـن بجـر الحـقائب
على حين ألهى النّاس جلّ أمـورهم فندلاً زريـق المـال نـدلَ الثّـعالب

فـ«ندلاً» نائب مناب فعل الأمر، وهو اندل، والنّدل: خطف الشّيء بسرعة، و «زريق» منادى، والتّقدير: «ندلاً يا زريق [المال]، وزريق اسم رجل، وأجاز المصنّف أن يكون مرفوعاً بندلاً، وفيه نظر؛ لأنّه إن جعل «ندلاً» نائباً مناب فعل الأمر للمخاطب، والتّقدير «اندل» لم يصحّ أن يكون مرفوعاً به؛ لأنّ فعل الأمر إذا كان للمخاطب لا يرفع ظاهراً؛ فكذلك ما ناب منابه، وإن جعل نائباً مناب فعل الأمر للغائب، والتّقدير: «ليندل» صحّ أن يكون مرفوعاً به؛ لكن المنقول أنّ المصدر لا ينوب مناب فعل الأمر للغائب، وانّما ينوب مناب فعل الأمر للمخاطب، نحو: «ضرباً زيداً» أى: اضرب زيداً، والله أعلم.

جناب مصنّف با عنوان‌ساختن لفظ «ندلاً» در عبارت «... کندلاً اللّذ کاندلا» به مطلبی اشاره نموده که جناب سیبویه آن را مورد استشهاد قرار داده و آن سخن شاعر است:

یَمُرّوُنَ بِالدَّهْنا خِفافاً عِیابُهُمْ وَیَرْجِعْنَ مِنْ دٰارَیْنِ بُجْرَ الْحَقٰائِبِ
عَلیٰ حینَ أَلْهَی النّٰاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَنَدْلاً زُرَیْقُ الْمٰالَ نَدْلَ الثَّعٰالِبِ

یعنی: آن سارقان زمانی‌که به مکان دهنا می‌رسند، خورجین و کیسه‌های آنها خالی است اما بهنگام بازگشتن از مکان دٰارَیْن، تمام کیسه‌ها و خورجین‌هایشان پر از کالای مسروقه است.

و در این هنگام برخی از آنان بعضی دیگر را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: زمانی‌که کارهای مهم مردم آنان را یکسره بخود مشغول ساخته پس ای قبیلهٔ زریق «زریق نام شخصی است» مال مردم را بگونه‌ای که روباه به سرقت می‌برد، غارت کنید.

در شعر بالا، واژهٔ «ندلا» مفعول مطلق است و عامل آن «أُنْدُلْ» حذف گردیده و چنین حذفی، واجب است.

لفظ «نَدْل» در لغت به معنی ربودن و غارت‌نمودن چیزی با سرعت است، و «زریق» اسم منادی است؛ بتقدیر: «نَدْلاً یٰا زُرَیْقُ الْمٰالَ» و خود «زریق» عَلَم برای شخصی قرار گرفته است.

جناب مصنّف قائلند که لفظ «زریق» می‌تواند بتوسّط مصدر «ندلاً» منصوب باشد اما این اندیشه از دیدگاه جناب شارح مردود است؛ زیرا اگر «ندلاً» بدل و قائم‌مقام و جانشین فعل امر مخاطب «أُنْدُلْ» باشد، در این صورت صحیح نیست واژهٔ «زریق» مرفوع باشد؛ بدلیل اینکه فعل امر «اگر برای مخاطب باشد»، نمی‌تواند اسم‌ظاهر را مرفوع سازد و بدون شک لفظ «مصدر» که از چنین فعلی «امر

مخاطب» نیابت نموده، نمی تواند اسم ظاهر را مرفوع نماید.

حال اگر واژهٔ «ندلاً» یعنی مصدر، نایب فعل امر مغایب باشد «لِیَنْدُلْ»، در این صورت لفظ «زریق» می تواند بتوسّط چنین فعلی، مرفوع گردد امّا قول مشهور در زبان عرب آنست که مصدر از فعل امر غایب، نیابت نمی کند بلکه نیابت مصدر از فعل امر حاضر است، مانند: «ضَرْباً زَیْداً» بتقدیر: «اِضْرِبْ زَیْداً».

وَمَا لِتَفْصِیلٍ کَاِمَّا مَنّاً عَامِلُهُ یُحْذَفُ حَیْثُ عَنّا

یحذف أیضاً عامل المصدر وجوباً إذا وقع تفصیلاً لعاقبة ما تقدّمه، کقوله تعالی: (حتّی إذا أثْخنتموهم فشدّوا الوثاق؛ فامّا منّا بعد، وإمّا فداء) فمنّا، وفداء: مصدران منصوبان بفعل محذوفٍ وجوباً، والتّقدیر ـ والله أعلم ـ فامّا تمنّون منّاً، وإمّا تفدون فداءً، وهذا معنی قوله: «وما لتفصیل ـ إلی آخره» أی: یحذف عامل المصدر المسوق للتّفصیل، حیث عنّ، أی عرض.

هرگاه مصدر بیانگر تفصیل ماقبل باشد

وما لتفصیل کامّا منّا عامله یحذف حیث عنّا

یعنی: و آنچه «مصدری» که بیانگر تفصیل عاقبت ماقبل «مانند: إمّا مَنّاً» باشد، عامل چنین مصدری در هر مورد که تحقّق یابد، حذف می شود.

جناب شارح در توضیح این سخن ابن‌مالک «وما لتفصیل کامّا...» می فرمایند:

و همچنین عاملِ مصدر «مفعول مطلق» بطور لزوم حذف می شود، هرگاه مصدر بیانگر تفصیل عاقبت ماقبل باشد، مانند: «اَلنّاسُ یُجاهِدُونَ لِلْمَوْتِ اِمّا خَلاصاً وَامّا هَلاکاً».

در این مثال، مصدر «خلاصاً» و «هلاکاً» عاقبت مضمون جملهٔ قبل از خود

«النّاس یجاهدون للموت» را بوسیلهٔ امّای تفصیلیّه مشخّص و روشن ساخته و در اصل این چنین «النّاس یجاهدون للموت إمّا یخلصون خلاصاً وامّا یهلکون هلاکاً» بوده است.

بعبارت دیگر: یکی از موارد وجوب حذف عامل مفعول مطلق آنست‌که مفعول مطلق برای تفصیل‌دادن عاقبت مضمون جملهٔ ماقبل باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَإِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقٰابِ حَتّٰى إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَإِمّٰا فِدٰاءً حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا ذلك... - شما مؤمنان چون باکافران روبرو شوید باید آنها را گردن زنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پای درآورید پس از آن اسیران جنگ را محکم به بند کشید تا بعداً آنها را آزاد گردانید یا فداء گیرید این حکم فعلی است».[1]

در آیهٔ شریفه، دو لفظ «مَنّاً» و «فِدٰاءً» مصدر «مفعول مطلق» و بیانگر عاقبت و نتیجهٔ مضمون جملهٔ قبل «فشدّوا الوثاق» است که عامل آن حذف گردیده؛ بتقدیر: «... فَإِمّٰا تَمُنُّونَ مَنّاً، وَإِمّٰا تَفْدُونَ فِدٰاءً».

و عبارت جناب مصنّف «وما لتفصیل کامّا منّا...» به همین معنی اشاره دارد.

یعنی: عاملِ مصدری که آن مصدر بیانگر تفصیل مضمون و عاقبت جملهٔ قبل باشد، حذف می‌شود و این حکم در هر موردی که تحقّق یابد، لازم است اجرا شود.

كَذٰا مُكَرَّرٌ وَذُو حَصْرٍ وَرَدْ نٰائِبَ فِعْلٍ لِاسْمِ عَيْنٍ اسْتَنَدْ

أی: کذلك یحذف عامل المصدر وجوباً، إذا ناب المصدر عن فعل استند لاسم عین - أی: أخبر به عنه - وکان المصدر مکرّراً أو محصوراً؛ فمثال المکرّر: «زید سیراً سیراً» والتّقدیر: زید یسیر سیراً، فحذف «یسیر» وجوباً لقیام التّکریر

---

۱. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۴.

مقامه، ومثال المحصور «ما زید إلّا سیراً»، و «انّما زید سیراً» والتّقدیر: إلّا یسیر سیراً، فحذف «یسیر» وجوباً لما فی الحصر من التّأکید القائم مقام التّکریر.

فان لم یکرّر ولم یحصر لم یجب الحذف، نحو: «زید سیراً» التّقدیر: زید یسیر سیراً؛ فان شئت حذفت «یسیر» وإن شئت صرّحت به، والله أعلم.

هرگاه مصدر تکرار یافته و یا محصور قرار گیرد

کذا مکرّر وذو حصر ورد نائب فعل لاسم عین استند

یعنی: و همچنین لازم است عاملِ مصدر حذف شود هرگاه مصدر تکرار گردد و یا اینکه محصور قرارگیرد و از فعلی که به اسم ذات اسناد داده شده، نیابت کند.

جناب شارح در توضیح کلام ابن‌مالک «کذا مکرّر وذو...» می‌فرمایند:

و همچنین عاملِ مصدر بطور لزوم حذف می‌شود، هرگاه مصدر از فعلی نیابت کند که آن فعل به اسم ذات اسناد داده شده، یعنی: فعل خبر برای اسم ذات واقع شود و مصدر یا بصورت مکرّر و یا محصور عنوان شود.

مصدر مکرّر بمانند: «زَیْدٌ سَیْراً سَیْراً» که در اصل بدین صورت «زَیْدٌ یَسیرُ سَیْراً» بوده، آنگاه عامل «یسیر» حذف گردیده و مصدر از آن نیابت نموده و تکرار یافته است.

مصدر محصور، همچون: «مٰا زَیْدٌ إلّا سَیْراً» ـ «اِنَّمٰا زَیْدٌ سَیْراً» که در اصل بدین شکل «مٰا زَیْدٌ إلّا یَسیرُ سَیْراً» ـ «اِنَّمٰا زَیْدٌ یَسیرُ سَیْراً» بوده، آنگاه عامل «یسیر» حذف شده و مصدر «سیراً» از آن نیابت نموده است.

حال این سؤال مطرح است: اگر مصدر مزبور تکرار نگردد و یا محصور واقع نشود، آیا حذف عامل، لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: اگر مصدر تکرار نشود و نیز محصور قرار نگیرد، در این صورت حذف عامل، لازم نبوده بلکه جایز است به این بیان که می‌توانید عامل مصدر را حذف کنید: «زَيْدٌ سَيْراً» بتقدير؛ «زَيْدٌ يَسِيرُ سَيْراً» همانگونه که می‌توانید عامل را عنوان نمایید: «زَيْدٌ (يَسِيرُ) سَيْراً».[1]

وَمِـنْهُ مَـا يَـدْعُونَهُ مُـؤَكِّـدَا لِـنَفْسِهِ، أَوْ غَـيْرِهِ؛ فَـالْمُبْتَدَا
نَحْـوُ «لَـهُ عَـلَيَّ أَلْـفٌ عُـرْفَا» وَالثَّانِ كـ«ابْنِي أَنْتَ حَقّاً صِرْفَا»

أى: من المصدر المحذوف عامله وجوباً ما يسمّى: المؤكِّد لنفسه، والمؤكّد لغيره.

فالمؤكّد لنفسه: الواقع بعد جملة لا تحتمل غيره، نحو: «له عليّ ألف [عرفاً» أى:] اعترافاً، فاعترافاً مصدر منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتّقدير: «أعترف اعترافاً» ويسمّى مؤكّداً لنفسه: لأنّه مؤكّد للجملة قبله، وهى نفس المصدر، بمعنى أنّها لا تحتمل سواه، وهذا هو المراد بقوله: «فالمبتدا» أى: فالأوّل من القسمين المذكورين فى البيت الأوّل.

تقسيم مصدر مؤکِّد به لنفسه و لغيره

ومنه ما يدعونه مؤكِّدا لنفسه، أو غيره؛ فالمبتدا
نحو «له علىّ ألف عرفا» والثّان كـ«ابنى أنت حقّاً صرفا»

یعنی: قسمی از مصدر، مصدر مؤکِّد نامیده می‌شود و عاملِ مصدر در این قسم نیز لازم است حذف گردد با این تفاوت که مصدر مؤکِّد بر دو قسم «مؤکِّد لنفسه ـ مؤکِّد لغيره» است، قسم اول مانند: «لَهُ عَلَيَّ اَلْفٌ عُرْفاً» و قسم دوّم مثل:

---

۱. شایان توجّه است که هرگاه فعل به اسم معنی اسناد داده شود، حذف فعل «عامل» و رفع مصدر بنابر خبریّت در هردو صورت «مصدر مکرّر و محصور» لازم است، مانند: «اَمْرُكَ سَيْرٌ سَيْرٌ» ـ «اِنَّما سَيْرُكَ سَيْرُ الْبَرِيدِ».

«اِبْنِي أَنْتَ حَقّاً صِرْفاً».

جنابِ شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

قسمی از مصدر که عامل آن بطور لزوم حذف می‌گردد، مصدر مؤکِّد و بر دو قسم «مؤکّد لنفسه ـ مؤکّد لغیره» است.

مقصود از مؤکّد لنفسه، آنستکه مصدر «مفعول مطلق» بعد از جمله‌ای واقع شود که در آن جمله احتمالِ معنایی غیر از معنای مصدر نباشد.

بعبارتِ دیگر: مضمون جملهٔ قبل با معنای مصدر، متّحد و هماهنگ باشد بگونه‌ای که احتمال معنای دیگری وجود نداشته باشد، مانند: «لَهُ عَلَيَّ اَلْفُ دِرْهَمٍ عُرْفاً ـ برای اوست بر ذمّهٔ من هزار درهم و من اعتراف می‌کنم که به وی چنین مبلغی بدهکارم».

در این مثال، مصدر «عُرْفاً» تأکیدکنندهٔ مضمون جملهٔ ماقبل خود است و مصدر مزبور بعد از جمله‌ای واقع شده که آن جمله دربردارندهٔ غیر معنای مصدر یادشده، نیست.

بنابراین لفظ «عرفاً» بمعنای «إعترافاً» و مصدریست که بتوسّط فعل محذوف، منصوب گردیده، بتقدیر: «... أَعْتَرِفُ إِعْتِرافاً».

و این قسم از مصدر، «مؤکِّد لنفسه» نامیده می‌شود؛ زیرا تأکیدکنندهٔ مضمون جملهٔ قبل از خود است و آن جمله از نظر معنی، عین معنای مصدر مزبور است و مقصود جناب مصنّف از «فالمبتدا» همین قسم «قسم اوّل» از مصدر مؤکِّد است.

والمؤکِّد لغیره هو: الواقع بعد جملة تحتمله وتحتمل غیره؛ فتصیر بذکره نصّاً فیه، نحو: «أنت ابنی حقّاً» فحقّاً: مصدر منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتّقدیر: «أحقّه حقّاً» وسمّی مؤکّداً لغیره؛ لأنّ الجملة قبله تصلح له ولغیره؛ لأنّ قولك «أنت ابنی» یحتمل أن یکون حقیقة، وأن یکون مجازاً علی معنی أنت عندی فی الحنوّ بمنزلة

ابنی، فلمّا قال «حقّاً» صارت الجملة نصّاً فی أنّ المراد البنوّة حقیقة، فتأثّرت الجملة بالمصدر؛ لأنّها صارت به نصّاً؛ فکان مؤکّداً لغیره؛ لوجوب مغایرة المؤثّر للمؤثّر فیه.

و امّا قسم دوّم «**مؤکِّد لغیره**» آنست‌که مصدر بعد از جمله‌ای قرارگیرد که در آن جمله احتمال معنای دیگری غیر از معنای مصدر نیز وجود دارد، مانند: «**أَنْتَ اِبْنِي حَقّاً صِرْفاً - تو بطور قطع و مسلّم فرزند من هستی**».

در این مثال قبل از مطرح‌نمودن مصدر «**حقّاً**» احتمال این معنی وجود دارد که بطور حقیقی و واقعی فرد مخاطب، فرزند گوینده باشد، چنانچه احتمال این معنی نیز وجود دارد که شاید مقصود گوینده آنست‌که تو همچون پسر من هستی و همانگونه که به فرزند خویش علاقمندم به تو نیز همان‌مقدار علاقه و محبّت دارم.

و خلاصه آنکه: مصدر «**حقّاً**» پس از جمله‌ای واقع شده که در آن احتمال معنای مصدر و غیر آن وجود دارد با این تفاوت که بعد از عنوان‌نمودن مصدر، احتمال دیگر «**غیر از معنای مصدر**» از بین خواهد رفت.

بنابراین در مثال یادشده، عامل مفعول مطلق «مصدر» حذف گردیده و مصدر، منصوب به فعل محذوف «**أَحَقُّ**» است؛ «**أنت ابنی احقّ حقّاً**».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وسمّی مؤکّداً لغیره؛ لأنّ الجملة قبلَه ....

چنین مصدری «**حقّاً**»، مصدر مؤکّد لغیره نامیده می‌شود؛ زیرا مفادّ جملهٔ قبل صلاحیت برای چنین معنایی «**حقّاً**» را دارد بدلیل اینکه احتمال دارد جملهٔ «**أنت ابنی**» بنحو حقیقت عنوان شده باشد همانگونه که احتمال دارد بطور مجاز آورده شده باشد به این بیان که من همانند فرزندم به تو محبّت و علاقه دارم اما با عنوان‌ساختن مصدر «**حقّاً**» جمله بطور تصریح، در این معنی ظهور داردکه واقعاً تو

فرزند من هستی.

بنابراین جمله بتوسّط مصدر، دارای چنین ظهور و تصریحی می‌گردد و از اینرو مصدر تأکیدکنندهٔ غیر خود است؛ زیرا لازم است بین مؤثّر «جمله» و مؤثّرفیه «مصدر» مغایرت باشد.

كَذٰاكَ ذُو التَّشْبِيهِ بَعْدَ جُمْلَهْ   كـ«لِي بُكاً بُكٰاءَ ذٰاتِ عُضْلَهْ»

أی: كذلك يجب حذف عامل المصدر إذا قصد به التّشبيه بعد جملة مشتملة على فاعل المصدر فی المعنی، نحو: «لزيد صوت صوتَ حمار، وله بكاء بكاء الثّكلی» فـ«صوت حمار» مصدر تشبيهی، وهو منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتّقدير: يصوت صوت حمار، وقبله جملة وهی «لزيد صوت» وهی مشتملة علی الفاعل فی المعنی، وهو «زيد» وكذلك «بكاء الثّكلی» منصوب بفعل محذوف وجوباً، والتّقدير: يبكی بكاء الثّكلی.

فلو لم يكن قبل هذا المصدر جملة وجب الرّفع، نحو: «صوته صوت حمار، وبكاؤه بكاء الثّكلی»، وكذا لو كان قبل جملة [و] ليست مشتملة علی الفاعل فی المعنی، نحو: «هذا بكاء بكاء الثّكلی، وهذا صوت صوت حمار».

ولم يتعرّض المصنّف لهذا الشّرط، ولكنّه مفهوم من تمثيله.

حکم مصدر هرگاه بیانگر تشبیه باشد

كذاك ذو التّشبيه بعد جمله   کـ«لی بکاً بکاءَ ذاتِ عضله

یعنی: و همچنین حذف عاملِ مصدر، لازم است در صورتی‌که مصدر بعد از جمله‌ای قرارگرفته و بیانگر تشبیه باشد، همچون: «لي بُكٰاءٌ بُكٰاءَ ذٰاتِ عُضْلَةٍ ـ گریهٔ من بمانند گریهٔ زن مصیبت‌زده است».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

یکی دیگر از موارد حذف عاملِ مصدر در صورتیست که مصدر «مفعول مطلق» بیانگر تشبیه و دارای دو خصوصیّت ذیل باشد:

۱ ـ مصدر مزبور بعد از جمله واقع شود.

۲ ـ جمله‌ای که قبل از مصدر واقع شده، مشتمل بر مفعول مطلق «مصدر» و صاحب آن «فاعل» باشد، مانند: «**لِزَيْدٍ صَوْتٌ صَوْتَ حِمارٍ ـ زید دارای صدایی همچون صدای الاغ است**» ـ «**لَهُ بُكاءٌ بُكاءَ الثَّكْلىٰ ـ او دارای گریه‌ایست بمانند گریهٔ زنی که فرزند خود را از دست داده باشد**».

در مثال اوّل، مصدر «**صوت حمار**» مصدریست که بیانگر تشبیه بوده و بتوسّط فعل محذوف «**يصوّت**» منصوب گردیده است؛ «**لزيدٍ صوتٌ يُصَوِّتُ صوتَ حمارٍ**».

و این مثال دارای دو شرط یادشده است به این بیان که اوّلاً قبل از مصدر، جملهٔ «**لزيد صوت**» قرار گرفته و ثانیاً جمله از نظر معنی دربردارندهٔ فاعلِ مصدر «**زيد**» است.

و همچنین در مثال دوّم، مصدر «**بكاء الثّكلى**» مصدریست که بیانگر تشبیه بوده و بتوسّط فعل محذوف «**يبكى**» منصوب گردیده است؛ «**لَهُ بُكاءٌ يَبْكي بُكاءَ الثَّكْلىٰ**».

و مصدر «**بكاء الثّكلى**» که بیانگر تشبیه است دارای دو ویژگی یادشده نیز هست، زیرا اوّلاً بعد از جملهٔ «**له بكاء**» قرار گرفته و ثانیاً جملهٔ «**لى بكاء**» مشتمل بر مصدر و صاحب آن یعنی یاء متکلّم در «**لى**» است.

حال این سؤال مطرح است: اگر قبل از مصدر، جمله‌ای قرار نگیرد، وظیفه چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: هرگاه قبل از مصدر، جمله‌ای

واقع نشود، در این صورت رفع مصدر، لازم است مانند: «صَوْتُهُ صَوْتُ حِمٰارٍ» - «بُكٰاؤُهُ بُكٰاءُ الثَّكْلىٰ».

سپس می‌فرمایند:

وكذا لو كان قبله جملة وليست مشتملة على ....

و همچنین هرگاه مصدر تشبیهی بعد از جمله‌ای قرار گیرد که آن جمله مشتمل بر فاعلِ اسمی که بمعنای مصدر است، نباشد در این صورت نیز رفع مصدر، لازم است، مانند: «هٰذٰا بُكٰاءٌ بُكٰاءُ الثَّكْلىٰ» - «هٰذٰا صَوْتٌ صَوْتُ حِمٰارٍ».

جناب مصنّف حکم شرط یادشده را بیان ننموده اما این حکم از تمثیل وی قابل استفاده است و در واقع از مثالی‌که عنوان ساخته این حکم، فهمیده خواهد شد.

بیان یک نکتهٔ ادبی

آنگونه که عامل مصدر حذف می‌شود، حذفِ عامل چیزی که در مکان مصدر قرار گیرد نیز جایز است، مانند: «**اعتصمتُ عائذاً بك**» که در اصل بدین‌صورت «**اعتصمتُ واعوذُ عياذاً بك**» بوده، آنگاه اسم فاعل «**عائذاً**» در مکان مصدر «**عياذاً**» قرارگرفته و از اینرو عامل آن «اعوذ» حذف گردیده است.

المفعول له

يُنْصَبُ مَـفْعُولاً لَـهُ الْـمَصْدَرُ، إنْ | أَبَانَ تَعْلِيلاً، كَـ«جُدْ شُكْراً، وَدِنْ»
وَهْــوَ بِمَــا يَـعْمَلُ فـيِهِ مُـتَّحِدْ | وَقْـتاً وَفَـاعِلاً، وَإنْ شَرْطٌ فُـقِدْ
فَاجْرُرْهُ بِـالْحَرْفِ، وَلَـيْسَ يَمْـتَنِعْ | مَـعَ الشُّرُوطِ: كَـلِزُهْدٍ ذَا قَـنِعْ

المفعول له هو: المصدر، المفهم علّة، المشارك لعامله: فى الوقت: والفـاعل، نحو: «جد شكراً» فشكراً: مصدر، وهو مفهم للتّعليل؛ لأنّ المعنى جد لأجل الشّكر، ومشارك لعامله وهو «جد»: فى الوقت؛ لأنّ زمن الشّكر هـوز مـن الجـود، وفى الفاعل؛ لأنّ فاعل الجود هو المخاطب وهو فاعل الشّكر.

وكذلك: ضربت ابنى تأديباً» فتأديباً: مصدر، وهو مفهم للتّعليل؛ إذ يصحّ أن يقع فى جواب «لم فعلت الضّرب؟» وهو مشارك لضربت؛ فى الوقت، والفاعل.

وحكمه جواز النّصب إن وجدت فيه هذه الشّروط الثّلاثة ـ أعنى المصدرية، وإبانة التّعليل، واتّحاده مع عامله فى الوقت والفاعل.

فان فقد شرط من هذه الشّروط تعيّن جرّه بحرف التّعليل، وهو الـلّام، أو «مِنْ» أو «فى» أو الباء.

فمثال ما عدمت فيه المصدرية قولك: «جئتك للسّمن».

ومثال ما لم يتّحد مع عامله فى الوقت «جئتك اليوم لـلاكرام غداً».

ومثال ما لم يتّحد مع عامله فى الفاعل «جاء زيد لاكرام عمرو له».

ولا يمتنع الجرّ بالحرف مع استكمال الشّروط، نحو: «هذا قنع لزهد».

وزعم قوم أنّه لا يشترط فى نصبه إلّا كونه مصدراً، ولا يشترط اتّحاده مع عامله فى الوقت ولا فى الفاعل، فجوّزوا نصب «إكرام» فى المثالين السّابقين، والله أعلم.

مفعولٌ‌له و احکام مربوط به آن

ينصب مفعولا له المصدر، إن — أبان تعليلاً، كـ«جد شكراً، ودن»

وهو بما يعمل فيه متّحد — :وقتاً وفاعلاً، وإن شرط فقد

فاجرره بالحرف، وليس يمتنع — مع الشّروط: كلزهد ذا قنع

یعنی: اگر مصدر بیانگر تعلیل باشد، به نصب عنوان می‌شود در حالی‌که آن مصدر، مفعولٌ‌له است، مانند: «**بخشش کن بمنظور «برای» شکرگزاری و متدیّن باش**».

لازم است مفعولٌ‌له با عامل خود از نظر زمان و فاعل، متّحد باشد.

بعبارت دیگر: زمان و فاعل مفعولٌ‌له باید از نظر زمان و فاعلِ فعل، متّحد باشد.

و اگر شرطی از شرایط یادشده موجود نباشد، در این صورت لازم است مفعولٌ‌له بوسیلهٔ حرف تعلیل، مجرور گردد.

البته در صورت اجتماع شرایط نیز می‌توان مفعولٌ‌له را بصورت مجرور عنوان نمود، مانند: «**لِزُهْدٍ ذا قَنِعَ ـ این شخص بمنظور زهد، قناعت نموده است**».

جناب شارح دربارهٔ مفعولٌ‌له و احکام آن می‌فرمایند:

المفعول له هو: المصدر، المفهم علّة، المشارك ....

مفعولٌ‌له، مصدریست که بیانگر علّت بوده و با عاملِ خود در وقت و فاعل

مشارکت دارد، مانند: «**جُدْ شُکْراً - بخشش کن بمنظور «برای» شکرگزاردن**».

در این مثال لفظ «**شکراً**» که مفعولٌ‌له نامیده می‌شود، دارای شرایط ذیل است:

۱ - مصدر.

۲ - بیانگر تعلیل.

۳ - با عامل خود «**جُدْ**» از نظر وقت و فاعل، مقارنت و مشارکت دارد، زیرا زمان شکرگزاری مقارن زمان انفاق و بخشش است و فاعلِ جود و بخشش، فرد شنونده است که فاعلِ مصدر «**شکراً**» نیز شمرده می‌شود.

و همانند: «**ضَرَبْتُ اِبْنِي تَأْدِيباً - فرزندم را زدم، تا ادب آموزد - برای ادب‌آموختن فرزندم را زدم**».

در این مثال لفظ «**تأدیباً**» مصدر «**مفعول له**» است که دارای تمام شرایط یادشده می‌باشد:

۱ - مصدر.

۲ - بیانگر تعلیل «**علّت**»؛ زیرا می‌تواند در جوابِ «**لِمَ فَعَلْتَ الضَّرْبَ؟ - به چه جهت این عمل «زدن» را انجام دادی؟**» که در پاسخ می‌گوییم: «**تأدیباً**».

۳ - مصدر مزبور «**تأدیباً**» با عامل «**ضربت**» از نظر زمان و فاعل، متّحد و مشارک است.

مفعولٌ‌له با وجود داشتن چه شرایطی منصوب است؟

جناب شارح می‌فرمایند: مفعولٌ‌له با داشتن سه شرط گذشته «**مصدر - بیانگر تعلیل - متّحدبودن مصدر با عامل خود در زمان و فاعل**»، می‌تواند بصورت منصوب عنوان شود.

در صورت فقدان برخی از شرایط وظیفه چیست؟

اگر شرطی از شرایط یادشده در مفعولٌله موجود نباشد، در این صورت لازم است مفعولٌله بتوسّط یکی از حروف تعلیل «لام - مِنْ - فيِ - بٰاء» مجرور گردد.

به سه مثال ذیل توجّه فرمایید:

الف - «جِئْتُكَ لِلسِّمْنِ - برای روغن نزدت آمدم».

ب - «جِئْتُكَ الْيَوْمَ لِـلْاِكْرٰامِ غَداً - بمنظور احترام‌نهادن فردا، امروز نزدت آمدم».

ج - «جٰاءَ زَيْدٌ لِإِكْرٰامِ عَمْرٍو لَهُ - زید بمنظور احترام‌نهادن عمر به او، آمد».

در مثال اوّل، مفعولٌله «سمن» با لام تعلیل عنوان شده، زیرا مصدر نیست.

در مثال دوّم، مفعول‌له «لـلاکرام» با لام تعلیل آمده، زیرا با عامل خود «جئت» از نظر وقت، متّحد نیست.

و در مثال سوّم، مفعول‌له «اکرام» بهمراه لام تعلیل آمده، چه آنکه با عامل خود «جاء» از نظر فاعل اتّحاد ندارد، زیرا فاعلِ عامل «زید» و فاعلِ مصدر، «عمر» است.

سپس می‌فرمایند:

ولا يمتنع الجرّ بالحرف مع استكمال ....

اشکالی ندارد و ممتنع نیست که مفعولٌله با توجه به داشتن شرایط، بهمراه لام علّت عنوان شود، همچون: «هٰذٰا قَنِعَ لِزُهْدٍ».

در این مثال با توجه به اینکه مفعولٌله «زهد» دارای شرایط یادشده «**مصدر - بیانگر علّت - اتّحاد با عامل از نظر زمان و فاعل**» بوده، بتوسّط لام تعلیل مجرور گردیده است.

جمعی پنداشته‌اند که در مورد نصب مفعولٌ‌له تنها یک شرط «**مصدر**» لازم است اما دو شرط دیگر «**اتحاد مصدر با عامل در زمان و فاعل**» لازم نیست و از اینرو نصب مفعولٌ‌له را در دو مثال پیشین «**جئتك اليوم للاكرام غداً ـ جاء زيد لاكرام عمرو له**» جایز می‌دانند.

وَقَلَّ أَنْ يَصْحَبَهَا الْمُجَرَّدُ ... وَالْعَكْسُ فِي مَصْحُوبِ«أَلْ»وَأَنْشَدُوا

لاٰ أَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجَاءِ ... وَلَوْ تَوَالَتْ زُمَرُ الْأَعْدَاءِ

المفعول له المستكمل للشّروط المتقدّمة له ثلاثة أحوال؛ أحدها: أن يكون مجرّداً عن الألف واللّام والاضافة، والثّاني: أن يكون محلّى بالألف واللّام، والثّالث: أن يكون مضافاً، وكلّها يجوز أن تجرّ بحرف التّعليل، لكن الأكثر فيما تجرّد عن الالف واللّام والاضافة النّصب، نحو: «ضربت ابنى تأديباً»، ويجوز جرّه؛ فتقول: «ضربت ابنى لتأديب»، وزعم الجزولى أنّه لا يجوز جرّه، وهو خلاف ما صرّح به النّحويون، وما صحب الألف واللّام بعكس المجرّد؛ فالأكثر جرّه، ويجوز النّصب؛ فـ«ضربت ابنى للتّأديب» أكثر من «ضربت ابنى التّأديب» وممّا جاء فيه منصوباً ما أنشده المصنّف.

لا أقعد الجبن عن الهيجاء ... ...

البيت، فـ«الجبن» مفعولٌ له، أى: لا أقعد لأجل الجبن، ومثله قوله:

فليت لى بهم قوماً إذا ركبوا ... شنّوا الاغارة فرساناً وركبانا

حالات مفعولٌ‌له و احكام آن

وقلّ أن يصحبها المجرّد ... والعكس فى مصحوب «أل» وانشدوا

لا أقعد الجبن عن الهيجاء ... ولو توالت زمر الأعداء

یعنی: هرگاه مفعولٌ‌له بدون الف و لام و اضافه باشد، در این صورت نوعاً

بصورت منصوب عنوان می‌شود و در برخی از موارد بهمراه لام آورده می‌شود اما اگر بهمراه «أل» باشد، نوعاً بتوسّط لام تعلیل، بصورت مجرور عنوان می‌شود و در مواردی اندک بصورت منصوب عنوان می‌شود، همانند: «لاٰ اَقْعُدُ (الْجُبْنَ) عَنِ الْهَیْجٰاءِ وَلَوْ تَوٰالَتْ زُمَرُ الْأَعْدٰاءِ».

جناب شارح در مورد حالات مفعولٌله می‌فرمایند:

مفعولٌله «**با توجّه به داشتن شرایط پیشین**» دارای سه حالت است:

۱ ـ مجرّد از «أل» و اضافه.

۲ ـ مقرون به «أل».

۳ ـ آنکه مضاف باشد.

در هر سه مورد می‌توان مفعولٌله را بتوسّط حرف تعلیل، بصورت مجرور عنوان نمود لکن نوعاً مفعولٌله در صورتی‌که مجرّد از «أل» و اضافه باشد، بصورت منصوب آورده می‌شود، همانند: «ضَرَبْتُ ابْنِي تَأْدِيباً».

در این مثال مفعولٌله «**تأدیباً**» مجرّد از «أل» و اضافه بوده و از اینرو بصورت منصوب عنوان شده اما مجرورنمودن این مورد جایز است، مانند: «ضَرَبْتُ ابْنِي لِتَأْدِيبٍ» که مفعولٌله «**تأدیب**» بهمراه لام تعلیل آمده و بصورت مجرور عنوان شده است.

جناب جزولی[1] چنین پنداشته‌اند که مجرورگردیدن مفعولٌله در این قسم «**مجرّد از «أل» و اضافه**» جایز نیست در حالی‌که چنین اندیشه‌ای برخلاف

---

۱ . عیسی بن عبدالعزیز، مکنّی به «**ابوموسی**» از بزرگان علمای نحو استاد ابن‌معط و شلوبین بود. ومقدّمهٔ جزولیه از آثار اوست که به «**قانون**» شهرت یافته و با نهایت ایجاز، مسائل بسیاری را عنوان ساخته و در واقع حاشیه بر کتاب «**جمل**» زجّاجی است و شرحهای بسیاری بر آن نوشته‌اند و اکثرشان به قصور فهم از ادراک مقاصد آن کتاب اعتراف نموده‌اند.
مشارالیه به سال ۶۰۶ یا ۶۰۷ (هـ . ق) در مراکش وفات یافت.

گفتاریست که ادبا آن را بطور تصریح عنوان کرده‌اند.

امّا در قسم دیگر «**مفعولٌ‌له مقرون به «أل» باشد**» نوعاً مفعولٌ‌له بهمراه حرف تعلیل و بصورت مجرور عنوان می‌شود و گاه بصورت منصوب آورده می‌شود و از اینرو استعمال «**ضَرَبْتُ ابْنِي لِلتَّأْدِيبِ**» بمراتب بیشتر از «**ضربت ابنی التَّأْدِيبَ**» است.

و شعر ذیل از جمله مواردیست که مفعولٌ‌له «**با توجّه به اینکه مقرون به «أل» گردیده**» بصورت منصوب عنوان شده است.

لاٰ اَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجٰاءِ وَلَوْ تَوٰالَتْ زُمَرُ الْأَعْدٰاءِ

یعنی: در میدان پیکار و مبارزه هرگز بخاطر ترس از دشمن نخواهم نشست گرچه دشمنان بصورت گروهی با من پیکار کنند.

در شعر فوق، مفعولٌ‌له «**الجبن**» مقرون به الف و لام است که البته نصب مفعولٌ‌له در این قسم اندک است و نوعاً بصورت مجرور عنوان می‌شود.

و شعر ذیل نیز از همین مورد اندک «**مقرون به الف و لام، و بصورت منصوب**» است:

فَلَيْتَ لي بِهِمْ قَوْماً إذٰا رَكِبُوا شَنُّوا الْإِغٰارَةَ فُرْسٰاناً وَرُكْبٰانا

یعنی: کاش قومی بدل از این جماعت ترسو داشتم که هرگاه سوار می‌شدند به جهت غارت‌کردن و گرفتن دشمنان حمله می‌کردند در حالی‌که سوار بر اسب و یا شتر بودند.

در این شعر، مفعولٌ‌له «**الاغارة**» با توجّه به اینکه مقرون به الف و لام است اما بصورت منصوب عنوان شده است.

وأمّا المضاف فيجوز فيه الأمران ـ النّصب، والجرّ ـ على السّواء؛ فتقول: «ضربت ابنى تأديبه، ولتأديبه» وهذا [قد] يفهم من كلام المصنّف، لأنّه لما ذكر أنّه

یقلّ جرّ المجرد ونصب المصاحب للألف والـلّام علم أنّ المضاف لا یقلّ فیه واحد منهما، بل یکثر فیه الأمران، وممّا جاء منصوباً قوله تعالی: (یجعلون أصـابعهم فی آذانهم من الصّواعق حذر الموت» ومنه قوله:

واغفر عوراء الکـریم ادّخـاره وأعرض عن شتم اللّئیم تکرّما

همانگونه که عنوان شد، مفعولٌله دارای سه حالت است:

۱ ـ مجرّد از «أل» و اضافه.

۲ ـ مقرون به «أل».

۳ ـ مضاف.

تاکنون حکم دو قسم «مجرّد از «أل» و اضافه ـ مقرون به أل» بیان گردید و اینک سخن در مورد قسم سوّم «مضاف» است.

جناب شارح در این خصوص می‌فرمایند: در این قسم «مضاف» دو وجه «نصب ـ جرّ» جایز بوده و هردو امر برابر و یکسان است، مانند: «ضَـرَبْتُ ابْـنی تَأْدیبَهُ» همانگونه که می‌توان گفت: «ضربتُ ابنی لتأدیبهِ».

ناگفته نماند این حکم «برابر و مساوی‌بودن نصب و جرّ در این قسم» ازکلام مصنّف فهمیده می‌شود؛ چه آنکه ایشان حکم دو قسـم «مجرّد از أل و اضـافه ـ مقرون به أل» را بدین‌گونه عنوان ساخته‌اند که مجرّد از أل و اضافه، گاهی از مواقع بصورت مجرور آورده می‌شود و مقرون به الف و لام، گاه بصورت منصوب عنوان می‌شود و از بیان حکم دو قسم مزبور دانسته می‌شود که مفعولٌله در قسم سـوّم «مضاف» از نظر نصب و جرّ برابر و یکسان است.

از جمله مواردی که مفعولٌله «مضاف» بصورت منصوب آمده، قول خداوند تبارک و تعالی است: «... یَجْعَلُونَ اَصٰابِعَهُمْ فی آذٰانِهِمْ مِنَ الصَّوٰاعِقِ حَذَرَ الْمَوْت... ـ از شدّت صدای رعـد و تـرس از مـردن، انگشـتان خـود را در گـوشهایشان

می‌گذارند».[۱]

در آیهٔ شریفه، مفعولٌ‌له «حذَر الموت» مضاف بوده و بصورت منصوب عنوان شده است.

و همانند سخن شاعر:

وَأَغْفِرُ عَوْرَاءَ الْكَرِيمِ ادِّخَارَهُ　　وَأُعْرِضُ عَنْ شَتْمِ اللَّئِيمِ تَكَرُّمًا

یعنی: از سخن زشت و ناپسند فرد بزرگوار بمنظور باقی‌ماندن دوستی و مودّت درمی‌گذرم و از دشنام شخص پست و فرومایه برای بزرگی و جوانمردی دوری می‌جویم.

در این شعر، «ادّخارَه» مفعول‌له به ضمیر اضافه شده و بصورت منصوب آمده است.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹.

المفعول فيه، وهو المسمّى ظرفاً

اَلظَّرْفُ: وَقْتٌ، أَوْ مَكَـانٌ، ضُـمِّنَا «فِي» بِاطِّـرَادٍ، كَهُنَا امْكُثْ أَزْمُـنَا

عرّف المصنّف الظّرف بأنّه: زمان ـ أو مكان ـ ضمّن معنى «فى» باطّراد، نحو: «امكث هنا أزمنا» فهنا: ظرف مكان، وأزمناً: ظرف زمان، وكلّ منهما تضمّن معنى «فى»؛ لأنّ المعنى: امكث فى هذا الموضع [و] فى أزمن.

واحترز بقوله: «ضمّن معنى فى» ممّا لم يتضمّن من أسماء الزّمان أو المكان معنى «فى» كما إذا جعل اسم الزّمان أو المكان مبتدأ، أو خبراً، نحو: «يوم الجمعة يوم مبارك، ويوم عرفة يوم مبارك، والدّار لزيد» فانّه لا يسمّى ظرفاً والحالة هذه، وكذلك ما وقع منهما مجروراً، نحو: «سرت فى يوم الجمعة» و «جلست فى الدّار» على أنّ فى هذا ونحوه خلافاً فى تسميته ظرفاً فى الاصطلاح، وكذلك ما نصب منهما مفعولاً به، نحو: «بنيت الدّار، وشهدت يوم الجمل».

مفعولٌ فيه يا «ظرف» و احكام آن

الظّرف: وقت، أو مكان، ضمّنا «فى» باطّراد، كهنا امكث أزمنا

يعنى: ظرف در اصطلاح عبارت از زمان و مكانى است كه دربردارندهٔ معناى «فى» بنحو اطّراد و كثرت باشد همچون: «هُنَا امْكُثْ أَزْمُناً ـ در اين مكان مدّتها

توقّف کن».

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر سخن مصنّف «**الظّرف: وقت، أو مکان...**» می‌فرمایند:

مصنّف ظرف را این چنین تعریف نموده‌اند:

ظرف «مفعولٌ‌فیه» لفظیست که بر زمان و یا مکان دلالت داشته و متضمّن معنی «فی» بطور اطراد[1] وکثرت باشد، همانند: «**اُمْکُثْ هُنٰا أَزْمُناً ـ در این مکان، مدّتها درنگ و توقّف کن».**

در این مثال لفظ «**هُنٰا**» ظرف مکان و واژهٔ «**أَزْمُناً**» ظرف زمان نامیده می‌شود و هریک از ایندو لفظ متضمّن و دربردارندهٔ معنای «فی» هستند.

جناب مصنّف در مورد تعریف مفعولٌ‌فیه گفته‌اند: مفعولٌ‌فیه لفظیست که متضمّن معنای «فی» باشد و با این قید «**ضمّن معنی فی**» از اسم زمان و مکانی که دربردارندهٔ معنای «فی» نباشند، احتراز نموده‌اند، چنانکه هرگاه اسم زمان و یا مکان، مبتدا و یا خبر قرار گیرند، بمانند: «**یَوْمُ الْجُمُعَةِ یَوْمٌ مُبٰارَکٌ، وَیَوْمُ عَرَفَةَ یَوْمٌ مُبٰارَکٌ، وَالدّٰارُ لِزَیْدٍ**» چنین اسم زمان و مکانی اصطلاحاً، ظرف نامیده نمی‌شوند و همچنین اسم زمان و مکانی که بصورت مجرور عنوان شوند، اصطلاحاً ظرف نخواهند بود، مانند: «**سِرْتُ فِي یَوْمِ الْجُمُعَةِ**» ـ «**جَلَسْتُ فِی الدّٰارِ**» و نیز آن اسم مکان و زمانی که بعنوان مفعولٌ‌به منصوب شده‌اند نیز ظرف اصطلاحی نخواهند بود، مانند: «**بَنَیْتُ الدّٰارَ، وشَهِدْتُ یَوْمَ الْجَمَلِ**».

---

۱. مقصود از «**اطراد**» استمرارداشتن در حالات مختلف و عنوان‌شدن با همهٔ افعال و نیز وصفهایی است که بمانند فعل، عمل کنند بدون اینکه به نوعی خاص اختصاص یابند.
مثل: «**جاءت السّیّارةُ صباحاً**» که لفظ «**صباحاً**» بر زمان دلالت دارد و متضمّن معنای «فی» است؛
مثل: «**جاءت السّیّارة فی صباح**» که با عنوان‌ساختن لفظ «فی» معنای کلام تغییر نخواهد یافت.
حال اگر فعل «**جاء**» را تغییر داده و در مکان آن فعل دیگری «**مثلاً: وقف ـ ذهب ـ تحرّک...**» را قرار دهیم، کلمهٔ «**صباحاً**» همچنان بر زمان دلالت داشته و متضمّن معنای «فی» است.

البته در این دو قسم «ما وقع منهما مجروراً ـ ما نصب منهما مفعولاً به» از نظر اینکه آیا اصطلاحاً می‌توان به این دو قسم نیز ظرف اطلاق نمود، مسأله‌ایست که اجماعی نبوده بلکه مورد اختلاف ادباست.

واحترز بقوله: «باطّراد» من نحو: «دخلت البيت، وسكنت الدّار، وذهبت الشّأم» فانّ كلّ واحد من «البيت، والدّار، والشّأم» متضمّن معنى «فى» ولكن تضمّنه معنى «فى» ليس مطّرداً؛ لأنّ أسماء المكان المختصّة لا يجوز حذف «فى» معها؛ فليس «البيت، والدّار، والشّأم» فى المثل منصوبةً على الظّرفية، وانّما هى منصوبة على التّشبيه بالمفعول به؛ لأنّ الظّرف هو: ما تضمّن معنى «فى» باطّراد، وهذه متضمّنة معنى «فى» لا باطّراد.

هذا تقرير كلام المصنّف، وفيه نظر؛ لأنّه إذا جعلت هذه الثّلاثة ونحوها منصوبة على التّشبيه بالمفعول به لم تكن متضمّنة معنى «فى»؛ لأنّ المفعول به غير متضمّن معنى «فى»؛ فكذلك ما شبّه به؛ فلا يحتاج إلى قوله: «باطّراد» ليخرجها؛ فانّها خرجت بقوله «ما ضمّن معنى فى» والله تعالى أعلم.

همانگونه که عنوان شد، ظرف در اصطلاح عبارت از اسم زمان و مکانیست که دربردارندهٔ معنای «فی» بنحو اطّراد **«استمرار و تداوم‌داشتن در همهٔ موارد»** و کثرت باشد.

جناب مصنّف با عنوان‌ساختن این قید «باطّراد» از مثل **«دخلتُ البيتَ ـ سكنتُ الدّارَ ـ ذَهَبْتُ الشّامَ»** احتراز نموده‌اند؛ زیرا هریک از الفاظ **«البيت ـ الدّار ـ الشّام»** گرچه متضمّن معنای «فی» بوده امّا این تضمّن بنحو اطّراد نیست بدلیل اینکه حذف حرف «فی» در اسمهای زمان مختصّ، جایز نیست و از اینرو الفاظ «البيت ـ الدّار ـ الشّام» در مثالهای بالا، گرچه منصوبند امّا نصب آنها از باب ظرفیّت نبوده بلکه بنابر تشبیه به مفعول منصوبند.

و اصولاً ظرف از نظر اصطلاح آن لفظیست که متضمّن معنای «فی» به نحو اطّراد باشد و اینگونه از الفاظ «البیت ـ الدّار ـ الشّام» گرچه معنای «فی» را در بر دارند اما بنحو اطّراد نیستند.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

هذا تقرير كلام المصنّف، وفيه نظر؛ لأنّه ....

و تقریر و بیان یادشده بر اساس اندیشه‌ایست که جناب مصنّف آن را عنوان ساخته‌اند اما این رأی محلّ تأمّل و دارای اشکال است به این بیان که در مثالهای گذشته سه لفظ «البیت ـ الدّار ـ الشّام» هرگاه بنابر تشبیه به مفعول، منصوب قرار گیرند، بدون شک متضمّن معنای «فی» نیستند، زیرا مفعولٌ‌به متضمّن معنای «فی» نخواهد بود و از اینرو نیازی به آوردن این قید «باطّراد» نبود تا بدین‌وسیله الفاظی از قبیل «البیت ـ الدّار ـ الشّام» خارج گردند؛ زیرا این‌گونه از الفاظ با قید «ما ضمّن معنی فی» از تعریف ظرف اصطلاحی، خارجند.

فَانْصِبْهُ بِالْواقِعِ فيهِ: مُظْهَراً كـانَ، وَإلّا فَـانْوِهِ مُـقَدَّرا

حكم ما تضمّن معنى «في» من أسماء الزّمان والمكان النّصب، والنّاصب له ما وقع فيه، وهو المصدر، نحو: «عجبت من ضربك زيداً، يوم الجمعة، عند الأمير» أو الفعل، نحو: «ضربت زيداً، يوم الجمعة، أمام الأمير» أو الوصف، نحو: «أنا ضارب زيداً، اليوم، عندك».

وظاهر كلام المصنّف أنّه لا ينصبه إلّا الواقع فيه فقط، وهو المصدر، وليس كذلك، بل ينصبه هو وغيره: كالفعل، والوصف.

والنّاصب له إمّا مذكور كما مثّل، أو محذوف: جوازاً، نحو أن يقال: «متى جئت؟» فتقول: «يوم الجمعة»، و «كم سرت؟» فتقول: «فرسخين»، والتّقدير: «جئت يوم الجمعة، وسرت فرسخين».

ناصبِ مفعولُ‌فیه چیست؟

فانصبه بالواقع فیه: مظهراً   کـان، وإلّا فـانوه مـقدّرا

یعنی: پس نصب بده مفعولٌ‌فیه را بتوسّط عاملی «فعل یا شبه فعل» که در آن ظرف واقع می‌شود اگر آن عامل، ظاهر باشد وگرنه آن عامل «ناصب» را در حالتی که مقدّر است، در نیّت بگیر.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

ظرف زمان و مکان اصطلاحی «**متضمّن معنای فی بنحو اطّراد**» از نظر حکم آنست‌که بصورت منصوب عنوان شود.

و ناصب «**عامل**» مفعولٌ‌فیه لفظیست که در آن واقـع مـی‌شود و آن عـامل «**ناصب**» یا مصدر است، بمانند: «**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْداً، يَـوْمَ الْـجُمُعَةِ، عِـنْدَ الْأَمِيرِ**».

در این مثال ناصبِ مفعولٌ‌فیه «**یوم الجمعة ـ عند الأمیر**» عاملِ مفعولٌ‌فیه «**یومَ الجمعة ـ عند الأمیر**»، مصدر «**ضَرْب**» است.

و یا اینکه ناصبِ مفعولٌ‌فیه، فعل است بمانند: «**ضَرَبْتُ زَيْداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ، أَمٰامَ الْأَمِيرِ**» که عامل و ناصبِ ظرف زمان «**یوم الجمعة**» و مکان «**أمامَ الأمیر**»، فعل «**ضَرَب**» است.

و یا اینکه ناصبِ مفعولٌ‌فیه، وصف خواهد بود، همچون: «**أَنَا ضٰارِبٌ زَيْداً، اَلْيَوْمَ، عِنْدَكَ**».

در این مثال عاملِ مفعولٌ‌فیه «**الیوم ـ عندك**»، اسم فاعل «**ضارب**» است.

انتقاد شارح از گفتار مصنّف

ظاهر عبارت مصنّف «فانصبه بالواقع فیه» بیانگر این معنی است که مفعولٌ‌فیه منصوب نمی‌شود جز آنچه «معنایی» که در ظرف واقع می‌شود و این تعبیر تنها مصدر را در بر می‌گیرد و حال آنکه چنین تعبیری صحیح نبوده زیرا عامل در ظرف **«مفعولٌ‌فیه»** تنها مصدر نبوده بلکه غیر مصدر **«فعل ـ وصف»** نیز عاملند.

توضیح: آنچه که در ظرف واقع می‌شود، معنای مصدری **«حدث»** است، مثلاً هرگاه عنوان کنید: **«جلستُ أمامَك»**.

جلوس **«نشستن»**، حدثی است که در ظرف واقع شده و به همین ترتیب هرگاه بگویید: **«أَنَا جٰالِسٌ أَمٰامَكَ»** و یا **«كٰانَ جَلُوسِي أَمٰامَكَ»**.

ناگفته نماند که مصدر به دلالت مطابقه بر حدث دلالت می‌کند؛ زیرا کلّ معنای مصدر همان دلالت بر **«حدث»** است.

امّا دلالت فعل و وصف بر حدث به دلالت تضمّن است؛ زیرا فعل بر دو معنی **«حدث ـ زمان»** دلالت دارد و وصف نیز بر دو معنی **«ذات ـ حدثِ قائم به ذات یا واقع بر ذات و یا ثابت با ذات»** دلالت دارد.

با توجّه و در نظر گرفتن مطالب یادشده می‌توان این چنین عنوان ساخت که: جناب مصنّف در تعریف عامل و ناصبِ مفعولٌ‌فیه تصریح ننموده‌اند که مفعولٌ‌فیه بتوسّط لفظی که به مطابقه بر حدث دلالت دارد، منصوب می‌شود تا جناب شارح اشکال کنند که این تعریف تنها مصدر را در برمی‌گیرد و شامل فعل و وصف نخواهد بود بلکه کلام مصنّف دارای گسترش و تعمیم است.

یعنی: ناصبِ مفعولٌ فیه لفظی است که بر حدث دلالت دارد و مقصود از حدث معنای عام **«ما یدلّ بالمطابقة أو بالتّضمّن»** است و از اینرو هر سه قسم

«مصدر ـ فعل ـ وصف» را در بر می‌گیرد و در نتیجه اشکالی بر این تعریف و تعبیر وارد نخواهد شد.

سپس می‌فرمایند:

والنّاصب له إمّا مذکور کما مثّل، أو محذوف: جوازاً ....

عامل و ناصب مفعولٌ‌فیه ممکن است ظاهر و مذکور باشد مانند مثالهای پیشین و ممکن است محذوف باشد و در صورت حذف یا عامل بطور جواز حذف می‌گردد، مانند: «**مَتیٰ جِئْتَ؟ ـ چه زمان آمدی؟**» که در جواب می‌گویید: «**یَوْمَ الْجُمُعَةِ**».

در این مثال، ظرف زمان «یومَ الجمعة» بتوسّط عامل محذوف «**جئتُ**» منصوب گردیده که حذف عامل در چنین صورتی جایز است.

و یا مانند: «**کَمْ سِرْتَ؟ ـ چه مقدار راه پیمودی؟**» که در پاسخ می‌گویید: «**فَرْسَخَیْنِ ـ دو فرسخ**».

در این مثال نیز ناصب و عاملِ ظرف «**ظرف مکان**» یعنی: فرسخین، حذف شده و چنین حذفی، جایز است؛ بتقدیر: «**سِرْتُ فَرْسَخَیْن**».

أو وجوباً، کما إذا وقع الظّرف صفة، نحو: «مررت برجل عندك» أو صلة، نحو: «جاء الّذی عندك» أو حالاً، نحو: «مررت بزید عندك» أو خبراً فی الحال أو فی الأصل، نحو: «زید عندك، وظننتُ زیداً عندك».

فالعامل فی هذه الظّروف محذوف وجوباً فی هذه المواضع کلّها، والتّقدیر فی غیر الصّلة «استقرّ» أو «مستقرّ» وفی الصّلة «استقرّ»؛ لأنّ الصّلة لا تکون إلّا جملة، والفعل مع فاعله جملة، واسم الفاعل مع فاعله لیس بجملة، والله أعلم.

همانگونه که عنوان شد، ناصبِ ظرف «مفعولٌ‌فیه» گاه بطور جواز حذف می‌شود، مانند اینکه از شما سؤال می‌کنند: «**کَمْ سِرْتَ؟**» که در جواب می‌گویید:

«فرسخینِ».

اما گاه عامل و ناصبِ مفعولٌ‌فیه بطور لزوم و وجوب حذف می‌گردد مانند مواردی که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ هرگاه ظرف، صفت واقع شود مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عِنْدَكَ».

در این مثال ظرف «عندك»، صفت واقع شده است.

۲ ـ در صورتی‌که ظرف، صله قرارگیرد، بمانند: «جٰاءَ الَّذي عِنْدَكَ» که ظرف «عندك» در این مثال، صله برای «الّذی» قرارگرفته است.

۳ ـ ظرف، حال قرارگیرد، بمانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ عِنْدَكَ».

در این مثال ظرف «عندك»، حال واقع شده است.

۴ ـ ظرف، فعلاً خبر باشد، مانند: «زَيْدٌ عِنْدَكَ» که «زید» مبتدا، و «عندك» الآن خبر قرارگرفته است.

۵ ـ و یا اینکه ظرف در اصل خبر باشد، همانند: «ظَنَنْتُ زَيْداً عِنْدَكَ» ـ در این مثال ظرف «عندک» در اصل خبر بوده، زیرا مفعول دوّم افعال قلوب، در اصل «**قبل از ورود فعل قلبی بر آن**» خبر است.

بنابراین عامل در اینگونه از ظروف، بطور لزوم حذف گردیده با این تفاوت که عامل در غیر صله، لفظ «اِسْتَقَرَّ» و یا کلمهٔ «مُسْتَقرّ» و در صله تنها فعل «استقرّ» خواهد بود؛ بدلیل اینکه تنها جمله می‌تواند صله برای موصول واقع شود اما اسم فاعل بهمراه فاعل خود «مستقرّ» جمله نبوده بلکه در حکم مفرد است.

وَكُلُّ وَقْتٍ قٰابِلٌ ذاكَ، وَمٰا   يَقْبَلُهُ الْمَكٰانُ إلّا مُبْهَمٰا

نَحْوُ الْجِهٰاتِ، وَالْمَقٰادِيرِ، وَمٰا   صيغَ مِنَ الْفِعْلِ كَمَرْمىٰ مِنْ رَمىٰ

يعنى أنّ اسم الزّمان يقبل النّصب على الظّرفية: مبهماً كان، نحو: «سرت لحظة، وساعة» أو مختصّاً: إمّا باضافة، نحو: «سرت يوم الجمعة»، أو بوصف نحو:

«سرت یوماً طویلاً» أو بعدد، نحو: «سرت یومین».

وأمّا اسم المکان فلا یقبل النّصب منه إلّا نوعان؛ أحدهما: المبهم، والثّانی: ما صیغ من المصدر بشرط الّذی سنذکره، والمبهم کالجهات [السّتّ]، نحو: «فوق وتحت، [ویمین، وشمال] وأمام، وخلف» ونحو هذا، کالمقادیر، نحو: «غلوة، ومیل، وفرسخ، وبرید» تقول: «جلست فوق الدّار، وسرت غلوة» فتنصبهما علی الظّرفیة.

تقسیم ظرف به مبهم و محدود

وکلّ وقت قابل ذاك، وما — یقبله المکان إلّا مبهما

نحو الجهات، والمقادیر، وما — صیغ من الفعل کمرمی من رمیٰ

یعنی: هر ظرف زمانی «چه مبهم باشد و خواه محدود» صلاحیّت دارد منصوب گردد اما ظرف مکان پذیرای نصب نخواهد بود جز در صورتی‌که مبهم باشد، مانند جهت‌های ششگانه «فَوْق، تَحْت، یَسٰار، یَمین، أَمٰام، وَرٰاء و امثال آنها» و اسماءِ مقادیر «میل - فرسخ - برید، و امثال آنها» و آنچه که از مادّهٔ فعل، مشتق شده باشد، مانند: «رَمَیْتُ مَرْمیٰ زَیْدٍ» که «مَرْمیٰ» از فعل «رَمیٰ» ا شتقاق یافته است.

نگرشی پیرامون ظرف مبهم و محدود

ظرف زمان بر دو قسم است: مبهم - محدود.

الف - ظرف زمان مبهم - آنست‌که بر زمان نامعیّن و نامعلومی دلالت کند.

بعبارت دیگر: ظرف زمان مبهم آنست‌که نه تخصیص یافته و نه معرفه باشد، مانند: «حین و دَهْر».

ب - ظرف زمان محدود - آنست‌که معیّن و مختصّ باشد و تعیین و اختصاص به یکی از شیوه‌های ذیل تحقّق می‌یابد:

۱ ـ به اضافه، مانند: «**سرتُ یومَ الجمعة**».

۲ ـ بهمراه وصف عنوان گردد، مانند: «**سرتُ یوماً طویلاً**».

۳ ـ بتوسّط عدد، همچون: «**سرتُ یَوْمَیْنِ**».

ظرف مکان نیز بر دو قسم «**مبهم ـ محدود**» است:

الف ـ ظرف مکان مبهم ـ آنست‌که معیّن و محدود نباشد، همچون جهت‌های ششگانه «**أمام ـ خلف ـ یمین ـ شمال ـ فوق ـ تحت**».

ب ـ ظرف مکان محدود «**معیّن**» ـ آنست‌که مشخّص و معیّن باشد، مانند: لفظ «**الدّار**» در «**جَلَسْتُ فِی الدّارِ**».

حال باید توجّه نمود هر ظرف زمانی صلاحیّت دارد منصوب قرار گیرد، خواه مبهم باشد مانند: «**عٰاشَ نُوحٌ دَهْراً**»، یا محدود مثل: «**سٰافَرْتُ یَوْمَ السَّبْتِ**».

اما ظرف مکان بنابر ظرفیّت منصوب می‌شود در صورتی‌که مبهم باشد مثل جهت‌های ششگانه و اسماءِ مقادیر و اسمهای مکانی که از مادّهٔ فعل اشتقاق یافته باشد، مانند: «**جَلَسْتُ فَوْقَ السَّرِیرِ، سِرْتُ میلاً، رَمَیْتُ مَرْمیٰ زَیْدٍ**».

جناب شارح در توضیح و تفسیر کلام ابن‌مالک «**وکلّ وقت قابل...**» می‌فرمایند:

اسم زمان «**خواه مبهم و چه مختص باشد**» بنابه ظرفیّت، منصوب می‌گردد.

اسم زمان مختصّ «**معیّن**» که به شیوه‌های ذیل تحقّق می‌یابد:

۱ ـ اضافه، مانند: «**سرتُ یومَ الجمعة**».

در این مثال ظرف زمان «**یوم**» بواسطهٔ اضافه‌شدن به معرفه «**الجمعة**»، معیّن گردیده است.

۲ ـ آنکه ظرف زمان، موصوف قرار گیرد، مانند: «**سِرْتُ یَوْماً طَوِیلاً**» که با عنوان‌شدن صفت «**طویلاً**»، ظرف «**یوماً**» تخصیص یافته است.

۳ ـ ظرف بوسیلهٔ دلالت‌نمودن بر عدد مخصوصی، تعیین یابد، مانند: «سِرْتُ یَوْمَیْنِ».

امّا اسم مکان، تنها در دو حالت منصوب خواهد شد:

۱ ـ اسم مکان مبهم، مانند جهت‌های ششگانه و اسمهایی که بر مقدار «مانند: غَلْوَة، میل، فرسخ، برید»[1] دلالت دارند مثل: «جَلَسْتُ فَوْقَ الدّارِ» ـ «سِرْتُ غَلْوَةً».

در این دو مثال اسم مکان مبهم «فَوْقَ ـ غَلْوَة» بنابه ظرفیّت، بصورت منصوب عنوان شده‌اند.

۲ ـ اسم مکانی که از مصدر اشتقاق یافته، مشروط به اینکه عامل چنین اسم مکانی از لفظ خودش «اسم مکان» باشد، مانند: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَیْدٍ».

در این مثال اسم مکان «مجلَس» بنابه ظرفیّت منصوب گردیده، زیرا از مصدر اشتقاق یافته و عامل «جلست» از لفظ خودش است.

وأمّا ما صیغ من المصدر، نحو: «مجلس زید، ومقعده» فشرط نصبه ـ قیاساً ـ أن یکون عامله من لفظه، نحو: «قعدت مقعد زیدٍ، وجلست مجلس عمروٍ» فلو کان عامله من غیر لفظه تعیّن جرّه بفی، نحو: «جلست فی مرمی زید»؛ فلا تقول: «جلست مرمی زید» إلّا شذوذاً.

وممّا ورد من ذلک قولهم: «هو منّی مقعد القابلة، ومزجر الکلب، و مناط الثریّا» أی کائن مقعقد القابلة، ومزجر الکلب، ومناط الثریّا. والقیاس: «هو منّی مقعد القابلة، وفی مزجر الکلب، وفی مناط الثّریا» ولکن نصب شذوذاً، ولا یقاس علیه، خلافاً للکسائی، وإلی هذا أشار بقوله:

---

۱ . «غلوة» بمعنای مسافت یک تیر، «میل» یک سوّم فرسخ «دو هزارمتر»، و «برید» به مقدار دوفرسخ است.

وَشَرْطُ كَوْنِ ذَا مَقيساً أَنْ يَـقَعْ ظَرْفاً لِمَا في أَصْلِهِ مَـعْهُ اجْـتَمَعْ

أي: وشرط كون نصب ما اشتقّ من المصدر مقيساً: أن يقع ظرفاً لما اجتمع معه فى أصله، أى: أن ينتصب بما يجامعه فى الاشتقاق من أصل واحد، كمجامعة، «جلست» بـ«مجلس» فى الاشتقاق من الجلوس؛ فأصلهما واحد، وهو: «الجلوس».

همانگونه که عنوان شد، اسم مکان تنها در دو حالت بنابر ظرفیّت، منصوب است:

۱ ـ اسم مکان مبهم، مانند: «جَلَسْتُ فَوْقَ السَّرِيرِ».

۲ ـ هرگاه اسم مکان از مصدر اشتقاق یافته و از لفظ عامل باشد، مانند: «قَعَدْتُ مَقْعَدَ زَيْدٍ ـ جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ».

جناب شارح در مورد توضیح قسم دوّم، می‌فرمایند:

وأمّا ما صيغ من المصدر، نحو: ....

اما اسم مکانی که از مصدر، مشتق گردیده «مثل: مَجْلِسَ زَيْدٍ، وَمَقْعَدَهُ» در صورتی نصب چنین اسم مکانی قیاسی خواهد بود که عامل نیز از لفظ اسم مکان باشد، همانند: «قَعَدْتُ مَقْعَدَ زَيْدٍ، وجَلَسْتُ مَجْلِسَ عَمْرٍو».

اسم مکان یعنی دو لفظ «مقعد و مجلس» بصورت منصوب آمده؛ زیرا عامل «قعدت ـ جلست» از لفظ اسم مکان است.

بنابراین هرگاه عامل از لفظ اسم مکان نباشد، در این صورت اسم مکان بهمراه «فی» آورده شده و مجرور می‌گردد، مانند: «جَلَسْتُ فِي مَرْمىٰ زَيْدٍ».

در این مثال، اسم مکان بتوسّط حرف جارّه «فی» مجرور گردیده؛ زیرا عامل «جلست» از لفظ اسم مکان «مَرْمیٰ» نیست.

و از اینرو بر اساس قاعده و قیاس نمی‌توان چنین اسم مکانی را بصورت منصوب «جلستُ مَرْمىٰ زَيْدٍ» عنوان ساخت و اگر در موردی بصورت مجرور

عنوان شود، خلاف قیاس «شاذ» و «سماعی» شمرده می‌شود.

سپس می‌فرمایند:

وممّا ورد من ذلك قولهم: ....

وقول عرب‌زبان از همین قسم «سماعی» شمرده می‌شود که عنوان می‌کنند:

«هُوَ مِنّي مَقْعَدَ الْقٰابِلَةِ ـ او بنزدم بمانند قابله در نزد زن نفساء است بدین‌معنی که او بسیار به من نزدیک و پیوسته نگهدارندهٔ اسرار من است».

«هُوَ مِنّي مَزْجَرَ الْكَلْبِ ـ او در نزدم از نظر حقارت و پستی در محلّ راندن سگ است».

«هُوَ مِنّي مَنٰاطَ الثُّرَيّٰا ـ او از دیدگاه من در محلّ ستارهٔ ثریّا قرار گرفته، یعنی دارای مقامی بس بلند و ارجمند است».

سه لفظ «**مقعد ـ مزجر ـ مناط**» در مثالهای مزبور اسم مکان بوده و بصورت منصوب عنوان شده‌اند و عامل «**کائن**» در آنها از لفظ اسم مکان نیست و از اینرو بر اساس قیاس باید این چنین عنوان شوند: «**هُوَ مِنّي في مَقْعَدِ القابلةِ، وفی مزجرِ الكلب، وفی مناط الثّريّا**» اما بصورت منصوب قرار گرفته‌اند که برخلاف قیاس است و از اینرو موارد دیگر را نمی‌توان بر آن قیاس نمود ولی جناب کسائی این مورد را قیاسی دانسته‌اند.

و جناب مصنّف نیز به همین معنی اشاره نموده‌اند:

وشرط كَوْن ذا مقيساً أن يقع ظرفاً لما فی أصله معه اجتمع

یعنی: شرط منصوب‌گردیدن اسم مکانی که از مصدر اشتقاق یافته در صورتی قیاسی شمرده می‌شود که ظرف «مفعولٌ‌فیه» برای عامل خود واقع شود و از نظر اشتقاق با عامل خود مشترک بوده و هردو از یک لفظ مشتق باشند، مانند: «**جَلَسْتُ**» و «**مَجْلِس**» که هردو از یک مادّه «**جلوس**» اشتقاق یافته‌اند.

وظاهر كلام المصنّف أنّ المقادير وما صيغ من المصدر مبهمان؛ **أمّا المقادير** فمذهب الجمهور أنّها من الظّروف المبهمة، لأنّها ـ وإن كانت معلومة المقدار ـ فهي مجهولة الصّفة، وذهب الاستاذ ابوعلى الشّلوبين إلى أنّها ليست من [الظّروف] المبهمة؛ لأنّها معلومة المقدار، وأما ما صيغ من المصدر فيكون مبهماً، نحو: «جلست مجلساً» ومختصّاً، نحو: «جلست مجلس زيد».

وظاهر كلامه أيضاً أنّ «مرمى» مشتقّ من رمى، وليس هذا على مذهب البصريين؛ فانّ مذهبهم أنّه مشتق من المصدر، لامن الفعل.

از ظاهر و ترتیب عبارت جناب مصنّف «**وما يقبله المكان إلّا مبهما نحو الجهات والمقادير وما صيغ من الفعل...**»[1] این چنین استفاده می‌شود که اسماءِ مقادیر و نیز آنچه «**اسم مکان**» که از مصدر اشتقاق یافته، مبهمند.

ناگفته نماند از دیدگاه اکثر ادبا نیز اسماءِ مقادیر «**مانند: برید ـ فرسخ ـ میل**» مبهم شمرده می‌شود؛ زیرا اگرچه این الفاظ از نظر کمّیّت «**مقدار**» معلومند اما از نظر کیفیّت «**صفت**» مجهولند.

مثلاً در «**سرتُ فرسخاً**»، لفظ «**فرسخاً**» بر مقدار معیّنی از مسافت دلالت دارد اما از نظر اینکه این مقدار از مسافت چگونه و با چه حالتی پیموده شده، معلوم نیست ولی از دیدگاه جناب شلوبین، اسماءِ مقادیر از ظروف مبهم شمرده نمی‌شوند، زیرا مقدارشان معلوم و مشخّص است.

اما آنچه «**اسم مکان**» که از مصدر اشتقاق می‌یابد، به دو صورت «**مبهم ـ مختص**» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مبهم، بمانند: «**جلستُ مجلِساً ـ در مکان و مجلسی نشستم**».

مختص، همچون: «**جلستُ مجلسَ زیدٍ ـ در مکان زید نشستم**».

---

۱. زیرا لفظ «**المقادیر**» معطوف به «**الجهات**» است.

سپس می‌فرمایند:

وظاهر كلامه أيضاً أنّ «مرمى» مشتق . . . .

از ظاهر کلام جناب مصنّف «... کمرمی من رمیٰ» این چنین استفاده می‌شود که اسم مکان «مَرْمیٰ» از فعل «رَمیٰ» اشتقاق یافته اما این اندیشه بر اساس باور ادبای بصره نبوده چه آنکه از دیدگاه ادبای بصره، اسم مکان از مصدر اشتقاق می‌یابد نه از فعل.

وإذا تقرّر أنّ المكان المختصّ ـ وهو: ما له أقطار تحويه ـ لا ينتصب ظرفاً، فاعلم أنّه سمع نصب كلّ مكان مختصّ مع «دخل، وسكن» ونصب «الشّأم» مع «ذهب»، نحو: «دخلت البيت، وسكنت الدّار، وذهبت الشّأم» واختلف النّاس فى ذلك، فقيل: هى منصوبة على الظّرفية شذوذاً، وقيل: منصوبة على إسقاط حرف الجرّ، والأصل «دخلت فى الدّار» فحذف حرف الجرّ؛ فانتصب الدّار، نحو: «مررت زيداً» وقيل: منصوبة على التّشبيه بالمفعول به.

در ضمن بحثهای گذشته در مورد ظرف این نکته بیان شد که اساساً اسم مکان مختص «**یا محدود به اسم مکانی اطلاق می‌شود که حد و مرز آن معلوم باشد**» بعنوان ظرف، منصوب نخواهند شد.

حال باید به این نکته توجّه کنید که منصوب‌گردیدن هر مکان مختص با فعل «**دَخَلَ، و سَكَنَ**» و نیز نصب لفظ «**الشّام**» بوسیلۀ فعل «**ذَهَبَ**» از عرب‌زبان شنیده شده، مانند: «**دَخَلْتُ الْبَيْتَ ـ سَكَنْتُ الدّارَ ـ ذَهَبْتُ الشّامَ**».

سه لفظ «**البیت ـ الدّار ـ الشّام**» اسم مکان محدودند که بصورت منصوب عنوان شده‌اند.

حال این سؤال مطرح است: اینگونه از اسمهای مکان مختص، به چه اعتبار بصورت منصوب عنوان می‌شوند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: رأی ادبا در این مورد متفاوت است و بطورکلّی سه اندیشه در این خصوص وجود دارد:

۱ - برخی قائلند که لفظ «البیتَ» در مثل «دخلت البیتَ»، منصوب بنابر ظرفیّت است با این تفاوت که چنین موردی خلاف قیاس شمرده می‌شود.

۲ - بعضی گفته‌اند: لفظ «البیت» و مانند آن، منصوب بنزع خافض است، بدین معنی که «دخلتُ الدّارَ» در اصل «دخلت فِی الدّارِ» بوده، آنگاه حرف جارّه «فی» حذف گردیده و اسم مکان «الدّار» به صورت منصوب عنوان شده بمانند «مررتُ زَیداً» که در اصل «مررتُ بزید» بوده، بعد از حذف حرف جارّه «باء»، «زید» منصوب گردیده است.

۳ - برخی دیگر براین‌باورند که نصب چنین الفاظی بنابه شباهت‌داشتن آنها به مفعولٌ‌به است.

وَمٰا یُرىٰ ظَرْفاً وَغَیْرَ ظَـرْفِ فَذٰاكَ ذُو تَصَرُّفٍ فِي الْـعُرْفِ
وَغَیْرُ ذِي التَّصَرُّفِ: الَّذِي لَزِمْ ظَرْفِیّة أَوْ شِبْهَهٰا مِـنَ الْکَـلِمْ

ینقسم اسم الزّمان واسم المکان الی: متصرّف، وغیر متصرّف؛ فالمتصرّف من ظرف الزّمان أو المکان: ما استعمل ظرفاً وغیر ظرف، کـ«یوم ومکان» فانّ کلّ واحد منهما یستعمل ظرفاً، نحو: «سرت یوماً، وجلست مکاناً»، ویستعمل مبتدأ، نحو: «یوم الجمعة یوم مبارك، ومکانك حسن» وفاعلاً، نحو: «جاء یوم الجـمعة، وارتفع مکانك».

وغیر المتصرّف هو: ما لا یستعمل إلّا ظرفاً أو شبهه نحو: «سحر» إذا أردته من یوم بعینه، فان لم ترده من یوم بعینه فهو متصرّف، کقوله تعالی: (إلّا آل لوط نجّیناهم بسحر)، و «فوق» نحو: «جلست فوق الدّار» فکـلّ واحـد مـن «سـحر، وفوق» لا یکون إلّا ظرفاً.

تقسیم ظرف به متصرّف و غیرمتصرّف

وما یری ظرفاً وغیر ظرف   فذاك ذو تصرّف فی العرف

وغیر ذی التّصرّف: الّذی لزم   ظرفیة أو شبهها من الکلم

یعنی: آنچه از اسم مکان و زمان بصورت ظرف «مفعولٌفیه» و غیر ظرف «مانند: مبتدا، خبر، فاعل، مفعول، مضاف‌الیه و...» واقع می‌شوند، در اصطلاح ادبا ظرف متصرّف نامیده می‌شوند.

و ظرف غیرمتصرّف آنست‌که پیوسته ملازم ظرفیّت بوده و در نتیجه غیر ظرف واقع نمی‌شود و یا اینکه مستلزم شبه ظرفیّت است بدین معنی که از ظرفیّت خارج نمی‌شود جز آنکه بصورت مجرور استعمال می‌شود.(۱)

نگرشی پیرامون ظرف متصرّف و غیرمتصرّف

ظرف به یک اعتبار بر دو قسم است: متصرّف ـ غیرمتصرّف.

الف ـ ظرف متصرّف: برخی از ظروف همیشه مفعولٌفیه واقع نمی‌شوند بلکه ممکن است حالات مختلفی را به حسب عوامل داشته باشند از قبیل «**مبتدا، خبر، فاعل، مفعول، مضاف و ...**».

این نوع از ظروف را در اصطلاح متصرّف نامند، مانند:

«یَوْمُکم مبارکٌ، ونهارُکم سعیدٌ».

«إنّ یومَکم مبارك، وإنّ نهارَکم سعیدٌ».

«جاءَ الیومُ المبارك... إنّا نرقب مجیء الیومِ المبارك ـ فی یومِ العید یتزاور

---

۱. لفظ «مِنْ» در «من الکلم» بیانیّه است یعنی آن چیزی که ملازم ظرفیت یا شبه ظرفیت بوده، عبارت از کلمه‌هایی است.

الأهل والاصدقاء».

«یمینُك أوسع من شمالك ـ العاقل لا ینظر الی الخلفِ إلّا للعبرة؛ وانّما وجهته الأمامُ».

«الفرسخُ ثلاثة أمیالٍ، ونعرف أنّ المیلَ ألفُ باع».

بعبارت دیگر: هرگاه ظرف ملازم با ظرفیت نباشد در این صورت متصرّف نامیده می‌شود، مانند: «یوم و میل» در مثال «حانَ یومُ السّفرِ ـ روز مسافرت نزدیک است» ـ «بَیْنی وبَیْنَكَ میلٌ ـ بین من و تو به اندازهٔ یک میل فاصله است».

در مثال اوّل، ظرف «یوم» ملازم با ظرفیّت «مفعولٌ‌فیه» نبوده بلکه فاعل قرار گرفته و در مثال دوّم نیز ظرف «میل» ملازم با ظرفیّت نبوده؛ زیرا خبر قرار گرفته امّا اگر از ظرفیت خارج نشود «مثل: لدی» و یا بوسیلهٔ حرف جارّه «من» از ظرفیت خارج گردد «مانند: خرجتُ مِنْ عِنْدِ زیدٍ»، غیرمتصرّف است همچنان که جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

ینقسم اسم الزّمان واسم المكان الی: متصرّف و ....

هریک از اسم زمان و مکان به دو قسم «متصرّف و غیرمتصرّف» تقسیم می‌شوند:

۱ ـ ظرف متصرّف: آنست‌که بصورت ظرف «مفعولٌ‌فیه» و غیر ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرند، مانند: «یَوْم ـ مکان».

هریک از ایندو لفظ گاه بصورت ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرند، مانند: «سرتُ یوماً، و جلست مکاناً» و گاه بصورت مبتدا عنوان می‌شوند، مانند: «یومُ الجمعةِ، یومٌ مبارکٌ، ومکانُك حسن» و زمانی ممکن است فاعل واقع شوند، مثل: «جاءَ یومُ الجمعةِ، وارتفع مکانُك».

و نیز ممکن است حالات دیگری از قبیل خبر «مانند: هذا یومُ الجمعة» و یا

مضاف‌الیه «مثل: سرتُ بعضَ یومٍ» داشته باشند.

۲ ـ غیرمتصرّف ـ آنستکه پیوسته یا بصورت ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرد و یا اینکه شبه‌ظرف واقع می‌شود، مانند لفظ «سَحَرَ» هرگاه از آن سحر روز معیّنی را قصد کنید اما اگر از این لفظ، سحر روز معیّنی را اراده نکنید، در این صورت متصرّف است، مانند: «أزورك سحرَ یوم السّبت المقبل» ـ «تمتّعتُ بسَحَرٍ منعس؛ فهل یساعفنی سحرٌ مثله؟».

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «اِنّٰا اَرْسَلْنٰا عَلَیْهِمْ حٰاصِباً اِلّٰا اٰلَ لُوطٍ نَجَّیْنٰاهُمْ بِسَحَرٍ ـ ما هم فرستادیم بر آنان بادی تا وقت سحر و همه آنان را بجز خانوادهٔ لوط سنگباران و نابود کردیم».[1]

در آیهٔ شریفه از لفظ «بسحرٍ»، سحر معیّن و مشخّصی قصد نشده، از اینرو لفظ مزبور متصرّف است.

و همانند لفظ فَوْق در مثال «جَلَسْتُ فَوْقَ الدّٰارِ».

بنابراین هرگاه از لفظ «سَحَر» روز معیّنی اراده شود، غیرمتصرّف است یعنی پیوسته مفعولٌ‌فیه واقع می‌شود و لفظ «فوق» نیز پیوسته غیرمتصرّف است.[2]

والّذی لزم الظّرفیة أو شبهها «عند [ولدن]» والمراد بشبه الظّرفیة أنّه لا یخرج عن الظّرفیة إلّا باستعماله مجروراً بـ«من»، نحو: «خرجت من عند زید» ولا تجرّ «عند» إلّا بـ«من» فلا یقال «خرجت إلی عنده»، وقول العامة: «خرجت إلی عنده» خطأ.

---

۱ . سورهٔ قمر، آیهٔ ۳۴.

۲ . البته اینکه شارح لفظ «فوق» را در ردیف این نوع از ظرف «قسم اوّل» قرار داده، صحیح نیست، چه آنکه لفظ «فوق» بتوسّط حرف جارّه «مِن» بصورت مجرور نیز واقع شده، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ... ـ لیکن خدا سقف بنای آنها را از پایه ویران کرد».

بنابراین لفظ «فوق» در ردیف قسم دوّم «أو شبهها...» است.

بنابراین ظرف غیرمتصرّف آنستکه پیوسته ملازم با ظرفیت است و در نتیجه غیر ظرف واقع نمی‌شود مانند لفظ «قَطُّ و عَوْضُ» همانند: «ما فعلتُهُ قَطُّ ـ ما أفعلُهُ عَوْضُ» و یا مستلزم شبه ظرفیّت است بدین معنی که از ظرفیّت خارج نمی‌شود جز اینکه بتوسّط «مِنْ» مجرور می‌گردد، مانند لفظ «عِنْد ولَدُنْ».

مثل: «خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِ زَیْدٍ» ـ «کنتُ مِنْ لدنکِ».

و مجرورنمودن لفظ «عند ـ لدن» به غیر از حرف «من» صحیح نیست و اینکه برخی از مردم این چنین «خرجتُ إلی عنده» عنوان می‌کنند، غلط و ناصحیح است.

وَقَدْ یَنُوبُ عَنْ مَکانٍ مَصْدَرُ   وَذاکَ فِي ظَرْفِ الزَّمانِ یَکْثُرُ

ینوب المصدر عن ظرف المکان قلیلاً، کقولك: «جلست قرب زید» أی: مکان قرب زید، فحذف المضاف وهو «مکان» وأقیم المضاف الیه مقامه، فأعرب باعرابه، وهو النّصب علی الظّرفیة، ولا ینقاس ذلك؛ فلا تقول: «آتیك جلوس زید» ترید مکان جلوسه.

ویکثر إقامة المصدر مقام ظرف الزّمان، نحو: «آتیك طلوع الشّمس، وقدوم الحاجّ، وخروج زید» والأصل: وقت طلوع الشّمس، ووقت قدوم الحاجّ، ووقت خروج زید؛ فحذف المضاف، وأب المضاف الیه باعرابه، وهو مقیس فی کلّ مصدر.

نیابت مصدر از ظرف

وقد ینوب عن مکان مصدر   وذاك فی ظرف الزّمان یکثر

یعنی: گاه مصدر از ظرف مکان نیابت می‌کند و نیابت مصدر از ظرف در مورد ظرف زمان، بیشتر است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می‌فرمایند: گاه مصدر از ظرف

مکان، نیابت می‌کند مانند: «جَلَسْتُ قُرْبَ زَيْدٍ» که در اصل بدین‌صورت «جَلَسْتُ مَكانَ قُرْبِ زَيْدٍ» بوده است، آنگاه مضاف «مکان» یعنی اسم مکان حذف گردیده و مضاف‌الیه «قرب» یعنی مصدر از آن «اسم مکان» نیابت نموده و در نتیجه اعراب اسم مکان «نصب» را قبول نموده و بنابر ظرفیت منصوب گردیده است.

ناگفته نماند نیابت مصدر از ظرف مکان، تنها به لفظ «قرب» و چند لفظ دیگر اختصاص داشته و در واقع سماعی شمرده می‌شود و فقط می‌توان به موارد مسموع اکتفا نمود و از اینرو نمی‌توان گفت در مثل «آتيك جلوسَ زيدٍ»، مصدر «جلوسَ» از ظرف مکان «آتيك مكان جلوس زيد» نیابت نموده است.

سپس می‌فرمایند:

ويكثر إقامة المصدر مقامَ ظرفِ الزّمان، نحو: ....

اما در بسیاری از مواقع مصدر از ظرف زمان نیابت می‌کند، همانند: «آتيكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ، وقُدُومَ الْحاجِّ، وخُرُوجَ زَيْدٍ» که در اصل بدین‌صورت «آتيك وقتَ طلوعِ الشّمس، ووقتَ قدومِ الحاجّ، ووقتَ خروجِ زيد» بوده است.

بنابراین مضاف یعنی اسم زمان «وقت» حذف شده و مضاف‌الیه «مصدر» از آن «اسم زمان» نیابت نموده و همچون اسم زمان بنابر ظرفیت منصوب گردیده است و این قسم در مورد هر مصدری قیاسی شمرده می‌شود.(1)

---

۱. بطورکلّی شش چیز می‌تواند از ظرف نیابت کند:
۱ ـ مصدر، همانند: «جئتُك طلوعَ الشّمسِ ـ هنگام طلوع خورشید نزدت آمدم» ـ «خَيَّمَ الْعَسْكَرُ قُرْبَ المدينةِ ـ سپاه نزدیک شهر استقرار یافته است».
۲ ـ صفت، مانند: «نُمْتُ طويلاً ـ مدّت زیادی خوابیدم».
۳ ـ عدد، بسان: «سرتُ خمسةَ أيّام ـ بمقدار پنج روز مسافرت کردم».
۴ ـ اسم اشاره، بمانند: «وَقَفْتُ تلكَ النّاحيةِ ـ در آن مکان توقّف کردم».
۵ ـ آنچه که بر کلیت ظرف دلالت نماید، همچون: «مشيتُ كلَّ النّهار ـ در تمام طول روز راه رفتم».
۶ ـ آنچه که بر جزئیت ظرف دلالت کند، مثل: «مشيتُ نصفَ ميل ـ به فاصله و به مقدار نصف میل راه رفتم».

المفعول معه

يُـنْصَبُ تَـالِي الْـوَاوِ مَـفْعُولاً مَـعَهْ	فِي نَحْوِ «سِـيرِي وَالطَّـرِيقَ مُـسْرِعَهْ»
بِمَـا مِـنَ الْـفِعْلِ وَشِـبْهِهِ سَـبَقْ	ذَا النَّصْبُ، لاَ بِالْوَاوِ، فِي الْقَوْلِ الأَحَقّْ

المفعول معه هو: الاسم، المنتصب، بعد واو بمعنى مع.

والنّاصب له ما تقدّمه: من الفعل، أو شبهه.

فمثال الفعل: «سيرى والطّريق مسرعة» أى: سيرى مع الطّريق، فالطّريق منصوب بسيرى.

ومثال شبه الفعل: «زيد سائر والطّريق»، و «أعجبنى سيرك والطّريق» فالطّريق: منصوب بسائر وسيرك.

وزعم قوم أنّ النّاصب للمفعول معه الواو، وهو غير صحيح؛ لأنّ كل حرف اختصّ بالاسم ولم يكن كالجزء منه؛ لم يعمل إلّا الجرّ، كحروف الجرّ، وانّما قيل: «ولم يكن كالجزء منه» احترازاً من الالف واللّام؛ فانّها اختصت بالاسم ولم تعمل فيه شيئاً؛ لكونها كالجزء منه، بدليل تخطّى العامل لها، نحو: «مررت بالغلام».

مفعولُ معه و احکام مربوط به آن

یـنصب تـالی الواو مـفعولاً مـعه — فی نحو «سیری والطّریق مسرعه»

بـما مـن الفـعل وشـبهه سـبق — ذا النّصب، لا بالواو، فی القول الأحق

یعنی: اسم بعد از واو در حالی‌که مفعولٌ‌معه است، منصوب می‌شود در مثل: «**سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً** ـ **روانه شو و حرکت کن با راه بطور شتابان**».

نصب مفعولٌ‌معه بنابر قول نزدیکتر به صواب بتوسّط فعل، یا شبه فعلیست که قبل از واو قرارگرفته بنابراین ناصب مفعولٌ‌معه، واو نخواهد بود.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: مـفعولٌ‌معه اسمیست منصوب که بـعد از واو «**بـمعنای مـصاحبت**» قـرار مـی‌گیرد و نـاصب «**عامل**» مفعولٌ‌معه، فعل و یا شبه‌فعلیست که قبل از آن واقع شده است.

فعل، بمانند: «**سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً** ـ **حرکت کن با راه شتابان**».

در ایـن مـثال، لفـظ «**الطّـریق**» مـفعولٌ‌معه است کـه بـعد از واو «**بـمعنای مصاحبت**» قرارگرفته و ناصب در مفعولٌ‌معه، فعل «سیری» شمرده می‌شود.[1]

شبه فعل بمانند: «**زَيْدٌ سائِرٌ وَالطَّرِيقَ**» ـ «**أَعْجَبَنِي سَيْرُكَ وَالطَّرِيقَ**».

در این دو مثال لفظ «**الطّریق**» بتوسّط شبه فعل «**سائر ـ اسم فاعل**» و «**سَيْرُ ـ مصدر**» منصوب گردیده است.

---

۱. مفعولٌ‌معه اسمی است منصوب که بعد از واو معیّه آورده می‌شود و معنی مـصاحبت و مشـارکت را می‌رساند بدین‌معنی که مفعولٌ‌معه با فاعل همراهی و مصاحبت دارد، همانند: «**كَتَبْتُ وَالْقَلَمَ ـ با قلم نوشتم**».
در این مثال نوشتن با همراهی و مصاحبت قلم تحقّق یافته است.
و مثل: «**سافَرْتُ وَأَخاكَ ـ با برادرت به سفر رفتم**».
در این مثال، مسافرت به همراهی و مصاحبت برادر مخاطب، انجام پذیرفته است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

مفعولٌ‌معه بر دو قسم است: حقیقی ـ توهّمی.

الف ـ مفعولٌ‌معه حقیقی: در این قسم مفعولٌ‌معه بطور واقعی و حقیقی با قبل واو در حکم مشارکت دارد، بمانند: «**سرتُ أنا وزیداً**» چه آنکه «**زید**» بطور حقیقی با قبل از واو در حکم «سیر» مشارکت دارد.

ب ـ مفعولٌ‌معه توهّمی: در این قسم مفعولٌ‌معه با ماقبل واو از نظر ذهنی و خیالی مشارکت دارد، مانند: «**جاء عمروٌ والطّریقَ**» ـ «**سیری والطّریقَ**» زیرا راه بنحو حقیقی با حرکت‌کننده، مشارکت ندارد اما چون شخص بسیار سریع و شتابان حرکت می‌کند، این چنین بنظر می‌رسد که خود طریق با سائر در حرکت است.

وزعم قوم أنّ النّاصب للمفعول معه ....

جمعی چنین پنداشته‌اند که ناصب مفعول‌معه، «**واو**» است اما این اندیشه و پندار از دیدگاه دیگر ادبا مردود است؛ زیرا هر حرفی که به اسم اختصاص یافته و بمانند جزئی از آن «**اسم**» نباشد، تنها می‌تواند اسم را مجرور نماید، همانند حروف جارّه که به اسم اختصاص یافته و جزئی از اسم نبوده و از اینرو اسم بتوسّط این حروف بصورت مجرور عنوان می‌گردد.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

حال این سؤال مطرح است:

چرا در تعلیل مزبور «**لأنّ کلّ حرف اختصّ بالاسم...**» این قید «**ولم یکن کالجزء منه**» عنوان شده است؟

جناب شارح می‌فرمایند: قید یادشده بمنظور احترازنمودن از الف و لام

آورده شده؛ زیرا الف و لام «**تعریف**» به اسم اختصاص یافته اما نمی‌تواند در اسم عمل کند؛ چه آنکه هرگاه بر اسم نکره وارد شود، بمانند جزئی از اسم شمرده می‌شود و عامل بر آن وارد می‌شود و خود ورود عامل دلیل بر آنست که الف و لام تعریف در اسم عمل نمی‌کند، مانند: «**مررتُ بِالغلامِ**» که «**باء**» جارّه بر آن وارد شده و از اینرو اسم بصورت مجرور عنوان گردیده است.

کنکاشی در پیرامون عامل مفعولٌ‌معه

در مورد ناصب و عامل مفعولٌ‌معه پنج قول توجّه ما را بخود جلب می‌کند:

۱ ـ نظر جناب زجّاج: ایشان قائلند که در مثل «**جئتُ أنا وزیداً**» بتقدیر: «**جئت أنا وَلاٰ بَستُ زیداً**» است.

بنابراین تقدیر، اسم بعد از واو «**زیداً**»، مفعولٌ‌به خواهد بود.

۲ ـ اندیشهٔ جناب جرجانی: که گفته‌اند: ناصب خود «**واو**» است همانگونه که ناصب در «**جائنی القوم إلّا زیداً**»، حرف استثناء «**إلّا**» است.

۳ ـ گفتار ادبای کوفه: این جمع قائلند که عامل، امر معنویست.[1]

۴ ـ اندیشهٔ جناب اخفش که عنوان ساخته‌اند: نصب مفعولٌ‌معه بتوسّط «**واو**» است زیرا بمعنای مصاحبت «**مَعَ**» و لفظ مزبور نیز ظرف است و در واقع «**واو**» از ظرف نیابت نموده همانگونه که اسم بعد از «**إلّا**» بلحاظ اینکه بمعنای غیر است، منصوب می‌گردد.

۵ ـ رأی جناب سیبویه که عنوان ساخته‌اند: نصب مفعولٌ‌معه بواسطهٔ فعل، یا شبه فعلی است که قبل از آن قرارگرفته، چه آنکه اصل در عامل، فعل و یا شبه

---

۱. یعنی مخالفت‌داشتن ما بعد واو با ماقبل آنست؛ زیرا در «**سرتُ واللّیل**» حکم لیل، آمدن نیست بلکه حکم ماقبل، آمدن است.
ناگفته نماند تخالف مزبور در مفعولٌ‌معه توهّمی، جریان دارد امّا در حقیقی صدق نمی‌کند.

فعل است.

ویستفاد من قول المصنّف: «فی نحو سیری والطّریق مسرعة» أنّ المفعول معه مقیس فیما کان مثل ذلك، وهو: کلّ اسم وقع بعد واو بمعنی مع، وتقدّمه فعل او شبهه، و [هذا] هو الصّحیح من قول النّحویین.

وکذلك یفهم من قوله: «بما من الفعل وشبهه سبق» أنّ عامله لا بدّ أن یتقدّم علیه؛ فلا تقول: «والنیل سرت» وهذا باتّفاق، أمّا تقدیمه علی مصاحبه ـ نحو: «سار والنیل زید» ـ ففیه خلاف، والصّحیح منعه.

جناب شارح می‌فرمایند: از عبارت مصنّف «**فی نحو سیری والطّریقَ مسرعة**» این چنین استفاده می‌شود که هرگاه مفعولٌ‌معه بدین‌شیوه بکارگرفته شود، قیاسی شمرده می‌شود.

یعنی: هر اسمی که بعد از واو «**بمعنای مصاحبت**» آورده شود و قبل از آن فعل و یا شبه فعلی قرارگیرد.

و جناب شارح با عنوان‌ساختن عبارت «**وهذا هو الصّحیح من قول النّحویین**» این اندیشه را مورد تأیید قرار می‌دهند.

وکذلك یفهم من قوله: «بما من الفعل وشبهه سبق» أنّ ....

و همچنین از عبارت مصنّف «**بما من الفعل وشبهه سبق**» این معنی فهمیده می‌شود که عامل و ناصب مفعولٌ‌معه لازم است بر آن «مفعولٌ‌معه» مقدّم گردد و از اینرو عنوان ساختن «وَالنّیلَ سِرْتُ» باتّفاق همهٔ ادبا، صحیح نیست؛ زیرا مفعولٌ‌معه قبل از عامل قرارگرفته است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

حال این سؤال مطرح است: آیا مفعولٌ‌معه را می‌توان بر مصاحبش مقدّم

داشت؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: این حکم از نظر ادبا، مورد اتّفاق نبوده بلکه اختلافیست اما اندیشهٔ صحیح در این مورد آنست‌که بگوییم: تقدیم مفعولٌ‌معه بر مصاحبش، صحیح نیست، همچون: «سٰارَ والنّیلَ (زیدٌ)».

در این مثال، مفعولٌ‌معه «النّیل» بر فاعل «مصاحبش» یعنی «زید» مقدّم گشته و این مورد نیز صحیح نیست؛ زیرا اصل این «واو» برای عطف است و بعد از آن در مصاحبت استعمال شده و در واو عاطف جایز نیست معطوف بر فعل و یا بر معطوف‌علیه مقدّم شود.

وَبَعْدَ «مَا» اسْتِفْهَامٍ اوْ «كَيْفَ» نَصَبْ　　بِـفِعْلِ كَـوْنٍ مُـضْمَرٍ بَـعْضُ الْـعَرَبْ

حقّ المفعول [معه] أن يسبقه فعل أو شبهه، كما تقدّم تمثيله، وسمع من كلام العرب نصبه بعد «ما» و «كيف» الاستفهاميتين من غير أن يلفظ بفعل، نحو: «ما أنت وزيداً» و «كيف أنت وقصعة من ثريد» فخرّجه النّحويون على أنّه منصوب بفعل مضمر مشتقّ من الكون، والتّقدير: ما تكون وزيداً، وكيف تكون وقصعة من ثريد، فزيداً وقصعة: منصوبان بـ«تكون» المضمرة. .

نصب مفعولُ‌معه بعد از (ما و کیف)

وبعد «ما» استفهام او «کیف» نصب　　بـفعل کـون مـضمر بـعض العـرب

یعنی: بعضی عرب‌زبان، اسم بعد از ما و کیف استفهامیّه را بتوسّط فعل مقدّر، منصوب نموده‌اند.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند: رتبه و شأن مفعولٌ‌معه بدین‌گونه است که قبل از آن فعل و یا شبه فعلی واقع شود.

اما از عرب‌زبان شنیده شده که مفعولٌ‌معه را بعد از لفظ «مٰا» و «کیف»

استفهامی بصورت منصوب عنوان می‌کنند بدون اینکه قبل از مفعولٌ‌معه، فعل و یا شبه فعلی قرار گیرد، مانند: «مٰا اَنْتَ وَزَیْداً؟» - «کَیْفَ أَنْتَ وقَصْعَةً مِنْ ثَرِیدٍ؟».

ادبا این مورد را تأویل برده و گفته‌اند: مفعولٌ‌معه «زیداً - قصعة» در دو مثال یادشده، منصوب به فعل مقدّر «از مشتقّات کَوْن» است؛ «مٰا تَکُونُ وَزَیْداً؟ - تو را با زید چه کاریست؟» - «کَیْفَ تَکُونُ وَقَصْعَةً مِنْ ثَرِیدٍ؟ - با ظرفی از تلید «آبگوشت» چگونه‌ای؟».[1]

وَالعَطْفُ إنْ یُمْکِنْ بِلاٰ ضَعْفٍ اَحَـقّْ وَالنَّصْبُ مُخْتٰارٌ لَدیٰ ضَعْفِ النَّسَقْ

وَالنَّصْبُ إنْ لَمْ یَجُـزِ الْـعَطْفُ یَجِبْ أَوِ اعْـتَقِدْ إضْمٰارَ عٰـامِلٍ تُـصِبْ

الاسم الواقع بعد هذه الواو: إمّا أن یمکن عطفه علی ما قبله، أو لا، فان أمکن عطفه فامّا أن یکون بضعف، أو بلا ضعف.

فان أمکن عطفه بلا ضعف فهو أحقّ من النّصب، نحو: «کـنت أنـا وزیـد کالأخوین» فرفع «زید» عطفاً علی المضمر المتّصل أولی من نصبه مفعولاً معه؛ لأنّ العطف ممکن للفصل، والتّشریک أولی من عـدم التّـشریک، ومـثله «سـار زیـد وعمرو» فرفع «عمرو» أولی من نصبه.

وضعیّت اسم بعد از (واو)

والعطف إن یمکن بلا ضعف احـقّ والنّصب مختار لدی ضعف النّسـق

والنّصب إن لم یجز العـطف وجب أو اعـتقد إضـمار عـامل تـصب

یعنی: هرگاه عطف‌نمودن اسمی که بعد از واو واقع شده بر ماقبل ممکن بوده و چنین عطفی بدون ضعف باشد، در این صورت عطف گرفتن بهتر است.

---

۱. و یا مثل «ما أنت والبحرَ؟» - «کیف أنتَ والبردَ» بتقدیر: «ما تکون والبحرَ؟» - «کیف تکون والبرد؟».

گاه به نصب آوردن اسمی که بعد از واو قرار گرفته اختیار شده و آن در صورتیست که عطف قرار گرفتن چنین اسمی، ضعیف باشد.

به نصب آوردن اسم بعد از واو، لازم است هرگاه عطف‌گرفتن آن جایز نباشد و گاه عطف‌گرفتن اسم بعد از واو بر ماقبل، صحیح نبوده و نصب آن نیز ممکن نیست که در چنین موردی لازم است عاملی در تقدیر گرفته شود تا اسم بتوسّط آن عامل «**مقدّر**» منصوب گردد.[1]

جناب شارح در توضیح شعر بالا، می‌فرمایند:

اسمی که بعد از این واو قرار می‌گیرد یا بدین‌صورت است که عطف‌نمودن اسم بعد از واو بر ماقبل ممکن نیست.

در صورت اوّل «**عطف‌نمودن اسم بر ماقبل امکان‌پذیر باشد**» دارای دو قسم است:

۱ ـ عطف‌گرفتن آن بر ماقبل، ضعیف است.

۲ ـ عطف‌نمودن آن بر ماقبل، ضعیف نیست.

قسم دوّم «**عطف‌گرفتن بر ماقبل دارای ضعف نباشد**»، عطف‌نمودن بهتر از نصب «**منظور از نصب، مفعولٌ‌معه است**» می‌باشد، مانند: «**كُنْتُ أَنَا وَزَيْدٌ كَالْأَخَوَيْنِ ـ من و زید بمانند دو برادر بودیم**».

در این مثال رفع «**زید**» از باب اینکه بر ضمیر متّصل «**تُ**» عطف گردد بهتر از آنست که تا «**زید**» بنابر مفعولٌ‌معه بودن منصوب گردد؛ زیرا شرط عطف اسم‌ظاهر «**زید**» بر ضمیر مرفوع متّصل، فاصله‌شدن آن به ضمیر منفصل است که در این مورد تحقّق یافته از اینرو اگر «**واو**» عاطفه فرض گردد و «**زید**» به ضمیر عطف شود، بهتر

---

۱. لفظ «**تُصِبْ**» در عبارت «**أو اعتقد اضمار عامل تصب**» مجزوم بشرط مقدّر است؛ «**إن تفعلْ كذلك تصبْ**».

از آنست‌که «واو» بمعنای مصاحبت باشد.

بعبارت دیگر: تشریک بین معطوف و معطوف‌علیه، بهتر از عدم تشریک بین آندو است.

و همانند: «سٰارَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو» که در این مورد نیز واو را عاطفه فرض نماییم بهتر از آنست‌که به معنای مصاحبت باشد.

وإن أمكن العطف بضعف فالنّصب على المعيّة أولى من التّشريك؛ لسلامته من الضّعف، نحو: «سرت وزيداً»؛ فنصب «زيد» أولى من رفعه؛ لضعف العطف على المضمر المرفوع المتّصل بلا فاصل.

وإن لم يمكن عطفه تعيّن النّصب: على المعيّة، أو على إضمار فعل [يليق به]، كقوله: علّفتها تبناً وماءً بارداً.

فماء: منصوب على المعيّة، أو على اضمار فعل يليق به، والتقدير: «وسقيتها ماء بارداً» وكقوله تعالى: (فأجمعوا أمركم وشركاءَكم) فقوله: «وشركاءكم» لا يجوز عطفه على «أمركم»؛ لأنّ العطف على نيّة تكرار العامل؛ إذ لا يصحّ أن يقال: «أجمعت شركائى» وانّما يقال: أجمعت أمرى، وجمعت شركائى» فشركائكم: منصوب على المعية، والتّقدير ـ والله أعلم ـ فأجمعوا أمركم مع شركائكم، أو منصوب بفعل يليق به، والتقدير: «فأجمعوا أمركم واجمعوا شركائكم».

در پاره‌ای از موارد منصوب‌نمودن اسمی که بعد از واو قرارگرفته، بهتر است و آن در صورتیست که عطف‌قراردادن چنین اسمی، ضعیف باشد همچنان‌که جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

وإن أمكن العطف بضعف فالنّصب ....

هرگاه عطف‌قراردادن اسم بعد از واو به ماقبل ممکن بوده امّا دارای ضعف باشد، در این صورت نصب آن اسم بهتر از تشریک «**عطف‌نمودن به ماقبل**» است؛

زیرا منصوب‌شدن اسم موجب سالم‌ماندن آن از ضعف خواهد شد، مانند: «سِرْتُ وَزَيْداً».

در این مثال اگر «زید» از باب عطف بر ضمیر متّصل یعنی تاء در «سرتُ» مرفوع گردد، در این صورت چنین عطفی، ضعیف شمرده می‌شود، زیرا اسم ظاهر در این مورد بدون فاصله‌شدن به ضمیر منفصل بر ضمیر متّصل مرفوع، عطف گردیده اما نصب «زید»، بهتر است.

سپس می‌فرمایند:

وإن لم يمكن عطفه تعيّن النّصب: على المعيّة، أو ....

گاه عطف‌نمودن اسم بعد از واو بر ماقبل امکان‌پذیر نیست، در این صورت لازم است به یکی از دو شیوهٔ ذیل عمل گردد:

۱ ـ آن اسم بصورت منصوب عنوان شود و «واو» به معنای مصاحبت باشد.

۲ ـ فعلی که از نظر معنی متناسب با اسم است، در تقدیر گرفته شود، همانند سخن شاعر:

عَلَفْتُها تِبْناً وَماءً بارِداً حَتّىٰ شَتَتْ هَمّالَةً عَيْناها

یعنی: علوفه دادم آن حیوان را به کاه و سیرابش نمودم به آب سرد و گوارا تا اینکه چشمانش اشک‌آلود شد.

در این شعر، صحیح است گفته شود: «عَلَفْتُ الدّابَةَ تِبْناً ـ به حیوان علوفه دادم» اما صحیح نیست گفته شود: «عَلَفْتُها ماءً» و از این جهت لازم است که لفظ «ماءً» منصوب به فعل مقدّر باشد؛ «سَقَيْتُها ماءً بارداً».

و یا اینکه می‌توان گفت لفظ «ماءً» در «... ماءً بارداً» بنابر مفعولٌ‌معه قراردادن آن، منصوب است؛ «علّفتها تبناً مع ماء بارد».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... فَأَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَشُرَكاءَكُمْ ثُمَّ لا

يَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلَيَّ وَلاٰ تُنْظِرُونَ ـ شما هم باتّفاق بتان و خدایان باطل خود هر مکر و تدبیری دارید انجام دهید امر بر شما پوشیده نباشد و دربارهٔ من هر اندیشهٔ باطل دارید، بکار برید».[۱]

در آیهٔ شریفه، عطف‌نمودن لفظ «شرکاءکم» بر «أمرکم» صحیح نیست، زیرا عطف در معنی تکرارنمودن عامل است و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «أَجْمَعْتُ شرکائی» بلکه باید این چنین عنوان نمود: «أَجْمَعْتُ أَمْرِي وَجَمَعْتُ شُرَكٰائي» بنابراین لفظ «شرکاءکم» در آیهٔ شریفه، یا به این اعتبار منصوب گردیده که «واو» به معنای مصاحبت است؛ «فأجمعوا أمرکم مع شرکائِکم» و یا بتوسّط فعل مقدّری که از نظر معنی مناسب با این لفظ «شرکاءکم» است، منصوب شده است؛ «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَاجْمَعُوا شُرَكٰائَكُمْ».

بیان یک نکتهٔ ادبی

هرگاه نصب اسم بعد از واو از باب مفعولیّت «مفعولٌ‌معه» امکان‌پذیر نباشد، عطف آن لازم است، بمانند: «تَشٰارَكَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو» زیرا اینگونه فعل که مقتضی مشارکت است، نیازمند به دو فاعل است.

و یا مانند: «تَخٰاصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو» چه آنکه دشمنی داشتن در صورتی تحقّق می‌یابد که بین دو فرد و یا بالاتر باشد.

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۷۱.

الاستثناء

مَا اسْتَثْنَتِ «الّا» مَعْ تَمَامٍ يَنْتَصِبْ   وَبَعْدَ نَفْيٍ أَوْ كَنَفْيٍ انْتُخِبْ
إتْبَاعُ مَا اتَّصَلَ، وَانْصِبْ مَا انْقَطَعْ،   وَعَنْ تَمِيمٍ فِيهِ إبْدَالٌ وَقَعْ

حكم المستثنى بـ«إلّا» النّصب، إن وقع بعد تمام الكلام الموجب، سواء كان متّصلاً أو منقطعاً، نحو: «قام القوم إلّا زيداً، وضربت القوم إلّا زيداً، ومررت بالقوم إلّا زيداً، وقام القوم إلّا حماراً، وضربت القوم إلّا حماراً، ومررت بالقوم إلّا حماراً» فـ«زيداً» فى هذه المثل منصوب على الاستثناء، وكذلك «حماراً».

والصّحيح من مذاهب النّحويين أنّ النّاصب له ما قبله بواسطة «إلّا»، واختار المصنّف ـ فى غير هذا الكتاب ـ أنّ النّاصب له «إلّا» وزعم أنّه مذهب سيبويه وهذا معنى قوله: «ما استثنت إلّا مع تمام ينتصب» أى: أنّه ينتصب الّذى استثنته «إلّا» مع تمام الكلام، إذا كان موجباً.

استثنا و احكام مربوط به آن

ما استثنت «إلّا» مع تمام ينتصب   وبعد نفى أو كنفى انتخب
إتباع ما اتّصل، وانصب ما انقطع   وعن تميم فيه إبدال وقع

يعنى: آنچه كه إلّا استثنا كند، منصوب است در صورتى‌كه بعد از كلام تام و

موجب قرار گیرد و اگر مستثنی «**اسم بعد از إلّا**» بعد از نفی و یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» قرار گیرد، در این صورت «**اگر مستثنا متّصل باشد**» تابع آوردن آن «**بنابر اینکه بدل از مستثنیٰ‌منه باشد**»، انتخاب و اختیار شده است.

و مستثنای منقطع، لازم است بصورت منصوب عنوان شود اما قبیلهٔ تمیم در مستثنای منقطع «**در کلام غیرموجب**»، إبدال را نیز صحیح و جایز دانسته‌اند.

تعریف استثنا[1]

استثنا عبارت از خارج‌نمودن امری بسبب «**إلّا**» یا یکی از نظایر آن «**غَیْر - سِویٰ - خَلاٰ - عَدٰا - حٰاشٰا - لَیْسَ - لاٰ یَکُون**» بنحو حقیقی و یا حکمی، از امر متعدّد عام است.

استثنا در صورتی حقیقی خوانده می‌شود که مستثنیٰ «**اسمی که بعد از إلّا واقع شده**» واقعاً داخل در مستثنیٰ‌منه «**اسم قبل از إلّا**» و از جنس آن باشد، مانند: «**جٰاءَ التَّلاٰمِذَةُ إلّا أَخٰاكَ - همه دانش‌آموزان بغیر از برادرت، آمدند**».

لفظ «**أخا**» از حکم آمدن که «**تلامذه**» داخل در آن حکم است، خارج گردیده و «**تلامذه**» را مستثنیٰ‌منه و «**أخاك**» را مستثنیٰ نامند.

و استثنا در صورتی حکمی خوانده می‌شود که مستثنیٰ از جنس مستثنیٰ‌منه نباشد، مانند:

«**حَضَرَ الْقَوْمُ إلّا مَوٰاشِیَهُمْ - همهٔ افراد قوم بغیر از چهارپایان حاضر شدند**».

بمنظور واضح‌شدن بحث به دو مثال ذیل توجّه فرمایید:

---

۱. استثناء مصدر باب استفعال و ثلاثی آن «ثَنیٰ» و فعلیست متعدّی که به معنای مختلفی آمده از قبیل: «**عطف - رجع - طوی - کفّ**».

و در این مقام مقصود از ذکر مصدر «**استثناء**» اسم مفعول «**مستثنیٰ**» است، زیرا کلام در مورد اسمیست که بعد از ادات استثنا قرار می‌گیرد.

«یَعیشُ النّاسُ بِراحَةٍ اِلّا الْکَسْلانَ ـ همهٔ مردم به آسایش زندگی می‌کنند جز فرد تنبل».

«جاءَ التَّلامِذَةُ اِلَی الْمَدْرَسَةِ إلّا عَلِیّاً ـ همهٔ دانش‌آموزان جز علی به مدرسه آمدند».

در جملهٔ اوّل یک حکم کلّی را عنوان نموده‌ایم که همهٔ مردم به آسایش زندگی می‌کنند آنگاه فرد تنبل را از این حکم کلّی خارج نموده‌ایم.

در جملهٔ دوّم نیز یک حکم کلّی **«شاگردان به مدرسه آمدند»** را بیان ساخته‌ایم، سپس **«علی»** را از این حکم عامّ، خارج نموده‌ایم.

بنابراین لفظ **«تنبل»** و کلمهٔ **«علی»** مستثنیٰ است یعنی از حکم کلّی استثنا شده. اسمی که بر کلّ دلالت دارد، نامش مستثنیٰ‌منه و اسمی که از آن حکم کلّی، خارج شده، مستثنیٰ است.

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن‌مالک **«ما استثنت إلّا مع...»** می‌فرمایند:

اسمی که بعد از «إلّا» قرار می‌گیرد، یعنی مستثنای به إلّا از نظر حکم، به نصب آورده می‌شود در صورتی‌که بعد از کلام تام و موجب قرار گیرد،[1] اعم از اینکه مستثنیٰ، متّصل **«از جنس مستثنیٰ‌منه باشد»** و یا بصورت منقطع **«از جنس مستثنیٰ‌منه نباشد»**، عنوان گردد، مانند:

«قامَ الْقَوْمُ إلّا زَیْداً ـ ضَرَبْتُ الْقَوْمَ إلّا زَیْداً ـ مَرَرْتُ بِالْقَوْمِ إلّا زَیْداً».

در سه مثال بالا، مستثنیٰ «زیداً» در کلام تام و موجب قرار گرفته و از اینرو منصوب است با این تفاوت که مستثنیٰ‌منه در مثال اوّل، فاعل و در دوّم، مفعولٌ‌به و

---

۱. مقصود از **«تام»** آنست‌که مستثنی‌منه در جمله عنوان شده باشد و منظور از **«موجب»** آنست‌که جملهٔ مثبت باشد.

در سوّم، مجرور واقع شده است.

«قٰامَ الْقَوْمُ إلّا حِمٰاراً - ضَرَبْتُ الْقَوْمُ إلّا حِمٰاراً - مَرَرْتُ بِالْقَوْمِ إلّا حِمٰاراً».

در سه مثال مزبور، مستثنیٰ «حماراً» در کلام تام و موجب قرار گرفته و مستثنای منقطع شمرده می‌شود.

و همانگونه که عنوان گردید، مستثنیٰ در صورتی منقطع نامیده می‌شود که از جنس مستثنیٰ‌منه نباشد، مثل: «جائنی القومُ إلّا مواشیَهم».

عاملِ مستثنیٰ چیست؟

اندیشهٔ صحیح در میان آراءِ ادبا در خصوص عامل مستثنی آنست‌که فعل قبل بتوسّط إلّا مستثنیٰ را منصوب نموده و در واقع نقش إلّا گذشتن و عبورکردن ماقبل «فعل» به مابعد إلّا «مستثنیٰ» است همانگونه که حروف جارّه معنای فعل را بسوی اسم می‌کشانند و این اندیشهٔ سیرافی است و جمعی این رأی را به جناب سیبویه نسبت داده و شلوبین در این رابطه گفته‌اند: سخن مزبور اندیشهٔ محقّقان دانش نحو در این خصوص است.[1]

و جناب ابن‌مالک در غیر الفیّه بطور صراحت بیان داشته‌اند که ناصبِ مستثنی، لفظ «إلّا» است و چنین پنداشته که این رأی، اندیشهٔ جناب سیبویه است و عبارت مصنّف در الفیّه «ما استثنت إلّا مع تمام ینتصب» به همین معنی اشاره دارد.

---

۱. اقوال دیگری نیز در این مورد «**ناصب و عامل مستثنیٰ**» وجود دارد بترتیب ذیل:

۱ـ سخن جناب ابن‌مالک «**در غیر الفیّه**» که ناصب را خود «**إلّا**» محسوب نموده و عبارات ایشان در الفیّه به همین معنی اشاره دارد چه آنکه در آغاز بحث استثنا گفته‌اند: «**ما استثنت إلّا ...**» و بعد از چند بیت عنوان نموده‌اند: «**وألغ إلّا...**» و ظاهر عبارت بیانگر الغای إلّا از عمل است.

۲ـ ناصبِ مستثنی فعلیست که قبل از إلّا قرار گرفته و این فعل بطور استقلال در مستثنیٰ عمل می‌کند.

۳ـ ناصبِ مستثنی فعل محذوفیست که «**إلّا**» بر آن دلالت دارد، بتقدیر: «**أَسْتَثْنِي**».

یعنی: آنچه استثنا کند إلّا با تامّ‌بودن و موجب بودن کلام، منصوب می‌شود.

فان وقع بعد تمام الکلام الّذی لیس بموجب ـ وهو المشتمل علی النّفی، أو شبهه، والمراد بشبه النّفی: النّهی، والاستفهام ـ فامّا أن یکون الاستثناء متّصلاً، أو منقطعاً، والمراد بالمتّصل: أن یکون المستثنی بعضاً ممّا قبله، وبالمنقطع: ألّا یکون بعضاً ممّا قبله.

فان کان متّصلاً، جاز نصبه علی الاستثناء، وجاز إتباعه لما قبله فی الاعراب، وهو المختار، والمشهور أنّه بدل من متبوعه، وذلك نحو: «ما قام أحد إلّا زید، وإلّا زیداً، ولا یقم أحد إلّا زید، وإلّا زیداً، وهل قام أحد إلا زید؟ وإلّا زیداً، وما ضربت أحداً إلّا زیداً، ولا تضرب أحداً إلّا زیداً، وهل ضربت أحداً إلّا زیداً؟»؛ فیجوز فی «زیداً» أن یکون منصوباً علی الاستثناء، وأن یکون منصوباً علی البدلیة من «أحد»، وهذا هو المختار، وتقول: «ما مررت بأحدٍ إلّا زیدٍ، وإلّا زیداً، ولا تمرر بأحد إلّا زیدٍ، وإلّا زیداً، وهل مررتَ بأحدٍ إلّا زید؟ وإلّا زیداً».

وهذا معنی قوله: «وبعد نفی أو کنفی انتخب إتباع ما اتّصل» أی: اختیر إتباع الاستثناء المتّصل، إن وقع بعد نفی أو شبه نفی.

پیش از این عنوان شد که هرگاه مستثنی در کلام تام و موجب واقع شود، بتوسّط إلّا منصوب است.

حال اگر مستثنی بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» واقع شود در این صورت مستثنی دارای دو حالت است:

۱ ـ یا متّصل است و مراد از متّصل آنست‌که داخل در مستثنی‌منه و بعضی از آن باشد.

۲ ـ و یا اینکه منقطع است و مقصود از منقطع آنست‌که مستثنی از افراد مستثنی‌منه نباشد.

در حالت اوّل «**مستثنی متّصل باشد**» دو وجه جایز است.

الف: مابعد إلّا بنابر مستثنی منصوب گردد.

ب: مابعد إلّا از نظر اعراب، تابع ماقبل «**مستثنی‌منه**» باشد و این قول «**وجه دوّم**» اختیار شده و قول مشهور در این مورد آنست‌که مابعد إلّا، بدل بر ماقبل «**مستثنیٰ‌منه**» قرار گیرد، مانند:

«**مٰا قٰامَ أَحَدٌ إلّا زَیْدٌ ـ مٰا قٰامَ أَحَدٌ إلّا زَیْداً**».

مستثنی «**زید**» بعد ازکلام تام و منفی قرار گرفته از اینرو دو وجه «**نصب ـ رفع**» در آن جایز است.

و همانند: «**لاٰ یَقُمْ أَحَدٌ إلّا زَیْدٌ**» ـ «**لاٰ یَقُمْ أَحَدٌ إلّا زَیْداً**».

مستثنی «**زید**» بعد ازکلام تام و شبه نفی «**نهی**» قرارگرفته و از اینرو می‌توان مستثنیٰ را به دو وجه «**نصب ـ رفع**» عنوان ساخت.

و مانند: «**هَلْ قٰامَ أَحَدٌ إلّا زَیْدٌ؟**» ـ «**هَلْ قٰامَ أَحَدٌ إلّا زَیْداً**».

مستثنیٰ «**زید**» در این مورد نیز چون بعد ازکلام تام و شبه نفی «**استفهام**» قرار گرفته از اینرو دو وجه «**نصب ـ رفع**» در آن جایز است.

و مثل: «**مٰا ضَرَبْتُ أَحَداً إلّا زَیْداً ـ لاٰ تَضْرِبْ أَحَداً إلّا زَیْداً ـ هَلْ ضَرَبْتَ أَحَداً إلّا زَیْداً**».

لفظ «**زید**» در مثال اوّل بعد ازکلام تام و غیرموجب «**نفی**» آمده و در مثال دوّم بعد ازکلام تام و شبه نفی «**نهی**» واقع شده و در مثال سوّم بعد ازکلام تام و شبه نفی «**استفهام**» عنوان شده و در این مورد نیز می‌توان اسم بعد از إلّا را یا از باب اینکه مستثنیٰ قرارگرفته منصوب نمود و یا از جهت اینکه بدل از مستثنیٰ‌منه است، بدین اعراب «**منصوب**» عنوان ساخت.

و مثل: «**مٰا مَرَرْتُ بِأَحَدٍ إلّا زَیْدٍ، وإلّا زَیْداً**».

لفظ بعد از إلّا «زید» را بلحاظ اینکه بعد ازکلام تام و غیرموجب «نفی» آمده، می‌توان به یکی از دو صورت ذیل عنوان ساخت:

۱ ـ بصورت مجرور قرار گیرد که در این صورت بدل از «أحدٍ» است زیرا «بأحد» بتوسّط باءِ جارّه مجرور گردیده و بدل «زیدٍ» نیز از نظر اعراب از مبدلٌ‌منه «بأحد» متابعت نموده است.

۲ ـ نصب لفظ مزبور «زید» بنابر اینکه مستثنیٰ باشد.

و مثل: «لاٰ تَمْرُرْ بِأَحَدٍ إلّا زَیْدٍ، وإلّا زَیْداً».

در این مورد نیز چون لفظ بعد از إلّا «زید» بعد ازکلام تام و شبه نفی «نهی» قرارگرفته دارای دو وجه «جر ـ نصب» است.

و بمانند: «هَلْ مَرَرْتَ بِأَحَدٍ إلّا زَیْدٍ؟ وإلّا زیداً».

در این مثال، «زید» چون بعد ازکلام تام و شبه نفی «استفهام» واقع شده، از نظر اعراب دارای دو وجه «جر ـ نصب» است.

و مقصود جناب مصنّف از بیان عبارت «**وبعد نفی أو کنفی انتخب إتباع ما اتّصل**» همین معنی است.

یعنی: هرگاه مستثنیٰ متصل بوده و بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» قرار گیرد، در این صورت تابع قراردادن «بدل‌واقع‌شدن» مستثنیٰ برای ماقبل «مستثنیٰ‌منه»، انتخاب و برگزیده شده است.[1]

وإن كان الاستثناء منقطعاً تعيّن النّصب عند جمهور العرب؛ فتقول: «ما قام القومُ إلّا حماراً»، ولا يجوز الاتباعُ، وأجازه بنوتميم؛ فتقول: «ما قام القومُ إلّا حمار،

---

۱ . جناب ابن‌نحاس بصورت یک قاعدهٔ عمومی بیان نموده‌اند: در هر موردی که بدل‌قراردادن مستثنیٰ از مستثنیٰ‌منه، صحیح باشد، نصب بنابر استثناء جایز است اما عکس آن جریان نخواهد داشت بدین بیان که نمی‌توان گفت در هر موردی که نصب صحیح و جایز باشد، ابدال نیز جایز است چه آنکه در مانند: «**جائنی القومُ إلّا زیداً**» نصب مستثنیٰ «زیداً» جاریست امّا اتباع آن، صحیح نخواهد بود.

وما ضربت القومَ إلّا حماراً، وما مررت بالقوم إلّا حمار».

وهذا هو المراد بقوله: «وانصب ما انقطع» أی: انصب الاستثناء المنقطع إذا وقع بعد نفی أو شبهه عند غیر بنی تمیم، وأمّا بنو تمیم فیجیزون إتباعه.

فمعنی البیتین أنّ الّذی استثنی بـ«إلّا» ینتصب، إن کان الکلام موجباً ووقع بعد تمامه، وقد نبّه علی هذا التّقیید بذکره حکم النّفی بعد ذلک، وإطلاق کلامه یدلّ علی أنّه ینتصب، سواء کان متّصلاً أو منقطعاً.

وإن کان غیرموجب ـ وهو الّذی فیه نفی أو شبه نفی ـ انتخب ـ أی: اختیر ـ إتباع ما اتّصل، ووجب نصب ما انقطع عند بنی‌تمیم، وأمّا بنو تمیم فیجیزون إتباع المنقطع.

حکم مستثنای منقطع

همانگونه که عنوان شد، مستثنای منفصل یا «منقطع» آنست‌که با مستثنیٰ‌منه از یک جنس نباشد، مانند: «حضر القومُ إلّا مواشیَهم».

مستثنای منقطع در سه مورد یادشده «نفی ـ نهی ـ استفهام» لازم است بصورت منصوب عنوان گردد، چنانچه در کلام موجب نیز بصورت منصوب عنوان می‌شود، مانند: «وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً ـ و همانا آنان که دربارهٔ او عقاید مختلف اظهار داشتند از روی شک و تردید سخنی گفتند و عالم به آن نبودند جز آنکه از پی گمان خود می‌رفتند (بطور یقین و شما مؤمنان بدانید که) مسیح را نکشتند».[۱]

در آیهٔ شریفه، «اتّباعَ الظّنّ» از مفهوم «ما لهم به علم» استثنا گردیده و بعد از نفی قرارگرفته و گویا چنین عنوان شده است: «ما یأخذون بشیءٍ إلّا اتّباع الظّنّ».

ناگفته نماند طایفهٔ بنی‌تمیم در مستثنای منقطع «درکلام غیر موجب» ابدال

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۷.

را نیز صحیح و جایز شمرده‌اند و شاعر آنها گفته:

وَ بَلْدَةٍ لَیْسَ لَها اَنِیسٌ   إلّا الْیَعْافِیرُ وَإلّا الْعِیسُ

یعنی: چه بسا شهری که انس و الفت‌گیرنده‌ای ندارد مگر گوساله‌های وحشی و شتران سفید مایل به سرخی.

در شعر بالا، واژهٔ «**الیعافیر**» و «**العیس**» مستثنای منقطع و بدل از «**انیس**» قرار گرفته است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

وإن کان الاستثناء منقطعاً تعیّن النّصب عند ....

هرگاه مستثنی، منقطع باشد در این صورت از دیدگاه جمهور ادبا، نصب آن لازم است، مانند: «**ما قامَ القومُ إلّا حماراً**» امّا اتباع «**تابع قراردادن مستثنیٰ از مستثنیٰ‌منه**» جایز نخواهد بود و در میان عربها تنها قبیلهٔ بنی‌تمیم، عنوان‌ساختن تابع را در این خصوص جایز شمرده‌اند، مانند: «**ما قام القومُ إلّا حمارٌ ـ ما ضربتُ القومَ إلّا حماراً ـ ما مررتُ بالقومِ إلّا حمارٍ**».

و مقصود جناب مصنّف از عنوان ساختن عبارت «**وانـصبْ مـا انـقطع...**» همین معنی است.

یعنی: هرگاه مستثنی، منقطع بوده و بعد از نفی و یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» واقع شود، در این صورت آن «**مستثنیٰ**» را منصوب کن اما طایفهٔ بنی‌تمیم، تابع‌آوردن مستثنیٰ از مستثنیٰ‌منه را جایز دانسته‌اند.

و معنای دو شعر گذشته «**ما استثنت إلّا مع تمام...**» را می‌توان به بیان ذیل تقریر نمود:

لفظی که بتوسّط إلّا، استثنا می‌گردد، منصوب است هرگاه در کلام تام و موجب «**غیرمنفی**» واقع شود و بعد از این کلام، جناب مصنّف حکم مستثنایی که

بعد از نفی و یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» قرار گیرد، بیان ساخته‌اند.

و اطلاق کلام جناب مصنّف «**ما استثنت إلّا مع تمام**» بیانگر این معنی است که مستثنیٰ هرگاه بعد از کلام تام قرار گرفته و موجب باشد، بصورت منصوب عنوان می‌شود، چه مستثنیٰ، متّصل و یا منقطع باشد، مانند: «**جائنی القومُ إلّا زیداً**» - «**جائنی القومُ إلّا حماراً**».

و اگر کلام غیرموجب «**نفی و یا شبه نفی**» بوده و مستثنیٰ متصل باشد، در این صورت دو وجه در مورد لفظ بعد از إلّا، جایز است.

۱ - نصب بنابر استثنا.

۲ - تابع قراردادن «**بدل واقع‌شدن**» مستثنیٰ از مستثنیٰ‌منه، با این تفاوت که اتباع چنین مستثنایی، برگزیده شده است.

و هرگاه کلام غیرموجب بوده و مستثنیٰ منقطع باشد، در این صورت اکثر ادبا و عرب‌زبان نصب را بنابر استثنا لازم می‌دانند اما بنی‌تمیم تابع‌قراردادن مستثنیٰ از مستثنیٰ‌منه را نیز جایز شمرده‌اند.

وَغَیْرُ نَصْبِ سابِقٍ فِي النَّفْيِ قَدْ　　　یَأْتِي، وَلٰکِنْ نَصْبَهُ اخْتَرْ إِنْ وَرَدْ

إذا تقدّم المستثنی علی المستثنیٰ منه فامّا أن یکون الکلام موجباً، أو غیر موجب.

فان کان موجباً وجب نصب المستثنی، نحو: «قام إلّا زیداً القومُ».

وإن کان غیر موجب فالمختار نصبه؛ فتقول: «ما قام إلّا زیداً القومُ».

ومنه قوله:

فمالی إلّا آل احمد شیعة　　　ومالی إلّا مذهب الحقّ مذهب

وقد روی رفعه؛ فتقول: «ما قام إلّا زیدٌ القوم» قال سیبویه: «حدّثنی یونس أنّ قوماً یوثق بعربیتهم یقولون: ما لی إلّا اخوك ناصر» وأعربوا الثّانی بدلاً من

الأوّل [علی القلب] [لهذا السّبب] ومنه قوله:

فانّهم یرجون منه شفاعة إذا لم یکن إلّا النّبیّون شافع

فمعنی البیت: إنّه قد ورد فی المستثنی السّابق غیر النّصب ـ وهو الرّفع ـ وذلك إذا کان الکلام غیر موجب، نحو: «ما قام إلّا زید القوم» ولکن المختار نصبه.

وعلم من تخصیصه ورود غیر النّصب بالنّفی أنّ الموجب یتعیّن فیه النّصب، نحو: «قام إلّا زیداً القوم».

حکم مستثنیٰ در صورتی‌که بر مستثنیٰ‌منه مقدّم گردد

وغیر نصب سابقٍ فی النّفی قد یأتی، ولکن نصبه اختر إن ورد

یعنی: هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه درکلام منفی، مقدّم گردد در این صورت رفع آن «مستثنیٰ» بنابر إبدال، جایز است و گاه بدین حالت واقع می‌شود اما نصب چنین مستثنایی را اختیارکن.

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن‌مالک «**وغیر نصب سابق...**» می‌فرمایند:

هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه مقدّم گردد، در این صورت کلام دارای دو حالت است:

۱ ـ یا کلام، کلام موجب است.

۲ ـ و یا اینکه کلام، کلام غیرموجب است.

در حالت اوّل «**کلام، موجب و مثبت باشد**»، نصب مستثنیٰ لازم است مانند: «**قامَ إلّا زَیْداً الْقَوْمُ**».

در این مثال، مستثنی «**زیداً**» بر مستثنیٰ‌منه «**القوم**» مقدّم گشته و کلام نیز موجب است و از اینرو نصب مستثنیٰ «**زیداً**» لازم است.

در حالت دوّم «هرگاه کلام غیرموجب باشد»، نصب چنین مستثنایی گزیده شده است، مانند: «مٰا قٰامَ إلّا زَیْداً الْقَوْمُ».

بعبارت دیگر: هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه در کلام منفی، مقدّم گردد در چنین موردی رفع مستثنی بنابر ابدال نیز جایز است لکن نصب آن، اختیار شده است، همانند سخن شاعر:

وَمٰا لِیَ إلّا آلَ اَحْمَدَ شیعَةٌ   وَمٰا لِیَ إلّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

یعنی: پیشوا و مقتدایی برای من غیر از آل‌احمد نیست و مذهب و آیینی جز مذهب و طریقهٔ حق ندارم.

در مصرع اوّل، «شیعة» مستثنی‌منه و «آل احمد» مستثنی و در مصرع دوّم، «مذهب» مستثنیٰ‌منه و «مذهب الحقّ» مستثنی است و با توجّه به اینکه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه مقدّم شده، اما مستثنی بصورت منصوب آمده است.

ناگفته نماند که در شعر بالا، رفع مستثنی «آلُ احمد ـ مذهبُ الحقّ» نیز روایت شده که بر این اساس می‌توان گفت: «ما قامَ إلّا زیدٌ القومُ».

قال سیبویه: حدّثنی یونس أنّ قوماً یوثق ....

جناب سیبویه گفتند: یونس برای من بیان داشتند که جمعی از عرب‌زبان که عربیّت آنان مورد وثوق من است؛ می‌گویند: «مٰا لِیَ إلّا أخُوكَ نٰاصِرٌ».

در این مثال، مستثنیٰ «اخوك» بر «مستثنیٰ‌منه «ناصر»» مقدّم گشته و در اصل بدین صورت «ما لی ناصرٌ إلّا اَخُوكَ» بوده، آنگاه لفظ «ناصر» بلحاظ اینکه از مکان خود مؤخّر گردیده، بدل از «أخوك» واقع شده و به رفع عنوان گردیده است.(۱)

و بیت ذیل از مصادیق همین مورد «مرفوع‌شدن مستثنیٰ با توجّه به اینکه بر

---

۱. علّامهٔ سجاعی در این مورد گفته‌اند: «وأعربوا الثّانی بدلاً» أی بدل کلّ من کلّ لأنّ العامل فرغ لما بعد إلّا والمؤخّر عام أرید به خاص، فصحّ إبداله من المستثنیٰ ونظیره فی أنّ المتبوع أخّر وصار تابعاً: «ما مررت بمثلك أحد».

مستثنیٰ‌منه مقدّم گردیده» شمرده می‌شود:

فَإِنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفٰاعَةً　　　إِذٰا لَمْ يَكُنْ إِلّا النَّبِيُّونَ شافِعُ

یعنی: بطور قطع و مسلّم ایشان از آن پیامبر «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» امید شفاعت دارند آن هنگام که شفاعت‌کننده‌ای غیر از پیامبران، نباشند.

لفظ «النّبیّون» بدلِ از مستثنی‌منه «شافع» قرار گرفته و بر آن «مستثنی‌منه» مقدّم گردیده و در کلام منفی واقع شده و در اصل بدین صورت «إذا لم یکن شافِعٌ إلّا النّبیّونَ» بوده است.

سخن جناب مصنّف «وغیر نصب سابق فی النّفی...» بدین معنی است که: در مورد مستثنایی که بر مستثنیٰ‌منه مقدّم گردیده، غیر از نصب «رفع» نیز وارد شده و آن در صورتیست که کلام، غیر موجب «منفی» باشد مانند: «ما قامَ إلّا زیدٌ القومُ» امّا مختار «برگزیده شده»، نصب آن «مستثنیٰ» است.

سپس می‌فرمایند:

وعلم من تخصیصه ورود غیر النّصب بالنّفی ....

جناب مصنّف عنوان داشتند که هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه مقدّم گردیده و کلام غیر موجب باشد، رفع مستثنیٰ نیز «بنابر ابدال» وارد شده و اختصاص مزبور «ورود غیر نصب «رفع» به کلام منفی» این حکم استفاده می‌شود که منصوب‌ساختن مستثنیٰ در کلام موجب، لازم است مانند: «قٰامَ إلّا زَیْداً الْقَوْمُ».

وَإِنْ يُفَرَّغْ سٰابِقٌ «إِلّا» لِمٰا　　　بَعْدُ يَكُنْ كَمٰا لَوِ «الّا» عُدِمٰا

إذا تفرّغ سابق «إلّا» لما بعدها ـ أی: لم یشتغل بما یطلبه ـ کان الاسم الواقع بعد «إلّا» معرباً باعراب ما یقتضیه ما قبل «إلّا» قبل دخولها، وذلك نحو: «ما قام إلّا زید، وما ضربت إلّا زیداً، وما مررت إلّا بزید» فـ«زید»: فاعل مرفوع بقام، و «زیداً»: منصوب بضربت، و «بزید»: متعلّق بمررت، کما لو لم تذکر «إلّا».

وهذا هو الاستثناء المفرّغ ولا یقع فی کلام موجب فلا تـقول: «ضربت إلّا زیداً».

حکمِ مستثنای مفرّغ

وإن یفرّغ سـابق «إلّا» لمـا　　　بعد یکن کما لو «الّا» عدما

یعنی: هرگاه عاملی که قبل از إلّا عنوان شده برای عمل‌نمودن در مابعد إلّا، آماده شود، اسم مابعد إلّا از نظر اعراب بمانند صورتیست که گویا إلّا عنوان نشده است.

اقسام مستثنیٰ

بطورکلّی مستثنیٰ را می‌توان بر سه قسم تقسیم نمود: متّصل ـ منفصل ـ مفرّغ.

۱ ـ مستثنای متّصل آن است که از جنس مستثنیٰ‌منه باشد، یعنی هردو از یک جنس باشند، مانند: «جاء التّلامیذُ إلّا یوسفَ».

۲ ـ مستثنای منفصل یا «منقطع» آنست‌که با مستثنیٰ‌منه از یک جنس نباشد، مانند: «حضر القومُ إلّا مواشیَهم».

۳ ـ مستثنای مفرّغ آن است که مستثنیٰ‌منه در جمله و کلام عنوان نگـردد، مانند: «مٰا جٰاءَ إلّا اَخُوكَ» ـ «لاٰ یَقَعُ فِی السُّوءِ إلّا فٰاعِلُهُ».

در این صورت «هرگاه مستثنیٰ، مفرّغ باشد» مستثنیٰ جانشین مسـتثنیٰ‌منه بوده و اعراب آن را قبول می‌کند و این قسم درکلام موجب جریان نخواهد داشت، مانند:

«ما جائنی إلّا زیدٌ ـ ما رأیتُ إلّا زیداً ـ ما مررتُ إلّا بزیدٍ».

در مثال اوّل، عامل «جاء» خواستار رفع «فاعل» است و از اینرو بعد از إلّا، «زید» به رفع عنوان شده و در مثال دوّم عامل «رأیت» طالبِ نـصب «مـفعولٌ‌به» است لذا لفظ «زید» به نصب آورده شده و در سوّم عامل «مررتُ» نیازمند مفعول

بواسطه است و به همین جهت اسم بعد از إلّا «بزید» مجرور گردیده است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرمایند:

هرگاه عاملِ سابق بر إلّا بمنظور عمل‌نمودن در مابعد إلّا، فراغت یافته و آماده شود به این بیان که چون مستثنیٰ‌منه از کلام حذف گشته، از اینرو عامل «**قبل از إلّا**» خود را به عمل‌نمودن در مستثنیٰ‌منه مشغول نساخته است، در چنین حالتی اعراب اسم بعد از إلّا، بر اساس نیاز عامل شکل می‌گیرد و إلّا را در این حالت بمنزلهٔ اینکه عنوان نشده، فرض می‌گردد، مانند: «**مٰا قٰامَ إلّا زَیْدٌ ـ مٰا ضَرَبْتُ إلّا زَیْداً ـ مٰا مَرَرْتُ إلّا بِزَیْدٍ**».

در مثال اوّل، «**زید**» فاعل برای «**قام**» است و در مثال دوّم، «**زیداً**» به توسّط عامل «**ضربت**» منصوب گردیده و در مثال سوّم، «**بزید**» متعلّق به «**مررت**» است.

این قسم از استثنا، مفرّغ نامیده می‌شود و درکلام موجب «**غیر منفی**» واقع نمی‌شود و از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «**ضربتُ إلّا زیداً**».(۱)

وألغ «إلّا» ذات توكيد: كلا تمرر بهم الّا الفتى إلّا العلا

إذا كرّرت «إلّا» لقصد التّوكيد لم تؤثّر فيا دخلت عليه شيئاً، ولم تفد غير توكيد الأولى، وهذا معنى إلغائها، وذلك فى البدل والعطف، نحو: «ما مررت بأحد إلّا زيد إلّا أخيك» فـ«أخيك» بدل من «زيد» ولم تؤثّر فيه «إلّا» شيئاً، أى لم تفد فيه استثناء مستقلّاً، وكأنّك قلت: ما مررت بأحد إلّا زيد أخيك، ومثله: «لا تمرر بهم إلّا الفتى، إلّا العلا» [والأصل: لا تمرر بهم إلّا الفتى العلا] فـ«العلا» بدل من الفتى، وكرّرت «إلّا» توكيداً، ومثال العطف «قام القوم إلّا زيداً وإلّا عمراً»

---

۱. جناب ابن‌حاجب، تفریغ را درکلام موجب نیز «**هرگاه معنای کلام، صحیح باشد**» جایز دانسته‌اند، مانند: «**قرأت إلّا یومَ کذا**».

جناب ابن‌مالک این مورد و مثل آن را به نفی، تأویل برده‌اند، مانند: «**یأبی الله إلّا أن یتمّ نوره**» بتأویل: «**لا یرید الله ألا ...**».

والأصل: إلّا زيد وعمراً، ثمّ كرّرت «إلّا» توكيداً، ومنه قوله:

هل الدّهـر إلّا ليـلة ونهـارها وإلّا طلوع الشّمس ثمّ غـيارها

والأصل: وطلوع الشّمس، وكرّرت «إلّا» توكيداً.

وقد اجتمع تكرارها فى البدل والعطف فى قوله:

مالك من شيخك إلّا عمله إلّا رسـيمه وإلّا رمـله

والأصل: إلّا عمله رسيمه ورمله، فـ«رسيمه»: بدل من عمله، «ورمـله» معطوف على «رسيمه»، وكرّرت «إلّا» فيهما توكيداً.

هرگاه إلّا بمنظور تأكيد، تكرار یابد

وألغ «إلّا» ذات توكيد: كـلا تمرر بهم إلّا الفتى إلّا العلا

یعنی: گاه إلّا بمنظور تأکید، تکرار می‌یابد که در چنین موردی لازم است الّا را الغا نموده و بمنزلهٔ معدوم فرض نمایید، مانند: «لاٰ تَمْرُرْ بِهِمْ إلَّا الْفَتىٰ إلّا الْعَلاٰ ـ مگذر به ایشان مگر به جوان، عَلاٰ».

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن‌مالک «وألغ إلّا ذات توكيد...» می‌فرمایند: هرگاه «إلّا» به منظور تأکیدنمودن تکرار گردد، در این صورت بر اسمی که وارد می‌شود، هیچ نقشی تأکید «برای إلّای اوّل» نخواهد داشت و منظور جناب مصنّف از عبارت «وألغ إلّا...» همین معنی است که إلّای دوّم صرفاً جنبهٔ تأکیدی دارد و آن در صورتیست که اسم بعد از إلّای دوّم، بدل و یا عطف برای ماقبل باشد، مثل: «مٰا مَرَرْتُ بِأَحَدٍ إلّا زَيْدٍ إلّا أَخيكَ».

در این مثال لفظ «أخيك» بدل از «زيد» بوده و ورود إلّا هیچ تأثیری برای این لفظ «أخيك» ندارد به این بیان یک استثنای مستقل بحساب آورده نمی‌شود و بمانند آنستکه کلام را بدین شیوه عنوان نماییم: «ما مررتُ بأحدٍ إلّا زيدٍ أخيكَ».

و مثل: «لٰا تَمْرُرْ بِهِمْ إلّا الْفَتیٰ إلّا الْعَلاٰ» که إلّای دوّم هیچ تأثیری برای این لفظ «العلا» نداشته و بمانند آنستکه جمله را بدین‌گونه عنوان نماییم: **«لا تمرر بهم إلّا الفتی العلا»**.

بنابراین لفظ «العلا» بدل از «الفتی» و «إلّا» بمنظور تأکید، تکرار یافته است.

عطف بمانند: «قامَ القومُ إلّا زیداً وإلّا عمراً» که در این صورت «**عطف**» نیز إلّای دوّم هیچ نقشی برای «عمراً» ندارد و گویا این چنین عنوان نموده‌ایم: **«قام القومُ إلّا زیداً وعمراً»**.

و شعر ذیل از همین مورد «**عطف**» است:

هَلِ الدَّهْرُ إلّا لَیْلَةٌ وَنَهارُها   وَإلّا طُلُوعُ الشَّمْسِ ثُمَّ غِیارُها

یعنی: آیا زمانه و روزگار غیر از آمد و شد شب و روز و طلوع خورشید آنگاه غروب نمودن آن است؟

لفظ «إلّا» در «وإلّا طلوع الشّمس» صرفاً بمنظور تأکید، تکرار یافته و از اینرو بمنزلهٔ معدوم است و گویا شاعر این چنین گفته است: **«هل الدّهر إلّا لیلة ونهارها وطلوع الشّمس ثمّ غیارها؟»**.

و بمانند شعر ذیل:

مٰالَکَ مِنْ شَیْخِکَ إلّا عَمَلُهْ   إلّا رَسِیمُهُ وَإلّا رَمَلُهْ

یعنی: تو از استاد خویش هنر و عملی کسب ننمودی جز راه‌رفتن وی که بسرعت و شتابان حرکت‌نمودن است.(۱)

در این شعر، لفظ «إلّا» در بدل «رسیمه» و معطوف «رمله» تکرار یافته و در اصل بدین‌صورت «... **إلّا عمله رسیمه ورمله**» بوده است.

---

۱ . «رَمَلَ فُلانٌ رَمَلاناً وَمَرْمَلاً» یعنی: شتافت و متوسط دوید و جنبانید هردو دوش خود را.
«رَسَمَ نَحْوه» یعنی: بسرعت بسوی او رفت. «رَسَمَتِ النّاقَةُ رَسِیماً ـ **شتر نشان پای خود را بر زمین گذاشت**».

وَإِنْ تُكَرَّرْ لاٰ لِتَوْكِيدٍ فَمَعْ ... تَفْرِيغِ التَّأْثِيرَ بِالْعَامِلِ دَعْ
فِي وٰاحِدٍ مِمّٰا بِإِلّٰا اسْتُثْنِي ... وَلَيْسَ عَنْ نَصْبٍ سِوٰاهُ مُغْنِي

إذا كرّرت «إلّا» لغير التّوكيد ـ وهي: الّتي يقصد بها ما يقصد بما قبلها من الاستثناء، ولو أسقطت لما فهم ذلك ـ فلا يخلو: إمّا أن يكون الاستثناء مفرّغاً، أو غير مفرّغ.

فان كان مفرّغاً شغلت العامل بواحد و نصبت الباق؛ فتقول: «ما قام إلّا زيد إلّا عمراً إلّا بكراً» ولا يتعيّن واحد منها لشغل العامل، بل أيّها شئت شغلت العامل به، ونصبت الباق، وهذا معنى قوله: «فمع تفريغ ـ الى آخره» أي: مع الاستثناء المفرّغ اجعل تأثير العامل فى واحد مما استثنيته بالّا، وانصب الباق.

هرگاه إلّا برای غیر تأکید، تکرار یابد

وإن تکرّر لا لتوکید فمع ... تفریغ التّأثیر بالعامل دع
فی واحد ممّا بالّا استثنی ... ولیس عن نصب سواه مغنی

یعنی: هرگاه «إلّا» برای غیرتأکید، تکرار یابد، در این صورت هرگاه مستثنیٰ‌منه محذوف باشد، عامل قبل از «إلّا» تنها در یکی از مستثناها عمل می‌کند و غیر آن بصورت منصوب عنوان خواهند شد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می‌فرمایند: هرگاه «إلّا» بمنظور غیرتأکید «تأسیس»، تکرار یابد «و آن در صورتیست که از إلّای مکرّر، استثنای آن از ماقبل اراده شود همانگونه که از إلّای اوّل نیز استثنا اراده شده و اگر إلّا در این خصوص حذف گردد، استثنای از ماقبل معلوم نخواهد بود» در چنین موردی، یااستثنا، استثنای مفرّغ و یا غیرمفرّغ است.

هرگاه استثنا، مفرّغ باشد «یعنی: مستثنیٰ‌منه از کلام حذف گردد» در این

صورت عامل را تنها می‌توانید در یکی از مستثناها عمل دهید اما دیگر مستثناها را لازم است بصورت منصوب عنوان نمایید، مانند: «**مٰا قٰامَ إلّا زَیْدٌ إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً**».

در این مثال، عامل «قام» بلحاظ اینکه خواستار رفع «**فاعل**» است، تنها توانسته در یکی از معمولها عمل کند اما بقیّه بصورت منصوب عنوان شده‌اند.

حال این سؤال مطرح است: آیا عامل تنها می‌تواند در مورد اسمی که بعد از إلّای اوّل قرار گرفته «**مانند مثال بالا**» عمل نماید؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: عامل تنها می‌تواند در یکی از این معمولها عمل کند و در این خصوص فرقی وجود نخواهد داشت که معمول، اسم اوّل «**مثل: ما قام إلّا زیدٌ إلّا عمراً إلّا بَکْراً**»، و یا اسم دوّم «**مانند: ما جاء إلّا خالداً إلّا بشرٌ إلّا بکراً**»، و یا اسم سوّم «**مثل: ما جاء إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکرٌ**» باشد.[1]

و عبارت جناب مصنّف «**فمع تفریغ التّأثیر...**» بیانگر همین معنی است.

یعنی: هرگاه استثنا، مفرّغ بوده و شما چند لفظ را بتوسّط «**إلّا**» استثنا کنید، تنها می‌توانید عامل را در یکی از معمولها، عمل دهید و بقیّه باید بصورت منصوب عنوان شوند.

وإن کان الاستثناء غیر مفرّغ ـ وهذا هو المراد بقوله ـ:

وَدُونَ تَـفْرِیغٍ: مَـعَ التَّـقَدُّمِ　　نَصْبَ الْجَمِیعِ احْکُمْ بِهِ وَالْـتَزِمِ

وَانْصِبْ لِتَأْخِیرٍ، وَجِیءْ بِوٰاحِدِ　　مِنْهٰا کَـمٰا لَـوْ کٰـانَ دُونَ زٰائِـدِ

کَـلَمْ یَـفُوا إلّا امْـرُءٌ إلّا عَـلِیّ　　وَحُکْمُهٰا فِی الْقَصْدِ حُکْـمُ الْأَوَّلِ

---

۱. در مثالهای بالا، عامل خواستار رفع «**فاعل**» است.
مثال موردی که عامل، طالب نصب باشد: «**ما نصرتُ إلّا زیداً إلّا بکراً إلّا خالداً**».
مثال موردی که عامل، خواستار مجرورقرارگرفتن معمول باشد: «**ما مررتُ إلّا بـزید إلّا عـمراً إلّا خالداً**».

فلا يخلو: إمّا أن تتقدّم المستثنيات على المستثنى منه، أو تتأخّر.

فان تقدّمت المستثنيات وجب نصب الجميع، سواء كان الكلام موجباً أو غير موجب، نحو: «قام إلّا زيداً إلّا عمراً إلّا بكراً القوم، وما قام إلّا زيداً إلّا عمراً إلّا بكراً القوم» وهذا معنى قوله: «ودون تفريغ ـ البيت».

هرگاه إلّا تأكيد یافته و استثنا غیر مفرّغ باشد

ودون تفريغ: مع التّقدّم   نصب الجميع احكم به والتزم

وانصب لتأخير، وجيء بواحد   منها كما لو كان دون زائد

كلم يفوا إلّا امرؤ إلّا علي   وحكمها في القصد حكم الأوّل

یعنی: اما در غیر مفرّغ «مستثنیٰ‌منه در کلام موجود باشد» هرگاه همهٔ اسمهایی که استثنا شده‌اند بر مستثنیٰ‌منه مقدّم باشند، در این صورت نصب همهٔ آن مستثناها لازم است، مانند: «قامَ إلّا زَيْداً إلّا عَمْراً إلّا خالِداً الْقَوْمُ».

و در صورتی‌که مستثناها بعد از مستثنیٰ‌منه عنوان شوند، لازم است همهٔ آنها را بجز یکی، منصوب نمایید اما آن یک مستثنیٰ را بدانگونه که إلّا تکرار نمی‌یافت، باید مورد محاسبه قرار دهید، همچون: «لَمْ يَفُوا إلّا امْرُءٌ إلّا عَلِيّاً ـ وفا ننمودند مگر انسانی، جز علی».

حکم دیگر مستثناها «غیر از مستثنای اوّل» مانند مستثنای اوّل است. «بدین بیان که اگر مستثنای اوّل، داخل در حکم باشد، دیگر مستثناها نیز چنین خواهند بود و اگر مستثنای اوّل، خارج از حکم باشد، دیگر مستثناها نیز خارج از حکمند».

جناب شارح در مورد توضیح و شرح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هرگاه استثنا، غیرمفرّغ باشد، در این صورت از دو حال بیرون نیست.

۱ ـ یا همهٔ مستثناها بر مستثنیٰ‌منه مقدّم شده‌اند.

۲ ـ و یا اینکه همهٔ مستثناها بعد از مستثنیٰ‌منه قرار گرفته‌اند.

در صورت اوّل «همهٔ مستثناها بر مستثنیٰ‌منه مقدّم شوند»، نصب تمام آنها لازم است «اعمّ از اینکه در کلام موجب و یا غیر موجب واقع شوند».

کلام موجب، بمانند: «قامَ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً القومُ».

در این مثال، همهٔ مستثناها بر مستثنیٰ‌منه «القوم» مقدّم شده و کلام، موجب است.

کلام غیرموجب، بسان: «ما قامَ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً القومُ».

در این مثال، کلام غیرموجب «منفی» و مستثناها قبل از مستثنیٰ‌منه، واقع شده‌اند.

و مقصود جناب مصنّف در عبارت «ودون تفریغ: مع التّقدّم نصب الجمیع احکم به والتزم» بیان همین معنی است.[1]

وإن تأخّرت فلا يخلو: إمّا أن يكون الكلام موجباً، أو غير موجب، فان كان موجباً وجب نصب الجميع؛ فتقول: «قام القوم إلّا زيداً إلّا عمراً إلّا بكراً» وإن كان غير موجب عومل واحد منها بما كان يعامل به لو لم يتكرّر الاستثناء: فيبدل ممّا قبله ـ وهو المختار ـ أو ينصب ـ وهو قليل ـ كما تقدّم، وأمّا باقيها فيجب نصبه؛ وذلك نحو: «ما قام أحد إلّا زيدٌ إلا عمراً إلّا بكراً» فـ«زيد» بدل من أحـد، وإن شـئت أبدلت غيره من الباقين، ومثله قول المصنّف: «لم يفوا إلّا امرُؤ إلّا على» فـ«امرؤ» بدل من الواو في «يفوا» وهذا معنى قـوله: «وانـصب لتأخـير ـ إلى آخـره» أي: وانصب المستثنيات كلّها إذا تأخّرت عن المستثنىٰ منه إن كان الكلام موجباً، وإن

---

۱. یعنی: و بدون مفرّغ‌بودن با مقدّم‌بودن «مستثناها بر مستثنیٰ‌منه» نصب تمام آنها را واجب و لازم بدان.

کان غیر موجب فجیء بواحد منها معرباً بما کان یعرب به لو لم یتکرّر المستثنیٰ، وانصب الباقی.

همانگونه که عنوان شد، گاه استثنا، غیر مفرّغ است که در این صورت از دو حال بیرون نیست:

۱ ـ یا همهٔ مستثناها بر مستثنیٰ‌منه، مقدّمند.

۲ ـ و یا اینکه همهٔ مستثناها بعد از مستثنیٰ‌منه عنوان می‌شوند.

حکم صورت اوّل، بیان گردید و اینک سخن در پیرامون صورت دوّم است.

جناب شارح می‌فرمایند: هرگاه همهٔ مستثناها بعد از مستثنیٰ‌منه قرار گیرند، در این صورت کلام یا موجب و یا غیرموجب «منفی» است.

اگر کلام، موجب باشد، در این صورت نصب همهٔ مستثناها لازم است، مانند: «**قامَ القومُ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً**».

و اگر کلام، غیرموجب باشد، در این صورت با یکی از مستثناها بگونه‌ای عمل می‌شود که گویا استثنا در کلام تکرار نشده است به این بیان که آن مستثنیٰ را یا بدل از ماقبل إلّا «**مستثنیٰ‌منه**» قرار می‌دهیم که البته در بحثهای پیشین عنوان ساختیم که ادبا همین مورد را برگزیده‌اند، و یا اینکه آن مستثنیٰ را بصورت منصوب مطرح می‌نماییم «**که این مورد نسبت به إتباع، اندک است**» اما دیگر مستثناها را لازم است بصورت منصوب عنوان کنیم، مانند: «**مٰا قامَ أَحَدٌ إلّا زَیْدٌ إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً**».

در این مثال، «**زیدٌ**» بدل از «**أحد**» قرارگرفته و اگر خواسته باشید می‌توانید بجای زید یکی از مستثناها را بنابر اِتباع، مرفوع نمایید.

و یا بمانند موردی که جناب مصنّف آن را عنوان ساخته‌اند: «**لَمْ یَفُوا إلّا امْرُءٌ إلّا عَلِیّاً**».

در این مثال لفظ «امرء» به رفع عنوان شده، زیرا بدل از فاعل «**ضمیر در یفوا**» بوده و نصب آن نیز جایز است چه آنکه در مستثنای متّصل بعد از نفی، دو وجه «**رفع ـ نصب**» جایز است و مستثنای دیگر «**علیّاً**» بصورت منصوب آورده شده است.[1]

و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**وانصب لتأخیر، وجیء...**» همین معنی است.

یعنی: هرگاه کلام موجب بوده و مستثناها بعد از مستثنیٰ‌منه قرار گیرند، نصب تمام آنها «**مستثناها**» لازم است و اگر کلام، غیرموجب باشد، در این صورت یکی از مستثناها را جدا نموده و بر اساس موقعیّت و نیاز عامل به صورت معرب عنوان نموده و در این صورت مستثنیٰ را بگونه‌ای فرض می‌کنید که گویا مستثنیٰ تکرار نشده اما دیگر مستثناها را باید بصورت منصوب عنوان سازید.

ومعنى قوله: «وحكمها في القصد حكم الأوّل» أنّ ما يتكرّر من المستثنيات حكمه في المعنى حكم المستثنى الأوّل؛ فيثبت له ما يثبت للأوّل: من الدّخول والخروج؛ ففي قولك: «قام القوم إلّا زيداً إلّا عمراً إلّا بكراً» الجميع مخرجون، وفي قولك: «ما قام القوم إلّا زيداً إلّا عمراً إلّا بكراً» الجميع داخلون، وكذا في قولك: «ما قام أحد إلّا زيد إلّا عمراً إلّا بكراً» [الجميع داخلون].

همانگونه که بیان شد، حکم دیگر مستثناها غیر از مستثنای اوّل مانند مستثنای اوّل است و عبارت جناب مصنّف «**وحكمها في القصد حكم الأوّل**» بیانگر همین معنی است به این بیان که اگر مستثنای اوّل داخل در حکم باشد، دیگر مستثناها نیز چنین خواهند بود و اگر مستثنای اوّل خارج از حکم باشد، این حکم در

---

۱. ناگفته نماند وقف آن «علیّ» بنا به لغت ربیعه است که در حالت نصب نیز بهمین صورت «**در حالت وقف**» عنوان می‌کنند.

مورد بقیّه مستثناها نیز جریان دارد، مثلاً در مورد «قامَ القومُ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً» مستثنای اوّل «زید» خارج از حکم «قیام» است جز آنکه استثنای از موجب، منفی است از اینرو «عمر و بکر» نیز از این حکم «قیام» خارجند.

و در مثل: «ما قامَ القومُ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً» مستثنای اوّل «زید» داخل در حکم «قیام» است و استثنای از نفی، اثبات است از اینرو «عمر و بکر» نیز داخل در حکم «قیام» هستند.

و همچنین در مثال «ما قامَ أحدٌ إلّا زیدٌ إلّا عمراً إلّا بکراً» همهٔ مستثناها «زید ـ عمر ـ بکر» داخل در حکم «قیام» هستند با این تفاوت که «زید» چون تابع «بدل» برای مستثنیٰ‌منه «أحد» قرارگرفته به رفع عنوان شده است.

وَاسْتَثْنِ مَجْرُوراً بِغَیْرٍ مُعْرَبٰا   بِمٰا لِمُسْتَثْنیً بِـالّاْ نُسِبٰا

استعمل بمعنی «إلّا» ـ فی الدّلالة علی الاستثناء ـ ألفاظ: منها ما هو اسم وهو «غیر، وسوی، وسوی، وسواء» ومنها ما هو فعل، وهو «لیس، ولا یکون» ومنها ما یکون فعلاً وحرفاً، وهو «عدا، وخلا، وحاشا» وقد ذکرها المصنّف کلّها.

فأمّا «غیر، وسوی، وسوی، وسواء» فحکم المستثنی بها الجرّ؛ لاضافتها الیه؛ وتعرب «غیر» بما کان یعرب به المستثنی مع «إلّا»؛ فتقول: «قام القومُ غیر زید» بنصب «غیر» کما تقول: «قام القوم إلّا زیداً» بنصب «زید»، وتقول: «ما قام أحد غیرُ زید، وغیرَ زید» بالاتباع والنّصب، والمختار الاتباع، کما تقول: «ما قام أحد إلّا زید، وإلّا زیداً» وتقول: «ما قام غیر زید» فترفع «غیر» وجوباً کما تقول: «ما قام إلّا زید» برفعه وجوباً، وتقول: «ما قام أحد غیر حمار» بنصب «غیر» عند غیر بنی‌تمیم، وبالاتباع عند بنی‌تمیم، کما تفعل فی قولك: «ما قام احد إلّا حمار، وإلّا حماراً».

استثنا بوسیلهٔ لفظ (غیر)

واستثن مجروراً بغیر معرباً   بــما لمستثنی بالّا نسبا

یعنی: استثنا کن مجرور به غیر را در حالی‌که اعراب داده شده غیر بـه آن اعرابی که بسوی مستثنای به إلّا نسبت داده شده است.

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

پاره‌ای از الفاظ از نظر دلالت‌نمودن بر استثنا به معنای «إلّا» مورد استفاده قرار می‌گیرند.

بعضی از آن الفاظ، اسمند که عبارتند از: **«غَیْر ـ سُویٰ ـ سِویٰ ـ سَوٰاء»**.

دو لفظ از این الفاظ، فعلند یعنی: **«لَیْسَ ـ لاٰ یَکُونُ»**. و برخی دیگر گاه بصورت فعل و زمانی بصورت حرف مورد استفاده قرار می‌گیرند کـه عبارتند از: **«عَدٰا ـ خَلاٰ ـ حٰاشا»**.

و جناب مصنّف تمام الفاظ یادشده را عنوان ساخته‌اند.

اما چهار لفظ **«غَیْر ـ سُویٰ ـ سِویٰ ـ سَوٰاء»** از نظر حکم بدین‌شیوه‌انـد کـه مستثنای به این الفاظ مجرور قرار می‌گیرند، زیـرا ایـن الفـاظ بـه مستثنی، اضـافه می‌شوند.

لفظ **«غَیْر»** بمانند مستثنای به إلّا، اعراب می‌پذیرد، همچون: **«قامَ القومُ غیرَ زیدٍ»**.

در این مثال لفظ «غیر» به صورت منصوب عنوان شده، زیرا بعد از کلام تام و موجب واقع شده است همانگونه که حکم مزبور در مورد مستثنای به **«إلّا»** جریان می‌یابد، مانند: **«قامَ القومُ إلّا زیداً»**.

و مثل: **«مٰا قٰامَ أَحَدٌ غَیْرُ زَیْدٍ ـ ما قامَ أحدٌ غیرَ زیدٍ»**.

در این مثال، لفظ «غیر» بعد از کلام تام و غیرموجب «منفی» واقع شده از اینرو دو وجه «رفع ـ نصب» جایز است با این تفاوت که «رفع» یعنی اتباع، برگزیده شده است همانگونه که حکم یادشده در مورد مستثنای به «إلّا» تحقّق دارد، مانند: «ما قامَ أحدٌ إلّا زیدٌ ـ ما قامَ أحدٌ إلّا زیداً».

و مانند: «ما قامَ غیرُ زیدٍ».

در این مثال لفظ «غیر» بصورت مرفوع عنوان شده، زیرا استثنا در این مورد، استثنای مفرّغ است به این بیان که لفظ «غیر» بر اساس نیاز عامل «قام» که طالب رفع است، معرب گردیده همانگونه که این شیوه در مورد مستثنای به إلّا جریان دارد، مانند: «ما قامَ إلّا زیدٌ».

و همانند: «ما قامَ أحدٌ غَیْرَ حِمارٍ».

مستثنیٰ در این مورد، منقطع نامیده می‌شود و لفظ «غیر» از نظر غیر بنی‌تمیم، منصوب بوده امّا از دیدگاه بنی‌تمیم، تابع «بدل» برای مستثنیٰ‌منه «أحد» شمرده می‌شود که در مورد مستثنای به إلّا نیز همین حکم جریان دارد، مانند: «ما قامَ أحدٌ إلّا حمارٌ ـ ما قام أحدٌ إلّا حماراً».

بیان یک نکتهٔ ادبی

«غَیْر» دارای دو معنی است:

۱ ـ استثنا «که بیان گردید».

۲ ـ صفت برای نکره، چه آنکه در اصل بمنظور افادهٔ مغایرت وضع شده و از اینرو بصورت صفت مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند: «جائنی رجلٌ غیرُك» که به معنای «جائنی رجلٌ مغایِرُك ـ مردی نزدم آمد که غیر تو بود» اما گاهی «غیر» بر خلاف اصل در استثنا استعمال می‌شود و مشارکت‌داشتن «غیر» با «إلّا» در این

خصوص بلحاظ اشتراک آندو در اصل مغایرت است و از اینرو «غیر» با «إلّا» در اخراج «استثنا» مشارکت دارد و گاه «إلّا» برخلاف اصل، صفت قرار می‌گیرد، همانند: «لو كان فيهما آلهةٌ إلّا الله لفسدتا ـ اگر در آسمانها و زمین معبودی غیر از خدا یافت می‌شد، هر آینه نظام عالم پاشیده و متلاشی می‌شد».[1]

وأمّا «سوى» فالمشهور فيها كسر السين والقصر، ومن العرب من يفتح سينها ويمدّ، ومنهم من يضمّ سينها ويقصر، ومنهم من يكسر سينها ويمدّ، وهذه اللّغة لم يذكرها المصنّف، وقلّ من ذكرها، وممّن ذكرها الفاسيّ فى شرح للشّاطبيّة.

ومذهب سيبويه والفرّاء وغيرهما أنّها لا تكون إلّا ظرفاً، فاذ اقلت: «قام القوم سوى زيدٍ» فـ«سوى» عندهم منصوبة على الظّرفيّة، وهى مشعرة بالاستثناء، ولا تخرج عندهم عن الظّرفيّة إلّا فى ضرورة الشّعر.

بنا به مشهور لفظ «سِوىٰ» به کسر سین و الف کوتاه، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

---

۱. بین «غَیر» و «إلّا» دو فرق بارز وجود دارد:

۱ ـ حذف موصوف إلّا «در صورتی‌که به معنای غیر باشد» جایز نخواهد بود، و در نتیجه صحیح نیست، گفته شود: «جائنی إلّا زیدٌ» اما حذف موصوف در مورد «غیر» جایز است لذا صحیح است، عنوان کنیم: «جائنی غیرُ زیدٍ» چه آنکه غیر اصالت در وصفیّت دارد لذا حذف موصوف آن جایز است.

۲ ـ «إلّا» صفت واقع نمی‌شود جز در هر موردی که استثنای به آن صحیح باشد به این بیان که قبل از إلّا، لازم است حکم بصورت کلّی باشد تا بدین‌وسیله استثنای از آن ممکن باشد و بر همین پایه و اساس می‌توان این چنین عنوان نمود: «عندی درهمٌ إلّا دانِقٌ» چه آنکه درهم مغایر با دانق است بدین بیان که «دانق» یک‌ششم از درهم است همانگونه که صحیح است عنوان کنیم: «عندی درهم إلّا دانقاً» به این معنی که لفظ «دانق» را به نصب عنوان کنیم زیرا قبل از استثنا، مستثنی داخل در مستثنی‌منه بوده، آنگاه بتوسّط إلّا استثنا شده اما صحیح نیست عنوان نماییم: «عندی درهمٌ إلّا جیّدٌ». یعنی لفظ «جیّد» را به رفع عنوان سازیم بنابراینکه صفت محسوب گردد زیرا صحیح نیست، بگوییم: «عندی درهم إلّا جیّداً» یعنی لفظ «جیّد» را به نصب آورده تا «إلّا» برای استثنا باشد، زیرا درهم در سیاق اثبات شامل جیّد و غیر جیّد نخواهد بود و در نتیجه عمومیتی در مستثنیٰ‌منه وجود ندارد تا آنکه استثنا از آن صحیح باشد اما این حکم در مورد غیر، جایز است، یعنی می‌توان گفت: «عندی درهمٌ غیرُ جیّدٍ».

اما در این خصوص چند لغت و تلفّظ دیگر نیز موجود است:

۱ ـ «سَوٰاء»، فتح سین و الف ممدود.

۲ ـ «سُویٰ»، ضمّ سین و الف کوتاه.

۳ ـ «سِوٰاء»، کسر سین و الف ممدود.

ناگفته نماند که جناب مصنّف این لغات «غیرمشهور» را عنوان نساخته‌اند و کمتر ادیبی آن را بیان ساخته است و از جمله افرادی که این لغات را ذکر نموده‌اند، جناب فاسیّ در شرح شاطبیّهٔ خویش آن را عنوان ساخته است.

ومذهب سیبویه والفرّاء وغیرهما أنّها ....

رأی سیبویه و فرّاء و دیگر ادبا در مورد این لفظ «سِویٰ» آنستکه تنها بصورت ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرد، بنابراین هرگاه عنوان کنید: «**قام القومُ سِویٰ زَیْدٍ**»، لفظ «سِویٰ» از نظر بیشتر ادبا، بنابر ظرفیّت، منصوب شده است با این تفاوت که بر معنای استثنا نیز دلالتی دارد و از این معنی «ظرفیّت» جز در حالت ضرورت شعری، خارج نخواهد شد.

واختار المصنّف أنّها کـ«غیر» فتعامل بما تعامل به «غیر»: من الرّفع والنّصب والجرّ، وإلی هذا أشار بقوله:

وَلِسِویً سُویً سَوٰاءٍ اجْعَلاٰ ... عَلَی الْأَصَحِّ مٰا لِغَیْرٍ جُعِلاٰ

فمن استعملها مجرورة قوله«ص»: «دعوت ربّی ألّا یسلّط علی أمّتی عدوّاً من سوی أنفسها» وقوله«ص»: «ما أنتم فی سواکم من الأمم إلّا کالشّعرة البیضاء فی الثّور الاسود، أو کالشّعرة السّوداء فی الثّور الأبیض» وقول الشّاعر:

ولا ینطق الفحشاء من کان منهم ... إذا جلسوا منّا ولا من سوائنا

از دیدگاه جناب مصنّف، لفظ «سوی» از نظر کاربرد بمانند واژهٔ «غیر» است

به این بیان که مثل غیر، بصورت مرفوع و منصوب و مجرور[۱] قرار می‌گیرد و جناب مصنّف در شعر ذیل به همین معنی اشاره نموده‌اند:

ولسوی سوی سواء اجعلا علی الأصحّ ما لغیر جعلا

یعنی: هر حکمی که در رابطهٔ با استثنای به «غیر» عنوان شده، بنابر قول صحیح‌تر در مورد استثنای به «سِویٰ، سُویٰ، سَواء» جریان دارد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فمن استعمالها مجرورة قوله ....

لفظ «سِویٰ» گاه بصورت مجرور مورد استفاده قرار می‌گیرد و از آن جمله، فرمایش حضرت ختمی‌مرتبت صلی الله علیه و آله است: «**دَعَوْتُ رَبّي اَنْ لاٰ يُسَلِّطَ عَلىٰ أُمَّتي عَدُوّاً مِنْ سِوىٰ أَنْفُسِها** - **از پروردگار خویش درخواست نمودم که بر امّتم دشمنی غیر از نفس ایشان، مسلّط نکند.**

همانگونه که ملاحظه می‌کنید درکلام فوق، لفظ «سِویٰ» بتوسّط «مِنْ» مجرور گردیده است.

و بسان فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «**مٰا اَنْتُمْ في سِوٰاكُمْ مِنَ الْأُمَمِ إلّا كَالشَّعْرَةِ الْبَيْضٰاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَسْوَدِ أَوْ كَالشَّعْرَةِ السَّوْدٰاءِ فِي الثَّوْرِ الْأَبْيَضِ**».[۲]

لفظ «سوا» درکلام فوق، بتوسّط «فی» مجرور گردیده است.

و بسان سخن شاعر:

وَلاٰ يَنْطِقُ الْفَحْشٰاءَ مَنْ كٰانَ مِنْهُمْ إذٰا جَلَسُوا مِنّا وَلاٰ مِنْ سَوٰائِنا

یعنی: سخن به بدی و زشتی نخواهد گشود آن کس که از ایشان است آن

---

۱. با این تفاوت که حرکات اعراب در آخر لفظ مزبور، مقدّر است.

۲. یعنی: شما «بلحاظ پذیرش آیین حیات‌بخش اسلام و پای‌بندی به آن» از دیگر امّتها ممتازید آنگونه که یک تار موی سپید درگاوسیاه، یا موی سیاه در گاو سپید آن را به آسانی از همنوعش قابل تشخیص ساخته و ممتاز می‌نماید.

هنگام که در جمع ما و دیگران بنشینند.

در این شعر، لفظ «سویٰ» در «ولاٰ من سوائنا» بتوسط حرف جارّه «مِنْ»، مجرور گردیده است.

ومن استعمالها مرفوعةً قولُه:

وإذا تباع كريمة أو تشترى فسواك بايعها وأنت المشترى

وقوله:

ولم يبق سوى العدوا ن دنّاهم كما دانوا

فـ«سواك» مرفوع بالابتداء، و «سوى العدوان» مرفوع بالفاعليّة.

ومن استعمالها منصوبة على غير الظّرفيّة قوله:

لديك كفيل بالمنى لمؤمّل وإنّ سواك من يؤمّله يشق

فـ«سواك» اسم «إنّ» هذا تقرير كلام المصنّف.

ومذهب سيبويه والجمهور أنّها لا تخرج عن الظّرفيّة، إلّا فى ضرورة الشّعر، وما استشهد به على خلاف ذلك يحتمل التّأويل.

گاه لفظ «سوی» بصورت مجرور عنوان می‌شود و از آن جمله شعر ذیل است:

وَإذٰا تُـبٰاعُ كَـرِيمَةٌ أَوْ تُشْـتَرىٰ فَسِوٰاكَ بٰائِعُهٰا وَأَنْتَ الْـمُشْتَرِي

یعنی: هرگاه کاری نیک در معرض خریدوفروش قرار گیرد، به یقین غیر تو فروشندهٔ آن کار پسندیده است اما تو خریدار آنی.

در این سخن، واژهٔ «سوا» در «فسواك بائعها و...» مبتدا قرار گرفته است.

و همچون سخن شاعر:

وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْـعُدْوٰا نِ دِنّٰـاهُمْ كَـمٰا دٰانُـوا

یعنی: (آن هنگام که شرّ و بدی از طرف قبیلهٔ بنی‌ذهل آشکار گردید، آن

اختلاف و کینه‌توزی باکمال وضوح و ظهور تا شب هنگام استمرار یافته) و جز کینه و عداوت چیزی باقی نماند و ما با آنان به شیوه‌ای به مقابله برخاستیم که آنان با ما به ستیز برخاسته بودند.

شاهد در «سوی العدوان...» است که واژهٔ «سِویٰ» در این مورد، فاعل برای «لم یبق» واقع شده است.

و در پاره‌ای از مواقع لفظ «سوی» بنابر غیرظرفیّت بصورت منصوب مورد استفاده قرار می‌گیرد و سخن شاعر از مصادیق این قسم شمرده می‌شود:

لَدَيْكَ كَفِيلٌ بِالْمُنیٰ لِـمُؤَمِّلٍ   وَإِنَّ سِوٰاكَ مَنْ يُؤَمِّلُهُ يَشْقيٰ

یعنی: تو پیوسته از اخلاقی شایسته و صفتی نیک برخورداری و آن خود ضامن برآوردن نیاز و آرزوهایی است که نیازمندان را امیدوار می‌کند اما آنکس که به غیر تو حاجتمند باشد، امید و آرزوهایش به یأس و نومیدی تبدیل می‌گردد.

لفظ «سوی» در «وإنّ سواك»، اسمِ إنّ قرار گرفته است.

مواردی که در مورد لفظ «سوی» و طریق کاربرد آن عنوان شد، از دیدگاه جناب مصنّف است که به صورتها و حالات متفاوتی آورده می‌شود اما نظر جناب سیبویه و جمهور ادبا این چنین نبوده بلکه قائلند لفظ مزبور جز در موارد ضرورت شعری، پیوسته بعنوان ظرفیّت کاربرد دارد.

حال این سؤال مطرح است: اگر از دیدگاه جمهور، واژهٔ «سوی» بعنوان ظرفیّت مورد استفاده قرار می‌گیرد، پس در مورد مثالهایی که در غیر این معنی «ظرفیت» آمده، چه جوابی خواهند داشت؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: جمهور ادبا، در مورد مثالهای یادشده و نظایر آن، کلام را اگر قابل تأویل باشد، بگونه‌ای تأویل می‌برند و در غیر این صورت آن را

خلاف قیاس «شاذ» بحساب می‌آورند.[1]

وَاسْتَثْنِ نَاصِباً بِلَيْسَ وَخَلَا   وَبِعَدَا، وَبِيَكُونُ بَعْدَ «لَا»

أي: استثن بـ«ليس» وما بعدها ناصباً المستثنى؛ فتقول: «قام القومُ ليس زيداً، وخلا زيداً، وعدا زيداً، ولا يكون زيداً» فـ«زيداً» في قولك: «ليس زيداً، ولا يكون زيداً» منصوب على أنّه خبر «ليس، ولا يكون»، واسمها ضمير مستتر، والمشهور أنّه عائد على البعض المفهوم من القوم، والتّقدير: «ليس بعضهم زيداً [ولا يكون بعضهم زيداً]»، وهو مستتر وجوباً، وفي قولك: «خلا زيداً، وعدا زيداً» منصوب على المفعولية، و «خلا، وعدا» فعلان فاعلها ـ في المشهور ـ ضمير عائد على البعض المفهوم من القوم كما تقدّم، وهو مستتر وجوباً، والتّقدير: خلا بعضهم زيداً، وعدا بعضهم زيداً.

ونبّه بقوله: «وبيكون بعدلا» ـ وهو قيد في «يكون» فقط ـ على أنّه لا يستعمل في الاستثناء من لفظ الكون غير «يكون» وأنّها لا تستعمل فيه إلّا بعد «لا» فلا تستعمل فيه بعد غيرها من أدوات النّفي، نحو: لم، وإن، ولن، ولمّا، وما.

استثنا بتوسّط الفاظی چند

واستثن ناصباً بليس وخلا   وبعدا، وبيكون بعد «لا»

یعنی: چهار لفظ «لیس ـ خلا ـ عدا ـ لا یکون» از ادوات استثنا شمرده می‌شوند و مستثنیٰ را بتوسّط این الفاظ منصوب ساز و لفظ «یکون» بعد از (لا) واقع می‌شود.

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

۱. مثلاً جناب سیبویه و جمهور در مورد حدیث «دعوت ربی أن لا...» که سوی مجرور به «مِنْ» قرار گرفته، عنوان می‌کنند که اطلاق ظرف به جار و مجرور، صحیح و جایز است و در مورد شعرهای یادشده، می‌گویند: این اشعار از مصادیق ضرورت است.

بتوسّط «لیس» و سه لفظ «خلا ـ عدا ـ لا یکون»، مستثنیٰ را بصورت منصوب عنوان کن، مانند: «قٰامَ الْقَوْمُ لَیْسَ زَیْداً، وخَلاٰ زَیْداً، وَعَدٰا زَیْداً، وَلاٰ یَکُونُ زَیْداً».

لفظ «زیداً» در «قام القومُ لیس زیداً، ولا یکون زیداً» منصوب گردیده، زیرا خبر برای «لیس ولا یکون» بوده و اسم آندو، ضمیر مستتر است و بنابر قول مشهور آن ضمیر مستتر به لفظ «بعض» بازمی‌گردد که در واقع مأخوذ و مفهوم از مستثنیٰ‌منه «القوم» است، بتقدیر: «قٰامَ الْقَوْمُ لَیْسَ بَعْضُهُمْ زَیْداً ـ قٰامَ الْقَوْمُ لاٰ یَکُونُ بَعْضُهُمْ زَیْداً».(۱)

سپس می‌فرمایند:

وفی قولك: «خلا زیداً، وعدا زیداً» منصوب علی ....

و در مثل: «قٰامَ الْقَوْمُ خَلاٰ زَیْداً، وَعَدٰا زَیْداً»، لفظ «زیداً» بنابر مفعولیّت، منصوب گردیده و «خَلاٰ و عَدٰا» در این فرض، فعلند که فاعل آندو بنابر قول مشهور، ضمیریست که به بعض بازمی‌گردد و در واقع آن لفظ بعض، مفهوم و مأخوذ از مستثنیٰ‌منه «القوم» است و خود ضمیر، لازم است که پیوسته مستتر باشد؛ «قامَ القومُ خَلاٰ بعضُهم زیداً، وعدا بعضُهم زیداً».

آنگاه می‌فرمایند:

---

۱. در مورد مرجع ضمیرمستتر در مثل «قام القومُ لا یکون زیداً ـ قام القوم لیس زیداً» سه اندیشه وجود دارد:

۱ ـ مرجع ضمیر مستتر لفظ «بعض» است که از عموم سابق «مستثنیٰ‌منه» بدست آمده؛ «قام القومُ لا یکون هو (أی بعضُ القوم) زیداً».

ناگفته نماند این رأی بین ادبا از دیگر اندیشه‌ها، مشهورتر است.

۲ ـ مرجع ضمیرمستتر اسم فاعل و مأخوذ از فعل و عامل مستثنیٰ‌منه است؛ «قام القوم لا یکون هو (أی القائم) زیداً».

۳ ـ مرجع ضمیر مستتر، مصدرِ فعل و عامل در مستثنیٰ‌منه است و مستثنیٰ در این صورت بنابه تقدیر مضاف، مجرور می‌گردد؛ «قام القوم لا یکون هو (أی القیامُ) قیامَ زَیْدٍ».

ونبّه بقوله: «وبیکون بعدلا» ـ وهو قید ....

جناب مصنّف در شعر این چنین «... وبیکون بعد (لا)» عنوان نموده‌انـد و مقصود ایشان توجّه‌نمودن و آگاهی‌داشتن به دو نکتهٔ ذیل است:

۱ ـ غیر از «یکون» از دیگر مشتقّات این فعل برای استثنا آورده نمی‌شوند.

۲ ـ بکارگیری این لفظ برای استثنا تنها در صورتیست که با حرف «لا» آورده شود و با دیگر ادوات‌نفی‌همچون: «لَمْ ـ إنْ ـ لَنْ ـ لَمّا ـ ما» برای‌این‌منظور «استثنا» همراه نخواهد شد.

وَاجْــرُرْ بِسَــابِقَ یَکُــونُ إنْ تُــرِدْ   وَبَعْدَ «مَا» انْصِبْ، وَانْجِرَارٌ قَدْ یَرِدْ

أی: إذا لم تتقدّم «ما» علی، «خلا، وعدا» فاجرر بهما إن شئت؛ فتقول: «قام القوم خلا زید، وعدا زید» فخلا، وعدا: حرفا جرّ، ولم یحفظ سیبویه الجرّ بهما، وانّما حکاه الأخفش؛ فمن الجرّ بـ«خلا» قوله:

خلا الله لا أرجو سواك، وانّما   أعدّ عیالی شعبة من عـیالکا

ومن الجرّ بـ«عدا» قوله:

ترکنا فی الحضیض بنات عـوج   عواکف قد خضعن الی النّسور

أبحــــناحیّهم قــــتلاً وأسراً   عدا الشّمطاء والطّفل الصّغیر

وضعیّت مستثنای به خلا و عدا

واجــرر بســابقی یکــون إن تــرد   وبعد «ما» انصب، وانجرار قد یرد

یعنی: دو لفظ «خلا ـ عدا» که قبل از «یکون» عنوان شـده اگـر بـخواهـید می‌توانید بتوسّط آندو لفظ «خلا ـ عدا»، مستثنیٰ را مجرور نمایید و مجرورگردیدن مستثنیٰ بوسیلهٔ «خلا و عدا» در این هنگام «که بعد از لفظ (ما) قرار گیرد» گاه در کلام عرب وارد می‌شود.

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

هرگاه لفظ «مٰا» قبل از «خلا و عدا» واقع نشود در این صورت می‌توانید بتوسّط «خلا و عدا» مستثنیٰ را بصورت مجرور عنوان کنید، مانند: «قٰامَ الْقَوْمَ خَلاٰ زَيْدٍ وَعَدٰا زَيْدٍ».

دو لفظ «خلا و عدا» در این مثال، حرف جارّه‌اند و جناب سیبویه مجرورنمودن مستثنیٰ بتوسّط دو لفظ مزبور را عنوان نساخته اما جناب اخفش چنین شیوه‌ای را از عرب‌زبان، حکایت نموده‌اند.

از جمله مواردی که مستثنیٰ به توسّط «خَلاٰ» مجرور گردیده، سخن شاعر است:

خَلا اللهِ لاٰ أَرْجُو سِوٰاكَ، وَاِنَّمٰا   اَعُدُّ عِيٰالي شُعْبَةٌ مِنْ عَيٰالِكٰا

یعنی: سوای خداوند امیدی به غیر از تو از دیگر مردم ندارم و محقّقاً اهل و عیال خود را بخشی از اهل و عیال تو می‌شمارم.

در این شعر، مستثنیٰ «الله» بتوسّط لفظ «خلا»، بصورت مجرور عنوان شده است.

از جمله مواردی که لفظ «عدا» مستثنیٰ را مجرور نموده، سخن شاعر است:

تَرَكْنٰا فِى الْحَضِيضِ بَنٰاتِ عُوجٍ   عَوٰاكِفَ قَدْ خَضَعْنَ اِلَى النُّسُورِ

أَبَحْنٰا حَيَّهُمْ قَتْلاً وَأَسْراً   عَدَا الشَّمْطٰاءِ وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ

یعنی: ما یاران بنات عوج را در دامنهٔ کوه در حالی‌که در صفوفی بهم فشرده بودند، ذلیل و خار نموده و منهدم ساختیم وکشتن و اسیرنمودن آن جمع باستثنای پیرزنان و کودکان را بر خود مباح دانستیم.(۱)

۱. واژهٔ «نُسُور» جمع نَسْر و آن و به معنای کرکس است که پرنده‌ایست بزرگ‌جثّه و دارای منقار و چنگالهای قوی که لاشهٔ جانوران را می‌خورد.

در این شعر، لفظ «الشّمطاء» بتوسّط «عدا» مجرور گردیده است.

فان تقدّمت علیهما «ما» وجب النّصب بهما؛ فتقول: «قام القوم ما خلا زیداً، وما عدا زیداً» فـ«ما»: مصدریة، و «خلا، وعدا»: صلتها، وفاعلهما ضمیر مستتر یعود علی البعض کما تقدّم تقریره، و «زیداً»: مفعول، وهذا معنی قوله: «وبعد ما انصب» هذا هو المشهور.

وأجاز الکسائیّ الجرّ بهما بعد «ما» علی جعل «ما» زائدةً، وجعل «خلا، وعدا» حرفی جرّ؛ فتقول: «قام القوم ما خلا زیدٍ، وما عدا زید» وهذا معنی قوله: «وانجرار قد یرد» وقد حکی الجرمیّ فی الشّرح الجرّ بعد «ما» عن بعض العرب.

هرگاه «خَلا و عَدا» بعد از لفظ «ما» قرار گیرند، در این صورت لازم است اسم بعد از آندو، بصورت منصوب شود، مانند: «**قامَ القومُ ما خلا زیداً، وما عدا زیداً**»، زیرا لفظ «ما» در این صورت مصدریّه بوده و «**خلا و عدا**» صلهٔ برای «مٰا» بحساب می‌آیند و فاعلِ خلا و عدا، ضمیریست که به بعض «**مأخوذ و مفهوم از مستثنیٰ منه**» برمی‌گردد و لفظ «**زیداً**» مفعولٌ‌به است.

و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**بعد ما انصب**» اشاره به همین معنی است و این شیوه بنابر قول مشهور است.

ناگفته نماند جناب کسائی مجرورساختن اسم بعد از «**خلا و عدا**» را در صورتی‌که بعد از «مٰا» قرار گیرند، تجویز نموده و «مٰا» را زائده «**تأکیدکنندهٔ معنی**» و «**خلا و عدا**» را حرف جارّه دانسته‌اند، مانند: «**قامَ القومُ ما خلا زیدٍ، وما عدا زیدٍ**».

و مقصود جنابِ مصنّف از عبارت «**وانجرار قد یرد**» بیان همین نکته است.

یعنی: مجرورگردیدن اسم بوسیلهٔ «**خلا و عدا**» در این صورت «**که بعد از لفظ «مٰا» قرار گیرد**» گاه در کلام عرب وارد می‌شود.

و جناب جرمی[۱] در شرح این قسمت چنین شیوه‌ای را از قول برخی «عرب‌زبان» نقل و حکایت نموده‌اند.

وَحَیْثُ جَرّا فَهُما حَرْفانِ   کَما هُما إنْ نَصَبا فِعْلانِ

أی: إن جررت بـ«خلا، وعدا» فهما حرفا جرّ، وإن نصبت بهما فهما فعلان، وهذا ممّا لا خلاف فیه.

منصوب و مجرور شدن مابعد خلا و عدا

وحیث جرّا فهما حـرفان   کما هما إن نـصبا فـعلان

یعنی: اسم بعد از «خلا و عدا» ممکن است بصورت منصوب و یا مجرور قرار گیرد.

هرگاه دو لفظ «خلا و عدا» اسم بعد از خود را مجرور نمایند در این صورت حرف جارّه‌اند و اگر منصوب نمایند، فعل شمرده می‌شوند.

جناب شارح نیز در این مورد می‌فرمایند: هرگاه شما بـتوسّط «خلا و عدا» اسم بعد را مجرور نمایید، در این صورت دو لفظ یادشده، حرف جارّه‌اند و اگـر بتوسط ایندو لفظ اسم بعد را بصورت منصوب عنوان کنید، بدون شک فعلند و در این خصوص همهٔ ادبا اتّفاق‌نظر داشته و کسی در آن اختلاف‌نظر ندارد.

وَکَخَلا خاشا، وَلا تَصْحَبْ «ما»   وَقیلَ «حاشَ وَحَشا» فَـاحْفَظْهُما

---

۱. صالح بن اسحق، مکنّی به «ابوعمر»، ملقّب به «جَرَمی» از مشاهیر فقها و ادبای عامّه می‌باشد. وی از اصمعی، یونس‌بن‌حبیب، ابوعبیده، ابوزید انصاری، اخفش و تنی چند از بزرگان، اخذ مـراتب نمود.

۱ ـ الابنیة.

۲ ـ التّنبیه.

۳ ـ غریب سیبویه.

۴ ـ الفرخ.

مشارالیه بسال ۲۲۵ درگذشت.

المشهور أنّ «حاشا» لا تكون إلّا حرف جرّ؛ فتقول: «قام القوم حاشا زيد» بجرّ «زيد» وذهب الأخفش والجرميّ والمازنی والمبرد وجماعة ـ منهم المصنّف ـ إلی أنّها مثل «خلا»: تستعمل فعلا فتنصب ما بعدها، وحرفاً فتجرّ ما بعدها؛ فتقول: «قام القوم حاشا زيداً، وحاشا زيدٍ» وحکی جماعة ـ منهم الفرّاء، وأبو زيد الانصاری، والشّيبانی ـ النّصب بها، ومنه: «اللّهمّ اغفرلی ولمن يسمع، حاشا الشّيطان وأبا الاصبغ» وقوله:

حاشا قريشاً؛ فانّ الله فضّلهم　　　　علی البريّة بالاسلام والدّين

(حاشا) از نظر حکم بمانند (خَلاٰ) است

وكخلا حاشا، ولا تصحب «ما»　　　　وقيل «حاش وحشا» فاحفظهما

یعنی: «حٰاشٰا» از نظر حکم «مجرورساختن و منصوب‌نمودن مستثنیٰ و مستتربودن فاعل در آن» همانند «خَلاٰ» است و با لفظ «مٰا» مصاحبت نمی‌کند و در مورد «حاشا» دو لغت دیگر «حٰاشَ وَحَشٰا» نیز موجود است پس آن دو لفظ را حفظ کن.

بنابر قول مشهور، «حاشا» تنها حرف جارّه شمرده می‌شود، مانند: «قام القومُ حاشا زيدٍ» اما جمعی از ادبا «اخفش و جرمی و مازنی و مبرّد و ابن‌مالک» بر این رأیند که «حاشا» از نظر حکم مانند «خلا» بوده به این بیان که بصورت فعل مورد استفاده قرار می‌گیرد و در نتیجه اسم بعد را منصوب می‌نماید و بصورت حرف نیز عنوان می‌شود که در این حالت اسم بعد را مجرور می‌نماید، مانند: «قام القومُ حاشا زيداً، وحاشا زيدٍ».

عدّه‌ای از ادیبان «همچون: فرّاء و أبوزید انصاری و شیبانی» قائلند که اسم بعد از «حاشا»، بصورت منصوب آورده می‌شود، همانند: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلي وَلِمَنْ

يَسْمَعُ، حٰاشَا الشَّيْطٰانَ وَأَبَا الْإِصْبَغِ».[1]

در این سخن، بعد از حاشا، «الشّیطان وأبا الاصبغ» بصورت منصوب آمده است.

و همانند سخن شاعر:

حٰاشٰا قُرَيْشاً؛ فَإِنَّ اللهَ فَضَّلَهُمْ عَلَى الْبَرِيَّةِ بِالْإِسْلٰامِ وَالدِّينِ

یعنی: قبیلهٔ قریش را استثنا می‌نمایم زیرا خداوند ایشان را بر دیگران به سبب اسلام و دین برتری داده‌اند.

در شعر بالا، بعد از «حاشا»، یعنی لفظ «قریشاً» بصورت منصوب عنوان شده است.

وقول المصنّف: «ولا تصحب ما» معناه أنّ «حاشا» مثل «خلا» فی أنّها تنصب مابعدها أو تجرّه، ولکن لا تتقدّم علیها «ما» کما تتقدّم علی «خلا»؛ فلا تقول: «قام القوم ما حاشا زیداً»، وهذا الّذی ذکره هو الکثیر، وقد صحبتها «ما» قلیلاً؛ ففی مسند أبی أمیة الطرسوسی عن ابن عمر أنّ رسول الله «ص» قال: «أسامة أحبّ النّاس إلیّ ما حاشا فاطمة».

وقوله:

رأیت النّاس ما حاشا قریشاً فـانّا نحـن أفـضلهم فـعالا

ویقال فی «حاشا»: «حاش، وحشا».

کلام جناب مصنّف «ولا تصحب (ما)» بیانگر این معنی است که «حاشا» بمانند «خلا» است از نظر اینکه مابعد را منصوب و یا مجرور می‌نماید با این تفاوت که لفظ «مٰا» بر آن مقدّم نمی‌شود امّا قبل از «خَلاٰ» این لفظ «ما» بر آن مقدّم می‌شد و از اینرو نمی‌توان گفت: «قٰامَ الْقَوْمُ مٰا حٰاشٰا زَيْداً».

---

۱. بارخدایا مرا و آنکس که می‌شنود، مورد غفران خویش قرارده، دور باد این غفران از شیطان و لشگر او.

سپس می‌فرمایند: سخنی که مصنّف عنوان ساخته «**لفظ «مٰا» قبل از «حاشا» قرار نمی‌گیرد**»، اکثراً بدین حالت است اما گاه قبل از حاشا لفظ «ما» عنوان می‌شود، چه آنکه در مسند ابی‌أميّة طرسوسی[۱] از ابن‌عمر آمده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «**أُسٰامَةُ أَحَبُّ النّٰاسِ إِلَيَّ مٰا حٰاشٰا فٰاطِمَةَ**».[۲]

در این مورد، «**حاشا**» بعد از لفظ «**ما**» عنوان شده و اسم «**فاطمة**» را منصوب نموده است.

و همانند سخن شاعر:

رأَيْتُ النّٰاسَ مٰا حٰاشٰا قُرَيْشاً   فَـإِنّٰا نَحْنُ أَفْضَلُهُمْ فَعٰالاً

یعنی: مردم را شناختم و در میان اقوام ما از نظر جوانمردی و کردار بافضل‌ترین آنان هستیم باستثنای قریش که از ما برترند.

در این شعر، لفظ «**حاشا**» اسم بعد یعنی «**قریشاً**» را منصوب نموده است.

در مورد «**حاشا**» دو لغت دیگر نیز موجود است:

۱ ـ «**حٰاشَ**».

۲ ـ «**حَشٰا**».

---

۱. طرسوسی بفتح اوّل و دوّم، منسوب به طرسوس است که بنوشتهٔ مراصد شهریست در حدود شام، مابین حلب و بلاد روم و انطاکیه.

۲. برخی گفته‌اند: «**حاشا**» در حدیث بالا، فعل متصرّف متعدّی «**از حاش، یحاشی، محاشاة**» و بمعنای «**اَسْتَثْنی**» است و لفظ «**مٰا**» مصدریّه نبوده بلکه نافیه است و گذشته از آن، «**حاشا**» جزء حدیث نبوده بلکه کلام راوی است، یعنی: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: در پیشگاه من اسامه محبوب‌ترین انسان است. آنگاه راوی گفته: «**ما حاشا فاطمة**» یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام را در این مورد استثنا نفرمودند.

و طبرانی حدیث را اینگونه «**أسامةُ احبُّ النّاس اليّ ما حاشا فاطمة ولا غيرها**» روایت نموده، و وجود «**لا غيرها**» خود دلیل بر آنست‌که «**مٰا**» نافیه و «**ما حاشا**» از کلام راوی است.

الـحـال

اَلْحالُ وَصْفٌ، فَضْلَةٌ، مُنْتَصِبٌ، مُـفْهِمُ فِي حَـالٍ كَـفَرْداً أَذْهَبُ

عرّف الحال بأنّه «الوصف، الفضلة، المنتصب، للدّلالة على هيئة» نحو: «فرداً أذهب» فـ«فرداً» حال؛ لوجود القيود المذكورة فيه.

وخرج بقوله: «فضلة» الوصف الواقع عمدة، نحو: «زيد قائم».

وبقوله: «للدّلالة على الهيئة» التميز المشتقّ، نحو: «لله دَرّه فارساً» فانّه تميز لا حال على الصّحيح؛ إذ لم يقصد به الدّلالة على الهيئة، بل التّعجّب من فروسيّته؛ فهو لبيان المتعجّب منه، لا لبيان هيئته.

وكذلك: «رأيت رجلاً راكباً» فانّ «راكباً» لم يسق للدّلالة على الهيئة، بـل لتخصيص الرّجل.

وقول المصنّف «مفهم فى حال» هو معنى قولنا «للدّلالة على الهيئة».

حال و مسائل مربوط به آن

الحال وصف، فضلة، مـنتصب مفهم فـى حـال كـفرداً أذهب

یعنی: حال، وصفیست که رکن کلام نبوده و منصوب و بیانگر هیئت «حالت» باشد، مانند: «فَرْداً أَذْهَبُ ـ تنها می‌روم».

تعریف حال[1]

حال، وصف نکرهٔ مشتقّی است که بعد از تمام‌شدن کلام برای بیان‌نمودن هیئت و شکل صاحب آن بهنگام صدور فعل عنوان می‌شود، مانند: «**عٰادَ الْقٰائِدُ مِنَ الْحَرْبِ ظٰافِراً ـ رهبر از جنگ پیروزمندانه بازگشت**».

مقصود از قرارگرفتن و واقع‌شدن حال بعد از تمام‌شدن کلام آنست‌که حال بعد از جمله‌ای قرارگیرد که از نظر ترکیب کلام، جمله بدان نیازمند نیست نه اینکه از جهت معنی جمله و کلام از آن بی‌نیاز باشد زیرا چه بسا مواقع که حال بمنظور اتمام معنای جمله، لازم است، مثلاً لفظ «**ظافراً**» در مثال «**عاد القائد من الحرب ظافراً**» حال نامیده می‌شود و این واژه «**ظافراً**» پس از پایان‌یافتن ترکیب جملهٔ فعلیّه عنوان شده اما از نظر معنی، جمله بی‌نیاز و مستغنی از حال نبوده و این لفظ «**ظافراً**» اسم نکرهٔ مشتق و بیانگر هیئت صاحب حال «**قائد**» در حال بازگشتن از جبههٔ جنگ و میدان مبارزه است.

وجود سه امر در تعریف حال

از تعریف فوق متوجّه می‌شویم که وجود سه امر در حال لازم است:

۱ ـ وصف باشد، منظور از وصف، مشتق بودن آنست مانند اسم فاعل و مفعول.

---

۱. الف در حال بدل از واو است؛ زیرا تصغیر آن «**حویله**» و جمعش «**احوال**» و اشتقاق آن از «**تحوّل**» است و «**راکباً**» در «**جائنی زید راکباً**» حال نامیده می‌شود.
ناگفته نماند در مورد ضمیری که به حال بازمی‌گردد، دو وجه «**تأنیث و تذکیر**» جایز است.
برخی از صاحب‌نظران گفته‌اند: واژهٔ «**حال**» در صورتی‌که بدون تاءِ تأنیث باشد، صلاحیّت تذکیر یا تأنیث را دارد، مانند: «**الحال طیب**» یا «**الحال طیبة**»، «**انّ هذا الحال حسن**» یا «**انّ هذه الحال حسنة**».
و در صورتی‌که به تاءِ تأنیث پایان پذیرد، مؤنّث است همچون: «**الحالة طیبة وإنّ هذه الحالة حسنة**».

۲ ـ بیانگر هیئت صاحب حال باشد به این بیان که گاهی هیئت فاعل و در پاره‌ای از موارد بیانگر هیئت مفعولٌ‌به و گاه هیئت هردو را بهنگام وقوع فعل بیان می‌کند، مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: «**جٰاءَ الْمُعَلِّمُ ضٰاحِكاً ـ معلّم، خندان آمد**».

ب: «**شَرِبْتُ الْمٰاءَ بٰارِداً ـ آب را در حالی‌که سرد بود، نوشیدم**».

ج: «**لَقيتُ سَعيداً رٰاكِبَيْنِ ـ سعید را در حالی‌که هردو سوار بودیم، دیدم**».

۳ ـ آنکه حال، صفت و نعت نحوی نباشد به این بیان که گرچه در تعریف حال عنوان شده: «**الحال وصف...**» یعنی: حال وصفی است که مبیّن هیئت باشد اما مقصود آنست‌که موضح یا مبیّن موصوف نباشد چه آنکه اگر موضح یا مبیّن موصوف باشد، در این صورت آن را اصطلاحاً نعت «**که یکی از توابع است**» نامند.

بعبارت دیگر: هر نعتی صفت است ولی هر صفتی نعت نیست و هرگاه نعت گفته شود منظور یکی از توابع است و در هر موردی که صفت گفته شود، مقصود اعم است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

مصنّف حال را اینگونه معرّفی نموده است:

«**الوصف، الفضلة، المنتصب، للدّلالة علی هیئة**».

یعنی: حال دارای خصوصیّات زیر است:[1]

۱ ـ وصف.

۲ ـ فَضْلَه «**غیر رکن**».

---

۱ . حال بر سه‌گونه «**لغوی ـ کلامی ـ نحوی**» است:

الف ـ حال لغوی به معنای بال و شأن، نقل و انتقال است.

ب ـ حال کلامی که به معنای زمان بین ماضی و استقبال، عارض سریع‌الزّوال در مقابل ملکه است.

ج ـ حال نحوی و آن عبارت از تعریفیست که جناب ابن‌مالک عنوان ساخته‌اند.

۳ـ منصوب.

۴ـ بیانگر کیفیّت و شکل صاحب حال، همچون: «**فَرْداً أَذْهَبُ ـ می‌روم در حالی‌که تنها هستم**».

در این مثال لفظ «**فرداً**» حال نامیده می‌شود و دارای قیدهاییست که در بالا عنوان شده است.

آنگاه می‌فرمایند:

وخرج بقوله: «فضلة» الوصف الواقع عمدة ....

جناب مصنّف با عنوان‌ساختن قید «**فضلة**»، وصفی که رکن واقع شود، از این تعریف خارج نموده‌اند، مانند: «**زَيْدٌ قائِمٌ**».

لفظ «**قائم**» در این مثال، وصف قرار گرفته اما رکن «**خبر**» است و از اینرو از تعریف حال، خارج است.

توضیح: واژهٔ «**وصف**» در تعریف مزبور «**الحال وصف، فضلة، ...**» از نظر منطقی، جنس است و سه امر را در بر می‌گیرد.

الف ـ خبرِ مبتدا، مانند: «**زَيْدٌ شاعِرٌ**».

ب ـ نعت، بسان: «**زيدٌ الفاضل جائني**».

ج ـ حال، چونان: «**جاء زيد راكباً**».

و مقصود از «**فضلة**» آنست که بعد از تمام‌شدن کلام قرار گیرد و یکی از دو رکن کلام «**مسند و مسندالیه**» نیست و این لفظ «**فضلة**» فصل محسوب می‌شود چه آنکه خبر را از تعریف حال، خارج می‌نماید زیرا شاعر در «**زید شاعر**»، یکی از دو رکن کلام است و واژهٔ «**منتصب**» قید دیگری برای تعریف حال است و با این قید، وصف فضله‌ای که مرفوع «**مانند: جائني رجل عالم**» یا مجرور «**مثل: مررتُ برجلٍ عالمٍ**» باشد، از تعریف حال خارج است.

وبقوله: «للدّلالة على الهيئة» التّميز ....

قید «للدّلالة علی الهیئة ـ یعنی حال، بیانگر کیفیّت و هیئت صاحب حال است» فصل دیگریست بدین بیان که تمییز مشتق و نیز وصف نکرهٔ منصوب را از تعریف حال، خارج می‌سازد.

تمییز مشتق، بسان: «لِلّٰهِ دَرُّهُ فٰارِساً ـ از طرف خدا خیر فراوانی بر او باد از نظر اینکه ما هر در سوارکاری و اسب‌شناسی است».[1]

در این مثال لفظ «فارساً» تمییز قرارگرفته نه اینکه حال باشد، زیرا از این لفظ، دلالت بر هیئت قصد و اراده نشده بلکه برای بیان متعجّب‌منه[2] است و این کلام کنایه از خوبی ممدوح است.

و همچنین در مثال «رأیتُ رجلاً راکباً» لفظ «راکباً» بمنظور دلالت بر هیئت آورده نشده بلکه بیانگر تخصیص موصوف «رجلاً» است و در واقع بیان هیئت در آن ضمنی است.

سپس می‌فرمایند:

وقول المصنّف «مفهم فى حال» هو معنى قولنا ....

جناب مصنّف در تعریف حال، این قید «مفهم فی حال» را عنوان ساخته‌اند و قید مزبور به معنای «للدّلالة علی الهیئة» است که ما آن را بیان نموده‌ایم.

---

۱. «فَرُسَ، فَرٰاسَة و فُرُوسَةً و فُرُوسِيَّة» یعنی: زیرک و ماهر گردید در سوارکاری و اسب‌شناسی.

۲. «فراسه» بفتح فاء، مصدرِ «فَرُسَ» است، یعنی: آنکه حاذق و ماهر در امور اسب است و «فراسة» بکسر فاء، بمعنای «تفرّس ـ باهوش و زیرک‌بودن» و به همین معنی است: «اتّقوا فِراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله».

در اضافه فعل به خداوند، اظهار تعجّب از اوست، چه آنکه خداوند منشی عجایب و مبدئ غرائب است و معنای «لله درّه فارساً» در حقیقت «ما أعجب فعله!» است و در مثال «لله درّه فارساً» نسبت درّ و نیکویی به ضمیر، مبهم است و «فارساً» ابهام را برطرف می‌سازد.

طرح یک اشکال و پاسخ از آن

تعریف حال، مانع اغیار نیست چه آنکه در مثل «**مررتُ برجلٍ راکبٍ**» صفت را نیز در بر می‌گیرد، زیرا «راکب» حالت رکوب و هیئت شخص راکب را بیان می‌کند.

در پاسخ باید گفت: «راکب» در «**مررت برجلٍ راکبٍ**» گرچه بیان هیئت می‌کند اما این بیان مطابقی نبوده بلکه ضمنی است و غرض از عنوان‌نمودن «**راکب**» بیان هیئت نیست تا تعریف حال بر آن صدق کند و مقصود اصلی از حال، بیان هیئت است و مراد از «راکب» در مثال «**مررت برجل راکب**» تشخیص و تمییز فرد راکب از غیرراکب است.

وَكَـوْنُهُ مُـنْتَقِلاً مُشْـتَقّاً   يَغْلِبُ، لٰكِنْ لَيْسَ مُسْتَحَقّاً

الأكثر فى الحال أن تكون: منتقلة، مشتقّةً.

ومعنى الانتقال: ألّا تكون ملازمة للمتّصف بها، نحو: «جاء زيد راكباً» فـ«راكباً»: وصف منتقل؛ لجواز انفكاكه عن «زيد» بأن يجيء ماشياً.

وقد تجيء الحال غير منتقلة، أي وصفاً لازماً، نحو: «دعوت الله سميعاً» و «خلق الله الزّرافة يديها أطول من رجليها»، وقوله:

فجاءت به سبط العظام، كأنّما   عمامته بين الرّجال لواء

فـ«سمَعياً، وأطول، وسبط» أحوال، وهى أوصاف لازمة.

حال نوعاً به چه صورت عنوان می‌شود؟

وكـونه مـنتقلاً مشـتقّاً   يغلب، لكن ليس مستحقّاً

یعنی: و بودن حال بصورت منتقل و مشتق آنستکه وصفِ غیرثابت باشد و

چنین حالی «**وصفِ غیرثابت**» بیشتر از حال ثابت و جامد است لکن لازم نیست پیوسته وصفِ غیرثابت باشد «**زیراگاه حال بصورت لازم «حالتی است که پیوسته در صاحب حال ثابت است**» نیز عنوان می‌شود».

تقسیم حال به جامد و مشتق

حال از نظر جمود و اشتقاق بر دو قسم است: جامد ـ مشتق.

الف ـ جامد: آنست‌که غیرمشتق باشد، مانند: «**هٰذا خاتَمُكَ حَديداً**» که لفظ «**حديداً**»، حالِ جامد است.

ب ـ مشتق: مقصود از مشتق بودن حال آنست‌که وصف «**همچون اسم فاعل و مفعول**» باشد، مثل: «**جاء زَيْدٌ ضاحِكاً**».

تقسیم حال از نظر انتقال و ثبوت

حال از نظر انتقال و ثبوت بر دو قسم است: منتقل ـ ثابت.

الف ـ منتقل: آنست‌که بیانگر هیئت و کیفیّت غیر استوار «**سريع‌الزّوال**» باشد، مانند: «**جاء زيد راكباً**».

ب ـ ثابت: حالتیست که پیوسته با صاحب حال همراه است، مانند: «**جائني زيدٌ طويلاً**».

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر این قسمت از بحث می‌فرمایند:

الأكثر في الحال أن تكون منتقلة، ....

حال در بیشتر موارد بصورت منتقل و مشتق عنوان می‌شود.

مقصود از انتقال آنست‌که حال ملازم با صاحب حال نباشد بلکه وصفیست که از صاحبش، جدا می‌گردد، مانند: «**جاء زيدٌ راكباً ـ زید در حالی‌که سوار بود،**

آمد».

این وصف و حالت «راکباً» همیشه ملازم با صاحب حال «زید» نبوده چه آنکه ممکن است چند لحظهٔ دیگر این حالت تغییر یابد.

اماگاه حال، غیر منتقل یعنی وصفی ثابت و لازم است، همچون: «**دَعَوْتُ اللهَ سَمِیعاً ـ خواندم خداوند را در حالی‌که شنواست**».

این حالت «شنوابودن» وصفیست که پیوسته در خداوند ثابت و استوار است.

و همچون: «**خَلَقَ اللهُ الزَّرّٰافَةَ یَدَیْهٰا أَطْوَلَ مِنْ رِجْلَیْهٰا ـ خداوند زرّافه را خلق نموده در حالی‌که پیوسته دستش بلندتر از پایش است**».

در این مثال «**أطولَ**» حال از «**الزّرافة**» قرارگرفته که حالِ لازم و ثابت نامیده می‌شود.

و بمانند سخن شاعر:

فَجٰاءَتْ بِهِ سَبْطَ الْعِظٰامِ، کَأَنَّمٰا عِمٰامَتُهُ بَیْنَ الرِّجٰالِ لِوٰاءُ

وارد مجلس شد در حالی‌که بسیار زیبا و بلندقامت بود و دستار و عمامه‌اش در جمع آن مردان بمانند پرچمی بود که او را از دیگران ممتاز می‌ساخت.

شاهد در «**سبطَ العظام**» است که حال، ثابت و لازم است.

مواردی که حال بصورت لازم آورده می‌شود

در چند مورد حال بصورت ثابت و لازم آورده می‌شود بشرح ذیل:

۱ ـ هرگاه حال، عامل خود را تأکید کند و این تأکید در لفظ و معنی است مانند: «**... وَأَرْسَلْنٰاكَ لِلنّٰاسِ رَسُولاً... ـ ما تو را به رسالت برای راهنمایی مردم**

فرستادیم».[۱]

در آیهٔ شریفه، لفظ «**رسولاً**» حال واقع شده و عامل خود «**ارسلنا**» را تأکید نموده و از نظر لفظ و معنی با عامل اشتراک دارد.

و یا اینکه حال تنها در معنی با عامل اتّحاد دارد، مانند: «**وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ اَمُوتُ وَيَوْمَ اُبْعَثُ حَيّاً ـ و سلام حق بر (جان پاک) من باد روزی که بدنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که برای زندگی ابدی آخرت برانگیخته شوم**».[۲]

لفظ «**حَيّاً**» حال از فاعلِ «**أبعث**» یعنی ضمیر مستتر «**أنا**» و به معنای حیات است و فعل «**أبعث**» نیز به همین معنی آمده؛ چه آنکه «**بعث**» به معنای حیات پس از مرگ است و این لفظ «**حيّاً**» حال ثابت و لازم نامیده می‌شود.

۲ ـ هرگاه عاملِ حال بر تجدّد صاحب آن دلالت کند، مانند: «**خَلَقَ اللهُ الزَّرّافَةَ يَدَيْها اَطْوَلَ مِنْ رِجْلَيْها**».

در این مثال، «**خلق**» عامل و «**الزّرافة**» صاحب جال و «**يديها**» بدل بعض از «**الزّرافة**» و «**أطولَ**» حال ثابت و لازم نامیده می‌شود، زیرا پیوسته دست زرّافه بلندتر از پای اوست و عامل «**خلق**» بر تجدّد و حدوث دلالت دارد، زیرا صاحب آن «**زرّافه**» در طول حیات بدینگونه ایجاد شده و به همین شیوه خلق می‌شود.

و مثل: «**خلق اللهُ جلدَ النّمر مُنقطّاً، وجلد الحمار الوحشيّ مخطّطاً**» که لفظ «**منقطّاً**» و «**مخطّطاً**» حال ثابت و لازمند و عاملش «**خلق**» بر تجدّد این مخلوق و استمرار آن در آینده، دلالت دارد.

۳ ـ هرحالی که به قرائن خارجی بر ثبوت دلالت کند و این قسم، در واقع

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۹.
۲ . سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۳.

سماعیست مانند: «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لاٰ اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَالْمَلاٰئِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قٰائِماً بِالْقِسْطِ... - خداوند به یکتایی خود گواهی دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان نیز به یکتایی او گواهی دهند که او نگهبان عدل و دوستی است».(۱)

لفظ «قائماً» در آیهٔ شریفه به قرینهٔ خارجی، حال لازم و ثابت است، چه آنکه خداوند پیوسته قائم به قسط و عدالت است.

وقد تأتي الحال جامدةً، ويكثر ذلك في مواضع ذكر المصنّف بعضها بقوله:

وَيَكْثُرُ الْجُمُودُ: فِي سِعْرٍ، وَفِي ... مُبْدِي تَأَوُّلٍ بِلاٰ تَكَلُّفِ

كَبِعْهُ مُدّاً بِكَذٰا، يَداً بِيَدْ ... وَكَرَّ زَيْدٌ أَسَداً، أي كَأَسَدْ

يكثر مجيء الحال جامدة إن دلّت على سعر، نحو: «بعه مدّاً بدرهم» فمدّاً: حال جامدة، وهي في معنى المشتق؛ إذا المعنى «بعد مسعّراً كلّ مد بدرهم» ويكثر جمودها - أيضاً فيما دلّ على تفاعل، نحو: «بعته يداً بيدٍ» أي: مناجزة، أو على تشبيه، نحو: «كرّ زيد أسداً»: أي مشبهاً الأسد، فـ«يد، وأسد» جامدان، وصحّ وقوعهما حالا لظهور تأوّلهما بمشتق، كما تقدّم، وإلى هذا أشار بقوله: «وفي مبدي تأوّل» أي: يكثر مجيء الحال جامدة حيث ظهر تأوّلها بمشتق.

وعلم بهذا وما قبله أنّ قول النّحويين «إنّ الحال يجب أن تكون منتقلة مشتقّة» معناه أنّ ذلك هو الغالب، لا أنّه لازم، وهذا معنى قوله فيما تقدّم «لكن ليس مستحقّاً».

مواردی که حال بصورت جامد عنوان می‌شود

گاه حال بصورت جامد قرار می‌گیرد و چنین حالی در مواضعی چند «که مصنّف برخی از آنها را عنوان ساخته»، بطور فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد:

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸.

ویکثر الجمود: فی سِعر، وفی — مبدی تأوّل بلا تکلّف
کبعه مُدّا بکذا، یداً بید، — وکرّ زید أسداً، أی کاسد

یعنی: حال بطور فراوان، جامد قرار می‌گیرد، هرگاه بر نرخ و قیمت دلالت کند و نیز بدون تکلّف و دشواری به مشتق تأویل گردد، مانند: **«بِعْهُ مُدّاً بِکَذٰا یَداً بِیَدٍ - بفروش آن کالا را به فلان درهم دست بدست» - «کَرَّ زَیْدٌ أَسَداً - زید در حالی‌که بمانند شیر بود، به دشمن حمله کرد».**

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

حال نوعاً بصورت مشتق آورده می‌شود وگاه بصورت جامد قرار می‌گیرد که وقوع چنین حالی در موارد ذیل بیشتر است:

۱ - هرگاه حال بر بهاء و قیمت چیزی دلالت کند، همچون: **«بِعْهُ مُدّاً بِدِرْهَمٍ - آن جنس «گندم» را در حالی‌که قیمت تعیین‌شدهٔ آن هر ده سیره به یک درهم است، بفروش».**

در این مثال لفظ **«مُدّاً»** حال جامد، و مؤوّل به مشتق **«مُسَعَّراً - قیمت‌گذاری شده»** است.

۲ - هرگاه حال بر مفاعله **«بین دو نفر»** دلالت کند، مانند: **«بِعْتُهُ یَداً بِیَدٍ - آن جنس را در حالی‌که دست بدست بود، فروختم».**

در این مثال لفظ **«یَداً بِیَدٍ»** حال جامد است اما چون بر مفاعله دلالت دارد، به مشتق **«مُتَقٰابِضَیْنِ»** تأویل می‌شود.[1]

۳ - هرگاه حال، بیانگر تشبیه باشد، بسان: **«کَرَّ زَیْدٌ أَسَداً - زید در حالی‌که**

---

۱. جناب شارح، «یَداً بِیَدٍ» را به «مُنٰاجَزَةً» تعبیر نموده در حالی‌که این لفظ، مصدر است نه مشتق. «نٰاجَزَهُ مُنٰاجَزَةً» یعنی: با هم مبارزه و مقاتله نمودند. و مَثَل معروف «اَلْمُحٰاجَزَةُ قَبْلَ الْمُنٰاجَزَة» به همین معنی اشاره دارد، یعنی: صلح از جنگ قبل از مقاتله، دربارهٔ کسی گویند که بعد از کشمکش و نزاع، خواستار صلح باشد.

همچون شیر بود، به دشمن حمله برد».

در این مثال، لفظ «**أسداً**» حال جامد و مؤوّل به مشتق «**شجاعاً**» است و جناب مصنّف در عبارت «**وفی مبدی تأوّل...**» به همین معنی اشاره نموده‌اند.

یعنی: وقوع حال جامد، بسیار است هرگاه بدون دشواری به مشتق تأویل گردد.

سپس می‌فرمایند:

وعلم بهذا وما قبله أنّ قول النّحويين ....

از این تقریر و ماقبل آن عبارت علمای نحو «**إنّ الحال یجب أن تکون منتقلة مشتقّة**» بخوبی روشن و واضح می‌شود و مقصود آنستکه غالباً حال بصورت منتقل و مشتق آورده می‌شود نه اینکه لازم است حال پیوسته بدین شیوه «**منتقله و مشتقّه**» آورده شود و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**لکن لیس مستحقّاً**» تقریر همین معنی است.

یعنی: لازم نیست حال پیوسته بصورت غیرثابت و مشتق عنوان شود، چه آنکه در پاره‌ای از مواقع بصورت ثابت و جامد خواهد آمد.(۱)

بیان یک نکتهٔ ادبی

گاه حال جامد، به مشتق تأویل نمی‌شود که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ حال، موصوف قرارگیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجٰاباً فَاَرْسَلْنٰا اِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيّاً** ـ و آنگاه که از همهٔ

۱. گاه حال جامد بر ترتیب دلالت می‌کند که در این صورت نیز به مشتق تأویل می‌گردد، مانند: «**اُدْخُلُوا رِجْلاً رِجْلاً** ـ **به ترتیب وارد شوید**» ـ «**تَعَلَّمِ الْحِسٰابَ بٰاباً بٰاباً** ـ **حساب را به ترتیب بیاموز**». «**رجلاً رجلاً**» و «**باباً باباً**» حال جامد نامیده می‌شود اما چون بر ترتیب دلالت دارد، به مشتق «**مُتَرَتِّبِيْنِ**» تأویل می‌گردد.

خویشان به‌کنج تنهایی پنهان گردید ما روح خود را (یعنی روح‌القدس که فرشتهٔ اعظم است) بر او (در صورتی زیبا) مجسّم ساختیم».[۱]

لفظ «بشراً» در آیهٔ شریفه، حال از ضمیر در «تمثّل» و «سویّاً» صفت آنست.

ب ـ هرگاه بر عدد دلالت کند، مانند: «**جٰاءَ وَقْتُ الْأُنْسِ اَرْبَعَةَ أَيّٰامٍ ـ زمان خرّمی در حالی‌که چهار روز است، فرا رسید**».

و مانند: «**وَوٰاعَدْنٰا مُوسىٰ ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَاَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقٰاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً... ـ و با موسی سی‌شب قرار وعده نهادیم چون پایان یافت، ده شب دیگر بر آن افزودیم تا آنکه زمان وعده به چهل شب تکمیل گردید**».[۲]

در آیهٔ شریفه لفظ «أربعين» حال از «ميقات» و بر عدد دلالت دارد.

ج ـ هرگاه بر حالتی که بیانگر تفضیل است، دلالت کند و آن در موردیست که صاحب حال دارای حالات مختلفی باشد که برخی از آنها بر بعضی دیگر بهتر است، مانند: «**هٰذٰا بُسْراً اَطْيَبُ مِنْهُ رُطَباً ـ این خرما در حالی‌که خشک باشد، بهتر از این خرماست در حالی‌که رسیده باشد**».

در این مثال، واژهٔ «بسراً» حال از فاعلِ أطيب، و «رطباً» حال از ضمیر مجرور به من، است، یعنی: «**هذا فی حالکونه بسراً أطیب منه فی حالکونه رطباً**».

د ـ حال نوعی از صاحب حال باشد، مانند: «**اشتريتُ السّاعةَ فِضَّةً ـ ساعت را در حالی‌که از جنس نقره بود، خریدم**».

و یا مانند: «**هذا مالُك ذَهَباً ـ این از آنِ توست در حالی‌که از جنس طلاست**».

در این مثال «ذهباً» نوعی از مال شمرده می‌شود.

هـ: حال، فرع بر صاحب حال باشد، مثل: «**هذا حديدُك خاتَماً**».

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۷.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۱.

در این مثال «**خاتماً**» حال از «**حدید**» و فرع بر آنست زیرا آهن اصل شمرده می‌شود، آنگاه انگشتری از آن ساخته می‌شود.

و ـ حال اصل برای ذوالحال باشد، مانند: «**هذا خاتمُك حديداً**» که «**حديداً**» حال از «**خاتم**»، و آهن، اصلِ خاتم است.

وَالْحَالُ إنْ عُرِّفَ لَفْظاً فَاعْتَقِدْ — تَنْكِيرَهُ مَعْنىً، كَوَحْدَكَ اجْتَهِدْ

مذهب جمهور النّحويين أنّ الحال لا تكون إلّا نكرة، وأنّ ما ورد منها معرّفاً لفظاً فهو منكّر معنى، كقولهم: جاءوا الجمّاء الغفير.

وكقوله:

فأرسلها العراك، ... ... — ... ...

واجتهد وحدك، وكلمته فاه إلى فيه؛ فـ«الجمّاء، والعراك، ووحدك، وفـاه»: أحوال، وهي معرفة، لكنّها مؤوّلة بنكرة، التّقدير: جاءوا جميعاً، وأرسلها معتركة، واجتهد منفرداً، وكلمته مشافهة.

حکمِ حال هرگاه معرفه قرار گیرد

والحال إن عرّف لفظاً فـاعتقد — تنكيره معنى، كوحدك اجـتهد

یعنی: هرگاه حال از نظر لفظی معرفه باشد، باید آن را به نکره تأویل نمایید، مانند: «**اِجْتَهِدْ وَحْدَكَ ـ به تنهایی کوشش و تلاش کن**».

جناب شارح در شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

رأی جمهور ادبا آنست‌که حال فقط بـصورت نکره عـنوان مـی‌شود و هـر حالی‌که از نظر لفظی معرفه باشد، از نظر معنی نکره خواهد بود.

یعنی: لازم است آن را به نکره تأویل نمایند، هـمانند: «**جاءُوا الْجَمّاءَ ـ آن گروه در حالی‌که تعدادشان بسیار بود، آمدند**».

در این مثال «الجمّاء» معرفه و حال از فاعلِ «جاؤا» و «الغفیر» صفت برای «الجمّاء» است و چون حال از نظر لفظی معرفه است، به نکره «جَمیعاً» تأویل می‌گردد.

و مثل سخن شاعر:

فَأَرْسَلَهَا الْعِراكَ، وَلَمْ یَذُدْهٰا وَلَمْ یُشْفِقْ عَلیٰ الدِّخٰالِ

یعنی: پس آن خر وحشی ماده‌خرهای وحشی را در حالی‌که با هم بمنظور آشامیدن آب در نزاع بودند، فرستاد و آنها را از ستیز و جنگ باز نداشت و از شدّت تشنگی و قدرت آنها نترسید.

لفظ «العراك ـ به معنی ازدحام‌نمودن شتر و یا غیر آن بهنگام نوشیدن آب»، حال قرارگرفته و از نظر لفظی معرفه است و از اینرو به نکره «مُعْتَرَكَة ـ انباشته‌شده» تأویل می‌گردد.

و مانند: «كَلِمْتُهُ فٰاهُ إلیٰ فِیَّ ـ با او دهان به دهان صحبت کردم».

در این مثال نیز حال «فاه» معرفه است و از اینرو به نکره «مُشٰافَهَة ـ نزدیک به هم» تأویل می‌گردد.

توضیح: شرط در حال نکره‌بودن آنست زیرا اوّلاً نکره‌بودن اصل و معرفه‌بودن فرع محسوب می‌شود و ثانیاً تقیّد حدث منسوب به صاحب حال بواسطهٔ حال نکره، تحقّق می‌یابد.

بنابراین اصل در حال تنکیر آنست، چه آنکه در معنی مسند و حکم است و قانون در مسند و حکم، تنکیر آنست و اِخبار از حکمِ معلوم، نوعاً بدون فایده است.

وزعم البغدادیّون ویونس أنّه یجوز تعریف الحال مطلقاً، بلا تأویل، فأجازوا «جاء زید الرّاكب».

وفصّل الكوفیّون، فقالوا: إن تضمّنت الحال معنى الشّرط صحّ تعریفها، وإلّا

فلا؛ فمثال ما تضمّن معنی الشّرط «زید الرّاکب أحسن منه الماشی» فـ«الرّاکب والماشی»: حالان، وصحّ تعریفهما لتأوّلهما بالشّرط؛ إذ التّقدیر: زید إذا رکب أحسن منه إذا مشی، فان لم تتقدّر بالشّرط لم یصحّ تعریفها؛ فلا تقول، «جاء زید الرّاکب» إذ لا یصحّ «جاء زید إن رکب».

ادبای بغداد و جناب یونس بر این باورند که اصولاً معرفه‌قرارگرفتن حال بطور مطلق «بدون تأویل به نکره» جایز است و از اینرو «جاء زیدٌ الرّاکبَ» و مانند آن را تجویز نموده‌اند.

اما ادبای کوفه در این خصوص قائل به تفصیلند به این بیان که عنوان ساخته‌اند: هرگاه حال متضمّن معنای شرط باشد، تعریف آن جایز است وگرنه جایز نخواهد بود، مانند: «زیدٌ الرّاکبَ أحسنُ منه الماشیَ».

در این مثال لفظ «الرّاکب» و «الماشی» حال معرفه است اما تأویل آن به شرط، صحیح است؛ «زَیْدٌ إذٰا رَکِبَ أَحْسَنُ مِنْهُ إذٰا مَشیٰ» از اینرو معرفه قرارگرفتن لفظ «الرّاکب» در مثال «جاء زیدٌ الرّاکبَ» صحیح نخواهد بود، زیرا تأویل آن به شرط، بدون معنی است: «جاء زیدٌ إنْ رَکِبَ».

خلاصه آنکه در رابطه با تعریف و تنکیر حال سه اندیشه وجود دارد:

۱ ـ رأی جمهور ادبا «مبنی بر اینکه تعریف حال بطور مطلق جایز نیست».

۲ ـ اندیشهٔ ادبای بغداد و یونس «جواز تعریف حال، بطور مطلق».

۳ ـ سخن ادبای کوفه «جواز تعریف حال، هرگاه متضمّن معنای شرط باشد».

وَمَصْدَرٌ مُنَکَّرٌ حٰالاً یَقَعْ　　بِکَثْرَةٍ کَبَغْتَةً زَیْـدٌ طَـلَعْ

حقّ الحال أن یکون وصفاً ـ وهو: ما دلّ علی معنی وصاحبه: کقائم، وحسن، ومضروب ـ فوقوعها مصدراً علی خلاف الأصل؛ إذ لا دلالة فیه علی صاحب

المعنی.

وقد کثر مجیء الحال مصدراً نکرة، ولکنّه لیس بمقیس؛ لمجیئه علی خلاف الأصل، ومنه «زید طلع بغتة» فـ«بغتةً»: مصدر نکرة، وهو منصوب علی الحال، والتّقدیر: زید طلع باغیاً؛ هذا مذهب سیبویه.

وذهب الأخفش والمبرّد إلی أنّه منصوب علی المصدریة، والعامل فیه محذوف، والتّقدیر: طلع زید یبغت بغتةً،فـ«یبغت» عندهما هو الحال، لا «بغتة».

وذهب الکوفیون إلی أنّه منصوب علی المصدریة کما ذهبا إلیه، ولکن النّاصب له عندهم الفعل المذکور [وهو طلع] لتأویله بفعل من لفظ المصدر، والتّقدیر فی قولك: «زید طلع بغتة» «زید بغت بغتة»؛ فیؤّلون «طلع» ببغت، وینصبون به «بغتةً».

آیا مصدر نکره، حال واقع می‌شود؟

ومصدر منکّر حالاً یقع　　　بکثرة کبغتة زید طلع

یعنی: مصدر در صورتی‌که نکره باشد، حال واقع می‌شود و حال‌قرارگرفتن چنین مصدری در کلام عرب، بسیار است همانند: «**طَلَعَ زَیْدٌ بَغْتَةً ـ زید بطور ناگهانی، آشکار شد**».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

شأن حال بدین‌صورتست که وصف قرار گیرد یعنی بر حدث «**انجام‌گرفتن کاری**» و صاحب آن دلالت کند، همچون: «**قائم ـ حَسَن ـ مضروب**».

بنابراین اگر حال بصورت مصدر عنوان شود، خلاف اصل شمرده می‌شود چه آنکه مصدر تنها بر معنای حدث دلالت داشته اما بر صاحب حدث دلالتی ندارد.

ناگفته نماند در موارد بسیاری حال بصورت نکره قرار می‌گیرد با این تفاوت که وقوع چنین حالی، قیاسی نیست زیرا قیاس در حال آنستکه بصورت وصف «مشتق» عنوان شود و مثال «زَيْدٌ طَلَعَ بَغْتَةً» از همین مورد **«حال بصورت مصدر نکره آمده»** است.

در این مثال لفظ «بغتة» حال واقع شده و مصدر نکره است و نصب آن بنابر حالیّت است، بتقدیر: «زَيْدٌ طَلَعَ بٰاغتاً».

ناگفته نماند اندیشهٔ مزبور بنا به رأی جمهور ادبا و سیبویه است.

امّا اخفش و مبرّد قائلند که لفظ «بغتةً» منصوب به مصدریّت بوده و عامل در آن حذف گردیده؛ «طَلَعَ زَيْدٌ يَبْغَتُ بَغْتَةً ـ **زید بطور ناگهانی حاضر می‌شود چه حاضرشدنی**».

از دیدگاه اخفش و مبرّد، حال جملهٔ «**يبغت**» است نه مصدر «**بغتةً**».

ادبای کوفه گفته‌اند: لفظ «بغتةً» منصوب به مصدریّت است و ناصب و عامل در مصدر «بغتة»، فعل مذکور «طلع» بوده با این تفاوت که فعل مزبور «طـلع» در تأویل از لفظ مصدر آورده می‌شود.

بنابراین «زید طلع بغتةً» اینگونه در تقدیر «زَيْدٌ بَغَتَ بَغْتَةً» است، یعنی ادبای کوفه فعل مذکور «طلع» را به «بغت» تأویل نموده و بتوسّط ایـن فـعل، مـصدر را منصوب می‌سازند.

وَلَمْ يُـنَكَّرْ غـالِباً ذُوالْحـالِ، إنْ لَمْ يَـتَأَخَّرْ، أَوْ يُخَـصَّصْ، أَوْ يَـبِنْ

مِنْ بَعْدِ نَـفْيٍ أَوْ مُـضاهِيهِ، كـ«لاٰ يَبْغِ امْرُءٌ عَلَى امْرِىءٍ مُسْتَسْهِلاً»

حقّ صاحب الحال أن يكون معرفة، ولا يـنكّر فی الغـالب إلّا عـند وجـود مسوّغ، وهو أحد أمور:

منها: أن يتقدّم الحال على النّكرة، نحو: «فيها قائماً رجل» وكـقول الشّـاعر

وأنشده سیبویه:

وبالجسم منّی بیّناً لو علمته　　شحوب، وإن تستشهدی العین تشهد

وکقوله:

وما لام نفسی مثلها لی لائم　　ولا سدّ فقری مثل ما ملکت یدی

فـ«قائماً»: حال من «رجل»، و «بیّناً» حال من «شحوب»، و «مثلها» حال من «لائم».

آیا صاحب حال نکره واقع می‌شود؟

ولم ینکّر غالباً ذوالحال، إن　　لم یتأخّر، أو یخصّص، أو یبن

من بعد نفی أو مضاهیه، کـ«لا　　یبغ امرؤ علی امریء مستسهلا

یعنی: غالباً صاحب حال بصورت نکره عنوان نخواهد شد اگر مؤخّر نگردد و یا تخصیص داده نشود و یا ظاهر نگردد بعد از نفی و یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» مانند: «**لاٰ یَبْغِ امْرُؤٌ عَلَی امْرِیءٍ مُسْتَسْهِلاً ـ ظلم و ستم نکند فردی بر فردی دیگر در حالی‌که چنین عملی را سهل شمرد**».

در این مثال لفظ «مستسهلاً» حال از فاعلِ لاٰ یبغ، صاحب حال «امرءٌ» که نکره بوده و بعد از نهی «لا یبغ» قرار گرفته و از اینرو صاحب حال «امرءٌ» بصورت نکره عنوان شده است.

جناب شارح در تفسیر و شرح سخن ابن‌مالک می‌فرمایند:

اصل در صاحب حال، تعریف «**معرفه‌بودن**» آنست چه آنکه صاحب حال در معنی مبتدا و اصل در مبتدا معرفه‌بودن آنست و غالباً صاحب حال بصورت نکره عنوان نمی‌شود مگر در مواردی که دارای مجوّز باشد.

و بطورکلّی صاحب حال در موارد ذیل بصورت نکره عنوان می‌شود:

۱ ـ هرگاه حال بر نکره «**صاحب حال**» مقدّم گردد.

بعبارت دیگر: هرگاه صاحب حال از حال مؤخّر گردد، مانند: «فیها قائِماً رَجُلٌ».

در این مثال لفظ «قائماً» حال و «رجلٌ» صاحب حال «نکره» است و چون حال بر صاحب خود مقدّم گردیده، از اینرو صاحب حال را می‌توان بصورت نکره عنوان نمود.

و بمانند شعری که جناب سیبویه آن را بعنوان شاهد در این مورد عنوان ساخته‌اند:

وَبِالْجِسْمِ مِنّي بَيِّناً لَوْ عَلِمْتِهِ شُحُوبٌ، وَإنْ تَسْتَشْهِدِي الْعَيْنَ تَشْهَدِ

یعنی: عشق و علاقهٔ تو آنچنان جسم و تنم را رنجور و ناتوان نموده که بخوبی مشهود و ملموس است و اگر تو بدین حالتم آگاه بودی، مرا مورد لطف و مهربانی خویش قرار می‌دادی و اگر برای اثبات مدّعایم دوستار شاهدی باشی، چشمهای اشکبارم بهترین گواه من است.(۱)

شاهد در «بیّناً» است چه آنکه حال از نکره «شحوب» قرارگرفته و مسوّغ در این مورد، تقدیم حال بر صاحب آن است.

و بمانند سخن شاعر:

وَما لامَ نَفْسي مِثْلَها لي لائِمٌ وَلا سَدَّ فَقْري مِثْلُ ما مَلَكَتْ يَدي

یعنی: سرزنش‌کننده‌ای بمانند نفسم مرا سرزنش و توبیخ نمی‌کند و آنچه که بدست آورده‌ام، فقر مرا مسدود نمی‌کند.

در این شعر، لفظ «مثلها» و «لی» حال برای نکره «لائمٌ» قرارگرفته‌اند و مسوّغ این امر، مؤخّرگردیدن صاحب حال «نکره» از حال است.

ومنها: أن تخصّص النّكرة بوصف، أو باضافة؛ فمثال ما تخصّص بوصف

---

۱. «شَحَبَ لَوْنُهُ شُحُوباً وشُحُوبَةً» یعنی: برگشت و تغییر کرد رنگ گونه او از لاغری و گرسنگی.

قوله تعالی: (فیها یفرق کلّ امر حکیم أمراً من عندنا).

وکقول الشّاعر:

نجّیت یاربّ نوحاً، واستجبت له فی فلك ما خر فی الیمّ مشحوناً

وعاش یدعو بآیاتٍ مبیّنة فی قومه ألف عام غیر خمسینا

ومثال ما تخصّص بالاضافة قوله تعالی: (فی أربعة أیّام سواء للسّائلین).

۲ ـ یکی دیگر از مواردی که صاحب حال می‌تواند بصورت نکره عنوان شود، در صورتیست که صاحب حال «نکره»، به وصف و یا به اضافه تخصیص یابد.

تخصیص‌یافتن نکره، به وصف بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ اَمْراً مِنْ عِنْدِنا اِنّا کُنّا مُرْسَلینَ ـ در آن شب هر امری با حکمت معیّن و ممتاز می‌گردد. تعیین آن امر از جانب ما که فرستندهٔ پیغمبرانیم البته خواهد بود**».[1]

بنا به گفتهٔ برخی از صاحب‌نظران لفظ «**اَمْراً**» در آیهٔ شریفه، حال از «**امرٍ**» قرار گرفته و چون صاحب حال «امر» بوسیلهٔ وصف «**حکیم**» تخصیص یافته، خود تخصیص به وصف، مجوّز و مسوّغ نکره‌واقع‌شدن صاحب حال است.[2]

و همانند سخن شاعر:

نَجَّیْتَ یارَبِّ نُوحاً، وَاسْتَجَبْتَ لَهُ فی فُلْكٍ ما خِرٍ فِی الْیَمِّ مَشْحُونا

وَعاشَ یَدْعُو بِآیاتٍ مُبَیِّنَةٍ فی قَوْمِهِ أَلْفَ عامٍ غَیْرَ خَمْسینا

یعنی: بارالها حضرت نوح علیه‌السلام را رهایی بخشیده و دعایش را اجابت نمودی

---

۱. سورهٔ دخان، آیهٔ ۴ و ۵.

۲. فرزند ابن‌مالک «**بدرالدّین**» در این خصوص گفته‌اند: «**امراً**» حال از امر اوّل «**کلّ أمرٍ**» است زیرا به وصف «**حکیم**» تخصیص یافته و «**حکیم**» بمعنای «**محکم**» است، «**حال کونه مأموراً به من عندنا**».

و در حالی‌که آب همه‌جا را فراگرفته بود، کشتی وی آبها را در دریا شکافته و به ساحل نجات رسید. او با دلی آرام و قلبی مطمئن در میان قوم خویش نهصدوپنجاه سال زندگی کرد و پیوسته آنان را با براهینی روشن به یکتاپرستی دعوت می‌نمود.

در این شعر، لفظ «مشحوناً» حال از صاحب حال نکره «فُلْك» قرار گرفته و مجوّز چنین امری آنست‌که نکره «فلك»، بتوسّط صفت «ماخرٍ»، تخصیص یافته است.

تخصیص‌یافتن نکره، به اضافه همانند: «... وَقَدَّرَ فيهٰا اَقْواتَها في اَرْبَعَةِ أَيّامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِينَ ـ و قوت و ارزاق اهل زمین را در چهار روز مقدّر و معیّن فرمود و روزی‌طلبان را یکسان در کسب روزی خود گردانید».[1]

همانگونه که ملاحظه می‌فرمایید لفظ «سواء» حال برای صاحب حال نکره «اربعة» قرار گرفته و چون صاحب حال اضافه «فی اربعة أيّام» شده، از اینرو نکره‌قرارگرفتن ذوالحال، جایز است.

ومنها: أن تقع النّكرة بعد نفی أو شبهه، وشبه النّفی هو الاستفهام والنّهی، وهو المراد بقوله: «أو يبن من بعد نفی او مضاهيه» فمثال ما وقع بعد النّفی قوله:

ما حمّ من موت حِمى واقياً ولا ترى من أحدٍ باقياً

ومنه قوله تعالى: (وما أهلكنا من قرية إلّا ولها كتاب معلوم) فـ«لها كتاب» جملة فی موضع الحال من «قرية» وصحّ مجیء الحال من النّكرة لتقدّم النّفی عليها، ولا يصحّ كون الجملة صفة لقرية، خلافاً للزّمخشری؛ لأنّ الواو لا تفصل بين الصّفة والموصوف، وأيضاً وجود «إلّا» مانع من ذلك؛ إذ لا يعترض بـ«إلّا» بين الصّفة والموصوف، وممّن صرّح بمنع ذلك: أبوالحسن الأخفش فی المسائل، وأبوعلی الفارسیّ فی التّذكرة.

---

۱ . سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۰.

۳ - یکی از مواردی که اسم نکره می‌تواند، صاحب حال واقع شود در صورتیست‌که نکره بعد از نفی و یا شبه نفی **«استفهام و نهی»** قرار گیرد و مقصود جناب مصنّف از عبارت **«أو یبن من بعد نفی او مضاهیه»** بیان همین معنی است.

یعنی: هرگاه نکره **«صاحب حال»** بعد از نفی و یا شبه نفی **«نهی و استفهام»** قرار نگیرد، بصورت نکره عنوان نمی‌شود اما اگر بعد از نفی و یا شبه نفی قرار گیرد، می‌تواند بصورت نکره عنوان گردد.

در شعر ذیل، اسم نکره **«صاحب حال»** بعد از نفی قرار گرفته است:

مٰا حُمَّ مِنْ مَوْتٍ حِمیً وٰاقِیاً وَلاٰ تَریٰ مِنْ اَحَدٍ بٰاقِیاً

یعنی: در عالم وجود چیزی که انسان را از مرگ رهایی دهد، مقدّر نشده و هرگز کسی را نخواهی دید که در این عالم ماده، جاودانه باشد.

در این شعر، **«واقیاً»** و **«باقیاً»** حال برای نکره واقع شده‌اند به این بیان که **«واقیاً»** حال برای **«حِمیً»** و **«باقیاً»** حال برای **«أحدٍ»** قرار گرفته و مجوّز نکره‌واقع‌شدن صاحب حال آنست‌که بعد از نفی قرار گرفته است.

و آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود از مصادیق همین مورد شمرده می‌شود:

«وَمٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّٰ وَلَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ - و ما هیچ ملک و ملّتی را هلاک نکردیم جز به هنگامی معیّن».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، جملهٔ **«لها کتاب معلوم»** حال از **«قریة»** واقع شده و صاحب حال **«قریة»** نکره و بعد از نفی **«ما اهلکنا»** قرار گرفته است.

حال این سؤال مطرح است: آیا در آیهٔ شریفه، می‌توان جملهٔ **«لها کتاب معلوم»** را صفت برای نکره **«قریة»** دانست؟

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۴.

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: جناب زمخشری برآنند که جملهٔ «لها کتاب معلوم» می‌تواند صفت برای نکره «قریة» باشد امّا برخی چنین امری را جایز نداسته‌اند؛ زیرا «واو» «ولها کتاب معلوم» نمی‌تواند بین صفت و موصوف فاصله شود، مضافاً بر اینکه وجود لفظ «إنّ» خود مانع از این امر «که جمله صفت واقع شود» است، زیرا بین صفت و موصوف، لفظ «إلّا» بعنوان فاصله قرار نمی‌گیرد.

ناگفته نماند دو تن از ادبا به جایزنبودن مورد مزبور تصریح نموده‌اند یعنی اخفش درکتاب «مسائل» و ابوعلی فارسی درکتاب «تذکره».

ومثال ما وقع بعد الاستفهام قوله:

یا صاح هل حمّ عیش باقیاً فتری لنفسك العذر فی إبعادها الأمَلا؟

ومثال ما وقع بعد النّهی قول المصنّف: «لا یبغ امرو علی امریء مستسهلاً» وقول قطری بن الفجاءة:

لا یرکبنْ أحدٌ الی الاحجام یوم الوغی متخوّفاً لحمام

واحترز بقوله: «غالباً» ممّا قلّ مجیء الحال فیه من النّکرة بلا مسوّغ من المسوّغات المذکورة، ومنه قولهم: «مررت بماء قعدة رجل»، وقولهم: «علیه مائة بیضاً» وأجاز سیبویه «فیها رجل قائماً»، وفی الحدیث «صلّی رسول الله صلی الله علیه وآله قاعداً، وصلّی ورائه رجال قیاماً».

هرگاه اسم نکره بعد از استفهام قرار می‌گیرد، می‌تواند صاحب حال واقع شود و شعر ذیل از مصادیق همین قسم است:

یَا صَاحِ هَلْ حُمَّ عَیْشٌ بَاقِیاً فَتَرَیٰ لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فِي إبْعَادِهَا الْأَمْلاٰ؟

یعنی: ای صاحب آیا چنین می‌پنداری که مقدّر شده زندگی در حالی‌که پاینده و جاودانه باشد پس ببینی در نفس خویش عذرخواستن را در دورگردانیدن

آرزوها؟

در این شعر، «**صاحِ**» منادای مرخّم «**یا صاحبُ**» و «**باقیاً**» حال و «**عیش**» صاحب حال نکره است که بعد از استفهام «**هل حمّ**» واقع شده است.

گاه اسم نکره بعد از نهی واقع می‌شود، همانند قول مصنّف: «**لاٰ یَبْغِ امْرُءٌ عَلَی امْرِیءٍ مُسْتَسْهِلاً**».

در این مثال لفظ «**مستسهلاً**» حال از صاحب حال نکره «**امرءٌ**» واقع شده و اسم نکره بعد از نهی «**لا یبغ**» قرار گرفته است.

و بمانند سخن شاعر:

لاٰ یَرْکَنَنْ أَحَدٌ اِلَی الْإِحْجٰامِ ‌ ‌ ‌ ‌ یَوْمَ الْوَغیٰ مُتَخَوِّفاً لِحِمٰامِ

یعنی: بطور قطع نباید کسی بهنگام ملاقات و رویارویی با دشمن در میدان جنگ و مبارزه از ترس مرگ به آنان اعتماد و تمایل پیدا کند.

در شعر بالا، لفظ «**متخوّفاً**» حال برای اسم نکره «**أحد**» است و مسوّغ در این مورد آنست‌که اسم نکره بعد از نهی «**یرکنن**» واقع شده است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز بقوله: «غالباً» ممّا قلّ مجیء ....

جناب مصنّف قید «**غالباً**» را در عبارت «**ولم ینکّر غالباً ذوالحال، إن لم یتأخّر...**» بمنظور احترازنمودن از حالی عنوان ساخته که گاه برای اسم نکره آورده می‌شود در حالی‌که هیچیک از موارد یادشده «**دارای مجوّز و مسوّغ**» نیست و از همین مورد قول عرب‌زبان است که گفته‌اند: «**مَرَرْتُ بِمٰاءٍ قِعْدَةَ رَجُلٍ ـ به آبی عبور کردم در حالی‌که به مقدار نشستن یک مرد بود**».

در این مثال لفظ «**قِعْدَةَ**» حال از «**ماء**» یعنی اسم نکره قرارگرفته و وقوع چنین موردی بسیار اندک است.

و همانند: «عَلَيْهِ مِائَةٌ بِيْضاً».[1]

لفظ «بیضاً» حال از «مائة» قرارگرفته است.

و جناب سیبویه این مورد «فيها رَجُلٌ قائماً» را تجویز نموده که «قائماً» حال برای اسم نکره «رجل» است.

و مانند: «صَلّىٰ رَسُولُ اللهِ قاعِداً، وَصَلّىٰ وَراءَهُ رِجالٌ قياماً» که لفظ «قیاماً» حال برای ذوالحال نکره «رجال» قرارگرفته با توجّه به اینکه نه ذوالحال مؤخّر گردیده و نه بعد از نفی، و نهی، و استفهام قرارگرفته است.

وَسَبْقَ حٰالٍ مٰا بِحَرْفٍ جُرَّ قَدْ أبَوْا، وَلاٰ أمْنَعُهُ؛ فَقَدْ وَرَدْ

مذهب جمهور النّحويين أنّه لا يجوز تقديم الحال على صاحبها المجرور بحرف فلا تقول في «مررت بهند جالسةً» مررت جالسةً بهندٍ.

وذهب الفارسيّ، وابن كيسان، وابن برهان، إلى جواز ذلك، وتابعهم المصنّف؛ لورود السّماع بذلك، ومنه قوله:

لئن كان برد الماء هيمان صادياً إليّ حبيباً، إنّها لحبيب

فـ«هيمان، وصادياً»: حالان من الضّمير المجرور بالى، وهو الياء، وقوله:

فان تك أذواد أصبن ونسوة فلن يذهبوا فرغاً بقتل حبال

فـ«فرغاً» حال من قتل.

وأمّا تقديم الحال على صاحبها المرفوع والمنصوب فجائز، نحو: «جاء ضاحكاً زيد، وضربت مجرّدة هنداً».

---

۱. «بِيْضا» جمعِ بَيْظاء و به معنی بلا و سختی ـ گندم و جو تازهٔ بی‌پوست ـ آفتاب ـ زمین ویران، آمده است.

تقدیم حال بر ذوالحالی که به حرف جرّ مجرور گردیده است

وسبق حال ما بحرف جرّ قد　　　أبــوا، ولا أمــنعه؛ فـقد ورد

یعنی: جمهور ادبا، تقدیم حال بر ذوالحالی که بتوسّط حرف جارّه مجرور گردیده، منع نموده‌اند اما چنین تقدیمی از نظر من بدون اشکال است، زیرا چنین موردی در کلام فصیح، وارد شده است.

جناب شارح در تفسیر و شرح عبارت ابن‌مالک می‌فرمایند:

از نظر جمهور ادبا تقدیم‌نمودن حال بر ذوالحالی که به وسیلهٔ حرف جارّه مجرورگردیده، جایز نیست و بر همین پایه و اساس در مثل **«مَرَرْتُ بِهِنْدٍ جٰالَسَةً»** نمی‌توان حال **«جالسةً»** را بر ذوالحـال **«بهند»** مـقدّم نـموده و ایـن چـنین عـنوان ساخت: **«مررتُ جالسةً بهندٍ»**.

امّا تنی چند از صاحب‌نظران «هـمچون: **فـارسی، ابـن‌کیسان، ابـن‌برهان، ابن‌مالک**» وقوع چنین موردی **«تقدیم حال بر صاحب حال مـجرور بـه حـرف جارّه»** را جایز دانسته، زیرا چنین موردی از اهل زبان، شنیده شده و بیت ذیل از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

لَئِنْ کٰانَ بَرْدُ الْمٰاءِ هَیْمٰانَ صٰادِیاً　　　إلَـــیَّ حَـبیباً، إنَّـهٰا لَـحَبیبُ

یعنی: بخدا سوگند یاد می‌کنم به فرض اینکه نوشیدن آب خنک و گـوارا، تشنگی مرا افزون نماید، همان در نزدم محبوب و گواراست، زیرا آن یمامه دوستدار من است.

در این شعر، لفظ **«هیمان»** و **«صادیاً»** حـال مـتداخـلند و «یـاء» در **«إلیّ»**، ذوالحال و محلاً مجرور به **«إلی»** و حال بر ذوالحال مجرور، متقدّم گردیده است.

و بمانند سخن شاعر:

فَإِنْ تَكُ أَذْوٰادٌ أُصِبْنَ وَنِسْـوَةٌ ‏ ‏ ‏ فَلَنْ يَذْهَبُوا فَرْغاً بِقَتْلِ حِـبٰالِ

یعنی: اگر جمعی از شتران و زنان را به قتل رساندید، چنین امری سـهل و آسان است بلکه باید بگونه‌ای انتقام خون حِبال «نام مردی» را از دشمن بگیرید و هرگز راضی نشوید خون وی بهدر رود.[۱]

در این شعر، لفظ «فَرْغاً» حال از «قتل» قرار گرفته که ذوالحال «قتل» بتوسّط باءِ جارّه، مجرور گردیده و خود حال بر ذوالحال مقدّم گردیده است.

وأمّا تقديم الحال على صاحبها المرفوع ....

اما مقدّم‌نمودن حال بر ذوالحـال مـرفوع و مـنصوب از دیـدگاه اهـل ادب «باستثنای ادبای کوفه» جایز است، مانند: «**جاءَ ضاحکاً زَيْدٌ**» که حال «**ضاحکاً**» بر ذوالحال مرفوع «**زید**» مقدّم گردیده است.

و مثل: «**ضربتُ مجرّدةً هنداً**» که حال «**مجرّدةً**» بر ذوالحال منصوب، مقدّم شده است.

جایگاه حال در کلام

حکم حال آنست‌که بعد از صاحب حال واقع شود امّا در سه مورد لازم است قبل از صاحب حال، قرار گیرد:

۱ ـ هرگاه صاحب حال نکرهٔ محض باشد، مانند: «**قَـدِمَ مُسْـرِعاً رَجُـلٌ**» ـ «**رَأَيْتُ رٰابِضاً أَسَداً ـ شیری را دیدم در حالی‌که به بیشه پناه می‌برد**».

۲ ـ هرگاه صاحب حال محصورفیه قرار گیرد، مانند: «**مٰا سٰافَرَ مٰاضِياً إِلاّ أَبُوكَ ـ مسافرت نکرد بعنوان جهانگردی مگر پدرت**».

---

۱. در بعضی از نسخه‌های شرح ابن‌عقیل، بجای «**تك**»، لفظ «**يك**» عنوان شده است.
«**أذواد**» جمع ذود و آن به شتری گفته می‌شود که از سه تا ده سال باشد.
یعنی: «**لا يكفيكم قتلكم الأذواد والنّساء بل لا بدّ أن تأخذوا بدم حبال ولا تتركوا دمه هدراً**».

۳ ـ صاحب حال به ضمیری اضافه گردد و آن ضمیر به چیزی که با حال پیوند و علاقه‌ای دارد، بازگردد همانند: **«جاءَ زائراً هنداً أخوها»** ـ **«جاء منقاذاً للوالد ولدُه»**.

تأخیر حال از صاحب آن

در چند مورد لازم است، حال مؤخّر گردد:

۱ ـ حال محصور قرار گیرد، بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وما نرسلُ المرسلینَ إلّا مبشّرینَ ومُنذرین»**.

۲ ـ حال، جمله و رابط آن واو باشد، مانند: **«سافرتُ وَقَلْبی مُشتاقٌ»**.

۳ ـ صاحب حال مجرور به اضافه یعنی: مضاف‌الیه، باشد، مانند: **«اعجبنی شکلُ النّجوم واضحةً»**.

۴ ـ صاحب حال مجرور به حرف جارّه باشد **«البته این حکم از نظر جمهور ادباست»** بسان: **«مررتُ بهندٍ جالسةً»**.(۱)

۵ ـ عامل حال از افعال جامد باشد، مانند: **«مٰا اَحْسَنَ زَیْداً مُقْبِلاً»**.

۶ ـ عامل حال، معنوی باشد، چونان: **«فتلك بیوتُهم خٰاوِیَةً»**.

۷ ـ عامل حال، اسم تفضیل باشد، همانند: **«زیدٌ أفصحُ النّاسِ خطیباً»**.(۲)

۸ ـ عامل حال، اسم فعل باشد، مانند: **«نَزٰالِ مُسْرِعاً»**.

وَلاٰ تُجِزْ حٰالاً مِنَ الْمُضٰافِ لَـهْ ... إلّا إذٰا اقْتَضَی الْمُضٰافُ عَـمَلَهْ
أَوْ کٰانَ جُـزْءَ مٰـا لَـهُ أُضـیِفٰا ... أَوْ مِـثْلَ جُـزْئِهِ فَـلاٰ تَحـیِفٰا

---

۱. تا زمانی‌که مجرور به حرف جرّ زاید نباشد و اگر مجرور به حرف جرّ زاید باشد در این صورت مؤخّر قرارگرفتن حال جایز است، مانند: **«هَلْ جاءَكَ ماشِیاً مِنْ رَجُلٍ؟»**.

۲. از قاعدهٔ فوق، یک مورد استثناست و آن در صورتیست که افعل تفضیل عامل برای دو حال و صاحب حال باشد که یکی از آندو بر دیگری رجحان داشته باشد و در چنین صورتی حال اوّل بلحاظ مشتبه‌نشدن، مقدّم می‌گردد، مانند: **«زَیْدٌ ماشیاً اسرعُ من عمرو راکباً»**.

لا يجوز مجيء الحال من المضاف إليه، إلّا إذا كان المضاف ممّا يصحّ عمله فى الحال: كاسم الفاعل، والمصدر، ونحوهما ممّا تضمنّ معنى الفعل؛ فتقول: هذا ضاربُ هندٍ مجرّدةً، وأعجبنى قيامُ زيد مسرعاً، ومنه قوله تعالى: (إليه مرجعكم جميعاً) ومنه قول الشّاعر:

تقول ابنتى: إنّ انطلاقك واحداً إلى الرّوع يوماً تاركى لا أباليا

وكذلك يجوز مجيء الحال من المضاف اليه: إذا كان المضاف جزءاً من المضاف إليه، أو مثل جزئه فى صحّة الاستغناء بالمضاف إليه عنه؛ فمثال ما هو جزء من المضاف إليه قوله تعالى: (ونزعنا ما فى صدورهم من غلّ إخواناً) فـ«إخواناً» حال من الضّمير المضاف إليه «صدور»، والصّدور: جزء من المضاف إليه، ومثال ما هو مثل جزء المضاف اليه ـ فى صحّة الاستغناء بالمضاف اليه عنه ـ قوله تعالى: (ثمّ أوحينا إليك أن اتّبع ملّة إبراهيم حنيفاً) فـ«حنيفاً»: حال من «إبراهيم» والملّة كالجزء من المضاف إليه؛ إذ يصحّ الاستغناء بالمضاف إليه عنها؛ فلو قيل فى غير القرآن: «أن اتّبع إبراهيم حنيفاً» لصحّ.

چگونگی عنوان‌ساختن حال از مضاف‌الیه

ولا تجز حالاً من المضاف له إلّا إذا اقتضى المضاف عمله

أو كان جزء ما له أضيفا أو مثل جزئه فلا تحيفا

یعنی: حال آوردن از مضاف‌الیه را جز در سه صورت، جایز مدان:

الف ـ هرگاه مضاف، عامل در حال باشد.

ب ـ مضاف، جزئی از مضاف‌الیه باشد.

ج ـ مضاف بمانند جزئی از مضاف‌الیه باشد.[1]

---

۱. «فلا تحيفاً» در عبارت جناب مصنّف «أو مثل جزئه فلا تحيفا» بدین معنی است که در سه

جناب شارح در شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

حال آوردن از مضافٌ‌الیه جایز نیست مگر آنکه مضاف بتواند در حال عمل کند، بمانند اسم فاعل و مصدر و اسم مفعول که می‌توانند همچون فعل عمل کنند، مانند: «**هٰذا ضٰارِبُ هِنْدٍ مُجَرَّدَةً**».

در این مثال لفظ «**مجرّدة**» حال برای مضاف‌الیه «**هند**» قرار گرفته چه آنکه مضاف «**ضارب**»، عامل در حال است.

و مثل: «**اَعْجَبَنی قِیٰامُ زَیْدٍ مُسْرِعاً**».

در این مورد لفظ «**مسرعاً**» حال برای مضاف‌الیه «**زیدٍ**» قرار گرفته زیرا مضاف یعنی مصدر «**قیام**» توانسته در حال عمل کند.

و همچون قول خداوند تبارک و تعالی: «**إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً وَعْدَاللهِ حَقّاً... - بازگشت شما همه بسوی او خواهد بود و این به حقیقت وعدهٔ خداست**».[1]

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه، لفظ «**جمیعاً**» حال از مضافٌ‌الیه «**کُمْ**»، و مضاف «**مرجع**» یعنی مصدر توانسته در حال عمل کند.

و سخن شاعر نیز از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

تَقُولُ ابْنَتیِ: إِنَّ انْطِلاٰقَكَ وٰاحِداً ... إِلَی الرَّوْعِ یَوْماً تٰارِکیِ لاٰ أَباً لِیٰا

یعنی: دخترم می‌گوید: بطورقطع اگر روزی مرا ترک نموده و به تنهایی برای نبرد با دشمن به جنگ پردازی، در این صورت من از نعمت وجود پدر، محروم خواهم شد.

در این شعر، لفظ «**واحداً**» حال از مضاف‌الیه یعنی کاف در «**انطلاقك**» است، زیرا مصدر مضاف «**إنطلاق**» توانسته در حال عمل نماید.

صورت یادشده حال آوردن از مضاف‌الیه، صحیح بوده و از اینرو از اصل مزبور نباید عدول کنید.

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۴.

سپس می‌فرمایند:

وکذلك يجوز مجیء الحال من المضاف اليه: إذا كان ....

و همچنین حال آوردن از مضاف‌الیه جایز است، هرگاه مضاف جزئی از مضاف‌الیه و یا بمانند جزئی از مضاف‌الیه باشد و آن در صورتیست که اگر مضاف، حذف گردد، مضافٌ‌الیه بتواند از آن «مضاف» نیابت کند بدون اینکه معنای کلام دستخوش تغییر شود، بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَنَزَعْنٰا مٰا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوٰاناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلِينَ ـ و آینهٔ دلهای آنها را از کدورت کینه و حسد و هر خُلق ناپسند بکلّی پاک سازیم تا همه با هم برادر و دوستدار هم شوند و روبروی یکدیگر بر سریر عزّت نشینند».[1]

در آیهٔ شریفه، لفظ «إخواناً» حال از مضاف‌الیه «هُمْ» قرار گرفته، چه آنکه مضاف «صدور» جزئی از مضاف‌الیه «هُمْ» شمرده می‌شود.

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ثُمَّ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً وَمٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ـ آنگاه بر تو وحی کردیم «که در دعوت به خداپرستی و توحید و بسط معارف» از آئین پاک ابراهیم تعقیب کن که او هرگز به خدای یکتا شرک نیاورد (و مشرکان قریش که دعوی پیروی او می‌کنند، دروغ می‌گویند».[2]

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، لفظ «حَنِيفاً» حال از مضاف‌الیه «إبراهیم» قرار گرفته و مضاف «ملّة» بمنزلهٔ جزئی از مضاف‌الیه شمرده می‌شود، زیرا اگر مضاف «ملّة» حذف گردد و مضاف‌الیه از آن نیابت کند «أن اتّبع إبراهيمَ حنيفاً»، معنای کلام تغییر نخواهد یافت.

فان لم يكن المضاف ممّا يصحّ أن يعمل فی الحال، ولا هو جزء من المضاف اليه،

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۷.
۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۳.

ولا مثل جزئه ـ لم یجز أن یجیء الحال منه؛ فلا تقول: «جاء غلام هند ضاحکة» خلافاً للفارسیّ، وقول ابن المصنّف رحمه الله تعالی: «إنّ هذه الصّورة ممنوعة بلا خلاف» لیس بجیّد، فانّ مذهب الفارسی جوازها، کما تقدّم، وممّن نقله عنه الشّریف أبوالسّعادات ابن الشّجری فی أمالیه.

همانگونه که عنوان گردید حال برای مضاف‌الیه واقع نمی‌شود جز آنکه مضاف، عامل در حال و یا مضاف جزئی از مضاف‌الیه و یا بمانند جزئی از آن «مضاف‌الیه» باشد.

بنابراین اگر مضاف نتواند در حال عمل کند و یا جزئی از مضاف‌الیه و یا بمنزلهٔ جزئی از آن نباشد، بدون شک نمی‌تواند حال برای مضاف‌الیه قرار گیرد، بمانند: «جٰاءَ غُلاٰمُ هِنْدٍ ضٰاحِکَةً».

در این مثال لفظ «ضاحکة» نمی‌تواند حال برای مضاف‌الیه «هند» واقع شود، زیرا نمی‌توان مضاف «غلام» را حذف نمود و مضاف‌الیه «هند» را جایگزین مضاف ساخت؛ «جاء غلامٌ ضاحکةً» که در این حالت معنای کلام تغییر می‌یابد مضافاً بر اینکه با قواعد ادبی سازش ندارد.

انتقاد از گفتار بدرالدّین

فرزند ابن‌مالک «بدرالدّین ابن‌ناظم» عنوان ساخته‌اند که این صورت «هرگاه مضاف‌الیه نتواند از مضاف نیابت کند» از دیدگاه همهٔ ادبا، مردود شناخته شده، قابل مناقشه و محلّ تأمّل است چه آنکه جناب فارسی چنین موردی را جایز دانسته و جناب ابن‌شجری در أمالی خویش این مطلب را از جناب فارسی نقل نموده‌اند.

وَالْحٰالُ إنْ یُنْصَبْ بِفِعْلٍ صُرِّفٰا أَوْ صِفَةٍ أَشْبَهَتِ الْمُصَرَّفٰا

فَجٰائِزٌ تَقْدِیمُهُ کَمُسْرِعاً ذٰا رٰاحِلٌ وَمُخْلِصاً زَیْدٌ دَعٰا

يجوز تقديم الحال على ناصبها إن كان فعلاً متصرّفاً، أو صفة تشبه الفعل المتصرّف، والمراد بها: ما تضمّن معنى الفعل وحروفه، وقبل التّأنيث، والتّثنية والجمع: كاسم الفاعل، واسم المفعول، والصّفة المشبّهة؛ فمثال تقديمها على الفعل المتصرّف «مخلصاً زيد دعا» [فدعا: فعل متصرّف، وتقدّمت عليه الحال]، ومثال تقديمها على الصّفة المشبّهة له: «مسرعاً ذا راحل».

فان كان النّاصب لها فعلاً غير متصرّف لم يجز تقديمها عليه، فتقول: «ما أحسن زيداً ضاحكاً» ولا تقول: «ضاحكاً ما أحسن زيداً»؛ لأنّ فعل التّعجّب غير متصرّف في نفسه؛ فلا يتصرّف في معموله، وكذلك إن كان النّاصب لها صفة لا تشبه الفعل المتصرّف كأفعل التّفضيل لم يجز تقديمها عليه، وذلك لأنّه لا يثنّى، ولا يجمع، ولا يؤنّث، فلم يتصرّف في نفسه؛ فلا يتصرّف في معموله، فلا تقول: «زيد ضاحكاً أحسن من عمرو»؛ بل يجب تأخير الحال؛ فتقول: «زيد أحسن من عمرو ضاحكاً».

تقديم حال بر عامل خود

والحال إن ينصب بفعل صرّفا　　أو صفة اشبهت المصرّفا

فجائز تقديمه كمسرعاً　　ذا راحل ومخلصاً زيد دعا

یعنی: هرگاه عاملِ حال، فعل متصرّف و یا وصفی باشد که به فعل متصرّف شباهت دارد، در این صورت تقدیم حال بر عامل جایز است، همچون: «مُسْرِعاً ذٰا رٰاحِلٌ ـ این فرد در حال شتاب کوچ‌کننده است» و «مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعٰا ـ زید در حال اخلاص، دعا کرد».

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

مقدّم‌داشتن حال بر ناصب و عاملش با رعایت‌نمودن دو شرط جایز است:

۱ ـ فعل، متصرّف باشد.

۲ ـ وصفی که به فعل متصرّف شباهت دارد و مقصود از صفت آنست‌که وصف متضمّن معنای فعل و نیز دارای حروف فعل بوده و پذیرای علامت تأنیث «**ضاربة**» و تثنیه و جمع «**ضاربان ـ ضاربون**» باشد.

تقدیم حال بر فعل متصرّف، همچون: «**مُخْلِصاً زَیْدٌ دَعٰا**».

در این مثال، حال «**مخلصاً**» بر عامل خود، «**دعا**» مقدّم گردیده و عامل فعل متصرّف است.

تقدیم حال بر شبه فعل، همانند: «**مُسْرِعاً ذٰا رٰاحِلٌ**».

در این مثال، حال «**مسرعاً**» بر عامل خود «**راحل**» یعنی شبه فعل متصرّف، مقدّم گشته است.

سپس می‌فرمایند:

فان کان النّاصب لها فعلاً غیر متصرّف ....

هرگاه عامل در حال، فعل غیرمتصرّف باشد، در این صورت تقدیم حال بر عامل جایز نخواهد بود، مانند: «**مٰا أَحْسَنَ زَیْدٌ ضٰاحِکاً! ـ زید در حال تبسّم و خنده، چقدر نیکوست!**».

فعل تعجّب چون غیرمتصرّف است از اینرو قدرت عمل‌نمودن در معمول مقدّم «**حال**» را نخواهد داشت و بر همین پایه و اساس نمی‌توان گفت: «**ضاحکاً ما أحسن زیداً**».

ناگفته نماند هرگاه عامل و ناصب حال، صفتی باشد که به فعل متصرّف شباهتی ندارد، در این صورت نیز تقدیم حال بر عامل، صحیح نخواهد بود. به این بیان که بصورت تثنیه و جمع و یا علامت تأنیث آورده نشود، همانند اسم تفضیل در برخی از حالات «**و آن در صورتی است که افعل تفضیل بین دو حال واقع نشود**»؛ زیرا وصفی که متصرّف نباشد، تصرّف و جابجایی در معمول آن جایز نیست و بر

همین پایه و اساس نمی‌توان گفت: «**زیدٌ ضاحکاً أحسنَ من عمروٍ**» بلکه لازم است حال پس از عامل آورده شود: «**زیدٌ أحسنَ من عمروٍ ضاحکاً**».

بیان یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان شد، هرگاه عاملِ حال، فعل متصرّف و یا وصفی باشد که به فعل متصرّف شباهت دارد، در این صورت تقدیم حال بر عامل جایز است، مشروط به اینکه مانعی از تقدیم وجود نداشته باشد.

وجود مانع

وجود مانع در پنج صورت است بشرح ذیل:

الف ـ هرگاه عامل، صلهٔ برای الف و لام موصول باشد، مانند: «**جائنی زیدٌ الضّاربُ عمراً راکباً**».

ب ـ عامل مقرون به حرف مصدری باشد، همانند: «**اعجبنی أن یعتکفَ زیدٌ صائماً**» که تقدیم حال «**صائماً**» بر «**أن یعتکف**» جایز نیست، زیرا موصول حرفی از نظر عدم جواز تقدیم معمول صله بر آن همچون موصول اسمیست.

ج ـ عامل مقرون به لام قسم باشد، مانند: «**والله لأعتکفنّ صائماً**».

در این مثال تقدیم حال «**صائماً**» بر عامل «**لأعتکفنّ**» جایز نخواهد بود، چه آنکه لام قسم دارای صدارت است.

د ـ عامل به لام ابتدا، اقتران یابد، بسان: «**لیجیئُ زیدٌ ماشیاً**» که تقدیم حال «**ماشیاً**» بر «**لیجیئ**» جایز نیست، چه آنکه لام ابتدا دارای صدارت است.

هـ ـ هرگاه جملهٔ اسمیّه «**جملهٔ حالیّه**» مقرون به واو حالیه باشد، نظیر: «**جاء زیدٌ وهو راکب**».

وَعَامِلٌ ضُمِّنَ مَعْنَى الْفِعْلِ لاْ　　حُرُوفَهُ مُؤَخَّراً لَنْ يَعْمَلاْ
كَـ«تِلْكَ، لَيْتَ، وكَأَنَّ»، وَنَدَرْ　　نَحْوُ «سَعِيدٌ مُسْتَقِرّاً فِي هَجَرْ»

لا يجوز تقديم الحال على عاملها المعنوىّ؛ وهو ما تضمّن معنى الفعل دون حروفه: كأسماء الاشارة، وحروف التّمنّى، والتّشبيه، والظّرف، والجار والمجرور نحو: «تلك هند مجرّدة، وليت زيداً أميراً أخوك، وكأنّ زيداً راكباً أسد، وزيد فى الدّار ـ أو عندك ـ قائماً»؛ فلا يجوز تقديم الحال على عاملها المعنوىّ فى هذه المثل ونحوها؛ فلا تقول: «مجرّدة تلك هند» ولا «أميراً ليت زيداً أخوك» ولا «راكباً كأنّ زيداً أسد».

وندر تقديمها على عاملها الظّرف [نحو: زيدٌ قائماً عندك] والجارّ والمجرور نحو: «سعيد مستقرّاً فى هجر» ومنه قوله تعالى: «والسّموات مطويّات بيمينه) فى قراءة من كسر التّاء، وأجازه الأخفش قياساً».

حکم عاملی که تنها متضمّن معنای فعل باشد

وعامل ضمّن معنى الفعل لا　　حروفه مؤخّراً لن يعملا
كـ«تلك، ليت، وكأنّ» وندر　　نحو: «سعيد مستقرّاً فى هجر»

یعنی: هرگاه عامل متضمّن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد، تقدیم حال بر چنین عاملی صحیح نخواهد بود.

عاملی که تنها متضمّن معنای فعل باشد، همچون: «اسم اشاره، حرف تمنّی و ترجّی».

واسطه‌شدن حال بین صاحب حال و عاملی که ظرف و یا جار و مجرور باشد، اندک است همچون: «سَعِيدٌ مُسْتَقِرّاً فِي هَجَرَ ـ سعید در شهر هَجَر استقرار

دارد».[1]

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن‌مالک می‌فرمایند:

تقدیم حال بر عاملِ معنوی جایز نخواهد بود.

مقصود از عامل معنوی، لفظیست که تنها دربردارندهٔ معنای فعل است بدون اینکه دارای حروف فعل باشد، همچون اشاره، حرف تمنّی، تشبیه، ظرف، جار و مجرور، بمانند:

«تِلْكَ هِنْدٌ مُجَرَّدَةً».

«لَيْتَ زَيْداً أَمِيراً أَخُوكَ».

«كَأَنَّ زَيْداً رٰاكِباً أَسَدٌ».

«زَيْدٌ فِي الدّٰارِ قٰائِماً».

«زَيْدٌ عِنْدَكَ قٰائِماً».

در مثالهای بالا، تقدیم‌نمودن حال بر عامل معنوی جایز نخواهد بود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«مُجَرَّدَةً تِلْكَ هِنْدٌ» - أَمِيراً لَيْتَ زَيْداً أَخُوكَ» - «رٰاكِباً كَأَنَّ زَيْداً أَسَدٌ»**.

حال این سؤال مطرح است: در صورتی‌که عامل حال، ظرف یا جار و مجرور باشد آیا می‌توان حال را بر ظرف و یا جار و مجرور، مقدّم نمود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: تقدیم‌نمودن حال بر چنین عاملی، جایز است با این تفاوت که وقوع آن در کلام عرب، اندک است، مانند: **«زَيْدٌ قٰائِماً عِنْدَكَ» - «سَعِيدٌ مُسْتَقِرّاً في هَجَر»**.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثال اوّل، حال **«قائماً»** بر عامل **«ظرف»**

---

۱. «هَجَر» نام شهریست در بحرین و برخی گفته‌اند: این لفظ بلحاظ داشتن علميّت و تأنيث، غيرمنصرف است.

و بعضی گفته‌اند: اسم مذکّر، و منصرف است.

مقدّم گردیده و در مثال دوّم، حال «مستقرّاً» بر عامل «**جار و مجرور**» مقدّم گشته است.

و آیهٔ شریفهٔ «... **وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ... ـ و آسمانها در پیچیده بدست سلطنت اوست**»[1] بنابه قرائت کسر تاء «مطویّاتٍ» از همین مورد شمرده می‌شود.

اکثر قرّاء بدین‌گونه «**والسّموات مطویّاتٌ**» قرائت نموده‌اند و لفظ «**السّموات**» را مبتدا و «**مطویّات**» را خبر دانسته‌اند و «**بیمینه**» متعلّق به «**مطویّات**» است اما بنا به قرائت غیرمشهور، لفظ «**مطویّات**» به کسر تاء عنوان شده که در این صورت حال از ضمیر مستتر در جار و مجرور «**بیمین**» قرار گرفته و خود جار و مجرور، متعلّق به محذوف، و خبرِ مبتدا «**السّموات**» شمرده می‌شود.

ناگفته نماند جناب اخفش چنین موردی «**تقدیم حال بر چنین عاملی**» را تجویز نموده‌اند با این تفاوت که آن را قیاسی دانسته‌اند.

عامل در حال

عاملِ حال بر دوگونه است:

الف ـ لفظی و آن فعل و یا شبه فعل است.

ب ـ معنوی و آن عاملیست که متضمّن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد و این قسم خود بر چند نوع است:

۱ ـ اسم اشاره، مانند: «**هذا صدیقُك مُقْبِلاً**».

۲ ـ ظرف، همچون: «**زیدٌ عندك ضَیْفاً**».

۳ ـ جار و مجرور، بمانند: «**زیدٌ فی الدّار نائماً**».

۴ ـ حروف تمنّی، ترجّی، تنبیه، تشبیه، ونداء؛ مثالها بترتیب عبارتند از:

---

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۷.

«لَيْتَهُ عِنْدَنا نازِلاً».

«لَعَلَّ زَيْداً اِلَيْنا قادِماً».

«ها اِنَّهُ الخطيبُ مصقعاً».

«كأنّه البدرُ طالِعاً».

«يا زيدُ هاجماً».

هرگاه عامل متضمّن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد، تقدیم حال بر چنین عاملی صحیح نخواهد بود.

مقدّم‌نمودن حال، بر صاحب حال و نیز بر عاملی که ظرف باشد، جایز نیست مانند: «قائماً زيدٌ فی الدّار» اما واسطه‌شدن حال بین صاحب حال و عاملی که ظرف، یا جار و مجرور، اندک است.

وَنَحْوُ: «زَيْدٌ مُفْرداً أَنْفَعُ مِنْ   عَمْرٍو مُعاناً» مُسْتَجازٌ لَنْ يَهِنْ

تقدّم أنّ أفعل التّفضيل لا يعمل فی الحال متقدّمة، واستثنی من ذلك هذه المسألة، وهی: ما إذا فضّل شیء فی حال علی نفسه أو غيره فی حال أخری، فانّه يعمل فی حالين إحداهما متقدّمة عليه، والأخری متأخّرة عنه، وذلك نحو: «زيد قائماً أحسن منه قاعداً» و «زيد مفرداً أنفع من عمرو معاناً» فـ«قائماً، ومفرداً» منصوبان بأحسن وأنفع، وهما حالان، وكذا «قاعداً، ومعاناً» وهذا مذهب الجمهور.

وزعم السّيرانی أنّهما خبران منصوبان بكان المحذوفة، والتّقدير: «زيد إذا كان قائماً أحسن منه إذا كان قاعداً، وزيد إذا كان مفرداً أنفع من عمرو إذا كان معانا».

ولا يجوز تقديم هذين الحالين علی أفعل التّفضيل، ولا تأخيرهما عنه؛ فلا تقول «زيد قائماً قاعداً أحسن منه» ولا [تقول] «زيد أحسن منه قائماً قاعداً».

حکم عامل هرگاه اسم تفضیل باشد

ونحو: «زید مفرداً أنفع من عمرو معاناً» مستجاز لن یهن

یعنی: تقدیم حال بر عاملی که اسم تفضیل باشد، جایز است هرگاه اسم تفضیل بین دو حال واقع شود، مانند: **«زَیْدٌ مُفْرداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعٰاناً ـ زید در حال انفراد سودمندتر از عمر است در حالی‌که با غیر باشد»** و چنین تقدیمی ضعیف نخواهد بود.

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

پیش از این بطور عموم عنوان شد که افعل تفضیل در حال مقدّم، عمل نمی‌کند اما یک مورد از این قاعده کلّی و عمومی استثنا شده و آن زمانیست که بتوسّط اسم تفضیل بودن در حالتی بر بودن در حالتی دیگر برتری داده شود و این قسم بر دو نوع است:

۱ ـ صاحب حال یک فرد باشد با این تفاوت که بتوسّط افعل تفضیل حالتی از این شخص بر حالتی دیگر برتری داشته باشد، مانند: **«زَیْدٌ قٰائِماً اَحْسَنُ مِنْهُ قٰاعِداً ـ زید در حال ایستاده نیکوتر از حالت نشسته است»**.

در این مثال صاحب حال **«زید»** یک فرد است با این فرق که یک حالت **«ایستادن»** بر حالت دیگر وی **«نشستن»** برتری دارد.

۲ ـ دو حال برای صاحب حال جداگانه آورده شود که حالت یکی از آندو بر حالت دیگری، برتر باشد، مانند: **«زَیْدٌ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعٰاناً»**.

مقصود گوینده آنستکه زید آنچنان متّکی به خود و دارای اعتماد به نفس است که دراین حالت **«تنهایی»** بسیار سودمندتر از عمر است گرچه دیگران او **«عمر»** را کمک نمایند.

در این مثال یک حالت «**بودن زید در حالت انفراد**» بر حالت دیگر «**بودن عمر در حالت اجتماع**» ترجیح داده شده است.

بنابراین لفظ «قائماً» در مثال اوّل و «مفرداً» در مثال دوّم بترتیب بتوسّط افعل تفضیل «**أحسن و أنفع**» منصوب گشته‌اند و «قائماً ـ مفرداً» و نیز «**قاعداً و معاناً**» حال شمرده می‌شوند.

اندیشهٔ جمهور ادبا در مورد مسألهٔ موردبحث این چنین است اما جناب سیرافی بر این رأیند که «قائماً ـ مفرداً» بتوسّط فعل محذوف «کان» منصوب گشته‌اند؛ «**زَیْدٌ إذٰا کٰانَ قائماً اَحْسَنُ مِنْهُ إذٰا کٰانَ قٰاعِداً**» ـ «**زَیْدٌ إذٰا کٰانَ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو إذٰا کٰانَ مُعٰاناً**».

ناگفته نماند تقدیم‌نمودن دو حال مزبور بر افعل تفضیل صحیح نیست «**زیدٌ قائماً قاعداً أحسن منه**» همانگونه که تأخیر آندو از اسم تفضیل جایز نخواهد بود: «زیدٌ أحسن منه قائماً قاعداً».

وَالْحٰالُ قَدْ یَجِيءُ ذٰا تَعَدُّدِ　　　لِفْرَدٍ ـ فَاعْلَمْ ـ وَغَیْرِ مُفْرَدِ

یجوز تعدّد الحال وصاحبها مفرد، أو متعدّد.

فمثال الأوّل: «جاء زید راکباً ضاحکاً» فـ«راکباً، وضاحکاً»: حالان من «زید» والعامل فیهما «جاء».

ومثال الثّانی: «لقیت هنداً مصعداً منحدرة» فـ«مصعداً»: حال من التّاء، و «منحدرة»: حال من «هند» والعامل فیهما «لقیت» ومنه قوله:

لقی ابنی أخویه خائفاً　　　منجدیه؛ فأصابوا مغنما

فـ«خائفاً» حال من «ابنی»، و «منجدیه» حال من «أخویه» والعامل فیهما «لقی».

فعند ظهور المعنی تردّ کلّ حال إلی ما تلیق به، وعند عدم ظهوره یجعل أوّل

الحالين لثانى الاسمين، وثانيهما لأوّل الاسمين؛ فى قولك: «لقيت زيداً مصعداً منحدراً» يكون «مصعداً» حالا من زيد، و«منحدراً» حالا من التّاء.

تعدّد حال

والحال قد يجىء ذا تعدّد لمفرد ـ فاعلم ـ وغير مفرد

یعنی: می‌توان چند حال برای یک ذوالحال عنوان نمود و همچنین جایز است چند حال برای چند ذوالحال آورده شود.

جناب شارح می‌فرمایند:

يجوز تعدّد الحال وصاحبها مفرد، او متعدّد.

تعدّد حال جایز است و در این خصوص ممکن است خود صاحب حال مفرد بوده و یا اینکه متعدّد باشد.

مورد اوّل **«حال متعدّد و صاحب حال مفرد باشد»**، همانند: **«جٰاءَ زَيْدٌ رٰاكِباً ضٰاحِكاً ـ زید در حالی‌که سواره و خندان بود، آمد».**

در این مثال، **«راکباً»** و **«ضاحکاً»** هردو حال برای ذوالحال مفرد **«زید»** و عامل در آندو، لفظ **«جاء»** است.

مورد دوّم **«حال و صاحب حال هردو متعدّد باشند»**، همچون: **«لَقِيتُ هِنْداً مُصْعِداً مُنْحَدِرَةً ـ به هند برخوردم در حالی‌که من به طرف بالا و او به سمت پایین در حرکت بودیم».**

در این مثال، لفظ **«مصعداً»** حال از تاء در **«لقيتُ»** و **«منحدرةً»** حال از **«هند»** و عامل در هردو، **«لقيتُ»** است.

و بمانند سخن شاعر:

لَقِيَ ابْنِي أَخَوَيْهِ خٰائِفاً مُنْجِدَيْهِ؛ فَأَصٰابُوا مَغْنَماً

یعنی: فرزندم در حالی‌که ترس وجودش را فراگرفته بود به دو برادرش در حالی‌که به کمک و یاری وی آمده بودند، ملاقات کرد و آنگاه هر سه به غنیمتی دست یافتند.

در این شعر، لفظ «خائفاً» حال از «ابنی»، و «مُنْجِدَیْهِ» حال از «أخویه»، و عامل در هردو، فعل «لَقِیَ» است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فعند ظهور المعنى تردّ كلّ حال إلى ....

بهنگام روشن‌بودن معنی و ظهور قرینه، هرحال به صاحب حال متناسب خود تعلّق می‌یابد[1] امّا در صورت ظاهر و روشن‌نبودن معنی، لازم است به شیوهٔ لف و نشر مشوّش عمل شود به این بیان که حال اوّل، متعلّق به ذوالحال دوّم، و حال دوّم مربوط به ذوالحال اوّل است، مانند: «لقیتُ زیداً مصعداً منحدراً».

در این مثال، «مصعداً» حال از «زید»، و «منحدراً» حال از فاعل «تُ» است.

وَعَامِلُ الْحَالِ بِهَا قَدْ أُكِّدَا فِي نَحْوِ: «لَا تَعْثَ فِي الْأَرْضِ مُفْسِدًا»

تنقسم الحال إلى مؤكّدة، وغير مؤكّدة؛ فالمؤكّدة على قسمين، وغير المؤكّدة ما سوى القسمين.

فالقسم الأوّل من المؤكّدة: ما أكّدت عاملها، وهى المراد بهذا البيت، وهى: كلّ وصف دلّ على معنى عامله، وخالفه لفظاً، وهو الأكثر، أو وافقه لفظاً، وهو دون الأوّل فى الكثرة؛ فمثال الأوّل «لا تعث فى الأرض مفسدين»، ومن الثّانى قوله تعالى: (وأرسلنا للنّاس رسولاً) وقوله تعالى: (وسخّر لكم اللّيل والنّهار والشّمس والقمر والنّجوم مسخّرات بأمره).

---

۱. مثل: «لقیتُ هنداً مُصعداً مُنحدرةً» که قرینه «تاءِ تأنیث در منحدرة» بیانگر آنست‌که لفظ مزبور حال برای ذوالحال مؤنّث «هند» قرار گرفته است.

حال مؤکّد چیست؟

وعامل الحال بها قد أکّدا فی نحو: «لا تعث فی الأرض مفسدا»

یعنی: گاه عاملِ حال بتوسّط حال، تأکید می‌گردد، مانند: «**لاٰ تَعْثَ فِی الْأَرْضِ مُفْسِداً** ـ در زمین به فتنه و فسادگری مپرداز».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

حال در یک نگرش کلّی به مؤکِّد و غیرمؤکِّد تقسیم می‌شود و خود حالِ مؤکّد بر دو قسم است و غیر از دو قسم مزبور، غیر مؤکّد نامیده می‌شود.

قسم اوّل از حال مؤکّد آنستکه عامل خویش را تأکید نماید و مقصود جناب مصنّف از عبارت «**وعامل الحال بها قد أکّدا**» همین معنی است.

ناگفته نماند حال مؤکّد بدین معنی «**تأکیدکنندهٔ عامل**» هر وصفیست که با عامل خود یا تنها از نظر معنی متّحد بوده اما از جهت لفظ متفاوت است و یا از نظر لفظ و معنی با عامل خویش متّحد است با این تفاوت که نوع اوّل «**وصفی که با عامل خود تنها از نظر معنی، متّحد باشد**» بیشتر از نوع دوّم «**وصفی که با عامل خویش از نظر لفظ و معنی متّحد باشد**» است.

نوع اوّل بمانند: «**وَلاٰ تَعْثَ فِی الْأَرْضِ مُفْسِداً**».

در این مثال، حال «مفسداً» تأکیدکنندهٔ عامل «تعث» و از نوع اوّل است؛ زیرا با عامل «تعث» تنها از نظر معنی متّحد است.[1]

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَضٰاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ** ـ و زمین بدان وسعت و فراخی بر شما تنگ شد (دشمن بر شما

---

۱. «عَثٰا فِی الْأَرْضِ عُثُوّاً» یعنی: فساد برانگیخت. «أَفْسَدَهُ وفَسَّدَهُ» یعنی: آن را تباه گردانید.

چیره و قوی‌پنجه گردید) تا آنکه همه رو به فرار نهادید».[۱]

در آیهٔ شریفه، لفظ «مدبرین» حال مؤکّد نامیده می‌شود و با عامل خود «ولّیتم» تنها از نظر معنی، متّحد است.

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَلاٰ تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ - و در زمین به فتنه و فسادانگیزی نپردازید».**[۲]

در آیهٔ شریفه، حال «مفسدین» با عامل خود «تعثوا» تنها از نظر معنی، متّحد است.

نوع دوّم «**وصفی که با عامل خویش در لفظ و معنی، متّحد باشد**» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَأَرْسَلْنٰاكَ لِلنّٰاسِ رَسُولاً وَكَفىٰ بِاللهِ شَهِیداً - و ما تو را به رسالت و راهنمایی فرستادیم و رسالت تو را تنها گواهی خدا کافی است».**[۳]

در آیهٔ شریفه، حال «رسولاً» با عامل خود «ارسلنا» از نظر لفظ و معنی، متّحد است.

و همچون قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهٰارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرٰاتٌ بِأَمْرِهِ... - و هم شب و روز و خورشید و ماه را برای زندگانی شما در گردون مسخّر ساخت و ستارگان آسمان را به فرمان خویش مسخّر کرد».**[۴]

برخی از قرّاء لفظ «مسخّراتٍ» را با کسره قرائت نموده‌اند که در این صورت حال بوده و با عامل خود «سخّر» از نظر لفظ و معنی، متّحد است.

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۵.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰.
۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۹.
۴. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲.

بیان یک نکتهٔ ادبی

حال از نظر تأسیس و تأکید بر دو قسم است:

۱ـ حال مؤسّسه: بیانگر هیئت و حالت جدیدیست که این حالت جدید از کلام قبل، دانسته نمی‌شود مانند: «جٰاءَ زَیْدٌ ضٰاحِکاً».

و یا مانند: «وقف الأسدُ فی قفصه غاضباً» که لفظ «غاضباً» حال مؤسّسه نامیده می‌شود.

۲ـ حال مؤکِّده: بیانگر هیئت و حالتیست که معنای آن از کلام قبل استفاده می‌شود با این تفاوت که حال در اینگونه موارد تنها معنای موجود در کلام قبل را تأکید می‌نماید، مانند: «لا تظلم النّاس باغیاً» که «بغی» به معنای «ظلم» و این معنی ازکلام قبل «لا تظلم النّاس» استفاده می‌شود و نیز مانند: «لا تتکبّر علیهم مستعلیاً»، استعلاء به معنای «کبر و خودپسندی» است که از کلام قبل «لا تتکبّر» استفاده می‌شود.

انواع حال مؤسّسه

در یک جمع‌بندی می‌توان حال مؤسّسه را به سه نوع تقسیم نمود:

۱ـ آنکه عامل خود را تأکید کند.

۲ـ تأکیدکننده صاحب حال باشد.

۳ـ مضمون جمله را تأکید نماید.

مانند: «ولا تعثوا فی الأرض مفسدین» که «مفسدین» در معنی با عامل خود «لا تعثوا» متّحد است و از اینرو حال «مفسدین» بیانگر تأکید عامل است.

و مثل: «وَلَوْ شٰاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیٖعاً... ـ ای رسول ما اگر خدای تو در مشیّت ازلی می‌خواست، اهل زمین یکسره ایمان می‌آوردند».

واژه «جمیعاً» حال برای «کلّهم» واقع شده که تأکیدکننده صاحب حال «کلّهم» می‌باشد.

و یا اینکه حال مضمون جمله‌ای راکه مرکّب از دو اسم معرفه و جامد است، تأکید می‌نماید و این تأکید یا برای افادهٔ یقین است مانند: «هُوَ زَيْدٌ مَعْلُوماً» و یا بمنظور افادهٔ افتخار است، مانند: «أنا فلانٌ بَطَلاً».

و گاه بیانگر تعظیم است، مانند: «هو زیدٌ جلیلاً» و گاه مفیدبخش تحقیر «مانند: هو عمرو فاسقاً» و زمانی نمایانگر تهدید است، همچون: «أنا فلانٌ متمكّناً قادراً».

وَإنْ تُؤَكِّدْ جُمْلَةً فَمُضْمَرُ   عَامِلُهَا، وَلَفْظُهَا يُؤَخَّرُ

وشرط الجملة: أن تكون اسمية، وجزآها معرفتان، جامدان، نحو: «زيد أخوك عطوفاً، وأنا زيد معروفاً» ومنه قوله:

أنا ابن دارة معروفاً بها نسبي   وهل بدارة يا للنّاس من عار؟

فـ«عطوفاً، ومعروفاً» حالان، وهما منصوبان بفعل محذوف وجوباً، والتّقدير في الأوّل «أحقّة عطوفاً» وفي الثّاني «أحقّ معروفاً».

ولا يجوز تقديم هذه الحال على هذه الجملة؛ فلا تقول: «عطوفاً زيدٌ أخوك» ولا «معروفاً أنا زيد» ولا توسّطها بين المبتدأ والخبر؛ فلا تقول: «زيد عطوفاً أخوك».

حالی‌که جمله را تأکید می‌کند

وإن تؤكّد جملةً فمضمر   عاملها، ولفظها يؤخّر

یعنی: هرگاه حال، تأکیدکنندهٔ جمله باشد در این صورت عامل آن «حال» مقدّر بوده و خود حال لازم است بعد از جمله قرارگیرد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

وشرط الجملة: أن تکون اسمیة، وجزآها ....

گاه حال، مضمون جمله‌ای را تأکید می‌نماید و چنین جمله‌ای لازم است، اسمیّه بوده و هردو جزء آن «مبتدا و خبر» معرفه و جامد باشند، همچون: «زَیْدٌ أَخُوكَ عَطُوفاً».

در این مثال لفظ «عطوفاً» مضمون جملهٔ اسمیّه «زید أخوك» را تأکید نموده و این معنی «مهربانی» از جملهٔ قبل «زید أخوك» استفاده می‌شود زیرا لازمهٔ برادری، مهربانی و شفقت است و در این خصوص عاملِ حال، مقدّر می‌باشد؛ «أَحَقُّهُ عطوفاً».

و مثل: «أَنَا زَيْدٌ مَعْرُوفاً».

در این مثال، حال «معروفاً» مضمون جملهٔ قبل از خود «أنا زید» را تأکید نموده، زیرا لازمهٔ معرّفی‌نمودن، معروفیّت و شناسایی است.

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

أَنَا ابْنُ دٰارَةٌ مَعْرُوفاً بِهٰا نَسَبِی   وَهَلْ بِدٰارَةَ یٰا لَلنّٰاسِ مِنْ عٰارِ؟

یعنی: منم پسر داره در حالی‌که معروف است به آن داره نسب من، ای قوم آیا منسوب بودن به داره، عار و ننگ است؟

در شعر فوق، حال «معروفاً» جملهٔ «انا ابن دارة» را تأکید نموده و عاملِ حال «أحقُّ معروفاً» حذف گردیده است.

ناگفته نماند مقدّم‌داشتن حال بر چنین جمله‌ای جایز نخواهد بود، از اینرو نمی‌توان گفت: «عطوفاً زید أخوك» ـ «معروفاً أنا زید».

و نیز واسطه‌شدن حال بین چنین جمله‌ای «یعنی بین مبتدا و خبر»، صحیح نیست و لذا نمی‌توان گفت: «زید عطوفاً أخوك».

وَمَوْضِعَ الْحٰالِ تَجِیءُ جُمْلَهْ   کَـ«جٰاءَ زَیْدٌ وَهْوَ نٰاوٍ رِحْلَهْ»

الأصل فی الحال والخبر والصّفة الافراد، وتقع الجملة موقع الحال، کما تقع موقع الخبر والصّفة، ولا بدّ فیها من رابط، وهو فی الحالیة: إمّا ضمیر، نحو: «جاء زید یده علی رأسه» أو واو ـ وتسمّی واو الحال، وواو الابتداء، وعلامتها صحة وقوع «إذ» موقعها ـ نحو: «جاء زید وعمرو قائم» التّقدیر: إذ عمرو قائم، أو الضّمیر والواو معاً، نحو: «جاء زید وهو ناو رحلةً».

جملهٔ حالیّه

وموضع الحال تجیء جمله　　　　کـ«جاء زید وهو ناو رحـله»

یعنی: گاه جمله، حال واقع می‌شود که در این صورت آن را جملهٔ حالیّه نامند، مانند: «**جٰاءَ زَیْدٌ وَهُوَ نٰاوٍ رَحْلَةً ـ زید در حالی‌که قصد کوچ‌کردن داشت، آمد**».

جناب شارح در مورد توضیح سخن ابن‌مالک می‌فرمایند:

اصل در حال و خبر و صفت آنست‌که بصورت مفرد عنوان شوند اما گاه جمله در موقعیّت و مکان حال قرار می‌گیرد همانگونه که گاه یک جمله، خبر و صفت واقع می‌شوند.

ناگفته نماند جمله‌ای که حالیّه واقع می‌شود، لازم است دارای رابطی باشد تا به ماقبل ارتباط پیداکند و این رابط یا ضمیر است، مانند: «**جٰاءَ زَیْدٌ یَدُهُ عَلیٰ رَأْسِهِ ـ زید در حالی‌که دست بر سر داشت، آمد**».

در این مثال جملهٔ «**یَدُهُ عَلیٰ رَأْسِهِ**» حال واقع شده و رابط در چنین جمله‌ای، ضمیر «هُ» است.

و یا اینکه رابط، واو است که واو حالیه یا ابتدائیّه نامیده می‌شود و علامت چنین واوی آنست که می توان لفظ «اِذْ» را جایگزین آن ساخت، همانند: «**جٰاءَ زَیْدٌ**

وَعَمْرٌو قائِمٌ» بتقدیر: **«جاء زید إذْ عمرو قائم»**.

و یا اینکه رابط در جملهٔ حالیّه، واو و ضمیر «هر دو» است، همچون: **«جاءَ زَیْدٌ وَهُوَ ناوٍ رِحْلَةً»**.

در این مثال جملهٔ **«وهو ناو رحلة»** جملهٔ حالیّه نامیده می‌شود و مشتمل بر ضمیر و واو است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

حال بر سه نوع است: مفرد ـ جمله ـ شبه‌جمله.

۱ ـ حال مفرد ـ آنست‌که یک کلمه باشد ولی ممکن است اسم مثنّی یا جمع باشد، مانند: **«ذَهَبَ مُحَمَّدٌ راكِباً ـ ذَهَبَ الرَّجُلانِ راكِبَیْنِ ـ ذَهَبَ التَّلامیذُ راكِبینَ»**.

۲ ـ حال جمله ـ آنست‌که یک جملهٔ فعلیّه یا یک جملهٔ اسمیّه روی هم، حال فاعل یا مفعولٌ‌به را بیان کند و بجای آن بتوانیم یک کلمه قرار دهیم، مانند: **«دَخَلَ التّلمیذُ یَضْحَكُ ـ دانش‌آموز در حالی‌که می‌خندید، وارد شد»**.

در این مثال، جملهٔ **«یضحك»** یک جملهٔ فعلیّه و روی هم حال برای **«التّلمیذ»** و محلّاً منصوب است و بجای آن می‌توان لفظ **«ضاحكاً»** را عنوان ساخت.

و همانند: **«رَجَعَ الْمُسافِرُ وَهُوَ نادِمٌ مِنْ سَفَرِهِ ـ مسافر در حالی‌که از سفرش پشیمان بود، بازگشت»**.

در این مثال جملهٔ **«هو نادم من سفره»** یک جملهٔ اسمیّه، و روی هم حال برای **«المسافر»**، و محلّاً منصوب است و بجای آن می‌توان از لفظ **«نادماً»** استفاده نمود.

۳ ـ حال شبه‌جمله ـ آنست‌که ظرف یا جار و مجرور باشد و فعل یا شبه فعل مورد تعلّق آنها در جمله محذوف باشد، مانند: **«رَأَیْتُ الْقَمَرَ بَیْنَ السَّحابِ ـ ماه را**

میان ابر دیدم» ـ «شاهَدْتُ الْعُصْفُورَ عَلَی الشَّجَرَةِ ـ گنجشک را بر درخت مشاهده کردم».

در مثال اوّل، «بین السّحاب» و در مثال دوّم «علی الشّجرة» حالِ شبه جمله و محلّاً منصوب است.

شرایط جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد

جمله‌ای که حال واقع می‌شود، لازم است دارای شرایطی باشد که عبارتند از:

۱ ـ خبریّه باشد چه آنکه حال همچون صفت است و همانگونه که صفت، جملهٔ انشائیّه قرار نمی‌گیرد، حال نیز جملهٔ انشائیّه واقع نمی‌شود.

۲ ـ جمله باید از علامت استقبال «سین ـ سوف» خالی باشد از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «جاء زید سیسرع» زیرا بین زمان حال و استقبال منافات است.

۳ ـ جمله بوسیلهٔ واو، یا ضمیر، و یا هر دو با صاحب حال ارتباط داشته باشد.

وَذٰاتُ بَدْءٍ بِمُضٰارِعٍ ثَبَتْ　　حَوَتْ ضَمیراً، وَمِنَ الْوٰاوِ خَلَتْ
وَذٰاتُ وٰاوٍ بَعْدَهَا انْوِ مُبْتَدٰا　　لَهُ الْمُضٰارِعَ اجْعَلَنَّ مُسْنَدٰا

الجملة الواقعة حالا: إن صدّرت بمضارع مثبت لم يجز أن تقترن بالواو، بل لا تربط إلّا بالضّمير، نحو: «جاء زيد يضحك، وجاء عمرو تقاد الجنائب بين يديه» ولا يجوز دخول الواو؛ فلا تقول: «جاء زيد ويضحك».

فان جاء من لسان العرب ما ظاهره ذلك أوّل على إضمار مبتدأ بعد الواو؛ ويكون المضارع خبراً عن [ذلك] المبتدأ؛ وذلك نحو قولهم: «قمت وأصكّ عينه» وقوله:

فلمّا خشيت أظافيرهم　　نجوت وأرهنهم مالكاً

فـ«أصكّ، وأرهنهم» خبران لمبتدأ محـذوف؛ والتّـقدير: وأنـا أصكّ، وأنـا أرهنهم.

حکم جملهٔ حالیّه

وذات بـــدء بـمضارع ثـبت　　حوت ضميراً، ومن الواو خـلت

وذات واو بـعدها انـو مـبتدا　　له المـضارع اجـعلنّ مسـندا

یعنی: هرگاه جملهٔ حالیّه مصدّر به مضارعِ مثبت باشد، در این صورت رابط آن تنها ضمیر خواهد بود و چنین جمله‌ای بدون واو آورده می‌شود.

و اگر رابط در چنین جمله‌ای، واو باشد در این صورت لازم است بعد از واو مبتدایی در تقدیر گرفت و فعل مضارع را خبر برای آن مبتدا محسوب نمود.

جناب شارح در شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند: جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد، اگر مصدّر به مضارع مثبت باشد، در این صورت جایز نیست به واو اقتران یابد بلکه لازم است رابطِ آن ضمیر باشد، مانند: «جٰاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ» ـ «جٰاءَ عَمْرٌو تُقٰادُ الْجَنٰائِبُ بَيْنَ يَدَيْهِ ـ عمر آمد در حالی‌که با دستشان دهانهٔ اسبان را به یدک می‌کشید».[1]

در مثال اوّل، جملهٔ حالیّه، مصدّر به مضارع «یضحك» و رابط آن ضمیر «هو» است که به ذوالحال «زید» بازمی‌گردد.

و در مثال دوّم، جملهٔ حالیّه، مصدّر به مضارع مثبت «یقاد» و رابط آن ضمیر «ه» در «یدیه» است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

در کلام عرب به مواردی برخورد می‌کنیم که رابط جملهٔ حالیّه «با توجه به

---

۱. «قٰادَ الدّٰابَّةَ قَوْداً وقِيٰادَةً وقِيٰاداً ومَقٰادَةً وقِيٰاوَدَةً» یعنی: رفت بدنبال چهار پا و دهانهٔ آن را بدست گرفت.
«جنائب» جمع جَنَب، «جَنَبَ الْفَرَسَ جَنَباً» یعنی: یدک کشید اسب را.

اینکه مصدّر به مضارع مثبت است»، با واو آمده آیا در این خصوص قاعده و قانون خاصّی جریان دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: هرگاه درکلام عرب به موردی برخورد کنیم که رابط واو قرارگرفته در این خصوص نباید به ظاهرکلام اکتفا نمود بلکه لازم است آن را بگونه‌ای تأویل نماییم بدین معنی که بعد از واو، مبتدایی در تقدیر گرفته می‌شود و فعل مضارع در این صورت، خبر آن مبتدا شمرده می‌شود، مانند: «قُمْتُ وأَصُكُّ عَيْنَهُ ـ ایستادم در حالی‌که چشمش را باز می‌کردم».[1]

در این مثال از نظر ظاهر رابط جملهٔ حالیه «که مصدّر به فعل مضارع مثبت است»، به واو اقتران یافته اما در این خصوص مبتدایی «أنا» در تقدیر است و خود جملهٔ «أصكّ» خبر برای مبتدا، شمرده می‌شود و همانگونه که پیش از این عنوان شد، رابط جملهٔ اسمیّه «أنا أصكّ» می‌تواند، واو باشد.

و سخن شاعر نیز از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

فَلَمّا خَشِيتُ أَظٰافِيرَهُمْ   نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مٰالِكاً

یعنی: پس آن هنگام که از چنگالهای ایشان «و ادوات و ساز و برگهای نظامی آنان» ترسیدم، نجات یافتم در حالی‌که مالک را به گروگان در اختیار ایشان قرار می‌دادم.

در این شعر، جملهٔ «وأرهنهم مالكاً» از نظر ظاهر جملهٔ حالیّه و مصدّر به فعل مضارع و رابط آن واو است، اما بعد از واو، لازم است مبتدایی در تقدیر گرفته شود تا فعل مضارع خبر برای مبتدا محسوب گردد؛ «... وأنا أرهنهم مالكاً».

وَجُمْلَةُ الْحٰالِ سِوىٰ مٰا قُدِّمٰا   بِـوٰاوٍ، أَوْ بِمُـضْمَرٍ، أَوْ بِهِـمٰا

الجملة الحالية: إمّا أن تكون اسمية، أو فعلية، والفعل [إمّا] مضارع، أو ماض،

---

۱. «صَكَّ الْبٰابَ» ـ یعنی: «درب را گشود و باز کرد».

وكلّ واحدة من الاسميّة والفعلية؛ إمّا مثبتة، أو منفية، وقد تقدّم أنّه إذا صدّرت الجملة بمضارع مثبت لا تصحبها الواو، بل لا تربط إلّا بالضّمير فقط، وذكر فى هذا البيت أنّ ما عدا ذلك يجوز فيه أن يربط بالواو وحدها، أو بالضّمير وحده، أو بهما؛ فيدخل فى ذلك الجملة الاسميّة: مثبتة، أو منفية، والمضارع المنفى، والماضى: المثبت، والمنفى.

فتقول: «جاء زيد وعمرو قائم، وجاء زيد يده على رأسه، وجاء زيد ويده على رأسه» وكذلك المنفىّ، وتقول: «جاء زيد لم يضحك، أو ولم يضحك، أو ولم يقم عمرو، وجاء زيد وقد قام عمرو، وجاء زيد قد قام أبوه، وجاء زيد وقد قام أبوه» وكذلك المنفى، ونحو: «جاء زيد وما قام عمرو، وجاء زيد ما قام أبوه، أو وما قام أبوه».

حکم جملهٔ حالیّه از نظر رابط

وجملة الحال سوى ما قدّما   بـواو، أو بـمضمر، أو بـهما

یعنی: رابط جملهٔ حالیّه در غیر موردی که عنوان شد «فعل مضارع مثبت»، واو، یا ضمیر، یا هر دو «واو و ضمیر» می‌تواند باشد.

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

جملهٔ حالیّه، یا جملهٔ اسمیّه و یا فعلیّه است و خود فعل نیز دارای دو حالت است:

۱ ـ مضارع.

۲ ـ ماضی.

و هریک از جمله‌های اسمیّه و فعلیّه نیز دارای دو حالتند:

۱ ـ مثبت.

۲ ـ منفی.

در بحث پیشین بیان شد که هرگاه جملهٔ حالیّه، مصدّر به مضارع مثبت باشد، در این صورت رابط آن واو نخواهد بود، بلکه رابط چنین جمله‌ای تنها می‌تواند ضمیر باشد.

جناب مصنّف در این شعر «وجملة الحال سوی ما قدّما» این نکته را عنوان ساخته‌اند که در غیر مورد یادشده «مضارع مثبت» رابط یا «واو»، و یا «ضمیر» به تنهایی خواهد بود و یا اینکه هردو «واو و ضمیر» می‌توانند، رابط قرار گیرند.

بنابراین «سوی مٰا قدّما» موارد زیر را در بر می‌گیرد:

۱ ـ جملهٔ اسمیّه «مثبت یا منفی».

۲ ـ مضارع منفی.

۳ ـ ماضی «مثبت یا منفی».

همانند: «جٰاءَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو قٰائِمٌ» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ یَدُهُ عَلیٰ رَأسِهِ» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ وَیَدُهُ عَلیٰ رَأْسِهِ».

در هر سه مثال، جملهٔ اسمیّه، مثبت «غیرمنفی» بوده و حال واقع شده با این تفاوت که در مثال اوّل، «واو» و در دوّم، «ضمیر» و در سوّم «واو و ضمیر» بعنوان رابط قرار گرفته‌اند.

حکم رابط در مضارع منفی نیز به شیوهٔ جملهٔ اسمیّه خواهد بود، مانند: «جٰاءَ زَیْدٌ لَمْ یَضْحَكْ» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ وَلَمْ یَضْحَكْ» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ وَلَمْ یَقُمْ عَمْرٌو».

و همچنین رابط در ماضی مثبت و منفی به سبک بالا، خواهد بود.

ماضی مثبت، همانند: «جٰاءَ زَیْدٌ وَقَدْ قٰامَ عَمْرٌو» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ قَدْ قٰامَ أَبُوهُ» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ وَقَدْ قٰامَ أَبُوهُ».

ماضی منفی، همچون: «جٰاءَ زَیْدٌ وَمٰا قٰامَ عَمْرٌو» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ مٰا قٰامَ أَبُوهُ» ـ «جٰاءَ زَیْدٌ وَمٰا قٰامَ أَبُوهَ».

ویدخل تحت هذا أیضاً المضارع المنفیّ بلا؛ فعلی هذا تقول: «جاء زید ولا یضرب عمراً» بالواو.

وقد ذکر المصنّف فی غیر هذا الکتاب أنّه لا یجوز اقترانه بالواو کالمضارع المثبت، وأنّ ما ورد ممّا ظاهره ذلك یؤوّل علی إضمار مبتدأ، کقراءة ابن ذکوان: «فاستقیما ولا تتّبعان) بتخفیف النّون، والتّقدیر: وأنتما لا تتّبعان؛ فـ«لا تتّبعان» خبر لمبتدأ محذوف.

ناگفته نماند با عنوان‌ساختن «وجملة الحال سوی ما قدّما»، مضارع منفی به «لا» نیز از نظر رابط همچون جمله‌های گذشته «جملهٔ اسمیّه ـ مضارع منفی به لَمْ، ماضی» است، همانند: «جٰاءَ زَیْدٌ وَلاٰ یَضْرِبُ عَمْراً».

در این مثال، رابط جملهٔ حالیّه «مضارع منفی به «لا»»، «واو» و ضمیر «هو» است.

اما جناب مصنّف در غیر الفیّه عنوان ساخته‌اند که اقتران چنین جمله‌ای به «واو» جایز نیست همانگونه که در مضارع مثبت نیز رابط تنها باید ضمیر باشد و اگر به موردی برخورد کنیم که رابط جملهٔ حالیّه «مضارع منفی به «لا»»، واو قرار گرفته، در این صورت بعد از واو، مبتدایی در تقدیر گرفته می‌شود تا جملهٔ مزبور، خبر آن باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قٰالَ قَدْ أُجِیبَتْ دَعْوَتُکُمٰا فَاسْتَقِیمٰا وَلاٰ تَتَّبِعٰانِ سَبِیلَ الَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ ـ خداوند (به موسی و هارون) فرمود دعای شما را مستجاب کردیم پس هردو به راه مستقیم (توحید و خداشناسی) باشید و از راه مردم جاهل پیروی مکنید».

جناب ابن‌ذکوان لفظ «لا تتبعانِ» را به تخفیف نون قرائت نموده و جملهٔ «لا تتّبعان» را خبر برای مبتدای محذوف دانسته‌اند؛ «وأنتما لا تتّبعان».

وَالْحٰالُ قَدْ یُحْذَفُ مٰا فِیهٰا عَمِلْ وَبَعْضُ مٰا یُحْذَفُ ذِکْرُهُ حُظِلْ

يحذف عامل الحال: جوازاً، أو وجوباً.

فمثال ما حذف جوازاً أن يقال: «كيف جئت» فتقول: «راكباً» [تقديره «جئت راكباً»] وكقولك: «بلى مسرعاً» لمن قال لك: «لم تسر» والتّقدير: «بلى سرت مسرعاً»، ومنه قوله تعالى: (أيحسب الانسان أن لن نجمع عظامه؟ بلى قادرين على أن نسوّي بنانه) ـ التّقدير ـ والله أعلم ـ: بلى نجمعها قادرين.

حذفِ عاملِ حال

والحال قد يحذف ما فيها عمل　　　وبعض ما يحذف ذكره حظل

یعنی: گاه عاملِ حال «در صورت وجود قرینه» حذف می‌شود و گاه حذفِ عامل، لازم بوده بگونه‌ای که عنوان‌ساختن آن، منع شده است.

جناب شارح در توضیح شعر فوق، می‌فرمایند:

در پاره‌ای از مواقع، عاملِ حال «**با بودن قرینه**» حذف می‌شود و چنین حذفی بر دو قسم است:

۱ ـ بطور جواز.

۲ ـ بصورت لزوم.

حذف عاملِ حال، بطور جواز، مانند: «**رٰاكِباً**» در جواب کسی که از شما سؤال نموده: «**كَيْفَ جِئْتَ؟ چگونه آمدی؟**». بنابراین عاملِ حال «**جِئْتُ**» به قرینهٔ سؤال فرد سؤال‌کننده، حذف شده است.

و مثل: «**بَلىٰ مُسْرِعاً**» در جواب کسی که از شما سؤال کرده: «**لَمْ تَسِرْ ـ حرکت نکردی**» که در پاسخ می‌گویید: «**بَلىٰ مُسْرِعاً**» بتقدیر: «**بلى سرتُ مُسْرِعاً ـ با شتاب و عجله، حرکت کردم**».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اَيَحْسَبُ الْاِنْسٰانُ اَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظٰامَهُ**

بَلىٰ قٰادِرِينَ عَلىٰ اَنْ نُسَوِّيَ بَنٰانَهُ ـ آیا آدمی می‌پندارد که ما دیگر استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد و به حشر زنده نمی‌گردانیم؟ بلی قادریم که سر انگشتان او را هم درست گردانیم».[1]

لفظ «قادرین» حال واقع شده و عامل آن «نجمع» حذف گردیده و قرینهٔ مقالیه «أن لن نجمع عظامه» بر آن «حذف عامل» دلالت دارد؛ «بل نجمعها قادرین».

ومثال ما حذف وجوباً قولك: «زید أخوك عطوفا» ونحوه من الحال المؤكّدة لمضمون الجملة، وقد تقدّم ذلك؛ وکالحال النّائبة مناب الخبر؛ نحو: «ضربی زیداً قائماً» التّقدیر: إذا کان قائماً، وقد سبق تقریره ذلك فی باب المبتدأ والخبر.

وممّا حذف فیه عامل الحال وجوباً قولهم: «اشتریته بدرهم فصاعداً، وتصدّقت بدینار فسافلاً» فـ«صاعداً، وسافلاً»: حالان، عاملهما محذوف وجوباً، والتّقدیر: «فذهب الثمن صاعداً، وذهب المتصدّق به سافلاً».

هذا معنی قوله: «وبعض ما یحذف ذکره حظل» أی بعض ما یحذف من عامل الحال منع ذکره.

در پاره‌ای از مواقع، حذفِ عاملِ حال، لازم است مثلاً هرگاه حال مضمون جملهٔ ماقبل را تأکید کند، عاملش حذف می‌شود و در بحثهای گذشته به این مورد اشاره شد، مانند: «زَیْدٌ أَخُوكَ عَطُوفاً» بتقدیر: «أَحَقُّهُ عطوفاً».

و همچنین هرگاه حال از خبر نیابت کند، عاملش حذف می‌شود و این مورد در بحث مبتدا و خبر عنوان گردید، مانند: «ضَرْبِي زَیْداً قٰائِماً» بتقدیر: «ضربی زیداً إذا کان قائماً».

و همچنین هرگاه حال برای بیان زیادشدن و یا کم‌شدن تدریجی باشد،

---

۱. سورهٔ قیامت، آیهٔ ۳ و ۴.

عاملش بطور لزوم حذف می‌گردد، مانند: «اِشْتَرَیْتُهُ بِدِرْهَمٍ فَصٰاعِداً - آن متاع را به یک درهم خریداری کردم در حالی‌که ارزش و بهایش بتدریج بالا رفت».

در این مثال لفظ «صاعداً» حال قرارگرفته و بر زیادشدن تدریجی دلالت دارد و از اینرو عاملش بطور لزوم حذف گردیده است؛ «... فَذَهَبَ الثَّمَنُ صٰاعِداً».

و مثل: «تَصَدَّقْتُ بِدِینٰارٍ فَسٰافَلاً - یک دینار صدقه دادم در حالی‌که ارزش آن دینار و مورد صدقه کاهش یافت».

در این مثال واژهٔ «سافلاً» حال واقع شده و بر کاستن دلالت دارد و از اینرو عاملش بطور لزوم حذف شده است؛ «... فَذَهَبَ الْمُتَصَدَّقُ بِهِ سٰافِلاً».

و مقصود جناب مصنّف «وبعض ما یحذف ذکره حُظِل» بیان همین معنی است.

یعنی: در پاره‌ای از مواقع لازم است عاملِ حال حذف گردد بگونه‌ای که عنوان‌ساختن آن، مردود و غلط است.

التّمييز

اِسْمٌ، بِمَعنىٰ «مِنْ» مُبِينٌ، نَكِرَةْ يُنْصَبُ تَمْيِيزاً بِما قَدْ فَسَّرَهْ
كَشِبْرٍ ارْضاً، وَقَفيزٍ بُرّا، وَمَنَوَيْنِ عَسَلاً وَتَمْرا

تقدّم من الفضلات: المفعول به، والمفعول المطلق، والمفعول له، والمفعول فيه، والمفعول معه، والمستثنى، والحال، وبقى التّمييز ـ وهو المذكور فى هذا الباب ـ ويسمّى مفسّراً، وتفسيراً، ومبيّناً، وتبييناً، ومميّزاً، وتمييزاً.

وهو: كلّ اسم، نكرة، متضمّن معنى «من»، لبيان ما قبله من إجمال، نحو: «طاب زيد نفساً، وعندى شبر أرضاً»:

تمييز و مسائل مربوط به آن

اسم، بمعنى «من» مبين، نكره ينصب تمييزاً بما قد فسّره
كشبر ارضاً، وقفيز برّا، ومنوين عسلا وتمرا

یعنی: تمییز اسم نکرهٔ منصوبیست که متضمّن معنای «مِنْ» بوده و ابهام و اجمال ماقبل را برطرف سازد و تمییز بتوسّط عاملی که آن را تفسیر نموده، منصوب می‌گردد، مانند: «شِبْر أرضاً ـ یک‌وجب زمین» ـ «قَفیز بُرّاً ـ یک قفیز گندم» ـ «مَنَوَیْنِ عَسَلاً وتَمْراً ـ دو من عسل و خرما».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

در بحثهای گذشته حکم هفت قسم از اموری که رکن کلام نیستند، مورد بررسی قرار گرفتند که عبارتند از:

«مفعولٌ‌به ـ مفعول مطلق ـ مفعولٌ‌له ـ مفعولٌ‌فیه ـ مفعولٌ‌معه ـ مستثنیٰ ـ حال».

و از آن اقسام، تنها تمییز[1] باقی مانده که آن نیز در این بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد.

تمییز به «مفسِّر و تفسیر» و «مبیِّن و تبیین» و «ممیِّز و تمییز» نامیده می‌شود.

و آن هر اسم نکره‌ایست که متضمّن معنای «مِنْ» بوده و بمنظور برطرف‌ساختن اجمال و ابهام ماقبل خود آورده شود، مانند: «طَابَ زَیْدٌ نَفْساً ـ زید خوش‌نفس و پاک است» ـ «عِنْدِي شِبْرٌ أَرْضاً ـ در نزدم یک وجب زمین است».

واحترز بقوله: «متضمّن معنی من» من الحال؛ فانّها متضمّنة معنی «فی».

وقوله: «لبیان ماقبله» احتراز ممّا تضمّن معنی «من» ولیس فیه بیان لما قبله: کاسم «لا» الّتی لنفی الجنس، نحو: «لا رجل قائم» فانّ التّقدیر: «لا من رجل قائم».

وقوله: «لبیان ما قبله من إجمال» یشمل نوعی التّمییز، وهما: المبیّن اجمال ذات، والمبیّن اجمال نسبة.

فالمبین اجمال الذّات هو: الواقع بعد المقادیر ـ وهی الممسوحات، نحو: «له شبر أرضاً» والمکیلات، نحو: «له قفیز برّاً» والموزونات، نحو: «له منوان عسلاً وتمراً» ـ والأعداد، نحو: «عندی عشرون درهماً».

وهو منصوب بما فسّره، وهو: شبر، وقفیز، ومنوان، وعشرون.

---

۱. تمییز مصدر است و در این مقام بجای اسم فاعل «ممیِّز» مورد استفاده قرار می‌گیرد و از اینرو جناب شارح گفته‌اند: تمییز و ممیِّز، و تبیین و مبیِّن، وتفسیر و مفسِّر از دیدگاه ادبا به یک معنی است.

جناب مصنّف در تعریف تمییز گفته‌اند که تمییز متضمّن معنای «مِنْ» است و با این قید «**متضمّن معنی من**» از حال احتراز نموده‌اند، چه آنکه حال متضمّن معنی «**فی**» است، چنانکه «**جائنی زیدٌ راکباً**» به معنای «**جائنی زید فی حال الرّکوب**» است.

و همچنین با عنوان‌ساختن قید «**لبیان ما قبله**» از اسمی که متضمّن معنای «مِنْ» بوده لکن برای بیان ماقبل نباشد، احتراز نموده‌اند مثل اسم لای نفی جنس در «**لاٰ رَجُلَ قٰائمٌ**».

«**لا رجل**» گرچه بتقدیر: «**لاٰ مِنْ رَجلٍ**» است اما بمنظور بیان ماقبل آورده نشده بلکه «مِنْ» بیانگر استغراق است.

اینکه جناب مصنّف عنوان ساختند، تمییز بمنظور برطرف‌ساختن ابهام ماقبل آورده می‌شود، این سخن هردو نوع از تمییز را در بر می‌گیرد.

یعنی: تمییزی که بمنظور برطرف‌ساختن ابهام از ذات و یا نسبت آورده می‌شود.

ناگفته نماند اسمی که برطرف‌کنندهٔ ابهام از ذات است، بعد از مقادیر واقع می‌شود.

مقدار بر سه قسم است:

الف ـ مساحت، مانند: «**لَهُ شِبْرٌ أَرْضاً**» او دارای یک وجب زمین است.

در این مثال لفظ «**أرضاً**» تمییز از ذات «**شِبْرٌ**» است.

ب ـ کیل «پیمانه»، همچون: «**لَهُ قَفیزٌ بُرّاً ـ برای او یک قفیز از گندم است**».[1]

در این مثال، تمییز «**بُرّاً**» اجمال ذات را برطرف نموده و معیّن ساخته که ذات

---

۱. «**قفیز**» پیمانه‌ای معادل دوازده صاع «**هر صاع سه کیلو**» است و نیز مقدار یکصدوچهل‌وچهار گز از زمین که در فارسی کفیز و کویز هم گفته شده است.

از چه جنسی است.

ج ـ وزن، بسان: «**لَهُ مَنَوٰانِ عَسَلاً وَتَمْراً ـ او دو من عسل و خرما دارد**».

در این مثال، لفظ «عَسَلاً» و «تمراً» ابهام حاصل از وزن «منوان» را برطرف ساخته و معیّن نموده که وزن مزبور ا ز چه جنسی است.

د ـ عدد، همچون: «**عِنْدي عِشْرُونَ دِرْهَماً ـ من بیست درهم دارم**».

حال این سؤال مطرح است: عامل تمییز در موارد مزبور چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: ناصب و عامل تمییز در واقع آن لفظیست که تمییز آن را تفسیر نموده است.

یعنی: «**شبر**» و «**قفیز**» و «**منوان**» و «**عشرون**».

والمبيّن اجمال النسبة هو: المسوق لبيان ما تعلّق به العامل: من فاعل، أو مفعول، نحو: «طاب زيد نفساً»، ومثله: (اشتعل الرّأس شيباً)، و (غرست الأرض شجراً»، ومثله: (وفجّرنا الأرض عيوناً).

فـ«نفساً» تمييز منقول من الفاعل، والأصل: «طابت نفس زيد»، و «شجراً» منقول من المفعول، والأصل: «غرست شجر الأرض» فبيّن «نفساً» الفاعل الّذى تعلّق به الفعل، وبيّن «شجراً» المفعول الّذى تعلّق به الفعل.

والنّاصب له فى هذا النّوع [هو] العامل الّذى قبله.

همانگونه که عنوان شد، تمییز بر دو قسم «**ذات ـ نسبت**» است.

قسم اوّل «**تمییز ذات**» مورد بررسی قرارگرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم «**تمییز نسبت**» است.

نقش تمییز در این مورد برطرف‌ساختن ابهام از نسبت است. یعنی برطرف‌ساختن آنچه «**فاعل ـ مفعول**» که به عامل تعلّق گرفته است، مانند: «**طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً ـ زید از نظر ذات و نفس، پاک است**» ـ «... **وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً ـ و فروغ**

پیری بر سرم بتافت» ـ[1] «غَرَسْتُ الْأَرْضَ شَجَراً ـ درخت را در زمین کاشتم» ـ «وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً ـ و در روی زمین چشمه‌ها جاری ساختیم».[2]

در مثال «طاب زید نفساً» لفظ «نفساً» ابهام از نسبت را برطرف ساخته و تمییز منقول از فاعل است و در اصل بدین صورت «طابَتْ نَفْسُ زَيْدٍ» بوده است و لفظ «شجراً» در «غرستُ الأرض شجراً»، منقول از مفعولٌ‌به است؛ «غرستُ شجرَ الأرضِ».

بنابراین لفظ «نفساً» فاعلی را که به فعل تعلّق گرفته، بیان ساخته و لفظ «شجراً» مفعولی که به فعل تعلّق یافته، روشن نموده است.

حال این سؤال مطرح است: تمییز نسبت به توسّط چه عاملی، منصوب گردیده است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: عامل و ناصب در این قسم از تمییز «تمییز نسبت» عاملیست که قبل از تمییز عنوان شده است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان شد، تمییز اسم نکره جامدیست که بعد از عدد و مقیاسات یا بعد از یک جملهٔ مبهم می‌آید تا ابهام را از آن کلمهٔ مبهم و یا از آن جملهٔ دارای ابهام برطرف کند، مانند: «اشتریتُ عشرینَ کتاباً ـ بیست کتاب خریدم» ـ «عَلِيٌّ اَحْسَنُ النّاسِ خُلْقاً ـ علی از لحاظ خوی بهترین مردم است».

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۴.
۲. سورهٔ قمر، آیهٔ ۱۲.

تقسیم تمییز

تمییز بر دو قسم است: مفرد ـ جمله.

الف ـ تمییز مفرد: که تمییز ذات نیز نامیده می‌شود برای رفع ابهام از یک کلمه آورده می‌شود که آن کلمه یا عدد و یا غالباً برای بیان مساحت و وزن و پیمانه است، مانند: «بِعْتُ عِشْرِينَ كِتاباً» ـ «لي جَرِيبٌ قُطْناً» ـ «عِنْدي مَنَوانِ عَسَلاً» ـ «عِنْدَكَ رَطْلٌ زَيْتاً».

ب ـ تمییز جمله: که تمییز نسبت نامیده می‌شود و از یک جملهٔ مبهم، پیچیدگی و ابهام آن را برطرف می‌کند، مثلاً هرگاه عنوان کنیم: «مُحَمَّدٌ خَيْرُ النّاسِ ـ محمّد بهترین مردم است»، به محمّد، برتربودن از دیگران را نسبت داده‌ایم اما این نسبت، مبهم است چه آنکه معلوم نیست از چه لحاظ، محمّد بهترین انسانهاست، آیا از لحاظ صورت و یا از لحاظ ثروت و یا از نظر قدرت و...، اما اگر بگوییم: «محمّد خير النّاسِ خُلْقاً» لفظ «خُلْقاً» ابهام را برطرف می‌کند و معلوم می‌شود که وی از نظر خوی و سیرت، از همه برتر است.

فوائد تمــیـیز

بطورکلّی فوائد تمییز را می‌توان این چنین محاسبه نمود:

۱ ـ جنس ذات معیّنی را مشخّص می‌سازد، مانند: «عِنْدي مَنَوانِ عَسَلاً».

۲ ـ معدود عدد را معلوم می‌سازد، مانند: «عندى عشرون درهماً».

۳ ـ جنس مقدار مبهم را آشکار می‌نماید، همچون: «كم عندك درهماً».

۴ ـ جهت فضیلت را بیان می‌کند، بسان: «هو أفضل مِنّى عِلْماً».

۵ ـ برطرف‌کنندهٔ ابهام از نسبت است، همچون: «طابَ زَيْدٌ نَفْساً».

ناگفته نماند در دو مورد اخیر «وضوح نسبت ـ تبیین فضیلت» تمییز را «تمییز نسبت» و در سه مورد اوّل آن را «تمییز ذات» خوانند.

وَبَعْدَ ذي وَشِبْهِهَا اجْرُرْهُ إذٰا أَضَفْتَهٰا، كَـ«مُدَّ حِنْطَةٍ غَذٰا

وَالنَّصْبُ بَعْدَ مٰا أُضِيفَ وَجَبٰا إنْ كٰانَ مِثْلَ «مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبٰا»

أشار بـ«ذی» إلى ما تقدّم ذكره فى البيت من المقدّرات ـ وهو ما دلّ على مساحة، أو وزن ـ فيجوز جرّ التّميز بعد هذه بالاضافة إن لم يضف إلى غيره، نحو: «عندى شبر أرض، وقفيز برّ، ومنوا عسل وتمر».

فان أضيف الدّال على مقدار الى غير التّميز وجب نصب التّمين، نحو: «ما فى السّماء قدر راحةٍ سحاباً»، ومنه قوله تعالى: (فلن يقبل من أحدهم ملء الأرض ذهباً».

وأمّا تميز العدد فسيأتى حكمه فى باب العدد.

حکم تمییز

وبعد ذی وشبهها اجرره إذا أضفتها، كـ«مدّ حنطة غذا»

والنّصب بعد ما أضيف وجبا إن كان مثل «ملء الارض ذهبا»

یعنی: هرگاه «مساحت، وزن، کیل» و یا مانند آنها «شبه مقدار» را به تمییز اضافه کنید، باید تمییز را بصورت مجرور عنوان کنید، مانند: «غَذٰا مُدَّ حِنْطَةٍ ـ بمقدار مدّ گندمی، طعام داد».

و هرگاه اسم مبهم به غیر تمییز اضافه شود، در این صورت نصب تمییز واجب است، مانند: «مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً ـ پربودن زمین از طلا».

جناب شارح در مورد شرح و تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

لفظ «ذی» در عبارت مصنّف «وبعد ذی وشبهها...» اشاره به شعر گذشته

«کشبر ارضاً، وقفیزٍ بُرّاً، ...» است.

یعنی: هرگاه «مساحت ـ کیل ـ وزن» به تمییز اضافه شوند، در این صورت می‌توان تمییز را مجرور ساخت، مانند: «عِنْدي شِبْرُ أَرْضٍ» ـ «عِنْدي قَفيزُ بُـرٍّ» ـ «عِنْدي مَنَوٰا عَسَلٍ وَتَمْرٍ».

حال اگر آنچه که بیانگر مقدار است به غیر تمییز اضافه شود، در این صورت منصوب‌ساختن تمییز، لازم و ضروریست، همانند: «مٰا فِي السَّمٰاءِ قَدْرُ رٰاحَةٍ سَحٰاباً ـ در آسمان به مقدار گودی کف دست نیز ابر نیست».

لفظ «قدر» بر مقدار دلالت دارد و چون به غیر تمییز «راحة» اضافه شده، از اینرو لازم است تمییز را به نصب «سحاباً» عنوان کنیم.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا وَمٰاتُوا وَهُمْ كُفّٰارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً... ـ و البته آنان که بعد از ایمان کافر شدند و بر کفر خویش مردند اگر برای رهایی از عذاب خدا برابر همهٔ زمین طلا به فدا آرند، هرگز از ایشان پذیرفته نخواهد شد».(۱)

در آیهٔ شریفه، چون لفظ «مِلْء» بیانگر اندازه و مقدار است و به غیر تمییز «الأرضِ» اضافه شده، از اینرو تمییز «ذهباً» بصورت منصوب عنوان شده است.

اما حکم تمییز عدد، بزودی در مبحث عدد، بیان خواهد شد.

وَالْفٰاعِلَ الْمَعْنَى انْصِبَنْ بِأَفْـعَلاٰ مُفَضِّلاً: كـ«أَنْتَ أَعْلىٰ مَنْزِلاٰ»

التّمييز الواقع بعد أفعل التّفضيل: إن كان فاعلاً فی المعنی وجب نصبه، وإن لم يكن كذلك وجب جرّه بالاضافة.

وعلامة ما هو فاعل فی المعنی: أن يصلح جعله فاعلاً بعد جعل أفعل التّفضيل فعلا، نحو: «أنت أعلى منزلاً، وأكثر مالاً» فـ«منزلاً، ومالاً» يجب نصبهما؛ إذ يصحّ

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹۱.

جعلها فاعلین بعد جعل أفعل التّفضیل فعلاً؛ فتقول: أنت علا منزلك، وكثر مالك.

ومثال ما لیس بفاعل فی المعنی «زید أفضل رجل، وهند أفضل امرأة».

[فیجب جرّه بالاضافة، إلّا إذا أضیف «أفعل» إلی غیره؛ فانّه ینصب حینئذ، نحو: «أنت أفضل النّاس رجلا»].

چگونگی اعراب تمییز بعد از افعل تفضیل

والفاعل المعنی انصبن بأفعلا مفضّلا: کـ«أنت أعلی منزلا»

یعنی: تمییزی که در معنی فاعل است، آن را بتوسّط افعل که بیانگر تفضیل است، منصوب نما، مانند: «اَنْتَ اَعْلی مَنْزِلاً ـ تو از حیث منزل برتری».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: تمییزی که بعد از افعل تفضیل واقع می‌شود اگر در معنی فاعل باشد، نصب چنین تمییزی لازم است امّا اگر در معنی فاعل نباشد، مجرورساختن چنین تمییزی بنا به اضافه، لازم است.

حال این سؤال مطرح است: چگونه می‌توان تشخیص داد که تمییز در معنی فاعل است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: با دو علامت این تشخیص صورت می‌گیرد:

۱ ـ نخست اینکه افعل تفضیل را به فعل تبدیل نماییم.

۲ ـ تمییز را بصورت مرفوع بعد از فعل عنوان سازیم، مانند: «أَنْتَ اَعْلیٰ مَنْزِلاً وَأَكْثَرُ مٰالاً».

در این مثال، نصب تمییز «منزلاً ـ مالا»، لازم است چه آنکه می‌توان این چنین «أَنْتَ عَلاٰ مَنْزِلُكَ، وَكَثُرَ مٰالُكَ» عنوان نمود.

حال اگر از نظر معنی نتوان اسم بعد از افعل تفضیل را فاعل قرار داد، در این

صورت چنین اسمی بواسطهٔ اضافه‌شدن افعل تفضیل به آن مجرور می‌گردد، مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ» - «هِنْدٌ أَفْضَلُ امْرَأَةٍ» مگر آنکه افعل تفضیل به غیر تمییز اضافه شود، که در این صورت نصب تمییز، لازم است مانند: «أَنْتَ أَفْضَلُ النَّاسِ رَجُلاً».

در این مثال، افعل تفضیل «أفضل» به غیر تمییز «النّاس» اضافه شده، از اینرو تمییز «رجلاً» بصورت منصوب آمده است.

وَبَعْدَ كُلِّ مَا اقْتَضىٰ تَعَجُّباً مَيِّزْ، كَـ«أَكْرِمْ بِأَبِي بَكْرٍ أَباً»

يقع التّمييز بعد كلّ ما دلّ على تعجّب، نحو: «ما أحسن زيداً رجلاً، وأكرم بأبي بكر أباً، ولله درّك عالماً، وحسبك بزيد رجلاً، وكفى به عالماً».

و «يا جارتا ما أنت جارة».

حکم هر ترکیبی که بیانگر تعجّب باشد

وبعد کلّ ما اقتضی تـعجّباً میّز، کـ«أکرم بأبی بکر أبـاً»

یعنی: تمییز بعد از هرچه که بیانگر تعجّب باشد، عنوان می‌شود، همچون: **«أَكْرَمْ بِأَبِي بَكْرٍ أَباً - ابوبكر از حيث پدر، چقدر بزرگوار است!!».**

جناب شارح در تفسیر این کلام می‌فرمایند: اصولاً عنوان‌ساختن **تمییز بعد از** هر چیزی که بنوعی نمایانگر تعجّب باشد، جایز است.

یعنی: چه لفظی که برای تعجّب وضع گردیده، مانند: **«ما أفعل - أفعلْ به»** و خواه بمنظور تعجّب وضع نشده باشد، مثل حسبك و مانند آن، که در این‌گونه موارد عنوان‌ساختن تمییز بمنظور برطرف‌نمودن ابهام حاصل در متعجّب‌منه، جایز است، مانند: «اَكْرِمْ بِأَبِي بَكْرٍ أَباً!» - **«مٰا أَحْسَنَ زَيْداً رَجُلاً! - زيد از نظر داشتن صفات انسانی و جوانمردی چه نیکوست!» - لِلّٰهِ دَرُّكَ عٰالِماً - از طرف خدا بهرهٔ فراوانی از نظر دانش و علم برای توست» - «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ رَجُلاً - زيد از نظر**

صفات مردانگی تو را کفایت می‌کند» ـ «کَفیٰ بِهِ عٰالِماً ـ از نظر عالم بودن او را کفایت می‌کند».

و همانند: «یٰا جٰارَتٰا مٰا اَنْتَ جٰارَةً ـ ای همسایه درشگفتم که چقدر از نظر همسایه‌بودن، بزرگواری».

در این مثال لفظ «جارةً» تمییز قرار گرفته و بعد از «ما أنت» که در مورد تعجّب آمده، واقع شده است.

وَاجْرُرْ بِمِنْ إنْ شِئْتَ غَیْرَ ذِی الْعَدَدْ وَالْفاعِلِ الْمَعْنیٰ: کـ«طِبْ نَفْساً تُـفَدْ»

یجوز جرّ التّمییز بمن إن لم یکن فاعلاً فی المعنی، ولا ممیّزاً لعدد؛ فتقول: «عندی شبر من أرض، وقفیز من برّ، ومنوان من عسل وتمر، وغرست الأرض من شجر» ولا تقول: «طاب زید من نفس» ولا «عندی عشرون من درهم».

مجرورگردیدن تمییز بتوسّط مِنْ تبعیضیّه

واجرر بمن إن شئت غیر ذی العدد والفاعل المعنی: کـ«طب نفساً تفد»

یعنی: مجرورنمودن هر تمییزی بتوسّط مِنْ تبعیضیّه جایز است مگر در مورد تمییز عدد، و تمییزی که در معنی فاعل باشد، همانند: «طِبْ نَفْساً تُفَدْ ـ نفس خویشتن را از آلودگی پاکیزه گردان که بهره‌مند خواهی شد».[1]

جناب شارح در تفسیر شعر بالا می‌فرمایند: اساساً مجرورساختن تمییز بتوسّط مِنْ تبعیضیّه جایز است مگر در دو مورد:

الف ـ تمییز عدد، مانند: «أحد عشر کوکباً».

ب ـ تمییزی که در معنی فاعل باشد،[2] اما در دیگر موارد می‌توان تمییز را به

---

۱. زیرا در اصل لفظ «نَفْساً» فاعل بوده است: «لتطبْ نَفْسُكَ».

۲. این حکم در دو مورد دیگر نیز جریان دارد:

۱ ـ تمییز محوّل و منقول از مضاف، مانند: «زیدٌ أکثرُ مالاً» زیرا در اصل بدین‌صورت «مالُ زیدٍ أکثرُ»

مِنْ تبعیضیّه مجرور ساخت، همانند: «عِنْدي شِبْرٌ مِنْ أَرْضٍ، وقَفِيزٌ مِنْ بُرٍّ، ومَنَوانِ مِنْ عَسَلٍ وتَمْرٍ» و «غرستُ الأرضَ من شجرٍ».

اما این حکم «مجرورگردیدن تمییز بتوسّط مِنْ تبعیضیّه» در مورد «طابَ زَيْدٌ نَفْساً» و «عندی عشرون درهماً» جریان ندارد و از اینرو نمی‌توان گفت: «طاب زيدٌ مِنْ نفسٍ» - «عندی عشرونَ من درهمٍ».

وَعَـامِلَ التَّمْيِيزِ قَدِّمْ مُطْلَقَا وَالْفِعْلُ ذُو التَّصْرِيفِ نَزْراً سُبِقَا

مذهب سيبويه ـ رحمه الله! ـ أنّه لا يجوز تقديم التّمييز على عامله، سواء كان متصرّفاً أو غير متصرّف؛ فلا تقول: «نفساً طاب زيد» ولا «عندى درهماً عشرون».

وأجاز الكسائى، والمازنى، والمبرّد، تقديمه على عامله المتصرّف؛ فتقول: «نفساً طاب زيد، وشيباً اشتعل رأسى» ومنه قوله:

أتهجر ليلى بالفراق حبيبها؟ وما كان نفساً بالفراق تطيب

وقوله:

ضيّعت حزمى فى إبعادى الأملا وما ارعويت، وشيباً رأسى اشتعلا

مقدّم‌گردیدن عامل تمییز

وعامل التّمييز قدّمْ مطلقا والفعل ذو التّصريف نزراً سبقا

یعنی: عاملِ تمییز بر آن «تمییز» مقدّم می‌شود چه عامل اسم باشد «مانند: عندی رطل زيتاً» و چه فعل جامد باشد، همچون: «نعم رجلاً زيدٌ» و خواه فعل متصرّف باشد، مانند: «طاب زيدٌ نفساً».

بوده است.

۲ - تمییز محوّل از مفعول، همچون: «غرستُ الأرضَ شجراً» که در اصل بدین‌گونه «غرستُ الشّجر فی الأرض - درخت را در زمین کاشتم» بوده است.

ناگفته نماند در صورتی‌که عامل فعل متصرّف باشد، تقدیم تمییز بر عامل به ندرت واقع شده است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند: رأی جناب سیبویه آنست‌که اصولاً تقدیم‌نمودن تمییز بر عاملش جایز نیست، چه عامل فعل متصرّف بوده و چه فعل غیرمتصرّف باشد و بر همین پایه و اساس نمی‌توان گفت: «**نفساً طاب زیدٌ**» ـ «**عندی درهماً عشرون**».

اما از دیدگاه تنی چند از ادبا «**همچون کسایی، مازنی، مبرّد**» مقدّم‌داشتن تمییز بر عاملِ متصرّف، جایز است و از اینرو می‌توان گفت: «**نفساً طاب زیدٌ**» ـ «**شَیْباً اِشْتَعَلَ رَأْسي**».

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «**مقدّم‌شدن تمییز بر عامل متصرّف**» است:

أَتَهْجُرُ لَیْلیٰ بِالْفِراقِ حَبِیبَها وَما کٰانَ نَفْساً بِالْفِرٰاقِ تَطِیبُ

یعنی: آیا لیلی به دوری و جدایی از دوست خود خرسند است؟ گمان نمی‌کنم هیچ انسانی به قطع الفت و دوری از دوست مایل و دلخوش باشد.

در این شعر، تمییز «نفساً» بر عامل خود «**فعل متصرّف**» یعنی «**تطیب**» مقدّم شده است.

و همانند سخن شاعر:

ضَیَّعْتُ حَزْمِیَ فی إبْعٰادِیَ الْأَمَلا وَمَا ارْعَوَیْتُ، وشَیْباً رَأْسِیَ اشْتَعَلا

یعنی: پیوسته بخاطر داشتن آرزوهای طولانی و غیرقابل تحقّق از مسیر هدایت و طریق احتیاط و سلامت خارج شدم و با آنکه فروغ پیری بر سرم نشسته هنوز در جاده و مسیر هدایت گامی ننهاده‌ام.

در این شعر، تمییز «شیباً» بر عامل متصرّف «اشتعلا» مقدّم گردیده است.

ووافقهم المصنّف فی غیر هذا الکتاب علی ذلك، وجعله فی هذا الکتاب قلیلاً.

فان کان العامل غیرمتصرّف؛ فقد منعوا التّقدیم: سواء کان فعلاً، نحو: «ما أحسن زیداً رجلاً» أو غیره، نحو: «عندی عشرون درهماً».

وقد یکون العامل متصرّفاً ویمتنع تقدیم التّمیز علیه عند الجمیع، وذلك نحو: «کفی بزید رجلاً» فلا یجوز تقدیم «رجلاً» علی «کفی» وإن کان فعلاً متصرّفاً؛ لأنّه بمعنی فعل غیر متصرّف، وهو فعل التّعجب؛ فمعنی قولك: «کفی بزید رجلاً» ما أکفاه رجلاً!.

ناگفته نماند جناب مصنّف در غیر الفیّه با این اندیشه «مقدّم‌نمودن تمییز بر عامل و فعل متصرّف» موافقت نموده‌اند اما در این کتاب «الفیّه» تقدیم تمییز بر عامل متصرّف را اندک دانسته‌اند.

حال این سؤال مطرح است: هرگاه عامل، غیرمتصرّف باشد آیا در این صورت تقدیم تمییز جایز است؟

جناب شارح می‌فرمایند: همهٔ ادبا اتّفاق‌نظر دارند که در چنین موردی تقدیم تمییز جایز نخواهد بود، چه عامل فعل غیرمتصرّف «مثل فعل تعجّب» و چه غیر فعل باشد.

فعل غیرمتصرّف، مانند: «مٰا أَحْسَنَ زَیْداً رَجُلاً!».

غیرفعل، بمانند: «عِنْدي عِشْرُونَ دِرْهَماً».

وقد یکون العامل متصرّفاً ویمتنع ....

گاه با توجّه به اینکه عامل فعل متصرّف است، اما تقدیم تمییز بر عامل از دیدگاه همه ادبا، جایز نیست، مانند: «کَفیٰ بِزَیْدٍ رَجُلاً».

در این مثال گرچه «کَفیٰ» از نظر ظاهر فعل متصرّف است اما بمعنای فعل تعجّب «غیرمتصرّف» است؛ زیرا «کَفیٰ بِزَیْدٍ رَجُلاً» در واقع به معنای «مٰا أَکْفٰاهُ

رَجُلاً ـ او از نظر خصلت و صفت مردانگی، چقدر بی‌نیاز است» می‌باشد.

الحمدلله رب العالمین
قم / سید علی حسینی
زمستان / ۱۳۷۵